

محمد علی همایون کاتوزیان

تضاد
دولت
و ملت
نظریهٔ تاریخ
و سیاست در
ایران

ترجمهٔ علیرضا طیب



برای بررسی گذشته و حال ایران رویکردی که به‌راستی توانایی تبیین و پیش‌بینی داشته باشد لازم به‌نظر می‌رسد. این رویکرد و بررسی‌های مبتنی بر آن به ما کمک می‌کند تا تاریخ و سیاست ایران را بهتر بفهمیم. و به حل بسیاری از مسائل پیچیده و بغرنج - مانند علل دشمنی مستمر میان دولت و جامعه ایران - دست یابیم.

این کتاب مجموعه مقالاتی مستقل و، در عین حال، وابسته به هم‌اند که در مجموع دلایل و شواهد مؤید نظریه حکومت خودکامه را به‌دست می‌دهند. و در آنها ریشه‌ها و اعتبار علمی نظریه حکومت خودکامه و مطالعات موردی مرتبط با آن ارائه شده است. همچنین نظریه عمومی انقلاب‌های ایرانی، قره‌ایزدی و حق‌الهی پادشاهان، لیبرالیسم اروپایی و مفاهیم نوآزادی در ایران، و... مورد بررسی قرار گرفته است.



تضاد دولت و ملت

نظریهٔ تاریخ و سیاست در

ایران

کاتوزیان، محمدعلی، ۱۳۲۱ -

تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران / محمدعلی
همایون کاتوزیان؛ ترجمه علیرضا طیب. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.
۴۱۲ ص.

ISBN 964-312-572-6

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیها.
کتابنامه.

چاپ نهم: ۱۳۹۱.

۱. ایران - سیاست و حکومت - قرن ۱۳ ق. ۲. ایران - سیاست و
حکومت، ۱۳۰۴-۱۳۵۷. ۳. قرارداد ایران و انگلیس، ۱۹۱۹.
۴. خیابانی، محمد، ۱۲۹۷-۱۳۳۸ ق. الف. طیب، علیرضا،
۱۳۳۹ - ، ب. عنوان. ج. عنوان: نظریه تاریخ و سیاست در
ایران.

۹۵۵/۰۷۴۰۲۲

DSR ۱۳۱۲ / ک ۶ ت ۶

۱۳۸۰

م ۸۰.۵۰۱۳

کتابخانه ملی ایران

دکتر محمد علی همایون کاتوزیان

تضاد دولت و ملت

نظریهٔ تاریخ و سیاست در

ایران

ترجمهٔ علیرضا طیب



نشرنی



نشرنی

تضاد دولت و ملت
نظریه تاریخ و سیاست در
ایران
دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

مترجم علیرضا طیب
چاپ نهم تهران، ۱۳۹۱
تعداد ۱۰۰۰ نسخه
قیمت ۱۲۰۰۰ تومان
لیتوگرافی باختر
چاپ غزال
ناظر چاپ بهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۶ ۵۷۲ ۳۱۲ ۹۶۴

www.nashreeney.com

فهرست مطالب

۹	یادداشت مؤلف
۱۱	بیشگفتار
۱۴	یادداشت
۱۵	مقدمه
۱۹	یادداشت‌ها
۲۱	۱. ویژگی‌های علمی نظریه حکومت خودکامه
۳۸	یادداشت‌ها
۴۱	۲. به‌سوی نظریه عمومی انقلاب‌های ایرانی
۴۱	چکیده
۴۱	طرح مسئله
۴۲	قیام‌های اقتدارستیز
۴۳	نظریه عمومی انقلاب‌ها؟
۵۱	قیام‌ها و انقلاب‌های ایران
۵۹	دو انقلاب سده بیستم ایران
۶۵	جمع‌بندی
۶۷	یادداشت‌ها
۷۳	۳. فرقه ایزدی و حق الهی پادشاهان
۱۰۵	یادداشت‌ها

۴. گونه‌های لیبرالیسم اروپایی و مفاهیم نو آزادی در ایران ۱۱۱
- موضوع بحث ۱۱۱
- حکومت‌های مطلقه اروپایی و حکومت خودکامه ایرانی ۱۱۲
- گونه‌های مختلف لیبرالیسم اروپایی ۱۱۶
- آزادی چونان حقوق ۱۲۳
- آزادی، ژمانتیسیم و ملت‌گرایی ۱۳۰
- آزادی چونان لجام‌گسیختگی ۱۳۳
- فراز و فرود آزادی ۱۳۹
- یادداشت‌ها ۱۴۰
۵. آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت ۱۴۹
- تحلیل انقلاب ۱۵۸
- تذکری درباره نقش علما ۱۶۵
- مشروطیت و هرج و مرج ۱۷۳
- تذکرات پایانی ۱۷۹
- یادداشت‌ها ۱۸۱
۶. مسائل دموکراسی و حوزه همگانی در ایران نو ۱۹۱
- یادداشت‌ها ۲۰۹
۷. در تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی ۲۱۳
۸. رژیم پهلوی در ایران چونان یک رژیم سلطانی ۲۲۵
- حکومت پهلوی، دیکتاتوری، فترت، و سلطانیسم ۲۲۹
- دولت و ایدئولوژی ۲۳۴
- احزاب سیاسی ۲۳۷
- نیروهای مسلح و شبکه‌های امنیتی ۲۴۰
- دولت و فساد رسمی ۲۴۵
- منطق و روان‌شناسی حکومت خودکامه ۲۴۹
- یادداشت‌ها ۲۵۵

فهرست مطالب ۷

۹. قیام شیخ محمّد خیابانی ۲۶۱
- پیشینه قیام ۲۶۱
- خیابانی ۲۶۹
- ریشه‌های قیام خیابانی ۲۷۵
- قیام ۲۸۰
- شکست خیابانی ۲۹۵
- تحلیل قیام ۳۰۳
- یادداشت‌ها ۳۰۶
-
۱۰. مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس ۳۱۵
- چکیده ۳۱۵
- موضوع ۳۱۵
- پیشینه ۳۱۶
- مبارزه داخلی با قرارداد ۳۱۹
- مبارزه خارجی با قرارداد ۳۲۶
- مبارزه فرانسه با قرارداد ۳۳۲
- مبارزه آمریکا با قرارداد ۳۳۶
- مبارزه روسیه با قرارداد ۳۴۳
- قیام خیابانی ۳۶۳
- پیاده شدن بلشویک‌ها در انزلی ۳۶۸
- تذکرات پایانی ۳۷۷
- یادداشت‌ها ۳۷۸
-
۱۱. تاریخ مالی ایران و سرشت دولت و جامعه ۳۸۹
- یادداشت‌ها ۴۱۰

یادداشت مؤلف

بیشتر این مقالات در سال‌های اخیر به زبان انگلیسی در مجلات علمی چاپ شد و اول‌بار برای ترجمه به فارسی و انتشار، در اختیار ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی قرار گرفت و در همان‌جا نیز منتشر شد. از این روی، از آقای مهدی بشارت مدیرمسئول و سردبیر محترم ماهنامه سپاسگزارم. چندی پیش مترجم گرامی به نویسنده پیشنهاد کرد که مجموعه آنها گرد شود و به شکل کتاب منتشر گردد و اینک آن کتاب.

از کوشش‌های ارزنده آقای علیرضا طیب برای ترجمه و نشر این مقالات (و مقالات دیگری که پیش‌تر منتشر شده است) سپاسگزاری می‌کنم و توفیق نشری را در انتشار کتاب خواستارم.

ه.ک.

دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه آکسفورد

ژوئیه ۲۰۰۱

پیشگفتار

ریشه بررسی‌های ارائه‌شده در کتاب حاضر به دهه ۱۳۴۰ خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) بازمی‌گردد. هنوز چندی از انقلاب سفید شاه در سال ۱۳۴۲ نگذشته بود که شورش‌هایی در خرداد همان سال به پا شد و در پی آن، دست طبقات ریشه‌دار اجتماعی به‌ویژه اربابان زمین‌دار، علمای بلندمرتبه، و دیگر گروه‌های سیاسی وفادار به قانون اساسی که خواهان برخی اصلاحات بودند از مشارکت راستین در فرایندهای سیاست و حکومت‌داری کوتاه شد [۱]. نکته مهم، از لحاظ نظری و عملی این بود که دولت به‌جای طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی‌ای که از صحنه سیاست کنار گذاشته شده بودند طبقات جدیدی مانند طبقات تجاری و صاحبان حرفه‌های دفتری شهرنشین را پایگاه اجتماعی خود قرار نداد؛ یعنی نظر هیچ طبقه‌ای در اداره امور کشور دخیل نبود تا قدرت سیاسی و حکومت، مشروعیت خود را از آن بگیرد.

برعکس، رژیم پایگاه اجتماعی خود را از دست داد، همه قدرت‌ها و اختیارات را در دست خود متمرکز کرد و هر روز بیش از پیش همه طبقات اجتماعی و عملاً همه جامعه را نسبت به خود دشمن یا (به نسبت هرچه کمتر و کمتری) بی‌تفاوت ساخت. تغییری که رخ داد تغییر از دموکراسی به دیکتاتوری نبود بلکه نظام مشروطیت محدود (چیزی شبیه دیکتاتوری‌های اروپایی) به حکومت خودکامه تبدیل شد. درآمدهای رو به رشد نفتی که بعدها ارقام سرسام‌آوری پیدا کرد و آزادانه به دست دولت می‌رسید و به دست همان، توزیع می‌شد، سربرآوردن دوباره حکومت خودکامه را تسهیل و تقویت می‌کرد. ولی حکومت خودکامه، زاده این

درآمدها نبود، چه این نظام در تاریخ ایران پدیده‌ای عادی و طبیعی بود. در واقع، پیش از آن نیز یک بار دیگر در پایان دوران حکومت قانونی در فاصلهٔ اواخر دههٔ ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۰ میلادی) و سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱ میلادی) روند مشابهی پا گرفته بود.

در هر حال، به نظر نگارنده چنین می‌آمد که شیوه‌های فکری، مدل‌ها، رویکردها یا نظریه‌های موجود (که همگی عملاً بر پایهٔ نظریه‌هایی استوار بود که دربارهٔ تاریخ اروپا پرداخته شده بود) نمی‌توانست تبیین رسا و کارآمدی از رویدادهای اجتماعی و سیاسی جاری ایران به دست دهد و پیامدهای احتمالی آنها را نمایان سازد. برای نمونه، به رغم همهٔ امیدها و آرزوهای بسیاری از فعالان ایرانی و هواخواهان مسلک‌های مختلف، نمی‌شد با هیچ درجه‌ای از احتمال پیش‌بینی کرد که رژیم، در اوج دوران وفور و زمانی که کشور از سطح زندگی متوسطی برخوردار بود که پانزده سال پیش از آن حتی نمی‌شد خوابش را دید، خیلی به سرعت و در نتیجهٔ یک انقلاب مردمی - که عملاً مخالفی نداشت - ساقط شود. علت، آن بود که چنین رخدادی با تاریخ اروپا و عقل سلیم اروپایی، و با تحلیل‌هایی که خواه در ایران، در اروپای غربی، ایالات متحده یا اتحاد شوروی بر پایهٔ آن تاریخ و عقل سلیم ارائه می‌شد تعارض داشت.

از همین رو، لازم به نظر می‌رسید برای بررسی گذشته و حال ایران به کمک رویکردی که به‌راستی توانایی تبیین و پیش‌بینی داشته باشد کوشش به عمل آید. از میانهٔ دههٔ ۱۳۴۰ خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) این بررسی به تکرین نظریه‌ای دربارهٔ تاریخ، سیاست و جامعهٔ ایران راه برد که آن را در این کتاب تشریح، و با برخی جزئیات پرداخت کرده و در عین حال، در مورد برخی موضوعات خاص در این سه حوزه به کار بسته‌ایم.

به باور نگارنده، این رویکرد و بررسی‌های مبتنی بر آن به ما کمک می‌کند تا تاریخ و سیاست ایران را بهتر بفهمیم، در حالی که بسیاری از رویکردها و بررسی‌های دیگر، چنین موفقیتی به همراه ندارند. این رویکرد به حل بسیاری از مسائل پیچیده و بغرنج، مانند علل دشمنی مستمر میان دولت و جامعهٔ ایران قطع نظر از تغییر حکام، خاندان‌ها، رژیم‌ها، مذاهب و ایدئولوژی‌ها، یعنی علل پاسخگونبودن دولت و حکومت‌ناپذیری جامعه، یا علت اینکه چرا انقلاب‌های ایرانی، چه سنتی و چه نو،

پیشگفتار ۱۳

قیام تمام جامعه در برابر دولت بوده است نه قیام طبقات اجتماعی پایین تر در برابر طبقات اجتماعی بالاتر، کمک می‌کند. بدین وسیله چارچوبی نظری برای بررسی تاریخ ایران از عهد باستان گرفته تا دوران قدیم و نو فراهم می‌آید که دامنه آن فراتر از حد کارهایی که نگارنده تاکنون انجام داده است و در واقع بسیار فراتر از حد توان یک پژوهشگر واحد می‌رود. حتی شاید بتوان از آن برای یافتن رویکردهای واقع‌بینانه‌تر جهت بررسی دیگر جوامعی که ویژگی‌های مشابهی با ویژگی‌های مشهود ایران دارند یا جوامعی که مدل‌ها و نظریه‌های جاافتاده به نظر ناتوان از بررسی آنها بوده‌اند استفاده کرد.

این بخشی از تلاشی مستمر برای نزدیک شدن به مرز دانسته‌هایمان و در یافتن دامنهٔ جهل خودمان است.

مرداد ۱۳۸۰

یادداشت

۱. عناصر اساسی این مدل را نخستین بار در جریان بررسی پدیده اصلاحات ارضی در ایران مطرح ساختم. ر.ک. به:

H. Katouzian, "Land Reform in Iran. A Case Study of the Political Economy of Social Engineering," *Journal of Peasant Studies*, 1974.

تلاش‌های اولیه برای ارائه خود این مدل (که به سال ۱۳۴۸ / ۱۹۶۹ بازمی‌گشت) چه به‌طور مستقل و چه از حیث تأثیری که درآمدهای نفتی بر اقتصاد سیاسی ایران و دیگر کشورهای صادرکننده نفت داشت تا اواخر دهه ۱۳۵۰ / ۱۹۷۰ در چشم نشریات و ناشران دانشگاهی معتبر جلوه نمی‌کرد.

مقدمه

مقاله‌های منتشرشده در این کتاب و دیگر کتاب‌های این نویسنده، حاصل دوره‌ای بیست و چندساله است [۱]. نخستین مقاله‌ای که از این دست منتشر شد مقاله «جامعه کم‌آب و پراکنده» بود که در واقع نمونه بسط و پرداخت یافته مدلی ناظر بر منطق و جامعه‌شناسی تحولات اجتماعی ایران - یا نظریه‌ای درباره تاریخ ایران - بود. این مقاله نخستین بار در سال ۱۹۷۸ / ۱۳۵۷ ارائه شد و خود آن نیز حاصل بررسی‌های قدیمی‌تری بود که به میانه دهه ۱۹۶۰ / ۱۳۴۰ بازمی‌گشت [۲]. بنابراین، نظریه حکومت خودکامه که پویش بلندمدت حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه را تشریح می‌کند در یکایک و تمامی این مقالات جاری و ساری است و این نباید مایه شگفتی شود زیرا همه این مقالات در همین چارچوب نظری - که متباین با هر چارچوب نظری دیگری است - نوشته شده است. به همین ترتیب، نه تنها برخی از نکات تحلیلی اساسی - البته به اشکال مختلف - بارها در این مقالات آمده بلکه برخی شواهد تاریخی عیناً در چندتایی از آنها تکرار شده است. ولی شاید دلیل اصلی برخی از این همپوشی‌ها آن بوده که چون این نظریه نو بوده و چندان شناخته شده نبوده است هر بار که آن را به کار بسته‌ام به ناچار دستکم به کوتاهی آن را تشریح کرده و توضیح داده‌ام.

ولی با اینکه این مقاله‌ها لزوماً به هم وابسته‌اند و در مجموع، دلایل و شواهد مؤید نظریه حکومت خودکامه را به دست می‌دهند در عین حال، هریک مقاله‌ای جداگانه و مستقل است. در واقع، به هم وابسته بودن آنها، هم نمایانگر تکامل یافتن نظریه حکومت خودکامه از خلال این بررسی‌هاست و هم نشان‌دهنده کاریست‌های

تاریخی مشخص آن. درعین حال، هر مقاله از مقاله دیگر مجزاً و متفاوت با آن است زیرا به عنوان مقاله‌ای با موضوعی خاص، موجودیتی مستقل دارد و جدای از نظریه عمومی ساری در همه مقالات، نگاه خواننده را روی جنبه‌ای خاص از تاریخ و سیاست ایران متمرکز می‌سازد.

فصل نخست، مقاله‌ای است که مشخصاً برای انتشار در کتاب حاضر نوشته شده است. در این مقاله، به بحث درباره ریشه‌ها و اعتبار علمی نظریه حکومت خودکامه پرداخته‌ام. به دیگر سخن، در این فصل تاریخچه تکوین خود این نظریه و عناوین و نظریه‌های گسترده‌تری که با آن در ارتباط است، و جوه روش‌شناختی آن، و آنچه برای بررسی و شناخت تاریخ گذشته، مسائل حال و چشم‌اندازهای آینده ایران دربردارد بازگو شده است.

در فصل‌های دوم تا یازدهم، نظریه حکومت خودکامه و شواهد و مطالعات موردی مرتبط با آن ارائه شده است. فصل‌های دوم تا هفتم اساساً صبغه نظری‌تری دارند. این فصل‌ها ضمن روشن ساختن کلیت نظریه یادشده، تقریباً تمامی وجوه استدلال مرا که براساس تاریخ، سیاست و جامعه‌شناسی در تأیید آن اقامه کرده‌ام دربرمی‌گیرند و آنها را با نظریه‌ها و موضوعات مشابه در بررسی‌های صورت گرفته درباره جامعه‌های اروپایی مقابله و مقایسه می‌کنند. این کار از طریق ارائه شواهد مناسبی صورت می‌گیرد که از تاریخ و سیاست ایران و اروپا هر دو، برگرفته شده است.

در فصل دوم نشان داده‌ام که از نظر روش‌شناسی، پرداختن نظریه‌ای جهان‌روا برای همه انقلاب‌هایی که در جهان رخ داده‌اند و خواهند داد امکان‌پذیر نیست و استدلال کرده‌ام که هرچند نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های اروپایی چیز ناممکنی نیست ولی هنوز حتی چنین نظریه‌ای هم در دست نداریم. درعین حال، برای پرداختن نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های ایرانی، یعنی نظریه‌ای که همه قیام‌ها و انقلاب‌های بزرگ ایران اعم از سنتی و نو، و تفاوت‌های ساختاری آنها را با انقلاب‌های اروپا تبیین کند پیشنهادهایی مطرح ساخته‌ام.

فصل سوم حاوی شرحی مبسوط و مستند از اسطوره «فرّه ایزدی» و بحثی درباره نقش آن در مشروع‌سازی حکومت خودکامه است. از این گذشته، این اسطوره را با اسطوره اروپایی «حق الهی شاهان» که هدف از آن مشروع ساختن حکومت

مطلقه در اروپای سده‌های شانزدهم و هفدهم بوده است مقابله و مقایسه خواهیم کرد. و به‌طور مشخص‌تر نشان خواهیم داد که چگونه این دو نظریه به دو واقعیت اجتماعی و سیاسی متفاوت در اروپا و ایران اشاره داشته‌اند. در فصل چهارم نگاهی دقیق‌تر به وجه سیاسی آشکار نظریه حکومت خودکامه خواهیم انداخت و مفاهیم اروپایی آزادی و آموزه‌های لیبرالی اروپا را با یکدیگر و با مفاهیم و آموزه‌هایی مقایسه خواهیم کرد که در سده نوزدهم میلادی در ایران سربرآوردند. در آن دوره بود که تماس نزدیک با اروپا به اصلاح‌طلبان و روشنفکران ایرانی ثابت کرد که حکومت خودکامه نه طبیعی است و نه ناگزیر. همچنین نشان خواهیم داد که چگونه به‌رغم ریشه‌های اروپایی مفاهیم نو آزادی، آنها را در واقع در پرتو مسائلی تفسیر می‌کردند که از سنن دولت و جامعه خودکامه در ایران نشأت می‌گرفت.

در فصل‌های پنجم تا هشتم نظریه‌ای را که در فصل‌های پیشین بسط داده‌ایم در مورد تاریخ ایران نو، از انقلاب مشروطیت به بعد، به کار می‌بندیم. در این فصل‌ها به بحث و تبیین این مسئله می‌پردازیم که چرا و چگونه تلاش‌های آگاهانه و مبارزات گسترده‌ای که از سده نوزدهم میلادی برای توسعه سیاسی کشور صورت گرفت - با وجود برخی پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای که در برخی مقاطع حاصل شد - به ناکامی کشید. نشان خواهیم داد که چگونه سنت‌های نیرومند باستانی موجب اشتباه گرفتن آزادی با لجام‌گسیختگی، دموکراسی با هرج و مرج، حکومت مقتدر با حکومت مطلقه، و دیکتاتوری با حکومت خودکامه شد. و چگونه چرخه بلندمدت حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه که امری شایع در تاریخ ایران بود، به‌رغم آگاهی از مدل‌های اروپایی سیاست و حکومت و مبارزه برای اتخاذ آنها در ایران، از ویژگی‌های سیاست در ایران نو شد.

سه فصل پایانی حاوی تجربی‌ترین مقالات در این کتاب است: آنها شواهد مشروحو در تأیید نظریه حکومت خودکامه به دست می‌دهند، هرچند آنها نیز بر این نظریه پایه گرفته‌اند. در فصل‌های نهم و دهم از زاویه تازه‌ای به بررسی دو برهه از مهم‌ترین برهه‌های تاریخ ایران در سده بیستم میلادی می‌پردازیم که تا حدودی با هم ارتباط، و از نظر زمانی با یکدیگر همپوشی دارند. در این فصل‌ها شواهد ملموسی ارائه می‌شود که تا پیش از این کسی به آنها اشاره نکرده است و تغییرات چشمگیری در دانش ما از آن رویدادها ایجاد می‌کند.

فصل یازدهم نگاهی دورتر به تاریخ و سیاست ایران دارد و نشان می‌دهد که دقیقاً چگونه جامعه کوتاه‌مدت ایرانی تحت حکومت قدرتی خودکامه، مانع از توسعه مالکیت فئودالی، پاگرفتن یک طبقه اریستوکرات مستقل، و انباشت درازمدت سرمایه که شرط لازم انقلاب‌های صنعتی است شد. در این فصل در چارچوب بحثی انتقادی درباره بررسی تازه‌ای که درباره اقتصاد سیاسی ایران در دوران حکومت صفویه و قاجاریه منتشر شده است، برخی شواهد مربوط به سال‌های ۸۸۰ تا ۱۳۰۵ (۱۵۰۰ تا ۱۹۲۵ میلادی) را به همراه شواهد تطبیقی از تاریخ اقتصادی فرانسه و انگلیس به دست می‌دهیم. شیوه‌های متعدّد و پرطول و تفصیل مالیات‌گیری، اجحاف‌گری، ضبط و غارت اموال را بررسی، و شواهد مستقیمی در تأیید وجود ناامنی مزمن - نه تنها برای مال بلکه حتی برای جان مردم - در رژیم‌های خودکامه ارائه می‌کنیم.

همان‌گونه که در پیشگفتار یادآور شدیم ریشه این بررسی‌ها به دهه ۱۳۴۰ خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) بازمی‌گردد. در آن زمان نگارنده دو انگیزه اصلی داشت: یکی تلاش برای فهم تاریخ و جامعه ایرانی، چرا که مشاهدات، حتی مشاهده وضعیت همان ایام ظاهراً با پیش‌بینی‌های برخاسته از نظریه‌های عمومی بسط‌یافته در بستر تاریخ اروپا جور در نمی‌آمد، دیگری، کمک به توسعه جامعه ایرانی از راه تلاش برای دریافتن چگونگی عملکرد آن و نحوه احتمالی ایجاد تغییرات مثبت و بلندمدت در آن. این دو انگیزه هنوز چون گذشته زنده است.

یادداشت‌ها

۱. در این باره شش مقاله دیگر در دو کتاب از همین نویسنده منتشر شده است که می‌توان آنها را به‌عنوان مکمل مقالات منتشرشده در کتاب حاضر مطالعه کرد. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران» و «جامعه کم‌آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی-اقتصادی در ایران» در نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷؛ «مشکلات توسعه سیاسی ایران» ترجمه کاوه بیات، «ردّ الگوی برده‌داری-فئودالیسم-کاپیتالیسم در تحولات تاریخی ایران» (مصاحبه تدوین‌شده به همت مهدی سبحانی) و «دموکراسی و رشد و توسعه اقتصادی در ایران» و «ذکر بر دارکردن امیر حسنک وزیر» (ترجمه قهرمان سلیمانی) در چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.

۲. متن اصلی مقاله «جامعه کم‌آب و پراکنده» نخستین بار در سال ۱۹۸۰ به آلمانی چاپ شد. ر.ک. به:

H. Katouzian, "Ein Modell einer langerfrisrigen Entwicklung in Iran," *Peripheri* (Zertschrift für Ökonomie und Politik in der Dritten Welten), December 1980.

مدل اولیه را در متن انگلیسی کتاب اقتصاد سیاسی ایران به‌ویژه فصل‌های دوم و پانزدهم آن بسط داده بودم:

H. Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran*, London and New York, Macmillan and New York University Press, 1981, esp. chapters 2 and 15.

بنابراین، مدل بسط‌یافته‌تر را پیش از نمونه‌ای که در سال ۱۹۷۸ نوشته و در کتاب یادشده در بالا چاپ شده بود پی‌ریزی کرده بودم.

ویژگی‌های علمی نظریه حکومت خودکامه

نظریه حکومت خودکامه به عنوان نظریه‌ای درباره تاریخ از همان اعتبار علمی و معرفت‌شناختی دیگر نظریه‌هایی از این دست برخوردار است که از دوران کلاسیک تا زمان ما به قصد فراهم ساختن چارچوبی تحلیلی - که این روزها آن را «پارادایم» می‌خوانند - برای مطالعه جامعه یا جوامعی که آن نظریه‌ها در بستر زمان و مکان مورد استنادشان است پرداخته شده است. ممکن است این سخن دو پرسش کاملاً متضاد را به ذهن متبادر سازد. نخست، چرا اصولاً برای بررسی تاریخ و جامعه به چارچوب تحلیلی نیاز داریم؟ دوم، با توجه به نظریه‌ای که برای همین مقصود اکنون در دست داریم چه توجیهی برای پرداختن نظریه‌ای جدید برای این‌گونه مطالعات وجود دارد؟

پاسخ پرسش نخست چنین است: هرگونه مشاهده‌ای از جمله شواهد برگرفته از منابع تجربی تاریخ، به صراحت یا به تلویح بر نظریه یا چارچوبی تحلیلی از این دست استوار است. هیچ‌کس بی‌هدف به مشاهده نمی‌پردازد. مشاهده از آن‌رو صورت می‌گیرد که فرد دارای پرسش‌ها، مسائل و فرضیه‌هایی است که همه آنها پیشاتجربی، یعنی مقدم بر مشاهده و نظری‌اند. این گفته درباره تاریخ به همان اندازه صدق می‌کند که درباره علوم طبیعی و علوم اجتماعی [۱]. این ادعا را می‌توان در دو سطح اثبات کرد. در سطح نخست، مثلاً وقتی گفته می‌شود فتودالیسم کلاسیک از میانه سده چهاردهم میلادی رو به افول گذاشت، این گفته نظریه‌ای را در دل خود دارد. زیرا فتودالیسم یک واقعیت عینی نیست بلکه مفهومی ساده و انتزاعی است که بر بسیاری جوامع در طول دوره‌ای طولانی ولی مشخص از تاریخ - که البته از دیگر

جهات با هم تفاوت دارند - حمل می‌شود و بدین ترتیب آن دوره را از دیگر دوره‌ها در تاریخ (اروپا) به لحاظ نظری متمایز می‌سازد.

در سطح دوم - که معمولی‌تر و مشروح‌تر است ولی اهمیت آن کمتر از سطح نخست نیست - باید توجه داشت که وقتی پژوهشگر تاریخ منابع کار خود - اعم از گزارش‌های کلاسیک و سنتی، یا اسناد عمومی و خصوصی، یا در واقع هر دو - را بررسی می‌کند معمولاً بی‌هدف آنها را نگاه نمی‌کند بلکه در جست‌وجوی شواهدی آنها را ورق می‌زند. خود این جست‌وجو به دنبال شواهد یادشده از آن‌رو صورت می‌گیرد که پژوهشگر ما در ذهن خود نظریه‌ای، فرضیه‌ای، تصویری یا دریافتی از یک مسئله دارد که برای آزمودن آن - یعنی برای تعیین صحت و سقم آن - جویای شواهدی است. آن تصور، دیدگاه یا هر چیز دیگری که می‌خواهید آن را بنامید مقدم بر بررسی منابع و مقدم بر واقعیت‌ها وجود داشته است و بنابراین سرشتی نظری دارد. بسیار به ندرت پیش می‌آید که پژوهشگری منبع تخصصی، یا سندی را صرفاً به خاطر خود آن منبع یا سند مطالعه کند. درست همان‌طور که به ندرت پیش می‌آید کسی بی‌آنکه در جست‌وجوی مشخصات و معانی واژه‌های مشخصی باشد فرهنگ لغتی را ورق بزند. ولی اگر هم پیش‌آید چنین خواندنی به معرفت جدیدی راه نمی‌برد و اگر اتفاقاً نظر پژوهشگر ما به اهمیت خاص چیزی که به چشمش خورده است جلب شود آن را به موضوعی که از پیش در سارهاش پرسشی، فرضیه‌ای یا «گمانی» داشته است ربط خواهد داد.

حتی این داستان که نیوتن هنگامی که دید سیبی از درخت بر زمین افتاد قانون گرانش یا جاذبه را کشف کرد بی‌تردید نشان می‌دهد که او مدت‌ها در اندیشه این مسئله بوده است. در غیر این صورت، قانون جاذبه مدت‌ها پیش از آن یعنی نخستین باری که نیوتن می‌دید چیزی بر زمین می‌افتد کشف شده بود. و به احتمال قوی حتی مدت‌ها پیش از زمان نیوتن قانون گرانش کشف شده بود. صرف نگاه کردن و صرف مشاهده واقعات، به معرفتی فراتر از خود آن مشاهده راه نمی‌برد؛ تنها در صورتی دانشی تازه، متولد می‌شود که پیش از آن پرسشی وجود داشته باشد یعنی آنگاه که به دلایلی که مقدم بر واقعات است به دنبال واقعات می‌گردیم [۲].

در باره ایراد نخست از دو ایراد کاملاً متضادی که در بالا، پیرامون ضرورت عملی کاربرد صریح یا تلویحی مفاهیم و مقوله‌ها در بررسی‌های تاریخی مطرح کردیم

همین اندازه سخن کافی است. مسئله دوم این بود که در حال حاضر چنین نظریه تاریخ (ظاهراً موفق) وجود دارد و بنابراین پیش‌نهاد نظریه‌ای دیگری مورد است. در اینجا هم می‌توان در دو سطح مختلف به موضوع پرداخت. نخست، حتی در سطح پرسش‌های بسیار اساسی، بسیار بزرگ و بسیار کلی هم، تنها یک نظریه وجود ندارد بلکه چندین نظریه و شاید نظریه‌های بسیاری مطرح است. برای نمونه، در خصوص تاریخ چندین نظریه یا رویکرد کلی موفق داریم؛ موفق به این معنا که شمار زیادی از پژوهشگران هوادار آنها هستند و از همین رو، بررسی‌های بسیار زیادی بر اساس آنها صورت گرفته است. (اتفاقاً بدین ترتیب مسئله چارچوب‌های رقیب مطرح می‌شود و اینکه آیا این چارچوب‌ها باید لزوماً با هم ناسازگار و حتی غیرقابل قیاس و نامتناسب باشند یا نه. ولی این مسئله با هدفی که در این نوشته داریم چندان ربطی ندارد) [۳]. حتی درباره یک چارچوب یا رویکرد نظری واحد - مانند نظریه مارکسیستی - هم معمولاً تفسیرهای مختلفی وجود دارد که گاه، حتی با هم در تعارض‌اند به نحوی که سخن‌گفتن از نظریه مارکسیستی راستین یا هر نظریه راستین دیگری عملاً ناممکن است.

اما غالباً سطح دوم این ایراد است که در برابر پیشنهاد نظریه‌ای تازه درباره تاریخ مطرح می‌شود، و آن اینکه نظریه‌ها یا رویکردهایی که تا امروز برای بررسی تاریخ درانداخته شده‌اند عمومی هستند. بنابراین یا یکی از آنها را باید برای مطالعه همه جوامع به کار برد یا برای این منظور باید نظریه عمومی تازه‌ای پیشنهاد کرد. ولی در حال، نمی‌توان یک نظریه مناسب برای بررسی جوامع - مثلاً - اروپایی داشت و یک نظریه مناسب برای جوامع - مثلاً - ایرانی.

این از اشتباهات روش‌شناختی رایجی است که اغلب دانشمندان علوم طبیعی و نیز علوم اجتماعی گرفتارش هستند. این خطا به خلط دو نوع نظریه، یعنی نظریه‌های جهان‌روا و عمومی بازمی‌گردد. ممکن است نظریه‌ای عمومی درباره جوامع اروپایی وجود داشته باشد که به دلیل تفاوت‌های اساسی موجود در واقعیت‌های تاریخی - مادی، فرهنگی و غیره - آن جوامع با ایران یا سرزمینی دیگر، اصلاً برای مطالعه ایران یا آن سرزمین‌ها مناسب نباشد. اگر بخواهیم مثالی از علوم طبیعی بزنیم می‌توانیم بگوییم که ممکن است نظریه‌ای در مورد پدیده یا رویدادی مشخص در روی زمین عموماً درست باشد ولی در نقاط بیشمار دیگری

جهان نادرست باشد. یکی از مهم‌ترین نتایج نظریه نسبیت اینشتین - و در واقع مهم‌ترین نتیجه آن برای فلسفه علم - نشان‌دادن همین واقعیت بود: نشان‌دادن اینکه اگرچه فیزیک نیوتنی نادرست نیست ولی جهان‌روا هم نیست؛ نشان‌دادن اینکه جهان بسته نیست. لزومی نمی‌بینم که در اینجا بیش از این به این ایراد خاصی که بر پیشنهاد نظریه‌ای درباره تاریخ ایران وارد شده است - و بیش از همه از سوی دانشمندان علوم اجتماعی مطرح می‌شود - بپردازم زیرا در جای دیگری به اندازه کافی آن را حلّاجی کرده‌ام [۴].

پس اهمیت و اعتبار نظریه‌ای که در این کتاب ارائه شده است چیست و جدای از درست‌بودن یا نبودن آن تا چه حد می‌توان مدعی بدیع بودن آن شد؟ آیا این نظریه همان «حکومت مطلقه شرقی»^۱ یا «شیوه تولید آسیایی» نیست؟ پاسخ «آری» است، اگر بتوان نظریه اقتصادی مارکس را همان نظریه اقتصادی ریکاردو، و این یکی را نیز همان نظریه اقتصادی اسمیت دانست؛ یا نظریه قرارداد اجتماعی روسو را همان نظریه قرارداد اجتماعی لاک، و این یکی را همان نظریه قرارداد اجتماعی هابز دانست؛ یا مابعدالطبیعه سن توماس آکویناس را عین مابعدالطبیعه ارسطو، و این یکی را عین مابعدالطبیعه افلاطون دانست و همین‌طور. در غیر این صورت پاسخ «منفی» است. به دیگر سخن، موضوع اینها اگر کاملاً عین هم نباشد شبیه هم است. ولی نظریه، نظریه تازه‌ای است. جدای از این، ایرادات مشخصی بر برداشت‌هایی که معمولاً به حکومت مطلقه شرقی معروفند وارد است که در ادامه همین مقاله به اختصار آنها را یادآور خواهم شد.

در نزدیک به یک دهه گذشته، نظریه حکومت خودکامه یا استبداد ایرانی هم در

۱. چنانکه از نظریه استبداد ایرانی در سراسر این کتاب برمی‌آید، اصطلاحات فرنگی *despotism* یا *absolutism* به همان معنای حکومت مطلقه‌ای است که بین سده‌های شانزدهم و بیستم در جوامع گوناگون اروپایی پدید آمد. استبداد، هم در لفظ و هم - به‌ویژه - در معنا، یعنی حکومت خودکامه نه حکومت مطلقه، زیرا حکومت مطلقه دارای چارچوبی قانونی است ولی حکومت خودکامه فاقد چنین چارچوبی است. از همین‌رو، نگارنده «استبداد» یا «حکومت خودکامه» را در زبان انگلیسی به *arbitrary rule* ترجمه کرده‌ام. در نتیجه، عبارت «*oriental despotism*» نیز باید به «حکومت مطلقه شرقی» برگردانده شود، نه به «استبداد شرقی». زیرا دومی سبب تخیلیت دو نظام اساساً متفاوت می‌شود: حکومت مطلقه اروپایی و استبداد ایرانی.

خارج و - به‌ویژه - در داخل ایران توجه شمار فزاینده‌ای از افراد را به خود جلب کرده است. دلیل اصلی این، توجه عموم به شواهد زیادی است که نظریاتی را که تاکنون برای تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی ایران به کار رفته‌اند نقض می‌کنند و نشان می‌دهند که آن نظریات قدرت تبیین و پیش‌بینی درست رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران را ندارند. از همین رو، مناسب است چند کلمه‌ای درباره تاریخچه و پیشینه تکوین آن سخن بگوییم.

آشنایی اساسی با منابع یونانی-رومی تاریخ - با آثار هرودت، گزنفون، توسیدید، پلوتارک و غیره - و با سنت‌های فلسفی یونانی-رومی به‌ویژه از حیث تأثیری که بر نظریه‌های حکومت، سیاست، حقوق، آزادی، حق، شهروندی و غیره گذاشته‌اند نشان می‌دهد که اندیشمندان و نویسندگان اروپای کلاسیک، به تلویح یا به تصریح قائل به وجود تفاوت‌های اساسی و مهمی میان جوامع خودشان و جوامعی بوده‌اند که در همسایگی شرقی آنها وجود داشته‌اند. شاید نخستین باری که جهان به شکل روشن و بارزی میان شرق و غرب تقسیم‌گردید این تقسیم‌بندی در سیمای یونان و ایران جلوه‌گر شد.

این تفاوت‌ها به بسیاری از جنبه‌های این دو جامعه بازمی‌گردد، هرچند می‌توان همه آنها را به یک واقعیت بنیادی تقلیل داد. در غرب فساد و بی‌رحمی کمتر از شرق نبود ولی در یونان قانون به‌عنوان یک چارچوب، حقوق دولت و نیز جامعه را تبیین و تعریف می‌کرد و برای استقلال شهروندان و طبقات حاکم توجیهی رسمی، دیرپا و اساساً غیرقابل نقض به‌دست می‌داد. برای نمونه، نمی‌شد بدون توسل به رویه‌های جاافتاده‌ای که - به تصریح یا تلویح مقرر شده بود و - زیرپا گذاشتن آنها غیرقانونی بود رسماً به جان، آزادی یا مال یک شهروند تعرضی کرد. حکام در بیشتر اوقات از خطر کشته و کنارزده شدن به دست فردی که موفق شود قدرت را به چنگ آورد درمان بودند مگر آنکه مشروعیت حکومت‌شان مورد تردید جدی قرار می‌گرفت. همچنین مرگ فرمانروایان حتی آنگاه که به طرز مسالمت‌آمیز و به‌دور از قتل و شرارت رخ می‌داد معمولاً به هرج و مرج بالفعل یا بالقوه بر سراینکه چه کسی باید یا شایسته است جانشین آنان شود نمی‌انجامید.

شاید در اینجا لازم باشد یادآور شویم که این مسئله ربطی به نژاد یا ملیت یا ادعای برتری نژادی ندارد بلکه آنچه تعیین‌کننده است اولاً ساختارهای اجتماعی

است که به نظام‌های متفاوت حکمرانی و آنچه از دل این نظام‌ها بیرون جوشیده راه برده است و ثانیاً شرایط اجتماعی که هم به شکل‌گیری آن ساختارها کمک کرده و هم به نوبه خود از آنها تأثیر پذیرفته است. وانگهی، جدای از اینکه نظریه پردازان، تاریخدانان یا فیلسوفان چه انگیزه‌هایی داشته باشند - که در هر حال احتمالاً متفاوت با هم است - مسئله‌ای که از نظر علمی حائز اهمیت است اعتبار یا بی‌اعتباری استدلال‌ها و شواهدی است که آنان ارائه می‌دهند.

از این گذشته، باید یادآور شد که چه‌بسا جامعه‌ای که بر قانون پایه گرفته است - در هر زمان مشخص یا در واقع طی دوره‌های طولانی‌تر - تهیدست‌تر، از نظر نظامی ضعیف‌تر، و حتی از نظر علمی عقب‌مانده‌تر از جامعه‌ای باشد که زیر فرمان حکومتی خودکامه است. در واقع، می‌توان حاکم خودکامه آرمانی‌ای - خردمند، دادگر، کارآمد، پاسخگو و غیره - را تصور کرد که جامعه خویش را به خوشبختی رسانده باشد (هرچند طبق تعریف بعید است که این وضع پس از او دوام آورد؛ که خود این مسئله نتیجه «کوتاه‌مدت» بودن جامعه خودکامه است که در همین کتاب بدان پرداخته‌ایم [۵]).

بحث درباره سرشت جامعه ایرانی - تا همان اندازه بسیار محدودی هم که این مسئله اساساً مورد توجه قرار گرفته است - حول تقابل «فئودالیسم در برابر حکومت مطلقه شرقی» یا - به قول مارکسیست‌ها - «فئودالیسم در برابر شیوه تولید آسیایی» متمرکز بوده است. درحالی‌که همان‌گونه که بالاتر گفتیم، موضوع به بررسی تطبیقی اساسی جامعه سنتی اروپا، اعم از فئودالی یا غیرفئودالی، با جامعه ایرانی (و شاید دیگر جوامع غیراروپایی، که البته مورد توجه ما در این نوشته نیستند ولی در ادامه اشاره کوتاهی به آنها هم خواهیم کرد) بازمی‌گردد.

فئودالیسم تنها بر یک دوره از تاریخ اروپا ناظر است. فئودالیسم در رشد یافته‌ترین شکل خود شاید از قرن نهم و دهم تا سده چهاردهم و پانزدهم دوام آورد، هرچند بسیاری از بقایای ساختاری و ویژگی‌های فرهنگی آن تا سده هجدهم و حتی نوزدهم نیز در اروپای غربی و مرکزی پایدار ماند؛ و نظام سیرف‌داری حتی در سده هجدهم در روسیه و قلمروهای تحت حاکمیت آن توسعه یافت و تقویت شد [۶].

فروپاشی اروپای تحت سیطره رومیان - اروپای صلح رومی - به «دوران

تاریکی، منجر شد. این نام را تا حدودی به دلیل افت و انحطاط چشمگیر چند سده نخست آن و تا حدودی هم به دلیل قلت اطلاعات مشروح و قابل اعتمادی که درباره این دوران طولانی در دست است روی آن گذاشته‌اند. تنها کلیسای کاتولیک بود که موفق شد تا حدودی خلأ پدیدآمده را پر کند و نظمی نسبی به جامعه اروپای غربی و مرکزی ببخشد. جدای از این، باید گفت جامعه و دولت فئودالی که طی سده‌های میانی از دل این نظم در اروپا سربرآورد - از چندین جهت مهم - کمتر از جوامع شرقی همان دوران، به‌ویژه کمتر از جهان اسلام که ایران نیز پاره‌ای از آن به‌شمار می‌رفت توسعه یافته بود. با این حال، دولت فئودالی کلاسیک، پایه در حقوق و قانون داشت. همین گفته در مورد دولت مطلقه دوران رنسانس و پس از آن، دولت سرمایه‌داری لیبرال و جز آن، که یکی پس از دیگری پدید آمدند صادق بود [۷]. بنابراین مسئله مقایسه فئودالیسم اروپایی با «دسپوتیسم یا حکومت مطلقه» ایرانی در میان نیست - و این نکته تعیین‌کننده‌ای است - بلکه مسئله به مقایسه انواع گوناگون دولت‌ها و جوامع قانون‌پایه اروپایی با دولت‌ها و جوامع خودکامه ایرانی - و شاید غیرایرانی - بازمی‌گردد.

ولی چرا می‌گوییم دولت‌ها و جوامع ایرانی؟ چرا نمی‌گوییم شرقی یا آسیایی؟ پیش از این گوشزد کردیم که مورخان و فیلسوفان یونانی-رومی به وجود برخی تفاوت‌های اساسی میان شرق و غرب - به‌ویژه میان یونان و روم با ایران - پی برده بودند. در پایان سده‌های میانی در اروپا، به‌طور مشخص دو مسئله موجب جلب توجه دوباره به این‌گونه تفاوت‌ها میان این دو نوع جامعه شد: نوزایش (رنسانس) فرهنگی یا بازگشت به تاریخ، فلسفه و... کلاسیک؛ و سربرآوردن ترکیه عثمانی به‌عنوان قدرتی بزرگ در شرق اروپا. دیگر این ایران - که در آن زمان زیر سیطره حکومت صفویان به‌سر می‌برد و در اروپا به سرزمین صوفی بزرگ شناخته می‌شد - نبود که (از دیدگاه اروپا) نمونه «بلافصل» نوع شرقی جامعه را به‌دست می‌داد بلکه امپراتوری عثمانی بود که یکی دو نوبت نزدیک بود خود وین پایتخت امپراتوری گسترده هابسبورگ (رم مقدس) را به چنگ آورد؛ قدرت توسعه‌طلبی که مردمان اروپای غربی خداخدا می‌کردند صوفیان بزرگ بتوانند آن را از مرزهای شرقی‌شان دور نگه دارند. یک‌بار دیگر ترس و پیشداوری، نقش بزرگی در ایجاد این تصور داشت ولی باز هم آنچه اهمیت دارد بار علمی - نظریه و شواهد قانع‌کننده‌ای - است

که ممکن است این تمایز حائز یا فاقد آن باشد.

با همه این احوال، باز ایران همچنان در پس‌زمینه خودنمایی می‌کرد. و تصادفی نیست که نویسنده نامه‌های ایرانی کسی جز نویسنده روح‌القواین - یعنی منتسکیو - نیست، هرچند هدف نویسنده در کتاب نخست بیشتر نقد جامعه و سیاست فرانسه در همان روزگار بوده است. در همین زمان، اروپای غربی کنترل دریا‌های آزاد را به دست گرفته و باکشورهای شرقی تر به‌ویژه هند و بعدها چین تماس برقرار کرده و آنها را وارد حیطه نفوذ خود ساخته بود. از همین رو بود که منتسکیو به وجود تفاوت‌های اساسی میان انواع مختلف جامعه قائل بود و بر شرایط آب‌وهوایی به عنوان علت اصلی آن تفاوت‌ها تأکید می‌کرد [۸]. و آدم اسمیت هم در نیم‌نگاهی به چین و هند خصوصاً این واقعیت را مشاهده کرد که دولت در این سرزمین‌ها بیشتر درآمدهای خود را از زمین به دست می‌آورد و آن را صرف طرح‌های بزرگ همگانی می‌کند [۹]. جیمز میل هم به بررسی تاریخ هند پرداخت و به مسائل بسیاری از جمله نظام زمین‌داری یا سرشت فوق‌العاده قدرت پی برد [۱۰]. همچنین هگل نیز - بر پایه آثار نویسندگان یادشده و دیگر نویسندگان پیش از خود - از حکومت مطلقه شرقی سخن راند و مارکس نیز از «جامعه آسیایی» چونان نوع جداگانه و متفاوتی از جوامعی که می‌شناخت یاد کرد و به همراه انگلس، با تیزهوشی ولی بدون اسلوب شایسته و به شکلی نافرجام، درباره «شیوه تولید آسیایی» به بحث پرداخت [۱۱]. این مفهوم آخری نیز تا حدود زیادی بر اندیشه‌های متفکران پیش از مارکس - به‌ویژه از منتسکیو تا هگل - پایه گرفته ولی در قالب «رویکرد مارکسیستی شیوه تولید» در قبال پویش تاریخ درانداخته شده است. البته تنها تفاوتش با آن اندیشه‌ها در این است که هیچ‌گونه پویایی برای شیوه تولید آسیایی قائل نیست (درست همان‌طور که در طرح «ایده‌آلیستی» هگل دایر بر تطوّر جامعه انسانی از طریق گذار از مراحل گوناگون به سمت مُلکِ آزادی و خرد هم هیچ‌گونه پویایی وجود ندارد).

جا دارد در این نقطه یک لحظه تأمل کنیم. مفهوم مارکسیستی شیوه تولید، جدای از جنبه‌های دیگری که دارد، مهم‌تر از همه ابزاری نظری برای تبیین پویش‌های تاریخی بزرگ است. در واقع در نظریه مارکس، اینگونه دگرگونی‌ها از طریق فرایندی صورت می‌گیرد که طی آن یک شیوه تولید جای خود را به شیوه‌ای دیگر می‌دهد. برای نمونه - و به زبان بسیار ساده و خلاصه، تا موضوع هرچه روشن‌تر شود -

شیوه تولید فئودالی در نتیجه انباشت بلندمدت سرمایه، تحولات علمی و تکنولوژیک، و سربرآوردن ایدئولوژی فردگرایانه لیبرال کلاسیک جای خود را به شیوه تولید سرمایه‌داری داد. جنبش اصلاح مذهب و فیلسوفان انسان‌باور (مسیحی و غیرمسیحی) به نحوی از انحا جزو همین روند بودند. آنچه در اینجا از دید ما اهمیت دارد این است که - طبق این الگو - دگرگونی تاریخی اساسی، بزرگ، فراگیر و بااهمیت، از طریق متحول‌شدن یک شیوه تولید به شیوه تولید پس از خود رخ می‌دهد ولی پیش از این دگرگونی، تحولات ساختاری دیرپایی به سمت آن صورت می‌گیرد و خود این تحول از دل ستیزهای ایدئولوژیک که نتیجه‌اش جنگ طبقات و انقلاب است متحقق خواهد شد.

همان‌گونه که پیش از این گفتیم، مارکس (و انگلس) نظریه‌ای اسلوب‌مند درباره «جامعه آسیایی» نپرداخته‌اند. ولی از گفته‌های مارکس و نیز سخنان هگل و دیگر کسانی که پیش از مارکس از حکومت مطلقه شرقی سخن گفته‌اند پیداست که «جامعه آسیایی» در چشم آنان تقریباً جامعه‌ای ایستا، بدون دگرگونی و تغییرناپذیر جلوه می‌کرده که ظاهراً هرگز به عصر زرین آزادی و خردی که هگل باور داشت یا به جامعه بی‌طبقه مارکس دست نمی‌یافت.

دلایل بسیاری - اعم از دلایل نظری، مرتبط با قدرت سیاسی و غیره - وجود دارد که روشن می‌سازد چرا تقریباً همه گرایش‌های مارکسیستی اصلی، بعدها این اندیشه را نوعی بدعت خواندند و یکسره بر آن چشم پوشیدند یا سعی در ابطال آن نمودند [۱۲]. ولی از دیدگاه فکری محض، ظاهراً بی‌زمان، غیر تکاملی و تغییرناپذیر بودن این مفهوم، آن را غیر عادی‌تر و غیر قابل اعتمادتر از همه جلوه‌گر می‌سازد. پیش از بحث در این باره باید بر یک نکته تأکید کرد: روشن است که خود مارکس گمان نمی‌کرد نظریه‌ای که درباره تحول اجتماعی - به‌ویژه درباره گذار از برده‌داری به فئودالیسم و از فئودالیسم به سرمایه‌داری - پرداخته است جهان‌روا باشد. نظریه او تنها ناظر بر تحولات اروپا بود. «جامعه آسیایی» دقیقاً «آسیایی» بود و ظاهراً «آسیایی» هم می‌ماند. در هر حال، در نظریه شخص مارکس چیزی وجود ندارد که به اتکای آن بتوان تحولات آینده این جامعه را پیش‌بینی کرد.

درست است که در صورت پذیرش طرح نظری مارکس برای تشریح ویژگی‌ها و تبیین دگرگونی‌های حادث در شیوه‌های (اروپایی) تولید، عملاً از این نتیجه‌گیری

گریزی نیست که «جامعه آسیایی» در گذر زمان دگرگونی پذیرفته است، ولی جز در این صورت، نتیجه گیری فوق ضرورتی ندارد. این نتیجه گیری تنها در این حالت و دیگر حالات مشابه گریزناپذیر خواهد بود. از سوی دیگر، اگر دگرگونی تاریخی را تنها در چارچوب نظریه های تکاملی مارکس و هگل یا سایر نظریه های مشابهی که درباره تحول اجتماعی اروپا پرداخته شده است تعریف نکنیم ضرورتی ندارد که نتیجه بگیریم در «جامعه آسیایی» هیچ گونه دگرگونی رخ نداده است. صرفاً می شود گفت که تغییرات به وجود آمده در این جوامع را نمی توان با کاربست نظریه هایی که برای اروپا بسط یافته است و با قیاس با واقعیت های اروپا تبیین کرد.

ایران به راستی شاهد دگرگونی بوده است (من جلوتر در همین نوشته درباره مفهوم «حکومت مطلقه شرقی» یا «جامعه آسیایی» به طور کلی اظهار نظر خواهم کرد). دولت ها، خاندان ها، مذاهب، زبان ها، هنر و ادبیات، دانش، تکنولوژی و غیره همگی دگرگونی پذیرفته است. این حقیقتی آشکار است ولی معمّای مطرح برای نظریه پرداز - مارکسیست یا غیرمارکسیستی - که به کاربست الگوهای اروپایی عادت کرده است این است که چگونه می توان این دگرگونی ها را به هم ربط داد و در چارچوب طرحی تطوّر و شاید حتی «تکاملی»، آنها را تبیین کرد. این مسئله خود مسئله (متافیزیکی) دیگری را مطرح می سازد که به سرشت و (در روایت غایت نگرانه آن) به هدف دگرگونی ها و تحرّکات بلندمدت در تاریخ، به پویای چشم پرکن بازمی گردد. چگونه و براساس کدام سازوکارها این جوامع دگرگونی پذیرفته و به کدام سو رفته اند و احتمالاً خواهند رفت؟ [۱۳]

پیش از بحث از این مسائل در ارتباط با ایران، اجازه دهید به اختصار به دو مفهوم «حکومت مطلقه شرقی» و «جامعه آسیایی» بپردازم. به راستی این دو مفهوم کلی تا چه اندازه عملیاتی هستند؟ از دوران باستان، گرایشی به سمت ساده سازی بیش از حد و کلی گویی و تعمیم نابجا درباره جوامع اروپایی و آسیایی پا گرفته، درحالی که میان این جوامع هم در بستر مکان و هم در طول زمان تفاوت های مهمی وجود داشته است. وانگهی، هر جامعه مشخصی از این جوامع، از دوره ای به دوره دیگر تفاوت های مهمی پیدا می کند. در واقع، آهنگ دگرگونی در این جوامع عموماً به مراتب سریع تر از جوامع اروپایی بوده است که علت آن هم دقیقاً به تفاوت های مهمی بازمی گردد که از نظر دولت، حقوق و سیاست میان این دو نوع جامعه وجود داشته است.

این تفاوت‌ها همان ویژگی‌های اساسی مشترک در میان جوامع شرقی، آسیایی - یا هر نام دیگری بر آنها می‌نهد - است که آنها را با جوامع اروپایی متفاوت می‌سازد. فراترفتن از این حد، و تلاش برای پرداختن نظریه‌ای عمومی درباره کل این جوامع نخست نیازمند آن است که نظریه‌پردازانی که آشنایی دقیقی با پیشینه و ویژگی‌های فرهنگی آنها دارند نظریه‌ها و مدل‌های جداگانه‌ای درباره بسیاری یا بیشتر آنها پردازند. بدین ترتیب احتمالاً تفاوت‌های مهمی که میان خود این جوامع حتی از نظر سازمان اجتماعی و سیاسی وجود دارد آشکار خواهد شد. تنها در این صورت است که شاید امکان بناکردن نظریه عمومی اسلوب‌مندی درباره کل این جوامع که اتفاقاً تفاوت‌های موجود میان آنها را نیز تبیین خواهد کرد - یعنی دلایل اساسی این تفاوت‌ها را آشکار خواهد کرد - فراهم آید [۱۴]. اما حتی در این حال هم بعید است که چنین نظریه‌ای آن‌طور که از نظریه حکومت مطلقه شرقی ویتفوگل برمی‌آید به‌طور یکسان درباره آسیا، آفریقای شمالی، مایاها و آزتک‌ها، و مستعمرات امپراتوری‌های اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین صادق باشد. جالب اینجاست که روش‌شناسی نظریه ویتفوگل با نظریه‌های قرن نوزدهم که هدف حملات انتقادآمیز ویتفوگل بودند شباهت‌هایی دارد.

کم‌آبی و خشکی بیشتر زمین‌ها و وجود یک یا چند رودخانه بزرگ در برخی از آنها قطعاً در تعیین ویژگی‌های دولت‌ها و جوامعی که در این سرزمین‌ها تشکیل شده نقش مهمی داشته است؛ البته این تأثیر به شیوه‌های متفاوتی اعمال شده است. ولی عوامل (مربوط و نامربوط) دیگری هم در تعیین شکل خاص هر یک از آنها، چه در «آغاز» و چه در گذر زمان نقش داشته است. شکل خاص حکومت، هنجارهای فرهنگی و آداب و رسوم و غیره از دایره شمول این حکم خارج نیست.

جدای از این، تعیین دقیق ریشه‌های باستانی و «علت اولیه» شکل‌بندی‌های اجتماعی مشخص، بسیار کم‌اهمیت‌تر (و نیز بسیار دشوارتر) است. و به‌مراتب مناسب‌تر است که ویژگی‌ها و خصوصیات آنها، منطق و جامعه‌شناسی آنها را بدون تعیین چنین علت «اولیه»‌ای با هر درجه از اطمینان، به بررسی گذاریم. روزی مکاتیب پرشوری پس از انتشار کتاب اقتصاد سیاسی ایران از صاحب این قلم پرسید که «اگر آب نبود پس چه بود؟» (هرچند خود این پرسش زاده یک سوء تفاهم بود). این پرسش در بهترین حالت نمایانگر سخت‌جان‌بودن بنیادگرایی روش‌شناختی قرن نوزدهمی

است (که در میان نظریه پردازان علوم اجتماعی بیش از نظریه پردازان علوم طبیعی شیوع دارد)؛ جز این، پرسش یادشده بر ملاکننده عادات فکری ای است که - هرچند هرچا سربرآورد منطق خاص خود را دارد ولی - به باور مذهبی نزدیک تر است تا به کنجکاوی علمی.

بنابراین، مفاهیم حکومت مطلقه شرقی و جامعه آسیایی و کلی گویی ها و تعمیمات مبتنی بر آنها، هم ناروشن هستند و هم به خوبی بسط نیافته اند؛ البته نمی توان نتیجه گرفت که آنها کاملاً خیالی یا بی فایده اند و نمی توان برای بررسی پدیده هایی که این مفاهیم کمابیش سنتی سعی در تبیین آنها دارند نظریه های علمی عمومی ای پی ریخت. قطع نظر از اینکه آنچه در بالا درباره «جامعه شرقی» و غیره گفتیم خوانندگان را مجاب کرده باشد یا نه، بررسی هایی که در کتاب حاضر و دیگر آثار مرتبط با آن صورت داده ایم تنها روی دولت، جامعه و سیاست ایران متمرکز است؛ هرچند بعید نیست که بتوان از آنها در بررسی پدیده های مشابه در دیگر جوامع هم بهره جست. نتیجه گیری نظری من که در سراسر کتاب حاضر - به ویژه فصل های سوم و چهارم - آن را توضیح داده و تشریح کرده ام این است که ایران در سراسر تاریخ خود دولت و جامعه ای خودکامه بوده، یعنی قدرت و اقتدار، پایه در حقوق و قانون نداشته است. دولت و جامعه عملاً مستقل از هم بوده و بنابراین با هم سر دشمنی داشته اند. دولت، نماینده طبقات اجتماعی بالاتر نبوده است؛ برعکس، این طبقات به واسطه امتیازاتی که دولت به آنها ارزانی و هرگاه میلش کشیده از آنها دریغ داشته است زبردست و متکی به دولت بوده اند. مالکیت دارایی نه یک حق بلکه یک امتیاز بوده است و... برای همه این ادعاها به راستی شواهد فراوانی در کتاب پُربزرگ تاریخ ایران وجود دارد. آنچه در این کتاب عرضه شده است هرچند به هیچ وجه ناچیز نیست ولی به ناچار بخش کوچکی از این شواهد را دربرمی گیرد. با این حال، عرصه به روی هر کس که مایل به بررسی منابع تاریخی و ادبی ایران - که شمار قابل ملاحظه ای از آنها را در فصول آتی نام برده ایم - باشد گشوده است.

همان گونه که بالاتر گفتیم اذعان به اینکه ایران دولت و جامعه ای خودکامه بوده است نه صریحاً و نه تلویحاً به این معنی نیست که در تاریخ بلند خود شاهد هیچ دگرگونی نبوده است. چنین سوء برداشتی تنها می تواند زاده همان دلیلی باشد که در بالا از آن یاد کردیم. حتی می توان ادعا کرد که در ایران دگرگونی ها فراوان تر و اغلب

پرشتاب‌تر و نیز اساسی‌تر بوده است. وانگهی، من عدم پیوستگی و استمرار را ویژگی اساسی جامعه ایرانی شناخته و آن را دقیقاً نتیجه فقدان طبقات و نهادهای اجتماعی دیرپا، از جمله فقدان یک طبقه اعیان اریستوکرات صاحب ثروت دانسته‌ام. حتی در دوران اخیر - یکبار در فاصله سال‌های ۱۲۸۹ و ۱۳۰۹ و بار دیگر در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۴۲ - زمانی که نوگرایی و مشروطه‌خواهی تکوین و استقرار طبقات اجتماعی حاکم دیرپا را امکان‌پذیر جلوه می‌داد این طبقات به‌سادگی با سربرآوردن دوباره دولت خودکامه به ترتیب در فاصله سال‌های ۱۳۰۹ و ۱۳۲۰ و بار دیگر در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۷ از دست رفتند [۱۵].

از همین روست که ایران را جامعه کوتاه‌مدت خوانده‌ایم. ایران جامعه‌ای است که در آن دگرگونی - حتی دگرگونی مهم و بنیادی - معمولاً پدیده‌ای کوتاه‌مدت و زودگذر است. و دلیل این امر دقیقاً به نبود چارچوب حقوقی پایرجا و تخطی‌ناپذیری بازمی‌گردد که ضامن استمرار بلندمدت باشد. در طول هر دوره کوتاهی از زمان، طبقات اشراف، نظامی، اداری و ثروتمندی وجود داشتند ولی ترکیب این طبقات برخلاف اریستوکراسی‌های سنتی و حتی طبقات تاجرپیشه اروپا پس از یک یا دو نسل تغییر می‌کرد. در مورد ایران، دارایی و جایگاه اجتماعی عمر کوتاهی داشت دقیقاً از آن رو که حقوق اجتماعی ذاتی و غیرقابل نقض به‌شمار نمی‌رفت بلکه جزو امتیازات شخصی قلمداد می‌شد. موقعیت کسانی که از رتبه و مالی برخوردار بودند - مگر در موارد بسیار نادر - نتیجه میراث‌بری در طول دوره‌ای بلندمدت از زمان (مثلاً طی دو یا چند نسل قبل از خودشان) نبود و خود آنان نیز انتظار نداشتند که ورثه‌شان به‌طور طبیعی و عادی از همان موقعیت برخوردار شوند. وراثت این افراد تنها در صورتی موقعیت خانوادگی را از دست نمی‌دادند که خود موفق می‌شدند بر پایه شایستگی‌های خودشان - که چیزی جز ویژگی‌های شخصی لازم برای موفقیت در چنین بافت اجتماعی نبود - موقعیت خود را مستحکم سازند. حتی جایگاه و موقعیت خود شاه هم از این قاعده مستثنی نبود زیرا مشروعیت و حق جانشینی او تقریباً همواره در معرض معارضه‌جویی‌های جدی و حتی شورش قرار داشت [۱۶].

فقدان استمرار بلندمدت، طبق تعریف، منجر به وقوع تغییرات چشمگیر از یک دوره کوتاه‌مدت به دوره کوتاه‌مدت بعدی شد به نحوی که تاریخ به‌صورت رشته‌ای

از دوره‌های کوتاه‌مدت پیوندخورده به هم درآمد. بنابراین از این جهت، تغییرات فراوان‌تر - و معمولاً اساسی‌تر - و تحرک اجتماعی از طبقه‌ای به طبقه دیگر به مراتب شدیدتر از جوامع سنتی اروپا بود. اما باز بنا به تعریف، این شرایط سبب می‌شد تغییرات انباشتی در بلندمدت، از جمله انباشت درازمدت دارایی، ثروت، سرمایه، نهادهای اجتماعی و خصوصی، و حتی نهادهای آموزشی بسیار دشوار شود. همه اینها در هر دوره کوتاه‌مدت به شکل عادی پیشرفت می‌کردند یا وجود داشتند ولی در دوره کوتاه‌مدت بعدی باید از نو پی‌ریزی می‌شدند یا از اساس تغییر می‌کردند.

بنابراین، تغییر صورت می‌گرفت و اغلب بیش از اندازه هم بود. ولی قواعد و هنجارهای واقعیت اجتماعی، به‌ویژه نبود پوشش حقوقی تخطی‌ناپذیری که حتی اگر جان و مال مردم را تضمین نمی‌کند دست‌کم تغییراتی را که در آنها رخ می‌دهد پیش‌بینی‌پذیر سازد به شدت مانع انباشت درازمدت می‌گشت. برای نمونه، مسئله بسیار مهم انباشت سرمایه را در نظر بگیرید. درباره توسعه سرمایه‌داری نظریه‌های گوناگونی مطرح شده است که همگی سعی در تعیین عوامل کلیدی مؤثر در توسعه سرمایه‌داری تجاری و صنعتی در اروپا دارند. بسیاری از این نظریه‌ها از جهات مختلف به‌ویژه از لحاظ روابط علت و معلولی با هم تعارض دارند. ولی با اطمینان خاطر می‌توان گفت که هیچ نظریه اجتماعی و اقتصادی موفق منکر این نشده است که توسعه سرمایه‌داری یا صرف صنعتی‌شدن، بدون انباشت سرمایه تجاری امکان‌ناپذیر است و این انباشت به‌نوبه خود به تأمین مالی لازم برای انباشت سرمایه صنعتی پیش از آنکه خود دولت در مراحل بعدی و در برخی کشورها به صورت فعال وارد عرصه صنعت‌گستری شود کمک کرده است [۱۷].

انباشت سرمایه نیازمند پس‌انداز چشمگیر و مستمر برای سرمایه‌گذاری بلندمدت است. این پس‌انداز ممکن است توسط طبقات دارا، دولت یا - در یک قرن و نیم گذشته - توسط هردو صورت گیرد. نمونه کلاسیک و قدیمی این پدیده، انباشت درازمدت سرمایه - نخست سرمایه تجاری و سپس سرمایه صنعتی - در انگلستان بود که نقش اصلی را در آن بورژوازی و طبقات تجاری داشتند، هرچند «زمین‌داران پیشرو» هم، از میانه سده هفدهم میلادی به بعد در این جریان مشارکت جستند.

اقدام به پس‌انداز مستمر و چشمگیر تنها در چارچوبی اجتماعی عقلایی است که در آن شیخ غارت و مصادرهٔ اموال همیشه بالای سر افراد نباشد. حتی در اروپا هم دو عامل در تشویق انباشت بلندمدت سرمایه نقش اصلی را داشت: نخست پیدایش شهرهای آزاد، بورگ‌ها و غیره که دست تعدی فئودال‌ها از آنها کوتاه بود، و دوم، سربرآوردن پادشاهی‌های مطلقهٔ دوران رنسانس که پشتیبان تمام‌عیار طبقات تجاری و متوسط بودند و از آنها در برابر منتفذان اریستوکرات بزرگ حمایت می‌کردند. انباشت سرمایهٔ مالی، سرمایهٔ لازم را برای نوآوری‌های فنی فراهم ساخت و این نیز در گذر ایام به توسعهٔ تکنولوژی‌های نو و رشد صنایع - یعنی همان که عموماً «انقلاب صنعتی» خوانده می‌شود - انجامید.

اقتصاددانان کلاسیک و بعدها متخصصان تاریخ اقتصادی و اقتصاددانان توسعه معمولاً معنایی را مطرح ساخته‌اند که هیچ پاسخی که از دید خودشان و دیگران رضایت‌بخش باشد برای آن عرضه نشده است. معماً این بود: چرا روند انباشت سرمایه در جوامعی مانند ایران در دورانی که از ثروت و پیشرفت فنی برخوردار بودند مثلاً در اوایل دوران قرون وسطی پا نگرفت؟ روشن‌ترین پاسخ به این پرسش چنین است: به دلیل ترس از غارت و مصادرهٔ اموال، اقدام به پس‌انداز بلندمدت کار مطمئنی نبود؛ و در موارد معدودی هم که چنین تلاش‌هایی صورت گرفت یا آنکه به دلایل دیگری ثروت تجاری عظیمی گرد آمد غارت و مصادرهٔ اموال نگذاشت این جریان پا بگیرد.

راه‌حل ماکس وبر برای این معماً این بود که می‌گفت دیگر جوامعی که انباشت درازمدت سرمایه در آنها صورت نگرفته فاقد چیزی شبیه اخلاقیات مذهب پروتستان بوده‌اند. نظریهٔ وبر دربارهٔ نقش قاطع این اخلاقیات در ایجاد «روحیهٔ سرمایه‌داری» در اروپا، آماج انتقادات جدی قرار گرفته است [۱۸]. با همهٔ اینها، پرسشی که در تحقیق حاضر مطرح است این است که آیا می‌شد چنین اخلاقیاتی در جوامعی گسترش یابد که در آنها دست‌کم در عمل، نشانی از حق مالکیت بلندمدت داری نبود؟ و اگر این اخلاقیات گسترش می‌یافت و حتی به دلایلی که تصورش دشوار است دوام می‌آورد آیا به انباشت بلندمدت سرمایه می‌انجامید؟ زیرا در این شرایط بسیار دلسردکننده، حتی اگر پس‌انداز چشمگیری صورت می‌گرفت وقتی پیوسته غارت می‌شد به انباشت بلندمدت نمی‌انجامید. جای چندان تردیدی نیست

که مذهب پروتستان و به‌ویژه فرقه‌های تندروتر آن، فعلاً نه مشوق صرفه‌جویی و سخت‌کوشی بودند. ولی از دیدگاه علمی، عملاً نمی‌توان فهمید که این اخلاقیات علت رشد بورژوازی و پیدایش سرمایه‌داری تجاری در اروپای غربی بوده است یا معلول و نتیجه آن. اما، حتی اگر همان‌طور که وبر عملاً فرض کرده است آن را علت بینگاریم باز بدون چارچوب حقوقی حامی‌داری بورژوازی اروپا، چنان نتیجه‌ای به‌بار نمی‌آورد. پیدایش دولت‌های مطلقه دوران رنسانس با تأییدات و حمایت‌هایی که از طبقات تجارت‌پیشه و بورژوا به‌عمل می‌آوردند آن چارچوب حقوقی پشتیبان را به‌شدت تقویت کرد.

همین نوع تغییر - تغییراتی که باید طی جریانی طولانی و مستمر و گاه طی چند سده به اوج خود برسند - است که به‌ندرت در ایران صورت گرفته و در موارد معدودی هم که رخ داده هنجارهای اساسی دولت و جامعه خودکامه موجب گسیختگی آنها شده و گاه افول و سیر قهقرایی را به‌دنبال آورده است. و به همین دلیل است که جامعه سنتی ایران با همه دستاوردهای تجاری، فرهنگی و فنی که در دوره‌های معینی نصیبش شده بود به مراحل از توسعه که نظیر اروپای بعد از رنسانس باشد دست نیافت. در فاصله دو انقلابی که ایران در سده بیستم تجربه کرد الگو برداری دلخواه و نامنظم از اروپا، به برکت وجود درآمدهای سرشار و رو به رشد نفتی که عملاً مانند ماده آسمانی به‌دست دولت می‌رسید به‌ویژه از میانه دهه ۱۳۴۰ به بعد موجب پیدایش نهادها، سازمان‌ها، کالاها و خدمات تازه‌ای شد. ولی رابطه میان دولت و جامعه اساساً همان که بود باقی ماند به‌نحوی که در انقلاب دوم هم خیلی شبیه انقلاب اول طبقات دارا، یا پشتیبان انقلاب بودند یا در برابر آن بی‌طرف ماندند.

همین اندازه برای روشن‌ساختن مسئله دگرگونی کافی است. یکی دیگر از سرچشمه‌های مهم - و هرچند غیر علمی - مخالفت با نظریه‌هایی چون نظریه حکومت خودکامه در ایران، ترس از این نتیجه‌گیری احتمالی است که مثلاً ایرانیان در مقایسه با اروپاییان سرشتی کمتر انسانی دارند یا وحشی‌ترند. بالاتر یادآور شدیم که هرگونه تفاوت اساسی میان جوامع، نه از نژاد یا خون بلکه از ساختارها و نظام‌های آنها سرچشمه می‌گیرد. جدای از این، با در نظر گرفتن کل تاریخ ایران و اروپا به‌راحتی نمی‌توان نشان داد که در ایران در مقایسه با اروپا انسانیت کمتر یا

وحشی‌گری بیشتری حاکم بوده است. حتی در اروپای دوران نو - پس از قرون وسطی - می‌توان از برای نمونه به وحشی‌گری‌هایی که هم در جنبش اصلاح مذهب و هم در نهضت مقابله با آن صورت گرفت، شرارت‌هایی که در طول جنگ‌های مذهبی سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی به عمل آمد، برخورد وحشتناک آلمان نازی نه تنها با نژادهای «پست‌تر»ی چون یهودیان و اسلاوها بلکه با مخالفان آلمانی خود پس از کودتای نافرجام ژوئن ۱۹۴۴ اشاره کرد.

درواقع، هر مجموعه حقوقی می‌تواند متضمن هر درجه از شرارت و وحشیگری باشد - و در بعضی مواقع عملاً بوده است. تا جایی که به مسئله مجازات و غیره مربوط می‌شود تفاوت اصلی جامعه خودکامه با جامعه قانون‌مدار در این نیست که در اولی همواره و بی‌استثنا مجازات‌ها سرشتی غیرانسانی‌تر داشته است. به هر حال ممکن بود فرمانروای خودکامه، حاکم محلی، یا هر کس دیگری که اجازه اعمال اقتدار خودکامانه فرمانروا را داشت آدم دل‌رحمی باشد یا تصمیم بگیرد فرد خطاکار را صرفاً به دلیل آنکه تحت تأثیر دانشش، شیوه‌های اقناع‌ش (خواه از طریق ایجاد بشاشت خاطر یا برانگیختن حس ترحم حاکم) یا مداخله مؤثر دیگران و غیره قرار گرفته است رها کند. در این حالت نتیجه تصمیم دلخواه و خودکامانه فرمانروا اصلاً غیرانسانی نیست و در نظامی که رویه‌های حقوقی الزام‌آور رواج دارد (مگر در جایی که پس از محکومیت فرد خطاکار از حق عفو استفاده شود) چنین درجه‌ای از رحم و عطف ناممکن است.

اما مسئله این است که - با همه انسانیت آشکاری که در نمونه بالا به چشم می‌خورد - باز تصمیم فرمانروا، خودکامانه و از رویه‌های جاافتاده و ریشه‌دار به دور است و بر قوانین یا سنن دیرپا و قابل پیش‌بینی پایه نگرفته است. وانگهی، فقدان طبقات اجتماعی مستقل به این معنی بود که نه تنها اقشار پایین‌تر بلکه تقریباً همه اعضای جامعه تابع و در معرض حکومت خودکامه بودند و بنابراین برای داوری درباره اتهامات یا سوءظن‌هایی که در مورد اعضای طبقات بالاتر اجتماع، حتی در مورد اعضای خانواده سلطنتی از جمله شاهزاده‌های بلافصل با شاه مطرح بود هیچ‌گونه رویه قانونی وجود نداشت. اگر جز این بود این همه شاهزاده‌ها و مقامات بلندپایه کور و کشته یا سر به نیست نمی‌شدند. اینها ویژگی‌های علمی نظریه‌ای است که در صفحات آتی پرداخته و در مورد تاریخ، دولت و جامعه ایران به کار بسته‌ام.

یادداشت‌ها

۱. پوپر معمولاً در این باره می‌گفت «همه مشاهدات در دل خود نظریه‌ای دارند.» برای نمونه، ر.ک. کارل پوپر، حدس‌ها و ابطال‌ها، ترجمه احمد آرام، تهران، طرح نو، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۳؛ و محمدعلی همایون کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، ترجمه محمد قائد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴ فصل هفتم.

۲. در این باره، ر.ک. همان.

۳. ر.ک. کارل پوپر، «اسطوره چارچوب» در کارل پوپر، اسطوره چارچوب، ترجمه علی پایا، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹ و توماس س. کوهن، ساختار انقلاب علمی، ترجمه احمد آرام، تهران، سروش، ۱۳۶۸.

۴. ر.ک. کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، پیشین.

۵. ر.ک. فصل‌های ۲، ۴ و ۶ کتاب حاضر.

۶. این پدیده در دو مرحله رخ داد: نخست در دوران حکومت پترکبیر و سپس در دوران فرمانروایی کاترین کبیر. برای نمونه، ر.ک. به:

B.H. Sumner, *Surveys of Russian History*, London, Duckworth, second edition, 1947, chapter 3; Gladys Scot Thomson, *Catherine the Great and the Expansion of Russia*, London, English Universities Press, 1950, chapter 4.

۷. به‌ویژه، ر.ک. فصل‌های ۲، ۳ و ۵ کتاب حاضر.

۸. برای نمونه، ر.ک. به:

John Plamenatz, 'Montesquieu' in *Man and Society*, vol. I, London, Longman, 1963; Isaiah Berlin. 'Montesquieu' in *Against the Current*, ed., Henry Hardy, London, Hogarth Press, 1979.

۹. ر. ک. آدام اسمیت، ثروت ملل، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران، پیام، ۱۳۵۷. جلد دوم، کتاب پنجم، محمدعلی همایون کاتوزیان، آدام اسمیت و ثروت ملل، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸، بخش دوم.

10. James Mill, *The History of British India*, London, Routledge / Thoennes, 1997.

۱۱. استنادات اولیه مهم‌تر را می‌توان در مقالاتی که مارکس در دهه ۱۸۵۰ برای روزنامه آمریکایی دیلی تریبون نوشته است و نیز در طبقه‌بندی تحلیلی کوتاه انواع جوامع به آسیایی، باستانی، فئودالی، و بورژوازی نو در مقدمه کتاب درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی سراغ گرفت: Karl Marx, *Contribution to the Critique of Political Economy*, Chicago, Charles H. Kerr & co., 1911, p. 13.

برای ملاحظه ارجاعات مشروح‌تر مآخذ، ر. ک. به:

Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist States*, London, New Left Books, 1974 and Karl A. Wittfogel, *Oriental Despotism*, New Haven, Conn., Yale University Press, 1957.

برای ملاحظه بحث مفصلی درباره تفاوت‌های موجود میان دیدگاه‌های مارکس و انگلس در این باب، ر. ک. به:

Ervand Abrahamian, 'Oriental Despotism, the Case of Qajar Iran', *International Journal of Middle East Studies*, 1974.

۱۲. برای توضیح بیشتر ر. ک. به: Wittfogel, *op. cit.*

۱۳. این مسئله‌ای «متافیزیکی» است زیرا هیچ راهی نداریم که بفهمیم آیا تاریخ از «آغاز» تا «انجام» تکاملی است، دوری است یا غیر آن است. اما این حقیقت سبب نمی‌شود که نظریه‌های پرداخته‌شده برای پاسخگویی به این‌گونه پرسش‌ها بی‌ارزش باشند البته مشروط بر آنکه چنان مطرح نگردند که گویی حقیقت آشکاری را توصیف می‌کنند.

۱۴. برای توضیح بیشتر ر. ک. محمدعلی همایون، کاتوزیان، «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران» در مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.

۱۵. ر. ک. همان و محمدعلی همایون کاتوزیان، «مسائل توسعه سیاسی» و «رد الگوی فئودالیسم» در چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.

۱۶. ر. ک. کاتوزیان، و «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران»، پیشین.

۱۷. احتمالاً تورگو نخستین اقتصاددانی بود که تفسیری اسلوب‌مند از ارتباط میان نرخ پس‌انداز یک‌ایک شرکت‌ها (که خودبه‌خود سرمایه‌گذاری می‌شود)، رشد آنها، و رشد کل اقتصاد به دست داد. ولی اسمیت آن را روشن‌تر تبیین، و تا آنجا مشتاقانه از آن هواداری کرد که اعلام نمود برای توسعه اقتصادی «امساک» مهم‌تر از «صنعت» است، و هر فرد «اسراف‌کار» را «دشمن مردم» و هر شخص صرفه‌جو را دوست جامعه خواند. ریکاردو طبق معمول، این اندیشه را با دقت بیشتری صورت‌بندی کرد و مارکس آن را در قالب مفهوم تاریخی «انباشت اولیه سرمایه» ریخت. ر.ک. اسمیت، ثروت ملل، پیشین، به‌ویژه جلد اول، کتاب دوم، فصل سوم، و:

David Ricardo, *The Life and Correspondence of David Ricardo*, ed., Piero Sraffa, vol. I; Karl Marx, *Capital*, vol. I, Part VII and VIII, J.A. Schmpeter, *History of Economic Analysis*.

محمدعلی همایون، کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، پیشین، و آدام اسمیت و ثروت ملل، پیشین، بخش دوم.

۱۸. ر.ک. به:

Max Weber, *Protestant Ethics and the Spirit of Capitalism*, London, Allen and Unwin, 1930; R.H.Tawney, *Religion and the Rise of Capitalism*, London, Allen and Unwin, 1937.

برای ملاحظه نقدی کوتاه ولی سوزنده از ورنر سومبارت (و نیز ویر که کتاب یهودان و سرمایه‌داری نو خودش را با الهام از او نوشته است). ر.ک. به:

Hugh Trevor-Roper, 'The Jews and Modern Capitalism' in *Historical Essays*, London, Macmillan, 1957.

از این گذشته، ر.ک. به:

H. Trevor-Roper, 'The Medieval Italian Capitalists' in *Ibid*.

به سوی نظریه عمومی انقلاب‌های ایرانی [۱]

چکیده

دربارهٔ انقلاب‌ها هیچگونه نظریهٔ جهان‌روایی وجود ندارد. کمترین دلیل این امر آن است که هیچ نظریه علمی ای نمی‌تواند جهان‌روا باشد. از این گذشته هیچگونه نظریهٔ عمومی^۲ حتی دربارهٔ انقلاب‌های اروپا هم در دست نیست. البته عناصر چنین نظریه‌ای را در اختیار داریم، و از جمله این واقعیت بنیادی که برخی طبقات اجتماعی برضد برخی دیگر دست به قیام زده‌اند. قیام‌هایی که از دیرباز در ایران صورت می‌گرفت نوعاً برضد یک دولت خودکامهٔ «بیدادگر» بود و هیچ‌یک از طبقات جامعه در برابر آن نمی‌ایستاد. دو انقلابی که در سدهٔ بیستم میلادی در کشور ما رخ داد همین ویژگی‌های اساسی را داشت ولی درعین حال بین خود آنها و نیز میان آنها و قیام‌های سنتی ایران تفاوت‌های مهمی به چشم می‌خورد.

طرح مسئله

ایران در سدهٔ بیستم شاهد وقوع دو انقلاب تمام‌عیار بوده که تحلیل‌گرانی را که عادت به کار بست مدل‌های اروپایی دارند با معماهای مهم و متعددی روبه‌رو کرده است. با بررسی واقعیت‌های اساسی که دربارهٔ شرکت‌کنندگان، مخالفان (یا نبود مخالفان)، شعارها و اهداف، و پیامدهای این دو انقلاب وجود دارد نمی‌توان هیچ‌یک از آن دو را انقلابی بورژوایی و مسلماً نه انقلابی پرولتاریایی و صد البته نه انقلابی دهقانی خواند. وانگهی، از منظر نظریه‌های موجود دربارهٔ تحولات اروپا، به هیچ‌وجه

1. universal

2. general

روشن نیست که چرا و چگونه انقلاب نخست، ملهم از ارزش‌های اجتماعی و سیاسی غرب بود، حال آنکه انقلاب دوم - که هفتادسال پس از اولی رخ داد - آشکارا سر ستیز با غرب داشت.

حل چنین معماهایی دست‌کم به دلایل علمی محض به زحمتش می‌ارزد. اما این مسئله بیش از اینها اهمیت دارد، زیرا با حل این معماها به نظریه‌ای واقع‌بینانه درباره تاریخ ایران و نیز منطق و جامعه‌شناسی تحولات معاصر در سیاست و جامعه ایران دست خواهیم یافت. حتی از اینها مهم‌تر آنکه بدین ترتیب روشن می‌شود که باید در کارست‌پذیری بی‌چون و چرای نظریه‌های موجود درباره تاریخ، اقتصاد، جامعه و سیاست اروپا در مورد دیگر جوامع غیراروپایی به‌ویژه در مورد همسایگان دور و نزدیک ایران تردید کرد.

در نوشته حاضر پس از بحث کوتاهی درباره قیام‌ها و انقلاب‌هایی که در طول دو هزاره گذشته در اروپا رخ داده است به مقایسه و مقابله ویژگی‌های اساسی آنها با ویژگی‌های قیام و انقلاب‌های ایران خواهیم پرداخت و روی خصوصیات انگشت خواهیم گذاشت که انقلاب‌های ایران خواه سنتی و خواه نو با همه تفاوت‌های بی‌شماری که دارند در آنها مشترک‌اند.

قیام‌های اقتدارستیز

با وجود تلاش و انرژی عظیمی که در دو سده گذشته صرف خود انقلاب‌ها و نیز تحلیل و نظریه‌پردازی درباره آنها شده است هنوز به نظریه عمومی معقول و رضایت‌بخشی درباره انقلاب‌ها دست نیافته‌ایم. از این رو، من در این مجال کوتاه دو وظیفه مهم پیش روی خود دارم: تلاش برای دستیابی به شناختی کلی از انقلاب به‌عنوان پدیده‌ای رایج و عمومی، و تلاش برای ارائه طرح اساسی ویژگی‌های کلی انقلاب‌های ایران.

بی‌گمان توضیح واضح‌تر است اگر بگوییم هر جا در جامعه انسان‌ها ساختاری از اقتدار یعنی گونه‌ای حکومت حتی در سطح تدبیر منزل وجود داشته باشد امکان - و در واقع احتمال - قیام و شورش برضد آن نیز وجود دارد. قایل و

پرومته^۱ - جدای از خود حضرت آدم - نخستین شورندگان نمادین و الگوساز در سنت یهودی - یونانی مسیحیت غرب بودند. در اسطوره‌های ایرانی، جمشید نخستین شورنده بود هرچند او در واقع با ادعای الوهیت، بر خدا شورید [۲].

در تاریخ مکتوب ایران، نخستین شورشی راستین، گئومات^۲ یا بردیای دروغین بود که یونانیان او را اسمردیس^۳ خوانده‌اند و با ضربه کاری و موفقیت‌آمیز داریوش اول نابود شد [۳]. جدای از درستی یا نادرستی این افسانه، روشن است که قیام‌ها برضد قدرت حاکم و مستقر، با همه ادعایی که در مورد مشروعیت یافتن از سرچشمه قانون یا سنت دارد، رخ می‌دهند؛ هرچند در مورد ایران این «مشروعیت» بیش از آنکه ریشه در حق استوار و پرسابقه‌ای داشته باشد که جامعه آن را محترم می‌دانسته، از خود اقتدار مایه می‌گرفته است [۴].

پیش از ورود به حوزه تحلیل تاریخی تطبیقی که لازمه موضوع بررسی حاضر است اجازه دهید یک نکته روش‌شناختی مهم را روشن سازیم. یک نظریه علمی تنها تا جایی «عمومی» است که پیش‌بینی‌هایش در شرایط و اوضاع و احوالی که مفروض می‌انگارد با واقعیت سازگار باشد. نتیجه آنکه، در هیچ رشته علمی هیچ نظریه‌ای جهان‌روا نیست. مثالی که خود من همیشه زده‌ام قانون ماند^۴ گالیله است که براساس آن هر جسمی که آزادانه در خلأ سقوط کند با نسبت $9/81$ متر بر مجذور ثانیه شتاب می‌گیرد. قانون ماند یکی از مهم‌ترین و موفق‌ترین نظریه‌هایی است که تاکنون در تاریخ علم مطرح شده است. این قانون روی کره زمین به‌طور کلی درست است ولی جهان‌روا نیست. در نقاطی از کیهان که جاذبه نباشد هیچ جسمی سقوط نمی‌کند، و هرجا - مانند کره ماه - نیروی جاذبه به میزان چشمگیری متفاوت از جاذبه زمین باشد این نظریه نادرست خواهد بود. نتیجه آنکه هر نظریه‌ای اگر موفق باشد اعتبار عمومی خواهد داشت ولی جهان‌روا نخواهد بود [۵].

نظریه عمومی انقلاب‌ها؟

نوشته حاضر را با این سخن آغاز کردیم که درباره انقلاب‌ها هیچ نظریه عمومی‌ای

1. Prometheus

2. Gaumata

3. Smerdis

4. Law of Inertia

وجود ندارد. اکنون باید بر این گفته از دو جهت قید وارد کنیم. نخست اینکه منظور من از نظریه عمومی انقلاب‌ها نظریه‌ای نیست که به یک اندازه در همه نقاط جهان صادق باشد. نظریه‌ای که چنین باشد یک نظریه جهان‌روا خواهد بود که همان‌گونه که هم‌اکنون توضیح دادم نمی‌توان در هیچ علمی اعم از طبیعی یا اجتماعی چشم به راه آن بود. با توجه به برتری علمی و اجتماعی اروپا در چند سده گذشته، هرگونه نظریه عمومی درباره انقلاب‌ها در واقع باید نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های اروپا باشد که در مرحله بعد بتوان آن را نظریه‌ای جهان‌روا در همه نقاط جهان انگاشت. در واقع داستان بسیاری از نظریه‌ها در علوم اجتماعی نو چیزی جز این نیست و یکی از دلایل مهمی هم که سبب می‌شود این نظریه‌ها اغلب به مجرد تعمیم در مورد سرزمین‌هایی با واقعیت تاریخی و اجتماعی بسیار متفاوت با جوامع اروپایی دچار مشکل شوند همین است.

بنابراین، اگر گفتیم درباره انقلاب‌ها هیچ نظریه عمومی‌ای وجود ندارد منظور آن بود که درباره انقلاب‌های اروپا هیچ نظریه عمومی‌ای وجود ندارد که در مرحله بعد جهان‌روا انگاشته شود.

قید دومی که می‌خواهم بگذارم این است که هرچند هنوز نظریه عمومی قوام یافته‌ای درباره انقلاب‌های اروپا مطرح نشده است ولی عناصر اصلی چنین نظریه‌ای را می‌توان از نظریه مارکس دریاب تحول اجتماعی اروپا تشخیص داد؛ البته حتی در این مورد هم نظریه‌ای که به اندازه کافی توان تبیین داشته باشد در اختیار نداریم. به عقیده مارکس، چون جوامع اروپایی اساساً طی فرایند گسسته و طولانی مبارزات طبقاتی تکامل یافته‌اند، می‌توان گفت که انقلاب‌ها پیامد همین مبارزات طبقاتی هستند و در زمانی رخ می‌دهند که مجموعه عوامل زیربنایی و روبنایی (مارکسیستی) لازم برای تحقق آنها مهیا باشد. ولی بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که گزاره بالا نظریه عمومی رضایت‌بخشی درباره انقلاب‌ها نیست. زیرا گفتن یا حتی نشان دادن اینکه ریشه قیام‌ها و شورش‌ها به خصومت طبقاتی بازمی‌گردد یک چیز است و ارائه نظریه‌ای که دست‌کم قیام‌ها و شورش‌های بزرگ اروپا را که در گذشته رخ داده یا ممکن است در آینده رخ دهد به شایستگی تبیین کند چیز دیگری است. در مورد نظریه مارکس درباره تاریخ اروپا به نظر نمی‌رسد که هیچ قیام مشخصی در اروپا موجب نابودی نظام بردگی در این قاره شده باشد. در واقع، یگانه جنبش

خارق‌العاده‌ای که به نظر چنین می‌رسید یعنی قیام اسپارتاکوس، کمی پیش از سقوط جمهوری روم و ظهور نظام امپراتوری، یعنی پیش از تولد مسیح، پیش از آنکه روم باستان به بخش اعظم قدرت و افتخاراتی دست یابد که به آن شناخته و به خاطرش تحسین می‌شود، و چندین سده پیش از سقوط روم شکست خورد.

به یقین در توضیح علت شکست اسپارتاکوس و هوادارانش می‌توان گفت که این قیام خیلی زود برپا شد و شرایط مادی لازم برای پیروزی آن هنوز موجود نبود. این توضیح، نوعی تحصیل حاصل و توضیح واضح‌تر قیام است ولی جدای از این، می‌توان تصوّر کرد که بعداً و در وقتی مناسب‌تر قیامی موجب سقوط برده‌داری روم و نظام اقتصادی مبتنی بر آن گردیده است اما در واقع افول روم باستان بیشتر نتیجه پیدایش مسیحیت و یورش‌های بی‌امان بربرهای شمالی طی دوره‌ای طولانی از زمان بود. یعنی هیچ انقلاب موفقیت‌آمیزی صورت نگرفت که به نابودی نظام برده‌داری روم بینجامد.

دومین انقلاب دوران‌ساز در طرح مارکس که به اعتقاد مارکسیست‌ها موجب اضمحلال نظام فئودالی اروپا و برقراری حکومت بورژوازی شد، انقلاب بورژوازی است. بهترین و موفق‌ترین نمونه این نوع انقلاب، انقلاب فرانسه در پایان سده هجدهم بود که به میزان بسیار زیادی الهام‌بخش تندروها، فعالان و نظریه‌پردازان شد؛ و احتمالاً مهم‌ترین پیشینه تاریخی واحد، هم برای تفسیر ایده‌آلیستی هگل از تاریخ و هم برای «وارونه‌سازی نظریه هگل» توسط مارکس در نظریه ماده‌گرایانه او در باب تحول اجتماعی است.

ولی پیش از طرح نظراتی چند درباره این محوری‌ترین انقلاب همه دوران‌ها، اجازه دهید یادآور شوم که بسیار اغراق‌آمیز خواهد بود اگر ادعا کنیم که این انقلاب موجب زوال فئودالیسم شده است. حداکثر می‌توان گفت که انقلاب فرانسه موجب سقوط فئودالیسم در یکی از کشورهای بزرگ اروپا شد که همین، در گذر زمان برای دیگر کشورهای قاره اروپا نیز پیامدهایی داشت. ولی حتی بر این گفته نیز باید قیدهای مهمی بگذاریم.

آغاز زوال فئودالیسم در همه جوه آن در اواخر قرون وسطی، دست‌کم به شیوع طاعون سیاه در میانه سده چهاردهم میلادی بازمی‌گردد که طی آن بخش بزرگی از جمعیت دهقانان اروپا جان باختند و موجب بروز چنان کمبود نیروی کاری شد که

دوام نظام بنده‌داری^۱ یا سرف‌داری^۲ را ناممکن ساخت. حتی پیش از آن هم، ظهور بورژوازی پابرجاتر در شهرهای آزاد جدید - بورگ‌ها، بورژ‌ها و بارها - رفته‌رفته قدرت مادی و اجتماعی آن طبقه را افزایش داده و اتفاقاً پایگاه اجتماعی هرچه مهم‌تری فراهم ساخته بود که دولت‌های دوره نوزایش (رُنسانس) در اواخر سده پانزدهم و سده شانزدهم با تکیه بر آن توانستند از میزان قدرت اعیان اریستوکراتِ فئودال بکاهند.

بنابراین انقلاب فرانسه با اینکه بی‌گمان انقلابی دوران‌ساز بود ولی «انقلابی که فئودالیسم را به زیر کشیده باشد» نبود بلکه انقلابی بود که بقایای فئودالیسم رنجور و روحیه‌باخته را در آن کشور نابود کرد. در فرانسه، انقلاب به سرمایه‌صنعتی و بسیاری از دهقانانی که به‌عنوان خرده‌زارع زمین‌های بزرگی را به‌ارث بردند کمک کرد. ولی در انگلستان و بعدها در آلمان و اتریش، سرمایه‌صنعتی درحالی از لحاظ حجم و قدرت رشد پیدا کرد که هم‌زمان املاک اریستوکراتیک بزرگ و بیشتر امتیازات آن، دست‌نخورده باقی ماند. به‌یقین، جنبش حصارکشی^۳ که در سده هجدهم در انگلستان به‌پا شد جنبشی غیرفئودالی بود ولی به دشواری می‌توان آن را جنبشی به سود دهقانان خواند. در واقع، استفاده مارکس از اصطلاح «سلب مالکیت»^۴ (که متفاوت از «استثمار»^۵ است) تا حد زیادی به پیامدهای این جنبش اشاره دارد.

در خود فرانسه، اعاده نظام پادشاهی^۶ در سال ۱۸۱۵ بخشی از دستاوردهایی را که انقلاب نه‌تنها در دوره حکومت تندروانه ژاکوبین‌ها بلکه حتی در طول دوران امپراتوری بناپارت پدید آورده بود بریاد داد. برای آنکه بخش اعظم روح دموکراتیک انقلاب فرانسه در قانون اساسی جمهوری سوم گنجانده شود به‌وقوع دو انقلاب ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ و نیز هزیمت و شکست سال ۱۸۷۰ و برقراری کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نیاز بود؛ هرچند حتی در این حال هم، اگر نوه شارل دهم بر نفی تلویحی همه انقلاب‌های ۱۷۸۹، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ پانمی‌فشرده بر تخت پادشاهی می‌نشست.

1. bondage

2. serfdom

3. Enclosure Movement

4. expropriation

5. exploitation

6. Restoration

در دههٔ ۱۸۸۰، زمانی که تهدید کودتای عوام‌گرایانهٔ ژنرال بولانژه^۱ برطرف شد فرانسه یک سدهٔ کامل انقلاب، جنگ، جنگ داخلی، و توسعهٔ صنعتی را پشت سر گذاشته بود [۶].

در بحث از انقلاب‌های بورژوایی، هنوز هیچ اشاره‌ای به جنگ‌های داخلی و انقلاب‌های انگلیس در سدهٔ هفدهم میلادی نکرده‌ایم. این تحولات را به‌طور معمول در زنجیرهٔ بزرگ انقلاب‌های معاصر به هیچ می‌گیرند درحالی‌که از لحاظ پیامدهایی که - چه از نظر مادی و چه از نظر فکری، و خواه برای خود انگلستان و خواه برای دیگر نقاط - به‌بار آوردند رویدادهایی بسیار مهم و دوران‌ساز بودند. کریستوفر هیل^۲ از کارشناسان بزرگ انقلاب اول انگلستان در آغاز معتقد بود که رویدادهای سال‌های ۱۶۶۰-۱۶۴۱ نوعی انقلاب بورژوایی زودهنگام و ناکامل بوده است ولی در پایان، این رویدادها را قیام همهٔ طبقات اجتماعی در برابر یک دولت جبار می‌دانست [۷].

این هردو دیدگاه دچار افراط و تفریط‌اند. درست است که جنگ‌های داخلی انگلیس پایگاه اجتماعی عظیم و نامعمولی برای انقلاب‌های اروپایی فراهم آورد که بسیاری از اعیان و برخی از اعضای دون‌پایه‌تر اریستوکراسی را دربرمی‌گرفت. ولی اولاً بسیاری از اعضای اریستوکراسی به‌ویژه در برخی از ایالات، هوادار شاه بودند. ثانیاً همین‌که جنگ داخلی پایان یافت و انقلاب آغاز شد - که نشان مشخصهٔ آن محاکمه و اعدام شاه در ژانویهٔ ۱۶۴۹ بود - تقریباً همهٔ مخالفان شاه در میان اریستوکراسی و نیز اعیان بلندپایه، بر ضد کرامول و جمهوری او همدستان شدند. درواقع، زنِ فرِکس^۳ که در پس نقابی نه‌چندان پوشاننده، چهرهٔ خود را پنهان ساخته بود در جریان محاکمهٔ تاریخی شاه از محل تماشاگرانِ دادگاه به طرفداری از شاه و بر ضد کرامول شعار می‌داد [۸].

اعادهٔ نظام پادشاهی در سال ۱۶۶۰ بیشتر اهداف اساسی جنگ‌های داخلی - هرچند نه اهداف انقلاب - را تحکیم بخشید. و «انقلاب شکوهمند»^۴ سال ۱۶۸۸ این دستاوردهای تحکیم‌یافته را به‌شکلی برگشت‌ناپذیر گسترش داد و جا انداخت.

1. Boulangé

2. Christopher Hill

3. Fairfax

4. The Glorious Revolution

پل مانتو^۱ این واقعیت را که تجار مهم لندن به جیمز دوّم قرض ندادند ولی به جانشینان او یعنی ویلیام و مری دادند بسیار مهم می‌دانست. همچنین از نظر او اینکه بانک انگلیس یعنی نخستین بانک نو در تاریخ، تنها چندسالی پس از انقلاب شکوهمند بنیاد شد واقعیتی پراهمیت است [۹]. و اجازه دهید تأکید کنم که «انقلاب شکوهمند» انگلیس ۱۰۱ سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه رخ داد.

در کهنکشان تاریخی انقلاب‌هایی که پیش از انقلاب فرانسه در غرب رخ داد باید از یک انقلاب دیگر هم یاد کرد که برای هر نظریه عمومی در باب انقلاب‌های اروپایی مشکل‌ساز است. منظور من در اینجا قیام موفقیت‌آمیز سیزده مستعمره انگلیس در آمریکای شمالی است. این قیام در واقع خیزش کل جامعه برضد دولت بود زیرا هیچ‌یک از طبقات اجتماعی در برابر انقلاب نایستاد. ولی در آن زمان، دولت به صورت یک دولت بیگانه درآمده بود به نحوی که درحقیقت، قیام یادشده قیامی برضد یک قدرت استعمارگر و برای کسب استقلال بود؛ ولی جدای از اینها، پیامدهای داخلی مهمی هم داشت [۱۰].

این قیام تقریباً شبیه انقلابی بود که یک سده پیش‌تر در انگلیس رخ داده بود و بسیاری از نیاکان شورشیان آمریکا به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در آن نقش داشتند. انقلاب آمریکا در سرزمینی بدون هرگونه اریستوکراسی فئودالی، کلیسای رسمی، و سنت‌های جاگیرشده‌ای که اینها را به هم پیوند دهد به پیروزی رسید. این انقلاب چنان بود که گویی بعیدترین رؤیاهای جان لیلبرن^۲ و هوادارنش یا همان برابری‌خواهان^۳ را در مورد تشکیل یک جمهوری پارلمانی و برابری مردم در پیشگاه قانون، یک سده بعد در سرزمینی دیگر عملی ساخته است. انقلاب آمریکا در جوه خارجی خود جنگی برای کسب استقلال بود ولی از همین جهت، یک انقلاب دموکراتیک هم بود که در آن اوضاع و احوال، تحقق آن تقریباً فقط در گرو دستیابی به استقلال از انگلیس بود.

هرچند تا اینجا نتوانستم به قیام‌های دهقانی اروپا در قرون وسطی و در دوره

1. Paul Mantoux

2. John Lilburne

3. Levellers

اصلاح مذهبی^۱ حتی اشاره‌ای کنم چه رسد به آنکه درباره آنها به بحث پردازم ولی همین اندازه سخن‌گفتن از انقلاب‌های ۱۷۸۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۷۱-۱۸۷۰ فرانسه، و انقلاب‌های انگلیس و آمریکا که پیش از آنها رخ داد کافی است.

با نگاه به خیزش‌هایی که پس از انقلاب‌های فرانسه برپا شد و تا حد زیادی متأثر از آن انقلاب‌ها بود می‌توان پرسید که این انقلاب‌های بزرگ سده بیستم تا چه حد با یک نظریه عمومی درباب انقلاب‌ها جور درمی‌آیند؟ انقلاب‌های فوریه و اکتبر روسیه با اینکه انقلاب‌هایی مهم و دوران‌ساز بودند چندان با طرح نظری برخاسته از انقلاب‌های فرانسه و دیگر انقلاب‌های اروپایی - یا آمریکایی - جور در نمی‌آیند. انقلاب فوریه، یک قیام توده‌ای خودجوش و تقریباً بدون مخالف بود که بر ضد حکومت فاسد و ناکارآمدی که نخست از ژاپن و در زمان جنگ جهانی اول نیز به‌طرزی به‌مراتب کاری‌تر از آلمان شکست خورده و تحقیر شده بود برپا گشته بود. انقلاب اکتبر را هم به‌دشواری می‌توان به تعبیر علمی حاصل از نظریه توسعه اجتماعی مارکس، انقلابی پرولتاریایی خواند، هرچند به یقین این انقلاب متضمن تعارض و ستیز طبقاتی بود.

درواقع، پس از سه‌سال جنگ داخلی که رژیم نوپای بلشویکی توانست کشور را یکپارچه زیر فرمان خود درآورد و درحالی‌که در هیچ نقطه دیگری از اروپا - به‌ویژه در آلمان - انقلاب سوسیالیستی دیگری رخ نداد این بحث به میان آمد که آیا می‌توان از انقلاب سوسیالیستی تنها «در یک کشور»، آن هم در کشوری فقیر و توسعه‌نیافته چون روسیه سخن گفت - چیزی که حتی ژوزف استالین هم در سال ۱۹۲۴ عملی نمی‌دانست [۱۱]. پرسش بالا به‌راستی معضل نظری بسیار دشواری بود ولی همان‌گونه که تروتسکی به‌زودی دریافت هیچ انقلاب، حزب یا دولتی فقط به دلیل دشواری‌هایی که برای توجیه علمی خود پیدا می‌کند دست به انحلال خود نمی‌زند.

وقتی به انقلاب چین می‌رسیم یا درواقع هنگامی که حزب کمونیست چین از حزب کومین تانگ^۲ جدا شد و با آن به مخالفت برخاست تفاوت با تئوری‌ها و تجربه اروپا چندان زیاد شده که نیازی به بحث و استدلال ندارد. زیرا فرض بر آن

است که در چین شاهد انقلابی بوده‌ایم که در آن دهقانان به نیابت از پرولتاریای صنعتی - که هنوز تقریباً وجود خارجی نداشت - و با گرایش‌های ملت‌گرایانه نیرومند وارد کارزار مبارزه شدند. این گرایش‌ها بعدها در انقلاب فرهنگی عناصر آرمانی قابل توجهی یافت ولی از زمان دنگ شیائوپینگ و ظهور «کنفوسیونسم نو» رو به زوال گذاشت و در پایان، هرچه بیشتر به همان چیزی شباهت پیدا کرد که لنین نام «دیکتاتوری بورژوا دموکراتیک» بر آن نهاده بود [۱۲].

تا اینجا مسیری طولانی را بسیار سریع پشت سر گذاشته‌ایم و هنوز به قیام‌هایی که پس از جنگ جهانی نخست در آلمان و اتریش رخ داد و نیز به جنبش ترکان جوان و فروپاشی خلافت عثمانی پس از جنگ جهانی نخست، جنبش افسران آزاد و خیزش ملت‌گرایی نوین عرب، انقلاب مکزیک با قیام بر ضد مکسیمیلین و خیزش زاپاتا، پانچووئا و بقیه، جنبش‌های بعضی در بخش‌هایی از سززمین‌های عربی، و غیره و غیره اشاره‌ای نکرده‌ایم. ولی همین مرور مختصر هم نشان می‌دهد که نه یک نظریه جهان‌روا درباره انقلاب‌ها وجود دارد (که در حال، وجودش ناممکن است) و نه حتی نظریه عمومی کاملی درباره انقلاب‌های اروپایی داریم (که اصولاً نظریه‌ای است که امکان دستیابی به آن وجود دارد).

ولی آنچه را از قلم انداختیم بسیار بیش از اینهاست. به انقلاب‌های نازی و فاشیستی که هرچند امروزه منفور همگان‌اند با این حال، بسیاری از ویژگی‌های اساسی ظهور و سقوط انقلاب‌ها را در خود دارند اشاره‌ای نکردیم. همچنین به انقلابی که از همین دیدگاه دقیقاً نقطه مقابل انقلاب‌های اخیرالذکر است اشاره‌ای نکردیم. منظور، انقلاب تاجر در انگلستان است. این انقلاب، انقلابی بدون خونریزی اما بسیار بنیادین بود که در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان رخ داد و هم سر آن داشت که یک فرهنگ اجتماعی و سیاسی نخبه را براندازد و هم در عین حال شاخ و برگ پیشرفته‌ترین دولت رفاه را که جهان تا آن زمان به خود دیده بود کوتاه کند. طرفه اینکه انقلاب یادشده به‌طور کلی در هر دو زمینه موفق شد؛ اصلاح قریب‌الوقوع مجلس اعیان و نیز افت قدرت نسبی اتحادیه‌های کارگری انگلیس به سطوحی که پس از جنگ جهانی دوم هرگز سابقه نداشته است بیشتر نتیجه فرجامین این انقلاب است تا پیش‌درآمد آن. قطع‌نظر از اینکه هرکس چگونه این انقلاب ریشه‌ای و در عین حال بدون خونریزی و به‌راستی بورژواپی پایان سده بیستم را که

در نخستین جامعه بورژوازی تاریخ رخ داده است تبیین کند دشواری‌هایی که انقلاب تاجر برای نظریه‌های انقلاب حتی نظریه‌های ناظر بر انقلاب‌های اروپایی پیش می‌آورد چنان است که حتی به دشواری می‌توان درک‌شان کرد.

قیام‌ها و انقلاب‌های ایران

تلاش برای صورت‌بندی نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های ایران، از نظر روش‌شناختی با این واقعیت ساده توجیه می‌شود که هیچ نظریه واحدی نمی‌تواند در همه زمان‌ها و مکان‌ها صادق باشد. وانگهی همان‌گونه که بالاتر گفتیم هنوز نظریه کارآمدی درباره انقلاب‌های اروپا در دست نداریم هرچند عناصر چنین نظریه‌ای را هم در تحلیل‌های جامعه‌شناختی و هم در بررسی‌های گسترده تاریخی می‌توان سراغ گرفت. اما جدای از بحث روش‌شناختی، دلیل اصلی و جامعه‌شناختی توجیه‌کننده این تلاش آن است که انقلاب‌های ایران به هیچ‌یک از انقلاب‌های قدیمی یا معاصر اروپا شباهت کامل نداشته‌اند.

اگر در مورد همه قیام‌ها و انقلاب‌های اروپا تنها یک حکم بتوان صادر کرد این است که آنها قیام بخشی از جامعه در برابر بقیه جامعه یعنی بر ضد بخشی بوده‌اند که طبقات اجتماعی مرفه‌تر و قدرتمندتر را تشکیل می‌داده و از همین رو دولت وقت، نماینده راستین آن بوده است. انقلاب‌های اروپایی، چه قیام اسپارتاکوس و هوادارانش، چه قیام‌های دهقانی قرون وسطی و عصر اصلاح مذهبی، چه انقلاب‌های سده هفدهم انگلیس، چه انقلاب‌های سده‌های هجدهم و نوزدهم فرانسه، چه انقلاب‌های سده بیستم روسیه، یا هر انقلاب و قیام دیگری - مگر آنها که صرفاً بر ضد استیلا بیگانگان صورت گرفته‌اند - همگی در این ویژگی مشترک بوده‌اند.

دلیل این امر روشن، و خود واقعیت، بازگوکننده آن است. جوامع اروپایی از طبقات اجتماعی ماهوی و خودمختاری تشکیل شده بودند که دولت‌های اروپایی به آنها تکیه داشتند. از دوران باستان - از زمان یونانی‌ها و رومی‌ها - دولت‌های اروپایی پای‌بند قانون یعنی پای‌بند سنت، رفتارنامه یا قراردادی بوده‌اند که نقض آن دشوار و تغییر آن مشکل بوده است. طبقات اجتماعی ماهوی و خودمختار، دولتی متکی به آنها، و قانون و سنتی ظاهراً غیرقابل نقض، خاستگاه‌های توسعه بلندمدت در اروپا را تشکیل می‌دادند.

توسعه تنها نیازمند فراگیری و نوآوری نیست بلکه به‌ویژه به انباشت و نگهداری ثروت، حقوق و امتیازات، یا دانش و علوم هم نیاز دارد. تورگوت^۱ و آدام اسمیت بر این باور بودند که علت توسعه صنعتی، آن اندازه که به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری، و امکان پذیر ساختن کاربست آن بازمی‌گردد به پیشرفت فنی بازمی‌گردد. تعمیم تاریخی بزرگ و بنیادینی که مارکس به تأسی از آن دو در قالب مفهوم «انباشت اولیه (یا اصلی) سرمایه، مطرح ساخت کمک بزرگی به درک ما از توسعه اقتصادی در دوران نو کرده است [۱۳].

جوامع اروپایی جوامعی بلندمدت بودند. وقوع دگرگونی‌های بزرگ، خواه زوال فتودالیسم، پیدایش سرمایه‌داری، و ظهور دولت لیبرال، خواه مردودش مردن فیزیک ارسطویی و هیئت بطلمیوسی، اندیشه سیاسی یونانی-رومی، یا استیلای کلیسای کاتولیک، همگی نیازمند گذشت مدت‌زمانی طولانی و انجام تلاشی قابل ملاحظه - و معمولاً حتی مبارزه - بود. ولی وقتی سرانجام این دگرگونی‌ها عملی می‌شد، دیگر نمی‌شد اوضاع تغییر یافته را به وضع سابق بازگرداند؛ و چارچوب اجتماعی تازه، قانونی تازه، و علمی تازه، حتی مذهبی تازه استقرار می‌یافت که از نو، دگرگون ساختن و حتی اصلاح آن در گرو تلاش و سپری شدن مدت‌زمانی طولانی بود [۱۴].

جامعه بلندمدت دقیقاً از آن رو که قانون و سنت حاکم بر آن و نهادهای مرتبط با آن به‌خاطر پیش‌بینی‌پذیر ساختن نسبی آینده، میزان معینی از امنیت را تضمین می‌کند امکان انباشت درازمدت را فراهم می‌سازد. در همین حال و به همان دلیل، انجام تغییرات بزرگ در کوتاه‌مدت در آن بسیار دشوار است. در جامعه بلندمدت، انقلاب رخدادی نادر و فوق‌العاده است ولی وقتی در جامعه یا در علم روی می‌دهد اثراتی بلندمدت و دیرپا به‌جا می‌گذارد.

ایران جامعه‌ای کوتاه‌مدت بود. حتی در حال حاضر هم چنین است. برای نمونه هر ساختمان محکم و بی‌عیب و نقصی را همین‌که سی یا حتی بیست‌سال از عمرش می‌گذرد کلنگی می‌خواند. از همین رو، خود من ایران را جامعه کلنگی هم خوانده‌ام. ویژگی‌های تاریخی اصلی این جامعه، دقیقاً نقطه مقابل ویژگی‌های جوامع

بلندمدت اروپایی بوده است. من این ویژگی‌ها را در برخی آثارم در نسبت با دو مفهوم دولت خودکامه و جامعه خودکامه به تفصیل شرح داده‌ام [۱۵].

در اینجا تنها این نکته را خاطر نشان می‌سازم که در چنین جامعه‌ای، این نه طبقات اجتماعی بلکه دولت بود که ماهوری و اصل شناخته می‌شد، و طبقات اجتماعی هرچه بلند پایه‌تر بودند به دولت وابسته‌تر بودند. و اگرچه هم ثروت و هم امتیازات، و نیز دانش، علوم و تکنولوژی گاه در سطوحی بسیار بالا وجود داشت ولی آن اندازه دوام نمی‌آورد که به کار توسعه بلندمدت بیاید. و هرچند تلاش‌های دیرپایی برای انباشت آنها صورت می‌گرفت ولی در عمل، چندان انباشت بلندمدتی حاصل نمی‌شد. هیچ قانونی وجود نداشت یعنی از هیچ رفتارنامه یا سنت بلندمدتی که بر روابط میان دولت و جامعه یا بر مناسبات درون خود جامعه حاکم باشد نشانی نبود.

در عمل، در کوتاه‌مدت هر تغییری امکان‌پذیر بود و از همین رو، در بلندمدت دگرگونی ماندگار چندانی ممکن نبود. در واقع، حتی سخن گفتن از درازمدت در معنایی که از تاریخ و جامعه اروپا حاصل می‌شود دشوار است. تاریخ، رشته‌ای از کوتاه‌مدت‌ها بود که هر یک طی چرخه‌ای کوتاه در پی دیگری می‌آمد. تنها به‌عنوان یک نمونه مهم می‌توان خاطر نشان ساخت که در هر لحظه از زمان، کسانی بودند که از قدرت، امتیازات و دارایی چشمگیری بهره داشتند ولی عملاً قطعی بود که نوه‌ها و حتی شاید فرزندان آنها از ذره‌ای از آن قدرت، امتیازات و دارایی‌ها بهره نخواهند برد مگر آنکه خود آن فرزندان و نوه‌ها می‌توانستند در کوتاه‌مدت به توفیقی دست یابند.

نتیجه آنکه کارکرد، معنا، علل و پیامدهای انقلاب‌ها در ایران، متفاوت با اروپا بود. انقلاب‌های ایران قیام طبقات اجتماعی محروم در برابر طبقات اجتماعی ممتازی که مهار دولت را در دست داشتند آن هم برای دگرگون ساختن قانون و چارچوب اجتماعی موجود نبود؛ بلکه قیام بر ضد فرمانروایانی بود که غیر از میل و اراده خودشان پای بند هیچ قانونی نبودند و جامعه، آنها را «بیدادگر» می‌دانست.

بر پایه مفهوم باستانی فرّه ایزدی یا عنایت خداوندی (که گاه لفظاً به «نور الهی» ترجمه شده است) خداوند است که فرمانروایان را برای فرمان راندن در زمین تعیین می‌کند. فرض این بود که آنان گوهری والاتر از همه اتباع خود داشتند و در نتیجه از بابت کارهایی که می‌کردند به آنان پاسخگو نبودند. از همین رو، اختیار کامل جان و

مال اتباع خویش را قطع نظر از مرتبه اجتماعی آنان داشتند. تنها مرز قدرت و اختیارات آنان این بود که باید دادگرانه حکم می‌راندند. اگر چنین نمی‌کردند خداوند عنایت خویش را از آنان دریغ می‌داشت که در این صورت به دست مردم از تخت شاهی سرنگون می‌شدند؛ البته در عمل، بسیاری فرمانروایان بودند که جامعه آنان را بیدادگر می‌دانست ولی گرفتار چنان سرنوشتی نشدند [۱۶].

به یقین، دادگری خود امری است که بسته به هر جامعه، هر فرهنگ و هر زمان تعبیر متفاوتی دارد. ولی مفهوم انتزاعی «فرمانروای دادگر» - که مشهورترین مصداق آن انوشیروان (خسرو اول) و شاه عباس اول است - اشاره به حاکم نیرومندی داشت که مرزهای کشور را امن نگه می‌داشت، ثبات زندگی اجتماعی را تضمین می‌کرد، و از همین رو، امنیت و رفاه کوتاه‌مدت را امکان‌پذیر می‌ساخت. بنابراین، انقلاب‌ها چیزی جز قیام در برابر فرمانروایانی نبود که انتظارات موجود در زمینه امنیت و رفاه را برآورده نمی‌ساختند و دست مقامات دولتی بی‌رحم را بازمی‌گذاشتند تا هر رفتار خشنی که می‌خواهند با جامعه درپیش گیرند.

به یقین، شورش‌هایی هم بوده است که انگیزه‌هایی کمتر مردمی داشتند؛ فراوان‌ترین نمونه این شورش‌ها، برخوردهایی بود که بر سر جانشینی شاه درمی‌گرفت. چون هیچگونه قانون یا سنت تثبیت‌شده‌ای وجود نداشت که به‌طور قطعی فرد جانشین را معین کند. خواست فرمانروا پس از مرگ وی به خودی خود وزن و اهمیت چندانی نداشت. درست همان‌گونه که هیچ ثروتمند و قدرتمندی امید قطعی نداشت که پسرش هم ثروتمند و قدرتمند باشد، هیچ فرمانروایی هم مطمئن نبود که ولیعهدش به‌جای او خواهد نشست. وقتی سرجان ملکم از گستردگی قدرت فرمانروایان ایران نزد فتحعلی‌شاه ابراز شگفتی کرد شاه نظر او را تأیید نمود ولی - درست مانند شکم که ناخودآگاهانه از قوانین هضم پیروی می‌کند [۱۷] - یادآور شد که در عین حال فرمانروایان ایرانی هرگز قطعاً نمی‌دانند که چه کسی جای آنها را خواهد گرفت.

خود فتحعلی‌شاه نوه خویش محمد میرزا (پسر دومین پسر جان‌باخته‌اش عباس میرزا ولیعهد) را به جانشینی برگزید. ولی همین که از دنیا رفت بسیاری از پسرانش برخواست او شوریدند. و پس از آنکه شکست خوردند یکی از آنها پس از اندک مدتی در زندان مرد، دیگری را به دستور برادرزاده‌اش محمدشاه از دو چشم

نابینا ساختند، و به همراه چندین نفر دیگر از شاهزادگان در قلعه اردبیل محبوس ساختند [۱۸]. محمدشاه جدای از اینها دستور داد دوتن از برادران خودش را هم نابینا سازند. این تنها یک نمونه است که آن را عمداً از دورانی که بسیار به ما نزدیک است نقل کردیم؛ آن هم در مورد فرمانروای نرم‌خو و میانه‌رویی که از ستایشگران پروپاقرص صوفیان و دراویش بود. از اینکه بگذریم، مسئله مشروعیت و جانشینی، تاریخچه‌ای طولانی و پرآشوب دارد که آغاز آن به گشومات یا بردیای دروغین بازمی‌گردد.

از مسئله مشخص مبارزه بر سر جانشینی که بگذریم، گفتیم که در شورش‌ها همه جامعه در برابر دولت در زمانی که آن را بیدادگر و ضعیف می‌پنداشت قد می‌افراشت. در چنین مواقعی، فرمانروا به حال خویش رها می‌شد به گونه‌ای که نه تنها هیچ یک از طبقات مهم اجتماعی به دفاع از او بر نمی‌خاست بلکه گاه بسیاری از مقامات لشکری و کشوری حاکم نیز به جناح مقابل می‌پیوستند. این وضع نقطه مقابل تاریخ اروپاست، زیرا طبقات بالای جامعه ایران قیام را اساساً بر ضد خویش نمی‌دیدند چه دولت، نماینده آنها نبود بلکه در رأس و در برابر همه آنها و نیز بقیه جامعه قرار داشت. و به همین دلیل، آنها می‌دانستند که اگر به شکل غیرقابل گذشتی به گناه همراهی با دولت آلوده نشده باشند حتی ممکن است سهمی از ثمرات پیروزی نیز ببرند.

هزارسال پیش، شورش مسعود پسر سلطان محمود غزنوی بر ضد برادر جوان‌ترش محمد، ستیزی بر سر جانشینی بود. این ستیز در حالی درگرفت که پدر آنها در زمان حیاتش برای جانشین امیرمحمد تلاش بسیار کرده بود. در فرجام کار، مسعود پس از چندین جنگ کوتاه و موفقیت‌آمیز بر برادر خویش غلبه کرد و حتی اشراف و مقاماتی هم که چندان امیدی به آینده نداشتند دستجمعی به او پیوستند. ولی در پی بیدادگسترده سوری حاکمی که سلطان مسعود برای ایالت خراسان تعیین کرده بود این ایالت که در آن زمان بیشتر خاک افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان امروزی را دربرمی‌گرفت دستخوش شورش شد [۱۹].

بیهقی که به چشم خود همه این رویدادها را دیده است از زبان بومنصور مستوفی دیوانیان دربار سلطان مسعود، نقل می‌کند که شاه از سوری با عنوان «نیک‌چاکر» تحسین می‌کرد و می‌گفت اگر او را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار

فایده حاصل می‌شد و اوضاع خزانه‌اش بی‌عیب و نقص بود. بوم‌نصور به بی‌هقی گفته که نظر سلطان مسعود را در برابر خودش تصدیق کرده است چون «زهره آن» را نداشته که به او بگوید «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضع... و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود». بی‌هقی ضمن تصدیق نظر بوم‌نصور مستوفی می‌افزاید که به دلیل همین بیداد بود که مردم عادی بر سلطان نفرین می‌کردند و اعیان خراسان از ترکان سلجوقی ماوراءالنهر خواستند تا بیایند و آنان را از بیداد غزنویان رها سازند [۲۰]. و این بود سرآغاز امپراتوری سلجوقیان در ایران و دیگر سرزمین‌ها که بعدها به تشکیل امپراتوری عثمانی انجامید. هرچند به یقین عوامل دیگری هم به یورش موفقیت‌آمیز سلاجقه به سمت غرب کمک کرد ولی آمادگی اولیه مردم خراسان برای استقبال از آنها به‌عنوان نجات‌دهندگان خود (که تنها امیدی بیش نبود) عامل قاطعی در پیروزی آنان بر غزنویان بود.

اتفاقاً این نمونه، نقشی را که خود ایرانیان در به زیرکشیدن فرمانروایان بیدادگر یا نالایق و ناکارآمد خویش به کمک بیگانگان بازی می‌کردند آشکار می‌سازد. هرچند در این زمینه مستندات تاریخی چندانی در دست نیست ولی می‌توان پنداشت که ناخرسندی و عدم وفاداری ریشه‌دار، نقش مهمی در شکست سریع داریوش سوم به دست اسکندر بازی کرده باشد [۲۱]. در مورد شکست سریع ساسانیان به دست عرب‌های مسلمان بیش از این می‌دانیم: جنگ‌های طولانی و شیوه فرمانروایی پرخرج خسرو دوم (معروف به خسرو پرویز) کشور را شدیداً ناتوان ساخته بود. هم او و هم بسیاری از فرمانروایان پیش و پس از او در شورش‌های مستمری که اندکی پیش از یورش عرب‌ها جریان داشت سرنگون، کور یا کشته شدند [۲۲].

در نبرد قادسیه، عرب‌ها به‌شکلی ساده و باورنکردنی به پیروزی دست یافتند و نتیجه نبرد نهادند هم از پیش معین بود. یزدگرد که حتی مقامات لشکری و کشوری خودش هم به او پشت و رهاش کرده بودند به‌ناگزیر تا مرو گریخت و در آنجا به احتمال قوی به دست یکی از مقامات بلندپایه کشته شد، درست مانند داریوش سوم که مدت‌ها پیش از او در زمان سقوط امپراتوری هخامنشیان گرفتار چنین سرنوشتی شده بود [۲۳]. احتمالاً ایدئولوژی اسلام نقشی بسیار اساسی در تهییج و تحریک فاتحان عرب و نیز ایرانیانی بازی می‌کرد که مشتاق شکست فرمانروایان خود بودند.

ولی توضیح اصلی فروپاشی یک امپراتوری بزرگ را باید در بی میلی مردم به حمایت از دولتی رو به افول و غیرمردمی جست چه جز از این راه تبیین‌ناشدنی است.

جز از این راه چگونه می‌توان سقوط سریع و باورنکردنی امپراتوری بزرگ صفوی را در نیمه نخست سده هجدهم میلادی آن هم نه در برابر ارتشی بزرگ تحت فرماندهی جنگ‌سالاری به مراتب بزرگ‌تر چون اسکندر، و نه در برابر ایدئولوژی بسیار نیرومند و جنبشی انقلابی چون اسلام صدر اول، بلکه در مقابل شورش قبیله قلجه که از تهیدست‌ترین و عقب‌مانده‌ترین رعایای حدود شرقی امپراتوری بودند توضیح داد؟ [۲۴]

چون قانون یا سنتی برای مشروعیت وجود نداشت سقوط دولت خودکامه نیروهای نهفته جامعه خودکامه را آزاد ساخت. در پی آن هرج و مرج حاکم می‌شد که در زبان پارسی با نام‌هایی چون فتنه، فساد، آشوب، خان‌خانی و حتی «انقلابات» در معنای منفی کلمه از آن یاد شده است. در این حال، مراکز متعددی از قدرت خودکامه وجود داشت که هر یک می‌کوشید دیگران را حذف و حکومت در دست خود را تحمیل کند. هرج و مرج عمیق و پایداری که حاکم می‌شد تنها اثر مفیدی را که دولت مطلقه و خودکامه تا پیش از سقوطش داشت، یعنی ثبات معمول جامعه را از بین می‌برد. بدین ترتیب مردم عادی دلتنگ بازگشت و احیای دولت خودکامه شدند. از همین روست که وقتی یکی از جناح‌های رقیب سرانجام بر دیگران پیروز می‌شد، مردم از آن استقبال می‌کردند - مردمی که در واقع اهمیتی نمی‌دادند که جناح پیروز کدام جناح و کیست، مشروط بر آنکه تا حدودی ثبات و اوضاع عادی را به جامعه بازگرداند. این روشن می‌سازد که چرا مردم، به‌ویژه مردم معمولی که آن‌اندازه در طول سال‌های قتل و غارت داخلی لطمه دیده بودند، از آغامحمدخان قاجار با آن همه سنگدلی و بی‌رحمی که در جریان برقرارساختن حکومت قاجاریه پس از دهه‌ها ستیز و هرج و مرج مدام در سده هجدهم از خود نشان داد استقبال کردند.

من این جریان را چرخه مکرر حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه خوانده‌ام [۲۵]. تقریباً یک‌هزار سال پیش از این، خواجه نظام‌الملک طوسی در سیرالملوک یا سیاستنامه با زبان و سبک خود همین جریان را تشریح کرده است. او نمی‌گوید که بیداد - یعنی تجاوز فرمانروا به فیض خداوندی - علت شورش است،

هرچند به خوبی می دانست که داوری نظریه باستانی چنین بوده است. بلکه می گوید این عصیان مردم بر خداوند است که موجب می شود

پادشاهی نیک از میان برود، شمشیرهای مختلف کشیده شود و خون‌ها ریخته آید و هرکه را دست قوی تر هرچه خواهد می کند - تا آن گناهکاران همه اندر میان آن فتنه‌ها و خونریزش هلاک شوند... و از جهت شومی این گناهکاران بسیاری از بی‌گناهان در آن فتنه‌ها هلاک شوند. [۲۶]

در مورد علل و پیامدهای هرج و مرج، در اندیشه خواجه نظام‌الملک همین اندازه سخن کافی است. ولی او از این واقعیت هم آگاه بود که هرج و مرج به دست یکی از نیروهای هرج و مرج‌آفرین پایان خواهد یافت؛ و همان نیرو با سرکوب و ریشه‌کن کردن دیگر قدرتهای معارض با خودش، ثبات را برای جامعه به ارمغان خواهد آورد. او رهبر این جریان را حاکم عادل می خواند. لحن کلام خواجه چنان است که تقریباً گویی از سلطان ملک‌شاه سخن می گوید؛ همان پادشاهی که بعدها - براساس تجربه کارساز دولت خودکامه، که وزیر توانا و نیرومند را پیش از آنکه به فکر خیانت افتد باید برکنار کرد و کشت - ترتیب قتل خواجه را به دست دشمنان اسماعیلیش و از طریق اسباب‌چینی‌های جانشینش تاج‌الملوک داد. قطع نظر از این امر، یادآوری این نکته حائز اهمیت است که خواجه نظام‌الملک در نوشته خود به کرات به نظریه باستانی فرّه ایزدی در مورد یک فرمانروای مسلمان ترک استناد می جوید. او حتی از خداوند با نام ایزد یاد می کند.

ایزد تعالی اندر هر عصری و روزگاری یکی از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان بدو بازیندد و در فساد و آشوب و فتنه بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او [را] در دل‌ها و چشم خلائق بگستراند تا مردمان اندر عدل او روزگار می گذرانند و ایمن همی باشند و بقای دولت او می خواهند. [۲۷]

دو انقلاب سده بیستم ایران

اما در سده بیستم میلادی دو انقلاب در ایران رخ داد که در ظاهر - یعنی از نظر برخی شعارها، واژگان و غیره - تقریباً بی‌کم و کاست شبیه انقلاب‌هایی بود که جوامع غربی تجربه کرده‌اند. با این حال، وقتی از ظاهر امور به کنه قضایا رخنه کنیم و با نگاهی واقع‌بینانه جویای جزئیات شویم درخواهیم یافت که این انقلاب‌ها هم از لحاظ ویژگی‌های اساسی‌شان تقریباً بی‌کم و کاست شبیه قیام‌های سنتی ایران بوده‌اند. من درست بیست‌سال پیش در نوشته‌ای، با مقایسه دقیق انقلاب مشروطیت ایران با انقلاب بهمن ۱۳۵۷، نتیجه گرفتم که - با وجود اختلافات بزرگی که از حیث اهداف و شعارهای بیشتر شرکت‌کنندگان در این دو انقلاب وجود دارد - هر دو آنها انقلاب برضد حکومت خودکامه بوده‌اند. هم حوادث و هم تحلیل‌های بعدی دست‌کم تا حدودی مؤید این نتیجه‌گیری بود [۲۸].

تا مدت‌ها انقلاب مشروطیت را به‌طور مسلم یک «انقلاب بورژوازی»، یعنی چیزی شبیه انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، می‌انگاشتند. در جای دیگری به تفصیل گفته‌ام که چرا این مدل به هیچ‌وجه در مورد انقلاب مشروطه صادق نیست. در آن زمان در ایران نه فئودالیسمی وجود داشت، نه انباشت سرمایه‌ای که قابل ذکر باشد صورت گرفته بود. و اقتصاد کشور هم در سه دهه آخر سده نوزدهم پیوسته در حال افول، و تورم و کسری تجاری به‌سرعت در حال افزایش بود. از اینها گذشته، جنبش مشروطیت حرکتی برضد چارچوب اجتماعی موجود و قانون توجیه‌کننده آن نبود. اصلاً قانونی وجود نداشت و هدف اصلی جنبش دقیقاً برانداختن بساط حکومت خودکامه و تأسیس حکومتی پای‌بند به یک مجموعه قواعد حقوقی مستقل بود که اداره آن به دست دولتی پاسخگو و مسئول باشد. برای نخستین بار در تاریخ ایران دریچه‌ای که به‌سوی سیاست و جامعه اروپای سده نوزدهم گشوده شده بود نشان می‌داد که حکومت خودکامه پدیده‌ای طبیعی نیست و یک چارچوب حقوقی در قالب قانون اساسی می‌تواند قدرت حکومت را «مشروط و محدود» سازد [۲۹].

ویژگی‌های مختلف نظام حکومت خودکامه در ایران و دیگر کشورهای شرق را - هرچند با نام‌هایی متفاوت - اندیشمندان گوناگونی چون مارکس، انگلس،

ریچارد جونز^۱، هگل، جیمز میل و به‌ویژه منتسکیو و آدام اسمیت در دوران معاصر خاطر نشان ساخته‌اند. ولی برخی از جنبه‌های آن مورد توجه همسایگان یونانی ایران در دوران باستان هم قرار گرفته بوده است. برای نمونه، در تراژدی مشهور آشیلوس به نام پارسیان وقتی آتوسا - خواهر کوروش، همسر داریوش و مادر خشایارشا - از همسرایان می‌پرسد که «فرمانده [یونانیان] کیست؟ آنان از چه آقا و اربابی پیروی می‌کنند؟» آنان پاسخ می‌دهند: «آقا و ارباب؟ یونانیان خود را برده و بنده هیچ‌کسی نمی‌دانند» [۳۰].

سرشت هر انقلاب را می‌توان با مطالعه اهداف، پشتیبانان، و مخالفان آن دریافت. در انقلاب مورد بحث، هدف اساسی - در واقع مطلوب همگان و نقل همه مجالس - مشروطه بود یعنی حکومتی که «مشروط و مقید» به قانون باشد. پیش از جعل این اصطلاح، تقریباً همواره واژه قنسطیطوسیون را به کار می‌بردند که تلفظ فارسی واژه‌ای فرانسوی بود. از نظر ساختار اجتماعی حامیان انقلاب نیز تقریباً همه بازرگانان، دکان‌داران و صنعت‌کاران، بیشتر علما و جامعه مذهبیون، بسیاری از اربابان زمین‌دار و رؤسای عشایر - اگر نه همه آنان - و بیشتر مردم عادی شهرنشین، و کل تحصیل‌کردگان که بسیاری‌شان تحصیلات دینی داشتند به شکل فعال یا غیرفعال پشتیبان انقلاب بودند.

به‌ویژه پیروزی سال ۱۲۸۸ بدون پشتیبانی کامل رهبران مذهبی بزرگی چون حاج میرزا حسین تهرانی، آخوند ملاکازم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و دیگران، و نیز ملاکان و سران عشایری چون سپهدار (و بعدها سپهسالار) تنکابنی، سردار منصور (بعدها سپهدار رشتی)، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و نجفقلی خان صمصام‌السلطنه ناممکن بود. آنچه شاید روشن‌کننده‌تر باشد این است که درست برعکس قیام‌های کوچک و بزرگی که از زمان یونانیان در اروپا رخ داده است هیچ‌یک از طبقات اجتماعی (به صورت یک طبقه) در برابر انقلاب نایستاد. و سرانجام اینکه، مهم‌ترین دستاورد انقلاب، خود مشروطه یعنی برقراری حکومت قانونی مطابق درک و شناختی بود که مبارزان و حامیان انقلاب از چنین حکومتی داشتند [۳۱].

در هرحال، روی کاغذ و در ظاهر، چنین دستاوردی حاصل شد. اما آنچه در عمل، پس از انقلاب رخ داد گواه خیره‌کننده‌ای بر این حکم کلی توکویل بود که در انقلاب‌ها به‌طور معمول همان ساختارهای قدیمی در لباسی نو تکرار می‌شوند. این حکم شبیه مفهوم «عصبیه»‌ای است که ابن خلدون برای تبیین بازگشت قدرت به امویان پس از سپری شدن دوران خلفای راشدین به کار می‌گیرد.

اما حکم توکویل حتی با توجه به تجربه ایران هم اغراق‌آمیز است. به دیگر سخن، خود همان لباس نو چیزی به مراتب بیشتر از یک صورت ظاهر است، چه هر قالب تازه - در هنر، علوم و جامعه - نتایج ناگزیری برای محتوا دارد.

اما این نیز حقیقتی است که در انقلاب مشروطه، جامعه به جای ایجاد نظامی مبتنی بر قانون اساسی بدان‌گونه که از تاریخ اروپا با آن آشنا شده بود آرام‌آرام نشانه‌های هرچه بیشتری از هرج و مرج را از خود بروز داد؛ درست مانند همیشه که پس از سقوط یک دولت خودکامه چنین می‌کرد. در واقع، از حیث این عناصر اساسی، یک‌بار دیگر جامعه خودکامه ره‌اشده از قیدوبندی‌هایی که دولت خودکامه به دست و پایش بسته بود شروع به تجزیه قدرت حکومت کرد و کابینه را به گروهی پیوسته در حال تغییر و بی‌اثری تبدیل کرد که محترمانه «قوة مجریه» خوانده می‌شد.

معمولاً این شرایط نزدیک به هرج و مرج را عمده‌تأ محصول حاکم بودن هرج و مرج در فواصل دوردست، در مرزها، در مناطق غریب، و در میان عشایر نافرمان انگاشته‌اند. ولی این، همه حقیقت نیست. در شهرها، در خود پایتخت، و در مرکز صحنه سیاست کشور، در میان دار و دسته‌ها، احزاب و منتقدان سیاسی، و در خود مجلس هم هرج و مرج حاکم بود. در واقع در تاریخ ایران هیچگاه نبوده یا دست‌کم به‌ندرت پیش آمده است که مرکز از ثبات برخوردار باشد ولی ایالات و استان‌ها در هرج و مرج به‌سر برند. درست پیش از آغاز انقلاب مشروطه، تا زمانی که ناصرالدین‌شاه در رأس امور بود نشانی از هرج و مرج نبود [۳۲].

درست در همان زمان مردم هرج و مرج پس از مشروطه را با ثبات نسبی زمان ناصرالدین‌شاه قیاس می‌کردند. و بدین‌گونه بود که عمیقاً از انقلابی که خود صورت داده بودند نومید و سرخورده شدند و رفته‌رفته آن را نتیجه دسیسه‌های انگلیس دانستند. و نیز به همین‌گونه بود که ناصرالدین‌شاه منفور، «شاه شهید» شد و دهه‌ها بعد محمدرضا شاه پس از سپری شدن چندی از پیروزی انقلابی بسیار مردمی که به

سرنگونی‌اش انجامید به شاه «خدایامرزه» تبدیل شد و برخی از شرکت‌کنندگان در انقلاب یادشده هم، رفته‌رفته آن را ساخته دست آمریکا دانستند.

وقتی رضاخان قدرت را در چنگ خود قبضه کرد و نظم را به جامعه بازگرداند شمار فزاینده‌ای از مردم - حتی مصدق - اقدام او را تحسین کردند. ولی وقتی شروع به برقراری دیکتاتوری و بعدها احیای حکومت خودکامه در قالبی امروزی کرد این اعتقاد رواج یافت که او را انگلیسی‌ها روی کار آورده‌اند [۳۳].

تا صدوپنجاه سال پیش هیچکس بیداد ملموس در جامعه را به دسیسه‌های قدرت‌های غربی یا دست‌نشانندگان ایرانی آنان نسبت نمی‌داد. ولی از آن زمان به این سو، به دلیل ضعف فزاینده ایران در برابر قدرت‌های امپریالیستی، تقریباً هر بیدادی که سرمنشأ آن دولت‌های خودکامه بود به امپریالیسم نسبت داده شده است. امپریالیسم، واقعیتی مسلم است ولی نظام حکومت خودکامه را در ایران امپریالیسم ایجاد نکرده است. و اگر کشور دارای یک چارچوب حقوقی بود و دولت و جامعه آن را محترم می‌شمردند تأثیر امپریالیسم حتی از آنچه بود هم کمتر می‌شد.

در هرحال، هنگام ورود متفقین به ایران در ۱۳۲۰ (۱۹۴۱)، مردم نسبت به احیای مشروطیت و بازگشت دموکراسی پس از کناره‌گیری رضاشاه بسیار خوش‌بین بودند ولی مطابق سنت تاریخی کشور ما، این حالت به سرعت به سیاست حذف و از هم‌پاشیدگی گرایید. کودتای ۱۳۳۲ با کمک و سازماندهی دولت‌های آمریکا و انگلیس ولی به دست ائتلافی نیرومند از نیروهای داخلی ایران انجام شد. این کودتا به استقرار رژیمی اقتدارگرا یا دیکتاتوری ولی نه حکومتی خودکامه انجامید. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود که حکومت خودکامه از نو برقرار شد [۳۴].

بیست سال پیش از این نویشتم که اگر در نتیجه افزایش و سپس رشد انفجارگونه درآمدهای نفتی - که دولت می‌توانست به دلخواه خود آنها را به مصرف رساند و همین آن را از کمک‌های خارجی آمریکا بی‌نیاز کرد و بر سلطه او بر طبقات اجتماعی افزود - نفوذ ایالات متحده در سازوکار سیاست ایران طی دهه ۱۳۴۰ و به ویژه دهه ۱۲۵۰ کاهش نیافته بود، حکومت خودکامه دقیقاً به همان نتایجی منجر نمی‌شد که شد [۳۵].

ولی تقریباً همه طبقات اجتماعی و به ویژه طبقات متوسط مدرن تحصیل‌کرده، مرفه و ممتاز که بیشترشان متکی به دولت خودکامه نفتی - یعنی همانی که در آن

ایام، «استبداد نفتی» خواندم - و وابسته به بذل و بخشش‌های آن بودند درکی بسیار متفاوت با درک من از واقعیات داشتند. زیرا که نقش امپریالیسم را خیلی بیش از آنچه بود می‌پنداشتند. آنچه بیش از همه اهمیت داشت این اعتقاد عاطفی بسیار نیرومند بود که در پشت همه کارهایی که دولت خودکامه نو انجام می‌دهد دست امپریالیسم غرب را باید دید. اگر اتحاد شوروی هم رابطه‌ای به همان نزدیکی با رژیم داشت در نظر مردم به همان اندازه متفور، و به خاطر خشمی که اساساً ناشی از بیگانگی جامعه با دولت بود مقصّر شناخته می‌شد - در واقع، شوروی تا همان اندازه هم که روابط خوبی با رژیم داشت از چشم مردم افتاده بود. درست مانند چین که از همان لحظه که موضع خود را در قبال رژیم شاه تغییر داد از نظر مردم افتاد.

به ویژه نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که مردم از ایالات متحده شدیداً خشمگین بودند؛ و این خود، دلایل بسیاری داشت. ولی دلیل اصلی آن این بود که ایرانیان، آن کشور را قدرت واقعی پشت صحنه می‌دانستند که هر روز به دولت مطلقه و خودکامه پهلوی دستورات لازم را می‌دهد. درست مانند تصویری که مردم در دوران حکومت رضاشاه درباره انگلستان داشتند حال آنکه وی شدیداً از آن دولت ناخرسند بود. از برجسته‌ترین شعارهایی که در طول انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ سر داده شد شعار پر ضد حکومت خودکامه بود. ولی ظاهراً این شعار مانند انقلاب مشروطیت یگانه شعار محوری انقلاب نبود. دلیل این امر همان‌گونه که گفتیم تا حدودی آن بود که برخی اهداف ضد خودکامگی در انقلاب، به طور غیرمستقیم در قالب شعارهای ضد امپریالیستی بیان می‌شد. این نیز حقیقتی است که ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های مختلف مانند برداشت‌های گوناگون از دولت اسلامی، جامعه مارکسیست لنینستی، و حکومت دموکراتیک در انقلاب نماینده خود را داشتند؛ درست همان‌طور که در آغاز قرن، برنامه‌های تندروانه، میانه‌روانه و محافظه‌کارانه در چارچوب کلی انقلاب مشروطیت نماینده خود را داشتند.

با همه این احوال، آنچه همه این نیروها را یکپارچه نگه می‌داشت عزم همگی آنان برای کنارزدن یک نفر به هر قیمت ممکن بود. رایج‌ترین شعاری که همه انقلابیون و حامیان انقلاب را از هر حزب و با هر برنامه متحد می‌ساخت این بود: «این برود هر چه می‌خواهد بشود».

اهمیت موضوع فقط به این نیست که سازمان‌ها و جنبش‌های سیاسی مهم تحت

این شعار متحد شدند. جامعه‌شناسی این شعار حتی از جنبهٔ سیاسی آن آموزنده‌تر است؛ منظورم این واقعیت است که تقریباً همهٔ طبقات و صفوف جامعه از ثروتمند و فقیر، نوگرا و سنتی، تحصیل‌کرده و بی‌سواد، یا تحت این شعار متحد شده بودند یا با آن مخالفت نمی‌کردند. جدای از این، با همهٔ تردیدهایی که برخی عناصر طبقات اجتماعی در مورد تغییر سریع و نامنظم رژیم داشتند حتی یکی از طبقات هم نبود که در کلیت خود قدمی برضد انقلاب بردارد.

بی‌گمان آنان که در جریان انقلاب در شهرهای مختلف جان باختند سهم مهمی در پیروزی آن داشتند ولی اگر طبقات تجاری و مالی که یقیناً کمتر از هیچ طبقهٔ اجتماعی دیگری از درآمدهای بادآوردهٔ نفتی بهره‌نبرده بودند به انقلاب کمک مالی نمی‌کردند و — به‌ویژه — اگر کارکنان شرکت نفت، کارمندان دولت، قضات، وکلا، استادان دانشگاه و آموزگاران و غیره اعتصاب عمومی نامحدود اعلام نکرده بودند یا اگر نیروهای مسلح یکپارچگی خود را حفظ و عزم خود را برای درهم‌کوبیدن نهضت جزم کرده بودند فرجام کار بسیار متفاوت از آن می‌شد که شد [۳۶].

بدین ترتیب الگوی رویدادها بسیار شبیه انقلاب مشروطیت به‌نظر می‌رسد؛ هرچند این بار به‌جای مشروطیت و نوگرایی، برنامه‌های اقتدارگرایانه و ضدغربی چند گروه و سازمان دست‌بالا را داشت. بسیاری پس از پیروزی انقلاب و در مراحل مختلف، تغییر عقیده دادند ولی مادام که هدف کنارزدن فرمانروای مطلقه و خودکامه به‌دست نیامده بود چنین نکردند. در واقع، تردیدها و ستیزهای برخاسته از برخورد خود انقلابیون با هم که اندکی پس از پیروزی بهمن ۱۳۵۷ بالا گرفت طی دورهٔ تعیین‌کننده‌ای که از گروگان‌گیری آبان ۱۳۵۸ آغاز شد به‌سرعت از میان رفت زیرا — مسلماً در اذهان توده‌هایی از مردم که پشتیبان پرشور انقلاب بودند — نفرت از فرمانروای سرنگون‌شده و ترس از اینکه آمریکا به‌نحوی وی را به قدرت بازگرداند هنوز بسیار قوی بود.

در هر دو انقلاب، چهره‌های برجسته‌ای بودند که می‌دانستند فروپاشی غیرمنظم رژیم به ستیز ویرانگر راه می‌برد ولی تعداد انگشت‌شماری از آنها جرأت کردند پا پیش بگذارند. در انقلاب مشروطیت، شیخ فضل‌الله نمایندهٔ آنها بود و در انقلاب ۱۳۵۷ شاهپور بختیار. ولی آنان بخت چندانی نداشتند زیرا فاقد پایگاه اجتماعی بودند یا به‌عبارت دیگر، — به رغم اعتراض شدید خود آنان — مردم می‌پنداشتند آنها

به جناح مقابل پیوسته‌اند. زیرا قیام بر ضد دولت مطلقه و خودکامه قیام بر ضد شخص فرمانرواست. منطبق شعار «این برود و هرچه می‌خواهد بشود» همین است.

جمع‌بندی

درباره انقلاب‌ها هیچ نظریه جهان‌روایی وجود ندارد زیرا نظریه‌های علمی، جهان‌روا نیستند و نمی‌توانند باشند. حتی درباره انقلاب‌های اروپایی نظریه‌ای عمومی وجود ندارد تا احتمالاً جهان‌روا تلقی، و در مورد همه انقلاب‌ها بی‌چون‌وچرا به کار بسته شود، همان‌طور که در مورد بسیاری دیگر از نظریه‌ها درباره تاریخ اروپا چنین شده است. اما بسیاری از عناصر نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های اروپا هنوز روشن نشده‌اند.

ویژگی اصلی قیام‌ها و انقلاب‌های غربی این بوده است که شرکت‌کنندگان و - با برخی استثناءها - رهبران آنها را طبقات محرومی تشکیل داده‌اند که در برابر طبقات ممتازی که دولت از نزدیک نمایندگی آنها را به عهده داشته قد برافراشته‌اند.

در ایران، قیام‌ها، شورش‌ها و انقلاب‌ها انگیزه‌ها و علل گوناگونی داشته که شایع‌ترین آن، ستیز بر سر جانشینی بوده است. معمولاً جانشینی فرمانروا مایه اختلاف می‌شد زیرا برخلاف اروپا، مشروعیت ریشه در نوعی قانون یا سنت دیرپا و الزام‌آور نداشت. و این از ویژگی‌های پابرجای دولت خودکامه بود. بی‌گمان دولت خودکامه کوشش داشت برخی وظایف اصلی خود، مانند دفاع از قلمرو کشور در برابر تهاجم یا تجاوز بیگانگان و برقراری ثبات یعنی جلوگیری از بروز هرج‌ومرج را به انجام رساند. ولی به جای آنکه به طبقات اجتماعی مهم وابسته باشد، طبقات اجتماعی به دولت خودکامه وابسته بودند.

اما گذشته از ستیز جانشینی، قیام‌های - نسبی یا تمام‌عیار - دیرپایی هم بر ضد دولت خودکامه در زمانی که مردم آن را «دادگر» نمی‌دانستند یا - در بیشتر موارد - بیش از حد «بیدادگر» می‌دانستند رخ می‌داد. و هرگاه چنین به نظر می‌رسید که معارضه‌جویی با دولت، بخت پیروزی قابل قبولی دارد هیچ‌یک از طبقات اجتماعی در کلیت خود - و گاه حتی مقامات دولتی هم - در برابر شورش نمی‌ایستادند. در بسیاری از مواردی هم که دشمن دولت یک قدرت بیگانه بود باز وضع از همین قرار بود. فروپاشی دولت به هرج‌ومرج و تجزیه کشور می‌انجامید، تا زمانی که یکی از

قدرت‌های هرج و مرج‌آفرین موفق به تشکیل یک حکومت مطلقه و خودکامه جدید می‌شد.

انقلاب مشروطیت سال‌های ۱۲۸۸-۱۲۸۴ و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از حیث بسیاری از اهداف و شعارهایشان با هم تفاوت داشتند، گذشته از اینکه هردو برنامه‌ها و ایدئولوژی‌های ویژه‌ای را دربرداشتند. ولی هردوی این انقلاب‌ها ویژگی‌های اساسی قیام‌های سنتی ایران را در خود داشتند زیرا هردو می‌خواستند به هر قیمت که شده دولت - در واقع شخص فرمانروا - را براندازند؛ هر دو تقریباً از پشتیبانی کل جامعه سیاسی برخوردار بودند؛ و هیچ‌یک از طبقات جامعه در برابر آنها نایستاد. همچنین در پی هردوی این انقلاب‌ها ستیزهای شدیدی درگرفت که پیدایش دولت پهلوی نتیجه یکی از آنها بود. اما نتیجه نهایی ستیز دوم را هنوز نمی‌توان با هیچ درجه‌ای از قطعیت پیش‌بینی کرد، البته حرکتی که امروزه به هواداری از قانون، دموکراسی، جامعه مدنی و تساهل پا گرفته است به‌ویژه با توجه به حمایت چشمگیری که از آن به‌عمل می‌آید شاید موجب گسست اساسی از چرخه‌های تاریخی گذشته شود. با همه تفاوت‌هایی که میان قیام‌های مردمی برضد دولت از زمان ایران باستان وجود دارد همه آنها الگوی آشنایی را به منصفه ظهور رسانده‌اند.

یادداشت‌ها

۱. نوشته حاضر ترجمه‌ای است از:

Homa Katouzian, "Toward a General Theory of Iranian Revolutions,"
Journal of Iranian Research and Analysis, Vol. 15, No. 2, November 1999,
pp. 145-162.

این مقاله ویرایش تجدیدنظرشده‌ای از مقاله ارائه‌شده به دعوت کنفرانس سالانه مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران (سیرا) است که در ۲۳ آوریل ۱۹۹۹ برگزار شد.
۲. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «فزه ایزدی و حق الهی پادشاهان» در کتاب حاضر.

۳. برای نمونه، ر.ک. به:

R. Ghirshman, *Iran from the Earliest Times to the Islamic Conquest*,
Harmondsworth, Penguin Books, 1954.

۴. این نکته را به تفصیل در مقاله روبه‌رو شرح داده‌ام: محمدعلی همایون کاتوزیان «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران» در نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، صص ۴-۵۷.

۵. برای توضیح بیشتر، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، ترجمه م. قاند، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، به‌ویژه فصل هفتم.

۶. منابع موجود در این زمینه عملاً بی‌شمار است. برای نمونه، ر.ک. به:

H. A. L. Fisher, *A History of Europe*, London, Edward Arnold and Co.,
1936; R. H. C. Davis, *Medieval Europe*, London, Longman Group Limited,
1970; J. M. Roberts, *The French Revolution*, Oxford, New York, etc.,

Oxford University Press, 1978; Leo Gershoy, *The Era of the French Revolution (1789-1799)*, Princeton, D. Van Nostrand, 1957; E. L. Woodward, *French Revolutions*, London, Oxford University Press, 1965; A. Goodwin, *The French Revolution*, London, Hutchinsons's University Library, 1956; Melvin Krazberg (ed.), *1848, A Turning Point?* Boston, D.C. Heath and Company, 1959; Karl Marx, *Class Struggles in France (1841-1850)*, London, Martin Lawrence, n.d.; Alfred Cobban, *A History of Modern of France: Volume 1: 1715-1799, Volume 2, 1799-1945, Volume 3, 1871-1962*, Harmondsworth, Penguin Books, 1961-1965; Irene Collins, *The Age of Progress, A Survey of European History between 1789 and 1870*, London, Edward Arnold, 1964.

۷. این دوگانگی نظر به ویژه در دو کتاب زیر از آن نویسنده جلب توجه می‌کند:

Christopher Hill, *The English Revolution, 1640*, London, Lawrence and Wishart Ltd, 1940; and *A Century of Revolution, 1603-1714*, London, Sphere Books, 1969.

از این گذشته ر.ک. به:

C. Hill, *Puritanism and Revolution*, London, Panther History, 1968; and *God's Englishman, Oliver Cromwell and the English Revolution*, Harmondsworth, Penguin Books, 1972.

۸. از این گذشته، ر.ک. به:

C.V. Wedgwood, *The King's Peace, 1637-1641*, London, Collins, 1958; *The King's War, 1641-1647*, London, Collins, 1958; *The Trial of Charles I*, London, Collins, 1964; R. H. Parry (ed.), *The English Revolution, 1500-1660*, London, Edward Arnold, 1968.

۹. ر.ک. به:

Paul Mantoux, *The Industrial Revolution in the Eighteenth Century: An Outline of the Beginning of the Modern Factory System*, New and Revised edition with a preface by Thomas Ashton, London, Jonathan Cape, 1961.

۱۰. برای نمونه، ر.ک. به:

John R. Alden, *The American Revolution, 1775-1783*, New York, Harper

and Row, 1962; Bernard Bailyn, *The Ideological Origins of the American Revolution*, Cambridge, Mass., Belknap Press of Harvard University, 1967; *The Unfinished Doctrine: Locke, Liberalism and the American Revolution*, Durham, N.C. and London, Duke University Press, 1990.

۱۱. استالین در چاپ نخست کتاب بنیادهای لنینسم (۱۹۲۴) چنین نظری را مطرح ساخت ولی در چاپ‌های تجدیدنظرشده و بسط‌یافته بعدی این کتاب که با نام مسائل لنینسم منتشر شد نظر خود را تغییر داد. برای نمونه، ر.ک. ایزاک دویجر، تزار سرخ، ترجمه ذبیح‌الله منصور، تهران، انتشارات عطایی، ۱۳۶۳، به‌ویژه فصل‌های پنجم و هفتم؛ و

E. H. Carr, *Socialism in One Country, 1924-1926*, 3 vols., London, McMillan, 1958-64.

۱۲. برای نمونه، ر.ک. جروم چه آن، انقلاب چین، ترجمه ضیاء شفیعی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

Birthe Arendrup, *China in the 1980's, and Beyond*, London, Curzon, 1986, Ban Wang, *The Sublime Figure of History: Aesthetics and Politics in Twentieth-Century China*, California, Stanford University Press, 1997.

۱۳. ر.ک. آدام اسمیت، ثروت ملل، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران، پیام، ۱۳۵۷، به‌ویژه کتاب دوم، فصل سوم؛ کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، بخش‌های هفتم و هشتم؛ کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، پیشین، و محمدعلی همایون کاتوزیان، آدام اسمیت و ثروت ملل، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

۱۴. ویژگی گسسته‌بودن و درازمدت‌بودن تغییر و تحول در علم و جامعه از دیرباز آشنا بوده است. روند دگرگونی در جامعه به‌خوبی در نوشته‌ها ثبت شده و موضوع تحلیل‌های بسیاری قرار گرفته است. در قلمرو دانش و علم، مفهوم اولیه اصیل ایدئولوژی در اندیشه هگل و مارکس در واقع بحث از همین دگرگونی دارد. توماس کوهن در مورد «انقلاب‌های علمی» مدل تازه‌ای عرضه نموده، هرچند از این واقعیت غفلت کرده است که مدل او در مورد تاریخ همه معارف - و نه تنها معارف علمی - به همان اندازه صادق است. ر.ک. توماس. س. کوهن، ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه احمد آرام، تهران، سروش، ۱۳۶۸؛ کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، پیشین، فصل چهارم؛ و نیز:

Homa Katouzian, "T.S.Kuhn, Functionalism and Sociology of Knowledge", *British Journal for the Philosophy of Science*, June 1984, "The Hallmarks of

Science and Scholasticism, A Historical Analysis," *The Yearbook of the Sociology of the Sciences*, Dordrecht, Boston and London, D. Reidel, 1982.

۱۵. برای نمونه، ر. ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه»، پیشین؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۷؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، «در تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی»، در کتاب حاضر، و:

Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Rule?" *British Journal of Middle Eastern Studies* (1995), 22.

۱۶. برای مطالعه شرح مبسوط این افسانه عمدتاً براساس شاهنامه فردوسی و مقایسه آن با نظریه اروپایی «حق الهی پادشاهان» که هدف از آن توجیه پادشاهی مطلقه بوده است، ر. ک. کاتوزیان، «فره ایزدی و حق الهی پادشاهان»، در کتاب حاضر.

۱۷. مارکس زمانی گفته بود شکم با اینکه زیست‌شناسی نمی‌داند غذا را دقیقاً براساس قوانین این علم هضم می‌کند.

۱۸. برای نمونه، ر. ک. مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری، جلد اول، تهران، زوار، ۱۳۷۱، ذیل عنوان «حسن علی میرزا شجاع‌السلطنه» و «خسرو میرزا» و نیز ذیل عنوان «حسین علی میرزا» در جلد‌های بعدی.

۱۹. ر. ک. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر قیاض، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۰؛ و محمدعلی همایون کاتوزیان «شرح بردارکردن امیر حسنک وزیر»، ترجمه قهرمان سلیمانی در کاتوزیان، چهارده‌مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، صص ۹۲-۷۷.

۲۰. ر. ک. بیهقی، پیشین، صص ۵۳۱-۵۳۰.

۲۱. پس از کشته‌شدن خشایارشا دولت هخامنشی به‌ندرت وضع و حالی عادی داشت و روی ثبات به خود دید. چه بیشتر جانشینان خشایارشا هم با دسیسه‌چینی و قتل به تخت سلطنت دست یافتند و از آن به زیر کشیده شدند. اگر داریوش سوم هم موفق نمی‌شد بسوس - قاتل پدر و برادرش - را وادار کند که جام زهری را که خود او برای داریوش آماده کرده بود بنوشد سرنوشت او هم تفاوتی با پیشینیانش نمی‌کرد. داریوش سوم هم وقتی از اسکندر شکست خورد به دست دوتن از ساتراپ‌های خودش کشته شد. برای نمونه، ر. ک. به:

Girsham, op. cit., and Alessandro Bausani, *The Persians from the Earliest Days to the Twentieth Century*, London, Elek Books Ltd., 1971.

۲۲. شاهنامه فردوسی منبعی عالی در همه این موارد است.

۲۳. در افسانه‌ها آمده است که او را آسیابانی به طمع دزدیدن لباس‌ها و جواهراتش کشته است، ولی این گمان قوی هم وجود دارد که چه‌بسا ماهوی سوری حاکم مرو مجرم اصلی بوده است. در واقع، شاه در تمام مسیر طولانی‌ای که از غرب به شرق امپراتوری خود می‌گریخت حاکمان نظامی و غیرنظامی او هرگونه کمک و گاه حتی مهمان‌نوازی را از او دریغ می‌کردند. منابع کهن در این مورد بسیار است مانند شاهنامه فردوسی، تاریخ طبری، تاریخ بلخی و غیره. برای ملاحظه بحثی کلی درباره این داستان‌ها به قلم یکی از تاریخ‌دانان معاصر که تقریباً به کلی مطمئن است سوری مجرم اصلی بوده است، ر. ک. محمدابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت‌سنگ، چاپ ششم، تهران، باستانی پاریزی، ۱۳۶۷.

۲۴. برای نمونه، ر. ک. محمدهاشم آصف رستم‌الحکما، رستم‌شواربخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸؛ و:

Lawrence Lockhart, *The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Occupation of Persia*, Cambridge, Cambridge University Press, 1958.

۲۵. این مطلب را در کتاب‌ها و مقالات متعددی مطرح ساخته‌ام. برای نمونه، ر. ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه»، پیشین، و «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، پیشین.

۲۶. ر. ک. خواجه نظام‌الملک طوسی، سیرالملوک، صص ۱۴-۱۳.

۲۷. همان، ص ۱۳.

۲۸. ر. ک. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، فصل‌های چهارم و هجدهم.

۲۹. ر. ک. همان، فصل چهارم و «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در کتاب حاضر.

۳۰. برای ملاحظه روایت کامل این داستان، ر. ک. به: Bausani, *The Persians*, p. 31.

۳۱. برای مطالعه بیشتر در این باره، ر. ک. مقاله «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در کتاب حاضر.

۳۲. ر. ک. به:

Homa Katouzian, *The State and Society in Iran, From the Constitutional Revolution to the Rise of the Pahlavi State*, London and New York, I. B. Tauris, 1999, forthcoming, ch. 3.

۳۳. ر.ک. به: *Ibid*, chs. 9-11 و محمدعلی همایون کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶، فصل سوم.
۳۴. از این گذشته ر.ک. مصاحبه با نگارنده حاضر درباره فرقه‌گرایی در سیاست در ایران معاصر در سعید برزین، جناح‌بندی سیاسی در ایران، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.
۳۵. ر.ک. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، فصل‌های یازدهم تا شانزدهم.
۳۶. تحلیل ارائه شده در مقاله حاضر را به شکل مستوفی‌تر در تعدادی از آثار خودم ارائه کرده و مورد بحث قرار داده‌ام، از جمله در مقاله «رژیم پهلوی در ایران چونان یک رژیم سلطانی» در کتاب حاضر، «حکومت خودکامه»، پیشین، و اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، فصل‌های هفدهم و هجدهم. برای ملاحظه دیگر بررسی‌ها در این باره، ر.ک. به:
- John Foran (ed.), *A Century of Revolution*, Minneapolis, University of Minnesota Press, 1994; H. E. Chehabi, *Iranian Politics and Islamic Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini*, New York, Cornell University Press, 1990; Valentine Moghadam, "Populist Revolution and the Islamic State in Iran" in Terry Boswell (ed.), *Revolution in the World System*, New York and London, Greenwood, 1989, and "Iran: Development, Revolution and the Problem of Analysis", *Review of Radical Political Economics*, 1984, pp. 227-40; Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown*, Oxford and New York, Oxford University Press, 1988; Manssor Moaddel, *Class, Politics and Ideology in Iranian Revolution*, New Jersey, Princeton University Press, 1982, ch. 11; Nikki Keddie, *Roots of Revolution*, With a section by Yann Richard, New Haven and London, Yale University Press, 1981, ch. 7.

فرد ایزدی و حق الهی پادشاهان [۱]

«فرد ایزدی» را معمولاً مبنای حقانیت و مشروعیت پادشاهان ایران باستان دانسته‌اند. «حق الهی پادشاهان» نیز در اروپای دورهٔ رنسانس – همراه با افزایش قدرت شاه و دولت در برابر فئودالیت – برای توجیه و دفاع از این افزایش قدرت مطرح شد؛ و در قرون شانزدهم و (به‌ویژه) هفدهم به نظریهٔ نسبتاً دقیقی بدل گردید که حکومت مطلقه («دسپوتیسم»^۱ یا «ابسولوتیسم»^۲) را تأیید و توجیه کند. موضوع این مقاله قیاس معانی، مفاهیم و متضمنات این دو مقوله از نظر تاریخی و اجتماعی است. چون ممکن است بعضی از خوانندگان با نظریهٔ اینجانب دربارهٔ جامعه‌شناسی تاریخی ایران – یعنی نظریهٔ استبداد ایرانی – آشنا نباشند لازم است پیش از ورود به بحث حاضر، طرح کوتاه و فشرده‌ای از آن را در اینجا عرضه دارم. اما این تأکید لازم است که آنچه در اینجا ارائه می‌شود فقط رئوس اصلی این نظریه است، و برای تفصیل بحث و شواهد و دلایل آن باید به مجموعهٔ نوشته‌های این جانب در این باره رجوع شود.

۱. در ایران، فئودالیسم اروپایی هرگز پدید نیامد، زیرا بخش بزرگی از زمین‌های زراعی مستقیماً در مالکیت دولت بود، و بخش دیگر به ارادهٔ دولت به زمین‌داران واگذار می‌شد. در نتیجه، دولت هر لحظه که اراده می‌کرد می‌توانست ملک یک زمین‌دار را به خود منتقل یا به شخص دیگری واگذار کند. بنابراین، زمین‌دار حق مالکیت نداشت، بلکه این امتیازی بود که دولت به او می‌داد و هر زمان می‌خواست پس می‌گرفت.

1. despotisme / despotism

2. absolutisme / absolutism

۲. این سبب شد که در ایران طبقه اریستوکرات - مالک، که در اروپا نسلأ بعدنسل صاحب ملک خود بود پدید نیاید، و دولت، نماینده و مقید به رضایت چنین طبقه‌ای نباشد. برعکس، در ایران قدرت اقتصادی و سیاسی طبقه زمین‌دار، منوط به اجازه و اراده دولت بود.

۳. روشن است که دولت، نماینده هیچ طبقه دیگری - از تاجر و کاسب گرفته تا پیشه‌ور و رعیت - نبود، بلکه این طبقات نیز - گذشته از سلطه طبقات بالاتر از خود - تحت سلطه دولت قرار داشتند. به این ترتیب، هیچ‌یک از طبقات در برابر دولت حقوقی نداشت، ولی بدیهی است که مثلاً یک زمین‌دار، تا زمانی که امتیاز بهره‌برداری از ملکی را داشت، مازاد تولید رعایای آن ملک را می‌گرفت (و بخش عمده‌ای از آن را به دولت می‌داد). به عبارت دیگر، ساختار و ویژگی‌های طبقاتی جامعه ایران معنایش این نبود که در آن، استثمار وجود نداشت. در واقع، خود دولت، به علت انحصار مالکیت زمین، استثمارگر کل بود.

۴. به‌طور کلی، در اروپا دولت متکی به طبقات بود، و در ایران طبقات متکی به دولت. در اروپا، هرچه طبقه بالاتر بود، دولت بیشتر به آن اتکا داشت؛ در ایران هرچه طبقه بالاتر بود بیشتر به دولت اتکا داشت.

۵. به این ترتیب، دولت در فوق طبقات - یعنی در فوق جامعه - قرار داشت نه فقط در رأس آن.

۶. در نتیجه، دولت در خارج از خود مشروعیت مستمر و مداومی نداشت، یعنی «مشروعیت» دولت اساساً ناشی از واقعیت قدرت آن (و در نتیجه توانایی اداره کشور) بود.

۷. به همین دلیل، قانون - یعنی چارچوبی که تصمیمات دولت به حدود آن محدود و (در نتیجه) قابل پیش‌بینی باشد - وجود نداشت، اگرچه احکام و اوامر و مقررات، معمولاً زیاد بود. «قانون» عبارت از رأی دولت بود که می‌توانست هر لحظه تغییر کند. معنای دقیق استبداد هم همین است، نه حکومت مطلقه (دسپوتیسم) و دیکتاتوری. دیکتاتوری و دسپوتیسم، نظام‌های سیاسی یک جامعه طبقاتی به معنای اروپایی آنند که به طبقات حاکم متکی هستند. استبداد نه متکی به طبقات است نه محدود به قانون.

۸. چون همه حقوق اساساً در انحصار دولت بود، همه وظایف نیز اساساً برعهده

دولت قرار می‌گرفت. و نیز برعکس: چون مردم اصولاً حقی نداشتند و وظیفه‌ای در برابر دولت برای خود قائل نبودند. بنابراین، طبقات اجتماعی - صرف نظر از تضادها و اختلاف منافع درون خود - به هیئت اجتماع از دولت بیگانه بودند، یا به زبان دیگر دولت را از خود نمی‌دانستند. و به این جهت نیز همه آنها در هنگام ضعف و تزلزل دولت، یا آن را می‌کوبیدند یا از آن دفاعی نمی‌کردند.

۹. در چنین نظامی ممکن نبود کاپیتالیسم رشد کند و صنعت جدید پدید آید - چنانکه فئودالیسم اروپایی یا نهادهای آن پدید نیامد. در ایران، بازرگانی داخلی و خارجی خیلی پیش از رشد بورژوازی در اروپا وجود داشته، و در بعضی دوره‌ها بسی گسترده و بارونق بوده است. اما ظهور کاپیتالیسم از جمله نتیجه انباشت سرمایه در درازمدت بود، و انباشت درازمدت سرمایه منوط به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری در درازمدت - حتی نسلاً بعد نسل - است که با نبودن حق مالکیت، و امنیت ناشی از آن در یک چارچوب قانونی، ممکن نمی‌بود.

۱۰. مجموعه ویژگی‌های نظام استبدادی، تحرک طبقاتی زیادی پدید آورد که - در جامعه فئودالی اروپا که سهل است - حتی در اروپای قرن بیستم هم هنوز مشابه بعضی نمونه‌هایش را نمی‌توان یافت. در ایران هرکس، با هر سابقه طبقاتی و اجتماعی، ممکن بود وزیر و صدراعظم (و حتی شاه) شود، و هر وزیر و صدراعظم (و حتی شاهی) نه فقط مقام، که مال و جانش به کلی نابود گردد، و دودمانش برای همیشه برافتد. پدرکشی، پسرکشی، برادرکشی، شاه‌کشی و وزیرکشی رایج در تاریخ ایران نیز ناشی از این واقعیات بود، زیرا برای در دست گرفتن قدرت، مآلاً ضابطه‌ای جز خود قدرت وجود نداشت.

۱۱. در نتیجه، جامعه جامعه‌ای بود «پیش از قانون» و «پیش از سیاست». لفظ «قانون» وجود داشت، ولی وقتی مشروطه‌خواهان برای قانون مبارزه می‌کردند منظورشان آن چیزی بود که در اروپا قدرت دولت را به حدود مشخصی محدود می‌کرد - یعنی عدم استبداد. لفظ «سیاست» نیز قدیمی است، اما معنای آن جز آن بود که امروز از این واژه برداشت می‌شود. به همین دلیل تا اواخر قرن نوزدهم لغت فرنگی «پلیتیک» را (که پل تیک تلفظ می‌کردند) به کار می‌بردند، تا بالاخره آن را به «سیاست» ترجمه کردند.

۱۲. به این ترتیب قدرت، متمرکز بود، یعنی هیچ طبقه و فردی در قدرت شاه و

دولت سهیم و شریک نبود. شیوه اعمال قدرت و اداره امور کشور نیز - به نسبت جوامع فئودالی - متمرکز بود. اما اگرچه تمرکز قدرت به حکم استبدادی بودن نظام، همیشه وجود داشت، میزان تمرکز اداری همیشه یکسان نبود و در آوار گوناگون تفاوت می‌کرد. به عنوان یک مثال بارز، شیوه اداری هخامنشیان - که داریوش اول طراح آن بود - از شیوه اداری دوره اشکانی به مراتب مرکزی‌تر بود. همین ویژگی - یعنی عدم نسبی مرکزیت اداری - در دوره اشکانی سبب شد که مورخان بزرگ عرب پس از اسلام (مانند مسعودی، صاحب مروج الذهب) پادشاهان اشکانی را «ملوک الطوائف» بنامند. از دوره مشروطه به بعد، لفظ «فئودالیسم» را به «ملوک الطوائفی» ترجمه کردند، به‌ویژه با توجه به اینکه شیوه اداری کشور در عصر قاجار نیز (به نسبت دوره صفوی) چندان متمرکز نبود. و همین تخلیط زبانی، برداشت نادرست فئودالی بودن نظام تاریخی ایران را تقویت کرد. گرچه، حتی اگر در معنای لفظ «ملوک الطوائف» هم دقت بیشتری شده بود این اشتباه پیش نمی‌آمد. معنای تحت‌اللفظی «ملوک الطوائف» «پادشاهان طایفه‌ها» است، و مفهوم آن این است که پادشاهان اشکانی بر اقوام گوناگون سلطنت می‌کرده‌اند یا - به عبارت دیگر - شاه اشکانی، شاه اقوام گوناگون بوده است. پس این لفظ یا عبارت را می‌توان در مورد هر امپراتوری‌ای به کار برد. منتها چون امپراتوری اشکانی - برخلاف امپراتوری هخامنشی و (کمتر از آن) ساسانی - شیوه اداری خیلی متمرکزی نداشته، مورخان عرب، دقیقاً برای تأکید بر این ویژگی، عبارت مزبور را در مورد امپراتوری اشکانی به کار برده‌اند.

۱۳. همچنین، استبدادی بودن نظام تاریخی ایران معنایش این نبوده که همه پادشاهان، دولت‌ها و سلسله‌ها از جهات دیگر نیز - وضع اقتصادی، قدرت نظامی، عدالت قضایی و اجتماعی، قدرت بین‌المللی و جز آن - یکسان بوده‌اند؛ بلکه، برعکس، چون نظام حکومتی استبدادی بوده، و هر تصمیمی مآلاً به اراده شاه بستگی داشته، شخصیت حکومت‌کنندگان در تعیین اوضاع اقتصادی، اجتماعی، بین‌المللی و مانند آنها نقش بسیار بزرگی داشته است. و این خود سبب می‌شد که پیشرفت‌ها و پیروزی‌ها و کشورگشایی‌ها و رونق‌های اقتصادی دیر نپاید و با از دست رفتن یکی دو پادشاه به سرعت نزول کند. به عبارت دیگر، پادشاهان و دولت‌ها ممکن بود مقتدر، ستمگر، دادگر، کریم، بخیل، ضعیف، بالیاقت، بی‌کفایت و جز آن

باشند، اما همه بر مبنای نظام استبدادی حکومت می‌کردند.

۱۴. این نکته آخر را باید باز کرد. یکی از ویژگی‌های جامعه استبدادی (در کل و جوهش) عدم تداوم و استمرار است. یعنی همان‌طور که اریستوکراسی مداومی در آن پدید نمی‌آید و همان‌طور که انباشت درازمدت سرمایه در آن صورت نمی‌پذیرد، همان‌طور نیز پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی و اداری و فرهنگی الزاماً دوام نمی‌یابد و در هر حال، ظریف و شکننده و آسیب‌پذیر است. و این واقعیت را حتی می‌توان در مورد دستاوردهای علمی و ادبی نیز مشاهده کرد.

۱۵. سقوط یک دولت استبدادی سبب تغییر نظام استبدادی نمی‌شد، چون نه بدیلی برای این نظام متصور بود، نه ضابطه و مکانیسم مستقوی برای انتقال قدرت وجود داشت. چنین حادثه‌ای - که بر اثر «فتنه»، «آشوب»، «انقلابات» و... داخلی یا خارجی پیش می‌آمد - سبب هرج و مرج و قتل و غارت می‌شد، و بدون استثنا کار به جایی می‌رسید که مردم از هر طبقه‌ای که بودند آرزوی بازگشت استبداد را داشته باشند. تا بالاخره یکی از مدعیان قدرت، دیگران را حذف می‌کرد و دولت استبدادی جدیدی به وجود می‌آورد.

۱۶. چه شد که چنین نظامی در ایران پدید آمد؟ من این مسئله را از نوع «کنجکاوی‌های عالمانه» می‌دانم. یعنی مسئله‌ای که حل آن در اصل موضوع تغییری ایجاد نمی‌کند، و فایده عملی چندانی هم ندارد. ولی در هر حال، فرضیه من - به‌طور بسیار خلاصه - این است: ایران سرزمین پهناوری است که، جز در یکی دو گوشه آن، دچار کم‌آبی است، یعنی در واقع عامل کمیاب برای تولید، آب است نه زمین. در نتیجه، آبادی‌های آن (که نامشان نیز از واژه «آب» گرفته شده)، اولاً مازاد تولید زیادی نداشته‌اند، و ثانیاً از یکدیگر دور افتاده بوده‌اند. به این ترتیب جامعه، جامعه‌ای کم‌آب و پراکنده بوده و امکان نداشته که براساس مالکیت یک یا چند آبادی، قدرت‌های فتوَدالی مستقلی پدید آیند. از سوی دیگر، یک نیروی نظامی متحرک می‌توانسته مازاد تولید بخش بزرگی از سرزمین را جمع کند و - بر اثر حجم بزرگ مازاد تولید همه این مجموعه - به دولت مرکزی و مقتدری بدل شود. این نیروی نظامی متحرک را ایلات فراهم می‌آورده‌اند.

۱۷. طرح بالا، استخوان‌بندی نظریه استبداد ایرانی را تشریح می‌کند. دلایل و شواهد مربوط به آن در نوشته‌های اینجانب درباره این موضوع به تفصیل و با دقت بیان

شده است. گذشته از آن، این نظریه نیز مانند هر نظریه‌ای (در هر علمی) عین واقعیات را بیان نمی‌کند، بلکه فقط چارچوبی انتزاعی است تا بتوان با استفاده از آن، واقعیات گوناگون و پیچیده را نظم و ترتیب داد و روابطشان را تحلیل کرد. نکته دیگر اینکه دامنه تاریخی و اجتماعی این نظریه چنان گسترده است که وجوه، تضمّنات و عناصر گوناگون آن - و تغییرات و اشکال متفاوتشان را در طول تاریخ - باید در پژوهش‌های مفصل و متعدد بحث و بررسی کرد، و انجام همه این کارها از یک نفر ساخته نیست [۲].

این الگو اساساً به تاریخ ایران، چه پیش و چه پس از اسلام، قابل اطلاق است. دانش ما از تاریخ ایران - به‌ویژه در جزئیات تشریحی و تحلیلی آن - به نسبت جوامع اروپایی اندک است: اسناد و مدارک، تا این اواخر، تقریباً ناموجود است؛ تاریخ‌نگاری، مثل کارهای دیگر، مداوم و منسجم نبوده، و در آنچه هست نیز تعصب بیشتری به چشم می‌خورد؛ تاریخ ایلات و روستاها تقریباً وجود ندارد؛ تاریخ شهرها و مناطق این سرزمین پهناور نیز - که از جیحون تا دجله را فرا می‌گرفته - ناقص و محدود و پراکنده است.

تأکید بر نکته بالا ضروری است. با این وصف، آگاهی ما از تاریخ پس از اسلام به مراتب بیشتر و قابل اعتمادتر از تاریخ پیش از آن است. و آنچه از آن برمی‌آید - معنای مالکیت، رابطه دولت و اجتماع، مسئله مشروعیت (و جانشینی) در سلطنت و حکومت، وضع طبقات و جنبش طبقاتی، علل و عواقب «فتنه» و «آشوب»، و جز آن - با نظریه استبداد ایرانی می‌خواند. گذشته از تواریخ و تذکرة‌های قدیم، و شاید مهم‌تر از آن، مأخذ بزرگ کشف روابط اجتماعی و (حتی) اقتصادی، گنجینه ادبیات فارسی است که - اگر با حزم و احتیاط و دقت لازم علمی مورد استفاده قرار گیرد - دست‌کم خطوط اصلی آن روابط را ترسیم می‌کند.

مأخذهای ما درباره تاریخ پیش از اسلام، چه در زمینه تاریخ‌نگاری و چه ادبیات به‌طور کلی، بسیار محدودتر و مبهم‌تر از پس از آن است. تازه همین‌ها هم - از کار مورخان بزرگ عرب در صدر اسلام گرفته تا بعضی از متون پهلوی، شاهنامه فردوسی، فارسنامه ابن بلخی، گرشاسب‌نامه اسدی، گنج‌نامه‌ها و هوس‌نامه‌های فخرالدین اسعدگرگانی، نظامی گنجوی و دیگران، و نوشته‌های پراکنده درباره سیره «ملوک عجم» در آثار فارسی امام محمد غزالی، سعدی و دیگران - در دوره‌های گوناگون پس از اسلام تألیف شده است. و گذشته از کتیبه‌ها (که بیشتر حکم

اعلامیه‌های دولتی زمان ما را دارد) آنچه می‌ماند آثار مورخان یونانی است که آن نیز ناگزیر به تعصبات ویژه خود آمیخته است. با این اوصاف، دقت در آنچه از تاریخ نسبتاً مدون سه دوره هخامنشی، اشکانی و ساسانی در دست ماست نشان می‌دهد که با اصول نظریه استبداد ایرانی سازگار است. و به ویژه نشان می‌دهد که قدرت دولت به هیچ حدود قانونی - به هر معنایی از کلمه قانون - محدود نبوده، اریستوکراسی (با حقوق و استقلال و استمرار اروپایی آن) وجود نداشته، و حتی «شهروندی» (که از ترجمه اخیر citizen به «شهروند» برمی‌آید) ناموجود بوده است. با این دورنما، موضوع بحث ما تعریف و متضمنات «فره ایزدی» به عنوان عامل مشروعیت دهنده به شاه، و توجیه‌کننده قدرت اوست. چون مأخذ اصلی ما (و دیگران) در این مورد شاهنامه فردوسی است، باید - چه در اینجا و چه در مورد استفاده‌های مشابه از این اثر - در آغاز بحث و تحلیل بر دو سه نکته تأکید کرد. یکی اینکه این شعر مأخذهای منثوری داشته (و احتمالاً مهم‌ترین‌شان شاهنامه ابومنصوری بوده) که همه پس از اسلام گردآوری و نگارش شده بوده است. و - از جمله - مأخذ هزاربیتی هم که دقیقی پیش از فردوسی درباره ظهور زرتشت در زمان گشتاسب سروده (و فردوسی آن را در شاهنامه خود تضمین کرده) همین‌ها بوده است. خود اینها نیز مأخذهای شفاهی و مدونی در عصر ساسانی داشته که «خدای نامک» یا خدای نامه (به همان معنای شاهنامه) از آن جمله بوده است [۳]. پس در نقل و انتقال آن در یک دوره طولانی - از این سینه به آن سینه و از این قلم به آن قلم - خواننده و گوینده و نویسنده، چه آگاهانه و چه ناخودآگاه، تأثیر داشته و در تعبیر و تفاسیر آشکار یا - به‌ویژه - ضمنی متن و مقولات آن سهم و شریک بوده‌اند.

در روایت فردوسی هم بی‌شک ذهنیت راوی در معنادادن به روایات و مقولات شاهنامه نقش مؤثری بازی کرده. اما - از آن مهم‌تر - شاهنامه فردوسی، اگرچه شعری روایی است، اساساً شعر است، یعنی - صرف‌نظر از مأخذهایش - اثری هنری است که آفریننده آن، شخص فردوسی بوده است. «هاملت» شکسپیر هم مأخذهای مشخصی داشته ولی اثر او صرف تکرار آن افسانه دانمارکی نیست. در شاهنامه فردوسی، حتی در بخش‌های آخری - مثلاً از ظهور اردشیر به این سو - که مبانی تاریخی دارد تأثیر شعر شاعر مشهود است و نمی‌توان آن را یک روایت صرفاً تاریخی دانست (و اگر چنین بود نمی‌شد آن را شعر خواند، ولو اینکه منظوم بود).

به عنوان یک نمونه، خسرو پرویز و سلطنت او پدیده‌ای تاریخی است، و شیرین‌زن ارمنی او هم واقعیت تاریخی داشته است. اما داستان خسرو و شیرین در شاهنامه (و نیز در روایت نظامی) تاریخ نیست، بلکه شعری بر مبنای افسانه‌های باستانی است. و آنچه دربارهٔ بخش‌های «تاریخی» شاهنامه واقعیت دارد، در بخش‌های حماسی آن به مراتب نافذتر است.

نکتهٔ دیگری که به نکات بالا مربوط است، اما به خودی خود نیز اهمیت دارد، موضوع معناهایی است که در دوره‌های گوناگون از مقولاتی چون «دین»، «داد»، «دادگری» و جز آن برداشت می‌شده است. و این دو وجه دارد، یکی اینکه - مثلاً - «دین» (حتی در روایت شاهنامه) از دورهٔ جمشید تا دورهٔ ساسانی تغییرات بزرگی یافته، چنانکه زرتشت تازه در عصر گشتاسب پسر لهراسب ظهور کرده است. وجه دیگر - و مشکل‌تر - اساساً برداشت ذهنی دوره‌های گوناگون از مقولات «خدا»، «دین» و جز آن است. مطلب را جور دیگری بیان کنیم. وقتی فردوسی در روایات عصر جمشید و دورهٔ کیکاوس و... زمان گشتاسب... و دوران کیکاو و انوشیروان سخن از «یزدان» و «خدا» و «پروردگار» و «آفریدگار» و... می‌کند روشن است که مفهومی که در نظر دارد آن قادر متعال و (به قول سعدی) «دادارِ غیب‌دان و خداوند آسمان» است که در اعصار دیرین هنوز پرداخته نشده بوده است. یعنی معنایی که فردوسی در همهٔ این دوران‌ها به «آفریدگار» می‌دهد معنای دوره‌های بعدی، و از جمله دورهٔ خود اوست که نمی‌تواند به این شکل در اعصار باستانی - و مسلماً پیش از ظهور زرتشت - تا این پایه پرورانده شده باشد.

در دنبالهٔ مقاله به پاره‌ای از این نکات بازخواهیم گشت. اما محض رعایت احتیاط علمی، از بیان این مختصر چاره‌ای ندیدیم، چون گهگاه چنان با قاطعیت و جزمیت به این متون (غالباً فقط به یکی دو بیت) استناد می‌شود که انگار نقل از یکی از متون تاریخی یا حقوقی یا سیاسی دوران خود ماست.

«فرهٔ ایزدی»، «فره‌مندی» و «فرهی» در سراسر شاهنامه به چشم می‌خورد:

بگفتند این فرهٔ ایزدی است	نه از راه کژی و نابخردی است
چو داراب را فرزند آمدش	سپه را سراسر پسند آمدش
همش داد و هم دین و هم فرهی	همش تاج و هم تخت شاهنشهی

اما معنای دقیق این مقولات را باید از کاربردشان در متن شاهنامه جست و جو کرد [۴]. تا آنجا که این نگارنده از متن شاهنامه یادداشت کرده‌ام، و در حافظه دارم، تنها جایی در این کتاب که «فره ایزدی» شکلی عینی و جسمانی به خود می‌گیرد در داستان اردشیر است، در آنجا که اردشیر به کمک کنیزکی اردوان از کاخ او می‌گریزد، و اردوان در پی او می‌تازد. اردوان به شهری می‌رسد که اردشیر از آن گذشته بود. وقتی پرس و جو می‌کند می‌گویند سواری که در پشت او میشی نشسته بود از اینجا گذشت.

یکی غُرم [میش] تازان پی یک سوار که چون او ندیدم به ایوان نگار

کدخدا به او می‌گوید که اردشیر را دنبال نکند زیرا «بختش» (به شکل آن میش) همراه اوست و تو به او نخواهی رسید.

چنین گفت با اردوان کدخدای	کز ایدر مگر بازگردی به جای
سپه سازی و ساز جنگ آوری	که اکنون دگرگونه شد داوری
که بختش پس پشت او درنشست	از این تاختن باد ماند به دست...
چو بشنید زو اردوان این سخن	بدانست کاواز او شد کهن [۵]

واژه «بخت» در اینجا به معنای «فره» به کار رفته، و این از متن کارنامه اردشیر بابکان (که شرحش در این باره از شاهنامه مفصل تر و زیباتر است) کاملاً آشکار است:

اردوان شگفت نمود و گفت «انگار که اسویار دوگانه را دانیم.^۱ به [اما] آن بره چه سزد بودن؟... دستور [مشاور، وزیر] گفت که «آن فره خدایی است، که هنوز بهش نرسیده؛ بیاید که بویسو باریم [بتازیم] شاید که پیش از آنکه آن فره بهش برسد، شائیم [بتوانیم] گرفتن.» [۶]

تا اینکه پس از طی مسافت دیگری به اردوان می‌گویند که بره بزرگ را در پشت اسب اردشیر دیده‌اند:

۱. انگار که دو سوار می‌بینیم.

اردوان از دستور پرسید که «آن بره که با او به اسب نشسته چه نماید؟ دستور گفت که «انوشه باشید. اردشیر بهش فرّه کیان رسیده. به هیچ چاره گرفتن نتوان. پس خویشتن و اسواران رنجه مدارید، و اسپان مرنجانید و تباہ مکنید. چارهٔ اردشیر از در دیگر بخواهید.» [۷]

این نکته که «فره» دست‌کم یک‌بار شکل جسمانی یافته حائز اهمیت است چون در اینکه تجسم ارادهٔ یزدان است جای شکی نمی‌گذارد [۸]. دیگر اینکه از همین حکایت آشکار است که «فره» سحرآمیز و فوق‌طبیعت است [۹].

و این حکایت - چنانکه ملاحظه می‌شود - از دورهٔ «تاریخی» شاهنامه است. در داستان کیخسرو (در آن بخش که هنوز جزوی از داستان سیاوش است)، کیخسرو - پسر سیاوش - به ختن پناه می‌برد و گیو از ایران به جست‌وجوی او می‌رود و او را می‌یابد. در بازگشت آنان به ایران - به همراهی فرنگیس^۱ (زن سیاوش و مادر کیخسرو) و بهزاد برادر کیخسرو (که به شکل اسب سیاهی درآمده که خسرو بر آن می‌تازد) - افراسیاب سر در پی آنان می‌گذارد. آنان به جیحون می‌رسند و از کشتی‌دار («بازخواه» کشتی) برای گذشتن از آب کمک می‌خواهند. او در عوض چیزهایی می‌خواهد که دادنی نیستند. گیو به کیخسرو می‌گوید که چون تو «فرّه ایزدی» داری می‌توانی بی‌کشتی از آب بگذری و ما را هم بگذرانی. و همین‌طور هم می‌شود:

نبینی از این آب جز نیگوی
همی داد تخت مہی را درود
که با روشنی بود و باژهی...
که با فرّ و بُرزی و زیبای گاه^۲...
پناهم به یزدان فریادرس...
چو کشتی همی راند تا بازگاه
برون شد ز جیحون و از آبگیر...

به شه گفت گیو: ارتو کیخسروی
فریدون که بگذشت از اروندرود^۲
جهانی سراسر شد او را رهی
به بد، آب را کسی بُود بر تو راه
بدو گفت کیخسرو این است و بس
به آب اندر افگند خسرو سیاه [۱۰]
پس او فرنگیس و گیو دلیر

۱. در پژوهش‌های اخیر این نام را «فریگیس» خوانده‌اند.

۲. زبینهٔ جاه.

۳. دجله.

چو از رود کردند هر سه گذر
 به یاران چنین گفت کاینک شگفت
 بهاران و جیحون و آب روان
 بر این ژرف دریا چنین بگذرد
 نگهبان کشتی شد آسیمه سر
 کز این برتر اندازه نتوان گرفت
 سه اسب و سه جوشن، سه برگستوان
 خردمندش از مردمان نشمرد [۱۱]

«خردمندش از مردمان نشمرد»، چنانکه موسی و مسیح و سایر انبیا و اولیایی که از آب می‌گذشتند و کارهای فوق‌طبیعی دیگری می‌کردند دست‌کم از مردمان عادی نبودند. کم‌کم مشاهده می‌کنیم که دارنده «فره ایزدی» - به زبان امروز - از خاصان حق و اولیاء‌الله است که منشور حکومتش را از عالم دیگری گرفته، یعنی نه زمینیان و نه - به طریق اولی - سنن و قراردادهای زمینی نقشی در نصب او داشته‌اند. این نکته را همان «باژخواه» یا «باژدار» وقتی افراسیاب سر می‌رسد و چگونگی گذشتن آنان را از جیحون می‌پرسد - به صراحت بیان می‌کند:

چنین داد پاسخ که: ای شهریار
 ندیدم نه هرگز شنیدم چنین
 بهاران و این آب با موج تیز
 چنان برگزشتند هر سه سوار
 و یا خود ز باد بزان [وزان] زاده‌اند
 پدر باژبان بود و من باژدار
 که کردی کسی آب دریا، زمین
 چو اندر شوی نیست راه‌گریز
 که گفתי هوا داشت‌شان برکنار
 به مردم ز یزدان فرستاده‌اند [۱۲]

و وقتی کیکاوس عزم کناره‌گیری از تخت و تاج می‌کند و موضوع جانشینی مطرح می‌شود، توس، فریبرز (پسر کیکاوس و عموی کیخسرو) را پیشنهاد می‌کند، که طبق رسوم فرنگی در دوره‌های فتودالی و پس از آن تردیدی در حقانیت او نمی‌بود. گوردوز در پشتیبانی از جانشینی کیخسرو می‌گوید:

به جیحون گذر کرد، کشتی نجست
 چو شاه فریدون کز ارون‌درود
 ز مردی و از فره ایزدی
 به فرکیان و به رای درست
 گذشت و نیامد به کشتی فرود
 از او دور شد چشم و دستِ بدی...

و گذشته از این:

مرا گفت در خواب، فرخ سروش که فرّش نشاند از ایران خروش [۱۳]

و بالاخره پس از آزمایش شکستنِ «دژ بهمَن»، که در آن کیخسرو به شکل سحرآمیزی پیروز می‌شود [۱۴]. کاووس پادشاهی را به او وامی‌گذارد. سال‌های سال پس از این، که کیخسرو خود عزم کناره‌گیری می‌کند و لهراسب را به جانشینی می‌گزیند، در پاسخ اعتراض گودرز می‌گوید:

که یزدان کسی را کند نیکبخت سزاوار شاهی و زیبای [زیبنده] تخت
 که دین دارد و شرم و فرّ و نژاد بسود راد و پیروز و از داد شاد...
 مرا گفت یزدان بدو کن تو روی نکردم من این جز به فرمان او [۱۵]

که اولاً نشان می‌دهد شاه صاحب وحی است (یا در مواقع خاصی می‌تواند باشد)؛ ثانیاً می‌رساند که دارندهٔ فرّ، برگزیدهٔ خداست. در هر حال، این استدلال کیخسرو بحث و گفت‌وگو را دربارهٔ حق جانشینی یا مشروعیت لهراسب به پایان می‌رساند.

در همان موضوع جانشینی کیکاوس، پیش از مطرح‌شدن فربرز و کیخسرو، توس مدّعی می‌شود؛ به این عنوان که از اعقاب فریدون، نبیرهٔ منوچهر، و (پس از رستم) بزرگ‌ترین سردار ایران است:

نسیره^۱ منوچهر شاه دلیر که گیتی به تیغ اندر آورد زیر
 منم پور نوذر، جهان شهریار ز تخم فریدون منم یادگار...

اما گویو همهٔ این امتیازات را به هیچ می‌گیرد و در پاسخ می‌گوید:

۱. در شاهنامه «نسیره» به معنای «نوه» به کار رفته است.

کسی را دهد تختِ شاهی خدای که باقرّ و برز است و باهوش و رای
(تأکید افزوده شده)

فردوسی در مقدمه داستان پادشاهی کیخسرو (پس از نشستن بر جای پدر بزرگش
کیکاووس) بحثی درباره مبانی و اسباب پادشاهی می‌کند که پیداست تعبیر خود او
از محتوای شاهنامه است. این تعبیر یا نظریه را می‌توان نظریه «پادشاه کامل» نامید،
یعنی به زبان علمی امروز، نوعی الگوی انتزاعی که همه صفات متصور را برای یک
پادشاه صددرصد بی‌عیب و نقص و بی‌کم و کاست دربرمی‌گیرد:

اگر پادشاهی بود در گهر
بباید که نیکی کند تاجور
سزد گر گمانی برد بر سه چیز
کزین سه گذشتی چهار است نیز
هنر با نژاد است و با گوهر است
سه چیز است و هر سه به بند اندر است...
گهر آنکه از فرّ یزدان بود
نیازد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر
سزد کاید از تخم پاکیزه بر
هنر آنکه آموزی از هر کسی
بکوشی و پیچی ز رنجش بسی
از این هر سه^۱ گوهر بود مایه‌دار
که زیبا بود خلعت کردگار [۱۶]

گذشته از اینها، اگر خرد هم داشته باشد به حدّ کمال می‌رسد:

۱. در متن سعید نفیسی - بروخیم «هرکه» است، ولی در بعضی متون دیگر «هرسه».

چو این هرسه یابی، خرد بایدت
 شناسنده نیک و بد بایدت
 چو این چار با یک تن آید به هم
 برآساید از آز و از رنج و غم

یعنی به سرحد بی نیازی می رسد، و تنها مرگ است که او را از مقام الوهیت باز می دارد:

مگر مرگ، کز مرگ خود چاره نیست
 وزو تیزتر نیز پتیاره نیست
 جهانجوی از این چار شد بی نیاز
 همش بخت سازنده بود از فراز [۱۷]

به این ترتیب، شرط اول داشتن فره ایزدی، شرط دوم داشتن اصل و نسب، شرط سوم آمادگی برای آموختن از دیگران، و شرط چهارم «خرد» است که (دست کم در اینجا) معنای تمیز نیک از بد را می دهد: شناسنده نیک و بد بایدت. اما البته ممکن است همه این صفات در یک پادشاه جمع نباشد، و از آنچه تاکنون دیده ایم اصل اساسی، داشتن فره ایزدی یا حکم الهی است که بدون آن «تخم» و «نژاد» هم کفایت نمی کند.

دو نکته بسیار مهم درباره داشتن فره ایزدی شایان ذکر است. یکی اینکه داشتن فره ایزدی از ویژگی های پادشاهی در هر جا و در میان همه اقوام است، نه فقط در ایران و در میان ایرانیان. در جریان جنگ های کیخسرو و افراسیاب، پشنگ (پسر افراسیاب) با او چنین می گوید:

به فرّ تو زیر فلک شاه نیست
 ترا ماه و خورشید بدخواه نیست
 شود کوه آهن چو دریای آب
 اگر بشنود نام افراسیاب
 زمین بررتابد سپاه ترا
 نه خورشید تابان کلاه ترا
 نیامد ز شاهان کسی پیش تو
 جز این بدگهر، بی پدر، خویش تو^۱ [۱۸]

خیلی پیش از این، در داستان جنگ رستم با خاقان چین، پسر افراسیاب او را چنان خطاب می کند که پادشاه ایران را می کردند:

۱. کیخسرو نوه دختری افراسیاب بود.

بدو شیده گفت ای خردمند شاه
 انوشه بزی تا بُود تاج و گاه
 ترا فرّ و برز است و فرزاندگی
 نژاد و دل و بخت و مردانگی [۱۹]

به این ترتیب هر پادشاهی در «زیر فلک» دارنده فرّ ایزدی است - که برز و نژاد و فرزاندگی از فروع همان است - ولو اینکه پندارد (یا پندارند) که فرّه او از فرّه شاهان دیگر برتر است.

نکته مهم دیگر اینکه، یزدانی که فره را به شاهان می دهد یزدان یک قوم و یک آئین نیست، بلکه یزداتی است که هر قوم با هر آئینی می پرستد. این در نکته پیشین مستتر است. اما دست کم در یک جای شاهنامه موضوع به طرز آموزنده و روشنگرانه ای آشکار می شود. وقتی لهراسب خود را بازنشسته می کند و تاج و تخت را به پسر بزرگش گشتاسب وامی گذارد، فردوسی دنباله داستان را (در ظهور زرتشت) از قلم دقیقی نقل می کند، که چنین آغاز می شود:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
 فرود آمد از تخت و برست رخت
 به بلخ گزین شد بر آن نوبهار
 که یزدان پرستان بدان روزگار
 مر آن خانه را داشتندی چنان
 که مر مگه را تازیان این زمان
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست
 فرود آمد آنجا و هیکل ببست [۲۰]

یعنی لهراسب در پرستشگاه نوبهار (احتمالاً معبد معروف بودائیان) عزلت گزید زیرا که آن معبد در آن زمان قبله «یزدان پرستان» بود:

همی بود سی سال پیشش به پای
 بدین سان پرستید باید خدای! [۲۱]

چندی بعد زرتشت ظهور کرد و از گشتاسب خواست که «به دین او» را بپذیرد. پس از او همه بزرگان نیز به آئین زرتشت درآمدند:

همه سوی شاه زمین آمدند
 بیستند کشتی به دین آمدند
 پسید آمد آن فرّه ایزدی
 برفت از دل بدسگالان بدی...

بگیرید یکسر ره زرد هشت به سوی بت چین برآرید پشت...
به آئین پیشینان منگرید بدین سایه سرو بن بنگرید [۲۲]

چون ارجاسب - «شاه چین» (= توران) - این خبر را می‌شنود «موبدان» را گرد می‌آورد و آنان را می‌گوید که «فره ایزدی» و «دین پاک» از ایران رخت بر بسته است:

پس آنکه همه موبدان را بخواند شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین بشد فره ایزد و پاک دین...
یکی نامه باید نوشتن کنون سوی آن زده سر ز فرمان برون...
مر او را به گفتن کزین راه زشت بگرد و بترس از خدای بهشت [۲۳]

و کار به جنگ می‌کشد. «آن زده سر ز فرمان برون» گشتاسب است که از فرمان «خدا» (خدای پیشین) سرپیچیده و «فره ایزدی» را از کف نهاده است. اهمیت «فره» بر جای خود باقی است اما درباره معنای «ایزد» اختلاف پیش آمده است (درضمن چنین می‌نماید که - دست کم تا اینجا - شاهنامه - «موبدان» به معنای عام روحانیون به کار رفته است، نه به معنای خاص روحانیون زرتشتی).

و بالاخره در فصل بعدی که هزار بیت دقیقی به سر می‌رسد و فردوسی دنباله داستان را به دست می‌گیرد، در مقدمه، در ستایش محمود غزنوی همان زبان را به کار می‌برد:

جهاندار محمود با فرّ و جود که او را کند ماه و کیوان سجود...
سر نامه را نام او تاج گشت به فزّش دل تیره چون عاج گشت
ز شاهان پیشین همی بگذرد نفس داستان را به بد نشمرد [۲۴]

و جای شگفتی هم نیست زیرا پادشاهی در ایران پس از اسلام نیز - با اینکه دین و آئین دیگر شده بوده - همان معنا و موقع و مقام را داشته، و پادشاه برگزیده خدا شناخته می‌شده است، چنانکه نظام‌الملک طوسی در سیاست‌نامه یا سیرالملوک می‌نویسد:

ایزدتعالی اندر هر عصری و روزگاری یکی از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان بدو بازیندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او [را] در دل‌ها و چشم خلایق بگسترانند تا مردمان اندر عدل او روزگار می‌گذرانند و ایمن همی باشند و بقای دولت او می‌خواهند[۲۵].

از آنچه تاکنون گفته‌ایم روشن است که طبق نظریه ایرانی پادشاهی و حکومت، شاه دارای فره ایزدی است، و این بدان معناست که شاه از سایر افراد بشر برتر، و نایب و جانشین خدا در روی زمین است.

چون شاه دارنده فره ایزدی و برگزیده خداست فقط در برابر خدا مسئول است، نه در برابر خلق - اعم از خلق دارا و نیرومند، و خلق ندار و ناتوان: او برگزیده خداست؛ پس مشروعیت او فقط ناشی از این برگزیدگی (یعنی داشتن فره ایزدی) است؛ پس او در آنچه می‌کند فقط در برابر خدا مسئول است. و بدیهی است که در چنین مقامی باید منشأ و سرچشمه دارایی و مقام و قدرت اجتماعی خلایق باشد: از هر که می‌خواهد بگیرد، و به هر که می‌خواهد بدهد. به یک کلام، حرف او قانون است، و قانون حرف او است.

اما واقعیت این بود که گاه‌گاه مردم بر شاه - به دلیل بی‌کفایتی و بی‌درایتی یا ستمگری زیاد - می‌شوریدند. پس این نظریه پادشاهی می‌باید در چارچوب خود توضیح و توجیهی برای تمرّد و عصیان - یا «فتنه» و «آشوب» - نیز می‌داشت. این توضیح و توجیه به صورت نظریه «بازگشتن فره ایزدی از شاه» یا «از کف فروهشتن شاه فره ایزدی راه» بیان شده است: شاه دارای فره ایزدی و برگزیده خداست و فقط در برابر او مسئول است؛ طبق این نظریه، مردم (یعنی هیچ‌یک از افراد و طبقات جامعه) نمی‌توانند او را خلع کنند؛ پس اگر مردم عصیان کنند، و به‌ویژه اگر در این عصیان پیروز شوند، باید فره ایزدی از دست او رفته باشد؛ یعنی باید خدا پیش از عصیان مردم او را خلع کرده و - به یک معنا - در اختیار دآوری مردم یا جامعه قرار داده باشد.

از آنچه از شاهنامه فردوسی برمی‌آید فره ایزدی به دو طریق از دست شاه می‌رفته: یکی تمرّد مستقیم در برابر خدا، یعنی ادعای خدایی کردن شاه؛ دیگری تمرّد

غیرمستقیم در برابر خدا، یعنی بیدادگری به خلق (چون شاه به عنوان نماینده خدا موظف به دادگری است).

نخستین و مشهورترین نمونه مورد اول - ادعای خدایی - تمرّد جمشید است که:

که جز خویشان را ندانم جهان
چو من نامور تختِ شاهی ندیدم...
مرا خواند باید جهان آفرین
چرا کس نیارست گفتن، نه چون)
گسست و جهان شد پر از گفت‌وگوی^۱
نماند به پیشش یکی نامجوی
پراگنده گشتند یکسر سپاه
چو خسرو شوی بندگی را بکوش
بدلش اندر آید ز هر سو هراس
همی کاست زو فرّ گیتی فروز [۲۶]

چنین گفت با سالخورده میهان
هنر در جهان از من آمد پدید
گر ایدون که دانید من کردم این
(همه موبدان سرفکنده نگون
چو این گفته شد، فرّ یزدان از اوی
هر آنکو ز درگاه^۲ برگاشت روی
سه و بیست سال از در بارگاه
چه گفت آن سخنگوی با فرّ و هوش؟
به یزدان هر آنکس که شد ناسپاس
به جمشید بر تیره گون گشت روز

و در نتیجه قیام کردند:

پدید آمد از هر سویی جنگ و جوش
گسستند پیوند از جمشید
به کزّی گرایید و نابخردی
یکی نامداری ز هر پهلوئی
دل از مهر جمشیده پرداخته [۲۷]

از این پس برآمد از ایران خروش
سیه گشت رخشنده روز سپید
برو تیره شد فرّ ایزدی
پدید آمد از هر سویی خسروی
سپه کرده و جنگ را ساخته

و با سپاه خود به سپاه ضحاک پیوستند. جمشید متواری شد، تا صدسال بعد «آن شاه ناپاک دین» را به دریای چین یافتند، و ضحاک او را با اژه به دونیم کرد. باقی داستان

۲. منظور درگاه خداست.

۱. یعنی خلایق عاصی شدند.

مربوط به حکومت ضحاک «ازدها پیکر» و «ازدهافش» (آزدهاک؟) است که با قیام کاوه و جلوس فریدون [۲۸] پایان می‌یابد؛ و سخت مشهور است.

جالب توجه است که - خیلی پس از این - کیخسرو، در اوج قدرت و توفیق، از ترس گرفتارشدن به «منی» (ادعای خدایی) و نیز بیدادگری، از پادشاهی کنار می‌رود (و لهراسب را به جای خود می‌نشانند):

روانم نباید که آرد منی	بد اندیشد و کیش آهرمنی
شوم بدگنش همچو ضحاک و جم	که با تور و سلم اندر آیم به هم...
چو کاووس و چون جادو افراسیاب	که جز روی کژی ندیدی به خواب
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس	به روشن روان اندر آرم هراس
ز من بگسلد فره ایزدی	گیریم به کژی و نابخردی [۲۹]

چنانکه گفتیم، گذشته از ادعای خدایی، سبب برتافتن فره ایزدی از یک پادشاه، بیدادگری اوست. اگر اشارات بی‌شمار به «داد» و «بیداد» را که در سراسر شاهنامه پراکنده است با هم در نظر گیریم خواهیم دید که معنای داد - در حد غایی و کامل آن - آراستن و نواختن لشکر، گزیدن افراد شایسته در اداره امور کشور، نظارت دقیق بر کار (و از جمله جلوگیری از ستمگری) بزرگان لشکری و کشوری، آبادکردن کشور، و ستم نکردن شخص پادشاه به رعایا (یعنی همه جامعه) است. البته همه این ویژگی‌ها باید نسبت داشته باشد و نمی‌توان معنای آن (و خاصه معنای ستمگری) را از ازل تا ابد یکی پنداشت. در عمل، بیدادگری آن چیزی است که مردم در آن زمان تصور می‌کنند (یعنی خلاف آن چیزی است که جامعه در آن دوران دادگری می‌داند)؛ و اگر بیدادگری عمومیت یابد به عصیان و قیام منجر می‌شود. و عصیان و قیام (خاصه اگر پیروز شود) خود ثابت می‌کند که پادشاه بیدادگر است، و فره ایزدی دیگر با او نیست.

در شاهنامه فردوسی سخن از خطر یا تهمت بازتافتن فره ایزدی خیلی بیش از وقوع آن به شهادت عصیان و قیام است. و کناره‌گیری از پادشاهی (حتی وقتی که شبهه دورگشتن فره می‌رود) غالباً داوطلبانه است. مثلاً در داستان گشتاسب - که هزار بیت آن به قلم دقیقی، و باقی به قلم فردوسی است - رفتار گشتاسب با پسرش اسفندیار

نادرست و دورویانه است: ظاهراً هم به او حسد می‌برد، هم از او می‌ترسد (و احتمالاً ترسش کاملاً بی‌جا نیست). یک‌بار او را به زندان می‌افکند (نقل از بخش دقیقی):

پدر زنده و پور جوئی‌ای گاه از این خام‌تر نیز کاری نخواه...
ببندم چنان کیش سزاوار و بس به بندی که کس را نبستست کس [۳۰]

اسفندیار می‌گوید بی‌گناه است، ولی البته شاه هرچه بخواهد می‌تواند بکند:

پسرگفت ای شاه آزاده خوی مرا مرگ تو کی بود آرزوی...
ولیکن تو شاهی و فرمان تراست تراّم^۱ من و بند و زندان تراست [۳۱]

چون خبر به ارجاسب (پادشاه توران و چین) می‌رسد که اسفندیار پهلوان به زندان افتاده، به ایران لشکر می‌کشد. گشتاسب اسفندیار را (برای بار دوم) به جنگ ارجاسب می‌فرستد، و وعده می‌دهد که اگر ارجاسب را شکست دهد تاج و تخت را به او سپارد. اما بعد زیر قولش می‌زند و شرط دیگری قائل می‌شود: به بندکشیدن رستم و زواره و فرامرز (برادر و پسر رستم):

سوی سیستان رفت باید کنون به کار آوری جنگ و رنگ و فسون
برهنه کنی تیغ و کسوپال را به بند آوری رستم زال را
زواره فرامرز را همچنین نمائی که کس برنشیند برین^۲ [۳۲]

مخالفت اسفندیار سودی نمی‌کند، و چون عازم می‌شود مخالفت مادرش (کتایون) نیز در او اثری ندارد. اسفندیار به سوی سرنوشت می‌رود و چنانکه مشهور است - درست به دلیل اجرای دستور پدرش، یعنی پافشاری به دریند کشیدن رستم - به دست رستم کشته می‌شود:

۱. تراّم به معنای ترایم = ترا هستم.
۲. در بعضی نسخ دیگر «به زین» است.

تهمت گز اندر کمان راند زود
بدان سان که سیمرخ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار

وقتی تابوت اسفندیار را پیش گشتاسب می‌برند، مادر و خواهران اسفندیار از خون دل بی‌هوش می‌شوند. چون به هوش می‌آیند، مادرش (کتایون، زن گشتاسب) به شوهر خود می‌گوید:

همی گفت مادرش کای شوم پی
به پشت تو برگشته شد شاه کی
از این پس کرا برد خواهی به جنگ
کرا دادخواهی به چنگ نهنگ؟

و از این هم بدتر:

چو شد تنگ نزدیک تختش فراز
نه بوسید تخت و نه بردش نماز
به آواز گفت: ای سر سرکشان
زیر گشتن کارت آمد نشان...
ز تو دور شد فره و بخردی
بیایی تو پادآفره ایزدی
شکسته شد ای نامور پشت تو
از این پس بود باد در مشت تو
پسر را به کشتن دهی بهر تخت
که نه تاج بیناد چشمت نه بخت [۳۳]

اما مدتی بر این می‌گذرد، رستم (با زواره) به حیلۀ نابرداری‌اش شغاد کشته می‌شود، فرامرز کین آنان را از شاه کابل (که شغاد در خدمت او بود) می‌ستاند... تا اینکه گشتاسب پادشاهی را به بهمن واگذار می‌کند (اما می‌توان گمان کرد که در واقع بهمن بر او می‌شورد و او را از پادشاهی می‌اندازد):

چو گشتاسب را تیره شد روی بخت
بدو گفت کز کار اسفندیار
که روزی نبُد زندگانیم خوش
چنان داغ دل گشتم از روزگار
دژم گشتم از اختر کینه‌کش
همان رازدارش پشتون بود... [۳۴]

در پادشاهی دراز و پرماجرای کیکاوس، خودخواهی و بی‌کفایتی و ناسپاسی کم از آن پادشاه سرنمی‌زند. اما بدترین کار او بدبینی‌ها و بدرفتاری‌های مکرر او نسبت به فرزند فرهمندش سیاوش است که سرانجام، موجب پناهندگی او به افراسیاب می‌شود:

وگر بازگردم به درگاه شاه	به توس سپهید سپارم سپاه
از او نیز هم بر سرم بد رسد	چپ و راست بد بینم و پیش بد
نیاید ز سودابه هم جُز بدی	ندانم چه خواهد بُدَن ایزدی [۳۵]

آخر این نیز، چنانکه مشهور است، کشته‌شدن سیاوش به دست افراسیاب است (که پدرزن او شده بود). رستم، زاری‌کنان پیش کاووس می‌رود:

بدو گفت: خوی بد ای شهریار	پراگندی و تخمت آمد به بار
ترا عشق سودابه و بدخویی	ز سر برگرفت آن کلاه کیی...
از اندیشه و خوی شاه سترگ	درآمد به ایران زیانی بزرگ [۳۶]

رستم به کین‌خواهی سیاوش، افراسیاب را درهم می‌شکند و به زابل بازمی‌گردد. افراسیاب به ایران لشکر می‌کشد:

چو بشنید بدگوهر افراسیاب	که شد توس و رستم بر آن روی آب...
خود و لشکرش سوی ایران کشید	به کین دلیران و شیران کشید...
همه سوخت آباچه بوم و درخت	بر ایرانیان بر شد این کار سخت
ز باران هوا خشک شد هفت سال	دگرگونه شد رنگ و برگشت حمال
شد از رنج و تنگی جهان پرنیاز	برآمد بر این روزگاری دراز
نشسته به زابل یل پیلتن	گرفته جهان تُرکِ شمشیرزن [۳۷]

یعنی رستم به کمک کاووس نمی‌شتابد. اما کاووس همچنان به پادشاهی ادامه می‌دهد. گیو (چنانکه پیش‌تر دیدیم) کیخسرو پسر سیاوش را در خُتن می‌یابد. کیخسرو با گیو و مادر و برادرش بهزاد (که به شکل اسب سیاهی درآمده) به ایران

می‌آید... سرانجام کاووس عزم کناره‌گیری می‌کند، و پس از آزمایش «دژ بهمن» کیخسرو را بر پسر خود فربرز ترجیح می‌دهد. اینجا هم می‌توان گمان زد که در واقع کاووس برکنار شده است [۳۸].

یک نمونه - از دوره تاریخی شاهنامه - که بیدادگری سبب شورش و سرنگونی شاه می‌شود، مورد هرمز پسر انوشیروان و پدر پرویز است. اما در این مورد هم موضوع پیچیده است: هرمز پس از بیدادگری نخستین (کشتن همه وزیران و بزرگان و مشاوران پدرش) به دادگری می‌گراید. سپس ماجراهای بسیاری می‌گذرد که در آن هرمز با سردار بزرگش بهرام چوبینه هم ناسپاسی و هم بی‌سیاستی می‌کند؛ و پسرش پرویز را می‌رنجانند و او به بهرام پناه می‌برد. تا اینکه:

که تیره شد آن تخت ^۲ شاهشهی... ز فرمان بگشتند و بی‌زه شدند... گرفتند نفرین بر آرام شاه... به نزدیک آن شاه بافرهی ^۳ ز تختش نگونسار برکاشتند شد آنگاه آن شمع رخشان سیاه [۳۹]	به «بندوی» و «گسته» ^۱ رفت آگهی ز کار زمانه چو آکه شدند به گفتار گستهم یکسر سپاه شدند اندر ایوان شاهنشهی چو تاج از سر شاه برداشتند نهادند پس داغ بر چشم شاه
--	--

و به این ترتیب پرویز را به جای پدر نشانند.

خلاصه آنچه از شواهد بالا برمی‌آید چنین است:

۱. پادشاهی موهبتی الهی بود که خدا به برگزیدگان خود اعطا می‌کرد. پادشاه وجهه و مقام فوق بشری داشت. بنابراین هرکس که قدرت و مقام پادشاهی را به دست می‌آورد - مطابق تعریف - باید چنین فرض می‌شد که دارنده فره ایزدی است. بشر او را برنمی‌گزید و بشر او را عزل نمی‌کرد. حرف او قانون بود: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه.

۱. «بندوی» و «گسته»، دو سردار بزرگ در زمان هرمز، و دانیان پرویز پسرش.

۲. در بعضی نسخه‌ها «فر» است.

۳. مهم است: «به نزدیک آن شاه بافرهی» یا «به نزدیک آن شاه، بافرهی»؟ اولی درست‌تر به نظر می‌آید.

۲. پادشاه در دو صورت، مشروعیت الهی (یعنی فرّه ایزدی) را از دست می‌داد: اول، در صورتی که ادّعی خدایی می‌کرد؛ دوم، وقتی که بیدادگری می‌کرد.

۳. دادگری معنایی گسترده داشت. پادشاه دادگر باید - برای دفاع از مرزهای کشور و حفظ ثبات و امنیت داخلی - سپاه را می‌آراست و می‌نواخت. افراد درستکار و لایق را به کار ادارهٔ امور کشور برمی‌گزید. به آبادانی می‌کوشید، ستمگری نمی‌کرد، و جلو ستمگری سرداران و فرمانداران را می‌گرفت. بدیهی است که توقع و انتظار جامعه نسبت به «دادگری» از عصری به عصر دیگر متفاوت بود، اما مهم این بود که جامعه (درواقع: بزرگان جامعه) شاه را به نسبت انتظاراتِ دوران خود، بیدادگر نشانند.

۴. وقتی «بیدادگری» - در واقع، «بیدادگری» گسترده و طاقت‌فرسای - شاه به ثبوت می‌رسید که عصیان عمومی می‌شد، به ویژه اگر عصیان به پیروزی می‌رسید. درحقیقت، همین ثابت می‌کرد که فرّه ایزدی از دست شاه رفته، یعنی خدا او را از نمایندگی‌اش در روی زمین خلع کرده است.

۵. شاه بعدی، به حکم شاه‌شدنش، دارندهٔ فرّه ایزدی، و حرفش قانون بود... در اروپای قرون وسطی فئودال‌ها مالک مطلق ملک خود بودند و در آن محدوده فرمانروایی داشتند. هریک از آنان در قلمرو خود، کاخ و دربار کوچکی داشت. ملک و مقام آنان نسل‌به‌نسل به پسر اولشان می‌رسید؛ یعنی خود آنان نیز نمی‌توانستند به میل خود، دیگری را جانشین خود سازند.

شاه در آن زمان، مقام و منزلهٔ بزرگ‌ترین فئودال کشور را داشت، و به یک‌معنا رئیس طبقهٔ فئودال بود. اعضای طبقهٔ مالک و «نجیب‌زاده» (از بزرگ و کوچک) از نظر حقوقی با یکدیگر برابر فرض می‌شدند، و از این رو به جمع آنان «برابران»^۱ می‌گفتند. تعریف حقوقی مقام شاه (که در آن زمان به زبان لاتین بیان می‌شد) «primus inter pares»، یعنی «نخستین عضو جامعهٔ برابران» بود. قدرت شاه، استبدادی یا خودکامه نبود؛ یعنی منوط و مشروط به قوانین اساسی اغلب ننوشته، اما قُرص و محکم و ظاهراً زوال‌ناپذیری بود. قدرت شاه مطلقه هم نبود، یعنی او نمی‌توانست حتی در چارچوب قراردادهای و نهادهای موجود، هر تصمیمی را که

۱. به لاتین pairs، به انگلیسی peers، به فرانسه pairs.

می‌خواست اعمال کند. تا این زمان، شور و مشورت به حدود «جامعه برابران» محدود می‌شد، ولی وقتی نوعی پارلمان در انگلیس و فرانسه پدید آمد کشاورزان بزرگی که (اگر هم اصلاً از تبار «برابران» بودند) دیگر از جرگه «برابران» نبودند، و نیز بازرگانان بزرگ، در شور و مشورت صاحب حقوقی شدند. اینان، در پارلمان انگلیس، همان «مجلس عوام»^۱ و در «مجلس طبقات»^۲ فرانسه، «طبقه سوم» را تشکیل می‌دادند [۴۰].

تغییرات اجتماعی و اقتصادی رفته‌رفته سبب ایجاد «شهرهای آزاد» (بورگ، بورژه، بارا) شد. «آزاد» بودن این شهرها به این معنا بود که فتودال‌های فرمانروا در منطقه، بر این شهرها فرمانروایی نداشتند. منافع طبقات «بورگر»، «بورژوا» و «پرچس» در حفظ سرمایه مالی، گشودن بازارهای محلی و دست‌یافتن به بازارهای بین‌المللی بود. اینها همه تحدید قدرت فتودال‌ها و حکومت‌های محلی را ایجاب می‌کرد. از سوی دیگر، زدوخوردهای تقریباً مداوم فتودال‌ها و بی‌نظمی‌هایی که «آزادی فتودالی» ایجاد می‌کرد از هر نظر با منافع و کسب و کار طبقات جدید - زمین‌دار فرودست، بازرگان و پیشه‌ور - برخورد داشت. این بود که آنان به ظهور حکومت مرکزی نیرومندتر، و در نتیجه پادشاهی مقتدرتر، راضی بودند. تغییرات فنی، و از جمله اختراع توپ‌هایی که می‌شد با آن قلعه‌های فرمانروایان محلی را کوبید، نیز در این روند تأثیر داشت. به این ترتیب از حدود قرون چهارده و پانزده به بعد، قدرت شاه رو به افزایش نهاد، و در پایان قرون وسطی - از اوایل قرن شانزدهم به این سو - حکومت یا سلطنت مطلقه [۴۱] و دولت‌های مرکزی اروپایی پدید آمدند [۴۲].

به این ترتیب از قدرت فتودال‌ها، نجیب‌زادگان بزرگ و فرمانروایان محلی کاسته شد و به همان نسبت بر قدرت شاه و دولت مرکزی افزوده گردید. اینک شاه و دولت فقط متکی به طبقه فتودال نبودند، بلکه طبقات جدید نیز - که قدرت اقتصادی و حقوق اجتماعی بیشتری یافته بودند - جزو پایگاه‌های آن در شمار می‌رفتند، و نه فقط در استقرار بلکه در تثبیت آن نیز نقش مهمی ایفا می‌کردند. مورخان غالباً این دوره را دوره «پادشاهی جدید»^۳ می‌نامند [۴۳].

دورهٔ پادشاهی مطلقه در انگلیس با سلطنت هانری هفتم، نخستین پادشاه تیودور (۱۴۸۵) آغاز می‌شود. پسرش، هانری هشتم، حکومت مطلقه را تثبیت کرد. اما این کار بدون برخوردهای جدی داخلی و بین‌المللی صورت نگرفت، و اصلاح مذهبی انگلیس نیز (که بر اثر آن پاپ از ریاست کلیسای انگلیس افتاد) به موازات و در ارتباط با آن پدید آمد. تا اواخر قرن شانزدهم، دختر هانری هشتم، الیزابت اول، به چنان قدرتی رسیده بود که پدربزرگش هم گمان نمی‌داشت. اما شایان ذکر است که حکومت الیزابت، خیلی بیش از پدرش، با رضایت عمومی و حس وفاداری طبقات گوناگون همراه بود. اگرچه در زمان او نیز برخوردهای داخلی (بیشتر به شکل اختلافات مذهبی) وجود داشت. بر روی هم می‌توان گفت که الیزابت محبوب‌ترین فرمانروای تاریخ انگلستان بوده است [۴۴].

با درگذشت الیزابت (که بی‌فرزند بود) جیمز ششم، پادشاه اسکاتلند - که از نوادگان هانری هشتم بود، و از نظر مقررات سلسله‌مراتب جانشینی، بیشترین حق را نسبت به تاج و تخت انگلستان داشت - به‌عنوان جیمز اول انگلیس پادشاه شد. الیزابت در سال ۱۶۰۳ میلادی درگذشت و جیمز اول در سال ۱۶۲۵ مرد. در بیست و دو سال سلطنت او، اصول و مبانی پادشاهی مطلقه برجای ماند - و شاید بتوان گفت حتی در حدود لفظ و کلام و ادعا تحکیم هم شد. ولی، از سویی جیمز محبوبیت الیزابت را نداشت، و از سوی دیگر تغییرات فکری و اجتماعی - اقتصادی رفته‌رفته در حقانیت حکومت مطلقه تردید ایجاد کرد.

پس از مرگ او، پسرش چارلز اول به پادشاهی رسید، و اختلافات سیاسی و مذهبی (که با یکدیگر ارتباط داشت) به برخورد شاه و پارلمان، جنگ داخلی (بین نیروهای شاه و نیروهای پارلمان)، و بالاخره عصیان و انقلاب و اعدام شاه (در سال ۱۶۴۹) منجر گردید. دورهٔ جمهوری انگلیس چندسالی بیش طول نکشید، و در سال ۱۶۶۰، پسر چارلز اول، چارلز دوم (کم و بیش با رضایت عمومی) از تبعیدگاهش در اروپا به پادشاهی فرا خوانده شد. اما نظام قانونی جدید بر مبنای دستاوردهای اصلی جنگ داخلی و انقلاب قرار گرفت، و حکومت مطلقه برافتاد. چارلز دوم در سال ۱۶۸۴ مرد و برادرش جیمز دوم که می‌خواست عقربهٔ زمان را به دوران حکومت مطلقه بازگرداند به پادشاهی رسید. اما دیگر رویارویی با او خیلی آسان‌تر از پدرش بود: عصیان داخلی، و دعوت از فرمانروای هلند و زنش (که دختر جیمز دوم بود)

سبب شد که جیمز بدون خونریزی بگریزد و غائله خاتمه یابد. این در سال ۱۶۸۸ اتفاق افتاد و در تاریخ انگلیس به «انقلاب شکوهمند»^۱ مشهور است [۴۵].

در فرانسه نیز روند پدید آمدن حکومت مطلقه از قرن چهاردهم شروع شده بود. در نیمه دوم قرن پانزدهم، لوئی یازدهم (از خانواده والوا) با شکست دادن دوک دو بورگونی (معروف به «شارل جسور»^۲) بساط آخرین پایگاه بزرگ و نیرومند فتودالی را در فرانسه برچید. جانشین جانشین او، لوئی دوازدهم (معروف به «پدر مردم»، عنوانی که معنایش حمایت او از «مردم» در برابر طبقه فتودال است) به این روند ادامه داد. اما شاید بتوان دوره جانشین او، فرانسوای اول از خاندان والوا را که در سال ۱۵۱۵ به سلطنت رسید (و معاصر هنری هشتم انگلیس بود) دوره تثبیت نهایی حکومت مطلقه در فرانسه دانست.

مرگ فرانسوا (در ۱۵۴۷) و پسرش هنری دوم (در ۱۵۵۹)، اساس حکومت مطلقه را تغییر نداد، اما ضعف پسران هنری دوم (فرانسوای دوم، شارل نهم، و هنری سوم) که یکی پس از دیگری شاه شدند، دخالت‌های مادر نیرومندان (کاترین دو مدیسی)، برخوردها و جنگ‌های مذهبی - که پس از قتل عام معروف پروتستان‌ها در روز سن‌بارتلمی سال ۱۵۷۲ - بالا گرفت و منجر به جنگ‌های داخلی شد، دولت مرکزی را تضعیف کرد. تا اینکه پس از کشته شدن هنری دوگیز (رهبر کاتولیک‌های سرسخت، و مدعی سلطنت) و هنری سوم، هنری دوناوار از خاندان بوربون بالاخره در اواخر قرن شانزدهم به پادشاهی رسید و سلطنت خاندان بوربون را آغاز کرد.

هنری چهارم (همان هنری دوناوار، که بعداً او را هنری کبیر نامیدند) پادشاهی مقتدر، سیاستمدار و باهوش بود، و توانست به نابسامانی‌های چندین ساله پایان دهد. بر روی هم می‌توان او را محبوب‌ترین پادشاه تاریخ فرانسه خواند. اما زمانش دیری نپایید، و در سال ۱۶۱۰ (در زمان سلطنت جیمز اول، پادشاه انگلیس) به دست یک کاتولیک متعصب به قتل رسید. سال‌های نخستین پادشاهی پسر بزرگش لوئی سیزدهم - که نه سال بیشتر نداشت - با تزلزل همراه بود، تا اینکه کاردینال دو ریشلیو در سال ۱۶۲۴ صدراعظم شد و تا زمان مرگش (در سال ۱۶۴۲) با پشتیبانی

شاه، اما با کفایت و درایت و سیاست غیرعادی‌ای که داشت، قدرت دولت مرکزی را کاملاً مستقر کرد [۴۶].

مرگ لویی سیزدهم اندکی پس از صدراعظمش، و شاه‌شدن پسر بزرگش لویی چهاردهم (معروف به لویی کبیر) که پنج‌سال بیشتر نداشت، به گردنکشان محلی و نجیب‌زادگان بزرگ بار دیگر مجال ابراز قدرت داد، و دوبار سبب عصیان آنان در برابر حکومت مطلقه شد که به «فلاخن^۱ اول» و «فلاخن دوم» شهرت دارد. چنددستگی یاغیان و زیرکی و کفایت صدراعظم جدید، کاردینال دومازاردن، مآلاً به حفظ وضع موجود انجامید. اما در واقع از مرگ مازاردن (سال ۱۶۶۱) بود که لویی چهاردهم تا هنگام مرگ خود (سال ۱۷۱۵) به‌عنوان پادشاه مطلقه با کمال قدرت حکومت کرد. در واقع این دوره، دوره اوج و کمال حکومت مطلقه در فرانسه است که با شکوه داخلی و قدرت و شوکت بین‌المللی نیز همراه بود، و بسیاری از آن را باید مدیون کوشش‌های پیشین ریشیلیو (و تا اندازه‌ای مازاردن) دانست [۴۷].

وقتی لویی چهاردهم مُرد، هنوز پادشاه مطلقه و مقتدری بود، اما ده پانزده‌سالگی می‌شد که بر اثر چند اشتباه بزرگ و جهت او و قدرت فرانسه رو به کاهش گذاشته بود. این کاهش در دوره جانشین او لویی پانزدهم، و جانشین این، لوئی شانزدهم، ادامه یافت. از نظر ثوریک، و از پاره‌ای جهات عملی نیز، حکومت و سلطنت در دوره این دو پادشاه همچنان مطلقه بود، اما هرچه زمان می‌گذشت از اقتدار آن کاسته می‌شد، تا اینکه با آغاز انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، و برکناری (۱۷۹۲) و اعدام لوئی شانزدهم (۱۷۹۳) حکومت مطلقه در فرانسه برافتاد [۴۸].

غرض ما در این مقاله نوشتن تاریخ تشریحی نبود و نیست. اما چون ممکن است خیلی از خوانندگان با تاریخ اروپا آشنایی چندانی نداشته باشند این فشرده بسیار مختصر را عرضه داشتیم تا اولاً، حدود زمانی و عملی حکومت مطلقه (دسپوتیسم) را (دست کم در این دو کشور مهم اروپایی) روشن کرده باشیم؛ ثانیاً برای بحث تحلیلی زیر، زمینه‌ای در واقعیات تاریخی به دست خوانندگان داده باشیم. وگرنه در جزئیات بیشتر، می‌توان - و باید - بین دولت‌های دوره رنسانس و قرون هفدهم و هجدهم نیز تفکیک قائل شد و اضافه کرد که مرکزیت، و دخالت

دولت‌های اروپایی در امور اجتماعی و اقتصادی در دوره ناسیونالیسم و دموکراسی (یعنی قرون نوزده و بیست) از دوره حکومت مطلقه بیشتر بوده است: چنانکه در نظریه استبداد ایرانی گفتیم، استبداد همیشه با تمرکز اداری همراه نبوده، و در مراحل تمرکز نسبی اداری در رژیم‌های گوناگون استبدادی یکسان نبوده است. تمرکز اداری را نباید از لوازم تمرکز قدرت دانست، اگرچه تمایل به تمرکز در رژیم استبدادی نسبتاً زیاد است. به همان قیاس، اگرچه تمرکز اداری در دوره حکومت مطلقه به نسبت قرون وسطی به طرز بارزی افزایش یافت، اما باز هم آزادی‌ها و امتیازات محلی و غیردولتی کم نبود. به قول امیل لوس:

تمرکز اداری همیشه در حکومت مطلقه به چشم نمی‌خورد. البته حکومت مطلقه به تمرکز تمایل دارد... اما هر یک از این دو می‌تواند بدون دیگری وجود داشته باشد. حکومت مطلقه می‌تواند خود را با یک دولت فدرالی تطبیق دهد... فقط در پاره‌ای موارد، و آن هم در یک مرحله خاص است... که حکومت مطلقه و تمرکز اداری در کنار هم پیش می‌روند... [۴۹]

و در مراحل تمرکز در کشورهای - و حتی دموکراسی‌های - اروپایی قرن بیستم از دوره حکومت مطلقه بسی بیشتر بوده است. نظریه «حق الهی پادشاهان»^۱ در توضیح و توجیه حقانیت حکومت مطلقه پدید آمد [۵۰]. این نظریه تا اواخر قرن شانزدهم مدون شد و تا اواخر قرن هفدهم - یعنی زمانی که حکومت مطلقه رو به زوال بود - به دست نظریه‌پردازانی چون فیلمر^۲ و بوسوئه^۳ شکل نهایی خود را یافت. نحوه بیان و نوع استدلال در آثار نظریه‌پردازان گوناگون متفاوت است، و ورود به چنین جزئیاتی در مجال این مقاله نیست. ادعای اصلی - در تئوری، اگرچه نه در عمل - تقریباً عین نظریه فره ایزدی است، و هیچکس آن را با صراحت و قاطعیت شخص جیمز اول (پادشاه انگلیس و اسکاتلند: ۱۶۲۵-۱۶۰۳) بیان نکرده است:

1. The Theory of the Divine Right of Kings

2. Filmer, انگلیسی

3. Bossuet, فرانسوی

پادشاهی والاترین چیز ممکن در روی زمین است: زیرا که نه فقط شاهان نواب خدا در روی زمین اند، و بر تخت خدا [در روی زمین] می‌نشینند، بلکه حتی خدا نیز آنان را خداوند خوانده است [۵۱].

و هنگامی که قضاات دادگستری بر سر قدرت نسبی پادشاه و دادگستری با او برخورد کردند به آنان نوشت:

تردید کردن در آنچه مربوط به راز قدرت پادشاه است خلاف قانون است. زیرا که معنای این کار، آشکار کردن ضعف شاهان است، و احترام اسرارآمیزی را که متعلق به کسانی است که بر تخت خدا [در روی زمین] می‌نشینند [یعنی شاهان] از میان خواهد برد [۵۲].

نظریه‌پردازان آن دوران تقریباً بدون استثنا کتاب مقدس (در عهد عتیق) را گواه و مأخذ این نظریه می‌دانستند، و پادشاهی شاهانی چون حضرت داوود و حضرت سلیمان را (که طبق کتاب مقدس، برگزیده خدا بودند) ملاک قرار می‌دادند. اما جالب این است که - پیش از مطرح شدن مفاهیمی چون «قانون طبیعی» و «حقوق طبیعی» توسط جان لاک^۱ و امثال او - مخالفان نظریه حَقّ الهی پادشاهان نیز معمولاً با توسل به آیات و سنت‌های کتاب مقدس، نظریه مزبور را رد می‌کردند، و نظریات خود را عرضه می‌داشتند. این جدل‌ها نشان داد که صرف رجوع و ارجاع به کتاب مقدس و سنت‌های یهودی - مسیحی نظریه حَقّ الهی را ثابت نمی‌کند. فیلمر - که یکی از مستثنیات بود، و پایه استدلال خود را بدان‌گونه بر کتاب مقدس نمی‌گذاشت - حضرت آدم را «نخستین پادشاه» (= پدر خانواده) می‌دانست (و به حکم مقام طبیعی پدران) شاهان را جانشین او می‌خواند. اما این استدلال از آن هم ضعیف‌تر بود، و نکته از نظر ناقدانی مانند لاک و سیدنی^۲ پوشیده نماند: به حکم «حَقّ جانشینی پسر اول» در سلطنت اروپایی، باید خط پادشاهی از آدم تا آن زمان - از پسر به پدر - ثابت می‌شد، و چون دلیلی وجود نداشت که شاهان، یکی پس از دیگری، از طریق پسر اول از زمان آدم به بعد به سلطنت رسیده باشند اصلاً قانونیت و

1. John Locke

2. Sidney

مشروعیت شاهان معاصر در معرض تردید قرار می‌گرفت.

نه نظریه پردازان در حقانیت و مشروعیت پسر اول^۱ - که یک اصل فئودالی بود - کمترین تردیدی داشتند، نه خود پادشاهان و مدعیان حکومت مطلقه. جیمز اول بر این نکته تأکید داشت. مفهوم استدلال او این بود که اولاً جَدّ اعلای او برگزیده خدا بوده و به حکم این، قدرت را به دست آورده است. این استدلال با نظریه «فره ایزدی» می‌خواند. ثانیاً، بنابراین پسران اول او نیز، نسل بعد نسل، حقانیت و مشروعیت دارند. این نکته - چنانکه دیده‌ایم - اساساً با نظریه «فره ایزدی» نمی‌خواند، چون فره ایزدی می‌توانست به کسی جز پسر اول شاه، یا حتی جز خویشان شاه (مثلاً اردشیر بابکان) تعلق گیرد. در واقع چارلز اول، پسر جیمز، در برخورد و جنگی که با پارلمان کرد بیشترین دلیل حقانیت خود را بر همین اصل جانشینی پسر اول قرار می‌داد.

فرق اساسی حکومت مطلقه با استبداد در این بود که پادشاه با اینکه خود را منبع قانونگذاری می‌دانست، مشروعیت و حقانیت خود را قانونی می‌شمرد: در حدّ نهایی، پادشاه مطلقه حق داشت قانون وضع کند، ولی (برخلاف پادشاه خودکامه) حق نداشت از قید هرگونه قانونی آزاد باشد. جالب توجه است که سران انقلاب انگلیس در ادعای خود بر ضد چارلز اول - در دادگاهی که در آن او را محاکمه و محکوم کردند - او را نه به حکومت مطلقه، بلکه به ادعای استبداد و خودکامگی متهم ساختند: حکومت مطلقه (از قرن شانزدهم به بعد) قانونی بود؛ سران انقلاب در واقع با حکومت مطلقه - یعنی با قانون موجود - درافتاده بودند؛ اما چون نمی‌خواستند خود را خارج از قانون قلمداد کنند (که در واقع بودند)، چارلز را به اتهام ادعا و اِعمال استبداد متهم و محکوم کردند. آنان در ادعای نامه نوشتند که چارلز، به عنوان پادشاه انگلیس، حق داشت که «بر مبنای قوانین کشور، و نه جز آن، با قدرتی محدود حکومت کند». اما او طرحی شیطانی ریخته بود که:

برای شخص خود، قدرتی خودکامه و نامحدود برای حکومت کردن بر حسب میل و اراده خویش بسازد و حقوق و آزادی‌های مردم را براندازد [۵۳].

در دوران حکومت مطلقه، قوانین اساسی، به‌ویژه حق مالکیت مطلق، قوانین دینی، و حق جان‌شینی پسر اول [۵۴] (که همه سنت‌های فئودالی بود) محترم ماند. کلیسا و سران آن (گرچه نه به اندازه قرون وسطی) حقوق و امتیازات مستقلی داشتند. نجبا و شهروندان نیز - علی‌قدر مراتبهم - به‌وجه شخصی و طبقاتی دارای حقوق و اعتبارات و امتیازاتی بودند. دعاوی حقوقی و جزایی طبق قوانین موجود در دادگاه‌های صاحب صلاحیت رسیدگی می‌شد، اگرچه پادشاه مآلاً دارای اختیارات فوق دادگاهی بود [۵۵] که گاهی آن را به‌کار می‌برد. مقام و جان و مال وزیران و دیوانیان و بزرگان دولت هر لحظه در خطر محو و نابودی نبود. انتشار نظرات و حرف‌های انتقادی خطر داشت، ولی ممکن بود، و خطر آن نیز چنان دائمی و چنان بزرگ نبود. از امثال منتسکیو و ولتر و روسو و دیدرو و دولباخ... (در زمان لویی پانزدهم) هم که بگذریم، حتی در زمان لوئی چهاردهم - یعنی در اوج حکومت مطلقه یک پادشاه بزرگ و شکوهمند و پیروزمند - حتی درباره حدود قدرت شاه، حرف انتقادی (اغلب پوشیده، ولی گاهی هم آشکار) نوشته می‌شد: راسین، فنلون^۱ و (خاصه) وُبان^۲ نمونه‌های مشهور این واقعیت‌اند.

احتمال داده‌اند که فکر «حق الهی پادشاهان»، و نمونه تاریخی «حکومت مطلقه» - از طریق مأخذهای یونانی - از «فره ایزدی» و شیوه حکومت پادشاهان باستانی ایران ناشی شده باشد؛ اگرچه چاره‌ای نبود که برای توجیه آن به مأخذهای یهودی-مسیحی توسل جویند. اگر هم این احتمال درست باشد، در این مقاله نشان دادیم که هم نظریه حق الهی و هم حکومت مطلقه (که به هر حال دوره‌اش کوتاه بود) با سنت‌های ایرانی تفاوت‌های بنیادی داشت. و دلیل این را باید در تفاوت‌های تاریخی‌ای جست که - در صدر این مقال - بین ساختار اجتماعی و تاریخی ایران و اروپا بازگو کردیم.

یادداشت‌ها

۱. این مقاله به یاد مهرداد بهار تقدیم شده است. با مهرداد بهار در سال ۱۳۴۰ در لندن آشنا شدم. او سی و یک سال داشت و من هجده سال. او سال آخر فوق‌لیسانس «زبان‌های قدیم و میانه ایرانی» بود، و من در ابتدای دوره پیش از دانشگاهی برای خواندن اقتصاد. بهار، آدمی ملایم و فروتن بود؛ آدمی باسواد و کم‌ادعا؛ اهل تحمّل و تسامح ولی پایدار به اصول (و من یکی دوبار دیدم که به‌رغم ملایمت ذاتی و فروتنی عادی‌اش، بر سر مسائل اصولی رودربایستی نشان نداد).

زود با هم دوست شدیم. از علاقه من به ادبیات، و آشنایی‌ام با دیوان پدرش، تعجب کرده بود؛ و پیش این و آن می‌گفت. یک روز به من گفت: تو بیا با من درباره شعر فارسی کار کن و من به تو پهلوی می‌آموزم. پیشنهاد اول را صمیمانه رد کردم، ولی در مورد پیشنهاد دوم «در دامنش آویختم که الکریم...» زمستان که تمام شد «یادگار زریران» را خوانده بودیم. دیگر دنبالش را نگرفتیم، اما من درعوض در تدریس زبان فارسی به کالین دیویس (Colin Davis) او را یاری دادم. او موسیقی‌دان برجسته‌ای بود که ده پانزده سال بعد با عنوان سِرکالین دیویس یکی از مشهورترین رهبران ارکستر در عصر ما شد. و چه حیف شد بهار – اگرچه «مرده آن است که نامش به نکویی نبرند».

۲. این طرح کوتاه پیش از این چاپ شده، ولی در اینجا – گذشته از اندک تغییرات عبارتی – سه بند تازه به آن افزوده شده است. برای تفصیل این نظریه و شواهد آن ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمد نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۷۳؛ استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲؛ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲؛ چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳؛ «جامعه کم‌آب و پراکنده: الگوی

تحولات درازمدت اجتماعی و اقتصادی در ایران» در نُه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.

H. Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Government?", *British Journal of Middle Eastern Studies*, December 1995.

۳. از جمله ر.ک. مجتبی مینوی، فردوسی و شعر او، تهران، ۱۳۴۶، فصل پنجم.
۴. آنچه پس از این از شاهنامه نقل خواهیم کرد همه مستقیماً از متن اصلی خواهد بود. اما در این تحقیق به آشکال گوناگون از آثار زیر نیز بهره گرفته‌ام:

روحی کرمانی، زبده شاهنامه، تهران، بی‌تا؛ ایرج افشار، کتابشناسی فردوسی، تهران، ۱۳۴۷؛ مقالات فروغی درباره شاهنامه فردوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، ۱۳۵۱؛ مجتبی مینوی، فردوسی و شعر او، پیشین؛ محمدعلی اسلامی ندوشن، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، ۱۳۴۸؛ فردوسی و شاهنامه، مجموعه سی‌وشش گفتار، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۷۰؛ علی جهانگیری، فرهنگ نام‌های شاهنامه، تهران، ۱۳۶۹؛ محمود شفیع، دانش و خود فردوسی، تهران، ۱۳۵۰؛ محمد دبیر سیاقی، کشف‌الایات شاهنامه فردوسی، دو جلد، تهران، ۱۳۵۰.

۵. چاپ‌های اخیر شاهنامه، مانند چاپ خالقی مطلق و چاپ عثمانف، به‌آسانی در دسترس نگارنده نبود. اگر موضوع این تحقیق دقایق زبانی و ادبی بود البته باید به آنها رجوع می‌شد، ولی برای موضوع کار ما چاپ سعید نفیسی-بروخیم (۱۳۱۴) کافی به نظر رسید. همان چاپ، جلد هفتم، صص ۱۶۳۷-۱۶۳۶.

۶. «کارنامه اردشیر بابکان» در ژند و هومن یسن، و کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه صادق هدایت، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۸۱.

۷. همان، ص ۱۸۲.

۸. نقش سنگی «نقش رستم» از این خیلی واضح‌تر است، چون اردشیر را در حال دریافت فره ایزدی از شخص اهورامزدا نشان می‌دهد، و انسان و خدا هر دو سوار اسبند.

۹. در جریان جست‌وجوی کبخسرو و گیو برای بهزاد در کوهستان (که شرحش در پایین خواهد آمد):

سزده کاشکارا مُود بر تو راز
به موی اندر آیی بینی میان

بدو گفت گیو: ای شه سرفراز
به این ایزدی فرّ و تخم کیان

۱۰. اسب کیخسرو که نجسمی از برادرش بهزاد بود. در واقع کیخسرو وجه دیگری از پدرش سیاوش است، و نیز برادرش بهزاد. ریشه اوستایی «سیاوش» را گاه به معنای دارنده اسب سیاه دانسته‌اند و گاه به معنی سیاه‌رنگ. در هر صورت رابطه سیاوش با کیخسرو و بهزاد (که به شکل اسبی سیاه است) روشن می‌شود.

۱۱. شاهنامه، جلد سوم، صص ۴۲-۷۴۱ (تأکیدها افزوده شده است).

۱۲. همان، ص ۷۴۴ (تأکید افزوده شده است).

۱۳. همان، ص ۷۵۴.

۱۴. همان، ص ۷۶۰.

پیام جهانجوی خسرو بداد...
خروش آمد و خاک دژ بردمید
از آن باره دژ برآمد تراک...
نه خورشید پیدا نه پروین و ماه...
بسی زهره تفته فتاده به خاک
شد آن تیرگی سر به سر ناپدید...
به نام جهاندار و از فر شاه

چو نامه به دیوار دژ درنهاد
شد آن نامه نامور ناپدید
همان گه به فرمان یزدان پاک
جهانگشت چون روی زنگی سیاه
ز دیوان بسی شد به پیکان هلاک
وزان پس یکی روشنی بردمید
جهان شد به کردار تابنده ماه

۱۵. شاهنامه، جلد پنجم، ص ۱۴۳۳ (تأکید افزوده شده است).

۱۶. شاهنامه، جلد سوم، ص ۷۵۲.

۱۷. همان، صص ۷۶۵-۷۶۶.

۱۸. همان، ص ۷۶۶.

۱۹. شاهنامه، جلد پنجم، صص ۹۱-۱۲۹۰.

۲۰. شاهنامه، جلد چهارم، ص ۱۰۲۹.

۲۱. شاهنامه، جلد ششم، ص ۱۴۹۶.

۲۲. همانجا (تأکیدها افزوده شده است).

۲۳. همان، صص ۱۴۹۸-۱۵۰۰ (تأکیدها افزوده شده است).

۲۴. همان، صص ۱۵۰۲-۱۵۰۱ (تأکیدها افزوده شده است).

۲۵. ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، پیشین، ص ۵۲. «سیرالملوک» ترجمه لفظ «شاهنامه» به عربی است، و عنوان شاهنامه‌هایی بوده که در نخستین قرون اسلام از زبان پهلوی به زبان

عربی ترجمه شده بود.

۲۶. شاهنامه، جلد ششم، ص ۱۵۰۴.

۲۷. شاهنامه، جلد اول، صص ۲۶-۲۷.

۲۸. ترا پاک دادار برپای کرد
خجسته نشست تو با فرهی

-بدان - تا برآری از آن مرد گرد...
که هستی سزاوار شاهنشهی

۲۹. شاهنامه، جلد اول، ص ۳۳.

۳۰. شاهنامه، جلد پنجم، ص ۱۴۰۵.

۳۱. شاهنامه، جلد ششم، ص ۱۵۵۰.

۳۲. همانجا.

۳۳. همان، ص ۱۶۳۸ (تأکیدها افزوده شده است).

۳۴. همان، ص ۱۷۲۲.

۳۵. همان، ص ۱۷۴۶.

۳۶. شاهنامه، جلد سوم، ص ۵۸۱.

۳۷. همان، ص ۶۸۳.

۳۸. هنوز کاروس صریحاً اعلام کناره‌گیری نکرده:

چنین‌گفت تویس سپهبد به شاه	که گر شاه سیر آمد از تاج و گاه
به فرزند باید که مانند جهان	بزرگی و دیهیم و تخت میهان

(تأکید افزوده شده است)

۳۹. شاهنامه، جلد سوم، صص ۷۰۸-۷۱۰ (تأکید افزوده شده است).

۴۰. «عوام» انگلیس هم همان «طبقه سوم» بودند. اما چون سران کلیسا (که خود از نجیب‌زادگان بودند) با سایر نجیب‌زادگان در یک مجلس (مجلس لردها) بودند، برای «عوام» مجلس جداگانه‌ای ایجاد شد. در مجلس فرانسه، چون «طبقه اول» (سران کلیسا) و «طبقه دوم» (نجیب‌زادگان) را از هم تفکیک می‌کردند، عوام را «طبقه سوم» می‌خواندند، اما - برخلاف انگلیس - نمایندگان همه آنان در یک مجلس حاضر می‌شدند، اگرچه حقوق «طبقه سوم» در آن مجلس خیلی کمتر از دو طبقه اول بود. مجلس شورای «امپراتوری روم مقدس» (امپراتوری مردمان ژرمن نژاد) نیز - که Diet خوانده می‌شد - ویژگی‌های خود را داشت. برای مثال، ر.ک. به:

H. W. C. Davis, *Medieval Europe*, London, 1924.

۴۱. «دسپوتیسم» و «ابسولوتیسم» - absolutisme, despotisme - هر دو به کار رفته است.

- این تلفظ و املاي فرانسه است. به انگلیسی دسپوتیزم و ايسرلوتیزم (despotism, absolutims) می‌گویند و می‌نویسند.
۴۲. ر.ک. فصول ۷ و ۹ کتاب مذکور در یادداشت ۴۰، و نیز:
H.A.L. Fisher, *A History of Europe*, vol. 1, *From the Earliest Times to 1713*, London, 1964.
۴۳. برای مثال، ر.ک. به:
Arthur I. Slavin (ed.), *The "New Monarchies" and Representative Assemblies*, London, 1964.
۴۴. ر.ک. به:
Robert Lacy, *Henry VIII*, London 1972; Neville Williams, *Elizabeth I*, London 1972; Antonia Fraser, *Mary Queen of Scots* London, 1969; S.T. Bindoff, *Tudor England*, London, 1952.
۴۵. ر.ک. به:
John Buchan, *Cromwell*, London, 1937; C.V. Wedgwood, *The King's Peace*, London, 1956; C. V. Wedgwood, *The Trial of Charles I*, London, 1964; Maurice Ashley, *England in the Seventeenth Century*, London, 1952.
۴۶. ر.ک. به:
Fisher, op. cit., Herbert Butterfield, et. al., *A Short History of France*, Cambridge, 1959.
۴۷. ر.ک. به:
G. N. Clark, *The Seventeenth Century*, Oxford, 1963; Karl J. Friedrich, *The Age of Baroque*, New York, 1962; C.V. Wedgwood, *Richelieu and the French Monarchy*, London, 1941; Arthur Hassall, *Mazarin*, London 1903; Maurice Ashley, *Louis XIV and the Greatness of France*, London, 1949; David Ogg, *Louis XIV*, London, 1967.
۴۸. ر.ک. به:
Leo Gershey, *The Era of the French Revolution (1789-1799)*, Princeton, 1957; E. L. Woodward, *French Revolutions*, London, 1965.
۴۹. ر.ک. به:
Emile Lousse, "Absolutism" in Heinz Lubasz (ed.), *The Development of the*

Modern State, London, 1964.

۵۰. برای بحث جامعی دربارهٔ نظریهٔ «حق الهی پادشاهان»، ر.ک. به:

John Neville Figgis, *The Divine Right of Kings*, Cambridge, 1914.

همچنین ر.ک. به: Slavin, *op. cit.*

به ویژه مقالات زیر:

A. F. Pollard: "The 'New Monarchy Thesis': Towards Absolutism"; W. C. Richardson, "The New Monarchy and Tudor Government"; J.R. Major, "Francis I, Henry II, and the Estates"; F.L. Carsten, "The Germanies: Princes and Parliaments"; J. R. Major: "The Limitations of Absolutism in the 'New Monarchies'".

۵۱. ر.ک. به: *The Political Works of James I* (C.H. MC Itwain, ed.) p. 307.

52. *Ibid.*, p. 333.

۵۳. ر.ک. به: Wedgwood, *The Trial of Charles I*, *op. cit.*, p. 130.

۵۴. primogeniture، که آن را به «حق جانشینی پسر اول» ترجمه کرده ایم، در واقع «حق جانشینی جانشین بلافصل» بود، چون ممکن بود پسر اول شاه، یا مالک، مرده باشد؛ یا آنها اصلاً پسر نداشته باشند. در این صورت، برای شناسایی جانشین بلافصل (از خانواده یا تبار متوقی) مقررات قرص و محکم و خدشه‌ناپذیری وجود داشت. این قانون، گذشته از مورد سلطنت، در مورد نجبا و مالکان نیز در دورهٔ حکومت مطلقه همچنان برجای ماند.

۵۵. در انگلیس این اختیارات را "The Royal Prerogative" می‌خواندند.

گونه‌های لیبرالیسم اروپایی و مفاهیم نوآزادی در ایران [۱]

برای من هم مایه خوشحالی و هم امتیازی است که امشب می‌توانم به یاد دوست از دست‌رفته‌ام حمید عنایت در جمع فرهیختگان مرکز خاورمیانه سخنانی ایراد کنم. حمید پژوهشگر برجسته‌ای بود که مجموعه گسترده‌ای از آموخته‌ها در زمینه‌های گوناگون را با تحلیل و ارزیابی روشن درآمیخته بود. او نویسنده‌ای چیره‌دست چه به زبان پارسی و چه به زبان انگلیسی بود. استادی بود که دانشجویانش در سه قاره، گواه توانایی او هستند. از اینها گذشته او انسانی نرم‌خو و بذله‌گو، و آکنده از شور زندگی بود؛ شعله حیاتی بود که تنها با مرگ نابهنگامش به خاموشی گرایید. من با اشتیاقی افزون، دوستی بلاانقطاع خودم را با او که بیش از دو دهه به درازا کشید - هرچند در بخش اعظم آن از هم جدا بودیم - به یاد می‌آورم. ولی به‌ویژه یاد آن دورانی را در خاطر گرامی می‌دارم که پیش از عزیمتش برای تصدی نخستین مقام دانشگاهی در خارج از انگلستان عملاً تمام وقت آزادمان را با هم می‌گذراندیم و بر سر هر دو دسته موضوعات فکری و احساسی تا نخستین ساعات بامداد با هم گفت‌وگو و حتی گهگاه بحث و جدل می‌کردیم. به گفته سعیدی «مرده آن است که نامش به نکویی نبرند.»

موضوع بحث

نزدیک به یک سده پیش، در ایران انقلاب بزرگی رخ داد که هدف اساسی آن استقرار قانون و حکومت قانونی بود. این انقلاب هنوز هم مایه شگفتی برخی از کسانی است که در تاریخ اروپای نو پرورش و تبخیر یافته‌اند. انقلاب‌های اروپای نو یا -

به جای آن انقلاب؟ - اصلاحات بنیادینی در این قاره که توانست جلوی وقوع انقلاب‌ها را بگیرد در پی استقرار قانون در جامعه نبودند. برعکس، هدف آنها کنارزدن قانون موجود و نشانیدن قانون دیگری به جای آن بود که بر دامنه حقوق و آزادی‌های محرومان بیفزاید [۲]. جدای از این، در دوران لیبرالیسم کلاسیک هدف انقلاب‌ها و اصلاحات، محدودسازی قانون نیز بود به این معنی که می‌خواستند از دامنه مداخلات دولت در حوزه خصوصی به طرز چشمگیری بکاهند. در واقع، لیبرال‌های سده‌های هجدهم و نوزدهم عملاً افزایش آزادی‌ها را با کاهش محدودیت‌های قانونی یکی می‌دانستند. اما مشروطه‌خواهان ایرانی برای کسب آزادی، به سود استقرار خود قانون مبارزه می‌کردند. سخن امشب من بحث و توضیحی است بر همین دوگانگی ظاهری با استناد به تفاوت‌های اساسی که از نظر واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی میان ایران و اروپا وجود داشته است.

حکومت‌های مطلقه اروپایی و حکومت خودکامه ایرانی

دولت‌های اروپایی همواره پایه در حقوق و قانون داشته‌اند هرچند که این حقوق دامنه‌ای محدود داشته یا - براساس معیارهای نو - قانونی ناعادلانه بوده است. حتی در دوره نسبتاً کوتاه حاکمیت حکومت‌های مطلقه یا دسپوتیک (= خدایگانی)، حقوق دولت نامحدود نبود یا به عبارت دیگر، تنها بسته به میزان قدرت فیزیکی خود محدود نمی‌شدند. دولت مطلقه به مراتب قدرتمندتر از هر دولت اروپایی در سده‌های میانی بود. با این حال، تابع محدودیت‌های معینی بود. قدرت دولت مطلق بود ولی خودکامه نبود. نه هنری هشتم و نه دخترش الیزابت، نه شارل پنجم امپراتور رم مقدس، نه فرانسوای اول و هانری چهارم پادشاهان فرانسه، یا لویی چهاردهم نوه پرافتخار هانری، معروف به خورشید شاه، نه فردریک کبیر پادشاه پروس و ماریا ترزا ملکه اتریش - به‌عنوان مشتکی از بزرگ‌ترین و موفق‌ترین فرمانروایان دوران حکومت‌های مطلقه - هیچ‌یک حاکمی خودکامه نبود. پتر کبیر، کاترین کبیر و برخی دیگر از حکام روسیه نیز هرچند اختیارات و قدرت گسترده‌تری داشتند ولی حتی آنها را هم نمی‌توان فرمانروایانی خودکامه خواند.

حکومت مطلقه در اروپا پدیده تاریخی نسبتاً زودگذری بود و در مجموع، تنها چهار سده بر اروپا سیطره داشت. دوره این‌گونه حکومت در انگلستان دو سده - از

آغاز سلسلهٔ تئودور تا پایان سلسلهٔ استوارت – به درازا کشید؛ در فرانسه، سه سده – از حکومت لویی دوازدهم تا لویی شانزدهم؛ در پروس از صلح ۱۶۴۸ وستفالی تا انقلاب ۱۸۴۸؛ در امپراتوری رم مقدس که بعدها به امپراتوری اتریش تغییر نام یافت از اوایل سدهٔ شانزدهم تا انقلاب ۱۸۴۸؛ و در روسیه از به قدرت رسیدن رومانف‌ها در اوایل سدهٔ هفدهم تا انقلاب ۱۹۰۵.

تفاوت قاطعی که میان دولت‌های مطلقه و دولت‌های خودکامه هست دو جنبه دارد: یکی حقوقی و دیگری جامعه‌شناختی. حتی در اوج دوران حاکمیت حکومت‌های مطلقه هم، هرچند پادشاه و دولت «در قانونگذاری، اختیار مطلق داشتند» ولی «در اعمال بی‌قانونی، قدرت مطلق نداشتند» [۳]. برای نمونه، لویی چهاردهم که قدرتمندترین فرمانروای مطلقهٔ فرانسه بود نمی‌توانست به میل خود و بدون توسل به چارچوب قانونی و رویه‌های موجود، جان یا مال یکی از اشراف، مقامات دولتی، قضات، بازرگانان یا تجار را بگیرد [۴].

با این جنبهٔ حقوقی دولت مطلقه یک ویژگی جامعه‌شناختی اساسی نیز همراه بود یعنی این واقعیت که طبقات اجتماعی مستقل از دولت بودند و این دولت بود که موجودیتش در گرو رضایت و همکاری طبقات دارا بود. این وضع از آن رو امکان‌پذیر بود که در زمینهٔ مالکیت، حقوق مستقل و غیرقابل سلبی وجود داشت به نحوی که حتی در چند سده حکمروایی فرمانروایان مطلقه، دولت نه حق مالکیت زمین را در انحصار خود داشت و نه می‌توانست دارایی خصوصی افراد اعم از زمین یا سرمایه آنان را مصادره یا چپاول کند. و بنابراین در واقع نمی‌توانست خود را در فرادست جامعه جای دهد. پادشاهی‌های مطلقه نه تنها فاقد پایگاه اجتماعی نبودند بلکه حتی اعیان دون‌پایه‌تر و طبقهٔ متوسط (بورژوازی) را هم جزو این پایگاه درآوردند و از همین رو به‌عنوان حامی «مردم» در برابر قدرت متنفذان اریستوکرات شناخته شدند. هرچند اریستوکراسی و بسیاری از حقوق و امتیازات اریستوکرات‌ها برجا باقی ماند ولی آنان بخشی از قدرت خویش را از دست دادند و برای مراتب اجتماعی پایین‌تر پیوستن به صفوف ایشان آسان‌تر شد. مالکیت خصوصی زمین چون گذشته استوار بود و مالکیت خصوصی سرمایه حتی استوارتر از گذشته بود. قانون کلیسا عموماً رعایت می‌شد و کلیسا بخش قابل ملاحظه‌ای از قدرت و امتیازات خود را حفظ کرد. آیین‌های قضایی – از جمله محاکم ویژهٔ سلطنتی –

محترم شمرده می‌شد و هرگونه اقدام دولت که در قانونی بودن آن تردید وجود داشت استثنایی بود که خود مؤید وجود یک قاعده بود. چنین اقداماتی گهگاه به شورش‌های مردمی مانند جنگ‌های داخلی و انقلاب ۱۶۶۰-۱۶۴۱ انگلستان می‌انجامید. بنابراین در دولت‌های مطلقه اروپایی به هیچ معنا نشانی از استبداد یا حکومت خودکامه نبود هرچند، فرمانروای مطلقه روسیه از قدرتی به مراتب بیشتر از فرمانروایان دیگر نقاط اروپا بهره‌مند بود[۵].

«حق الهی پادشاهان» نظریه‌ای بود که در سده شانزدهم و به‌ویژه سده هفدهم میلادی به‌عنوان بنیاد مشروعیت پادشاهی مطلقه پی‌ریخته شد. از این نظریه روایت‌های گوناگون - و گاه متضادی - وجود داشت. به‌طور کلی هواداران این نظریه (مگر فیلمر) برای اثبات مدعای خویش به تصریح پادشاهی خداداده فرمانروایانی در انجیل همچون داوود پیامبر استناد می‌کردند ولی گاه نیز این اعتقاد در میان بود که الگوی راستین این نظریه‌پردازان، پادشاهی ایران باستان بوده است که این متفکران با آن از طریق منابع کلاسیک اروپا آشنا بودند. نظریه حق الهی دقیقاً همان نظریه فزه ایزدی ایرانیان که در ادامه به کوتاهی آن را توضیح خواهیم داد نیست[۶]. اما مسئله به مراتب مهم‌تر، این است که روش پادشاهی مطلقه - که نظریه یادشده سر توجیه آن را داشت - متفاوت با حکومت خودکامه بود. جیمز اول پادشاه انگلیس وقتی نوشت پادشاهان جانشینان خداوند روی زمین هستند بیش از دیگران به نظریه فزه ایزدی ایرانیان نزدیک شد. هم‌او در مخالفت با داوری‌های دادگاه ویژه سلطنتی نوشت که در تردید قرارداد آنچه به «راز و رمز الهی» قدرت پادشاه تعلق دارد مغایر با قانون است[۷].

اما خود این واقعیت که او برای اثبات امتیازات خویش ناگزیر از بحث و جدل با قضات و حتی توسل به «قانون» در برابر آنها بوده است بر هرگونه فرضی دایر بر حق پادشاه برای فرمانروایی از روی خودکامگی خط بطلان می‌کشد. وانگهی، خود جیمز بر حق نخست‌زادگی یا قاعده ارث‌بری انحصاری پسر ارشد به‌عنوان مبنای مشروعیت خویش تأکید داشت و فرزندش چارلز اول در سال ۱۶۴۹ در برابر مدعیان انقلابی خویش تنها به قانون کشور استناد می‌جست[۸]. در ایران پیش از اسلام، اصل فزه ایزدی (که گاه لفظاً به نور الهی ترجمه شده است) به قدرت خودکامه فرمانروا مشروعیت می‌بخشید. برپایه این اصل یا افسانه، قدرت

فرمانروایان به این دلیل ساده که آنان جایگاه خویش را تنها مرهون فرهی هستند که خداوند مستقیماً به ایشان ارزانی داشته است هم مطلق و هم خودسرانه بود. این گفته در مورد هر دو دسته فرمانروایان دادگر و بیدادگر صادق بود ولی اعتقاد بر آن بود که بیدادگران، فره یاد شده را از دست داده‌اند و به نحوی از اریکه قدرت به زیر خواهند افتاد، هرچند در عمل لزوماً چنین نمی‌شد. از همین اصل برای مشروعیت بخشیدن به فرمانروایان ایران پس از اسلام، گاه با کاربرد همان عبارت فره ایزدی استفاده می‌شد ولی بعدها عبارات معادل آن همچون سایه خداوند، قطب عالم امکان و غیره ترجیح داده شد [۹].

هنگامی که فرمانروا به‌عنوان نماد انسانی دولت، کاملاً مستقل از جامعه باشد، هیچگونه حقی مستقل از او امکان وجود ندارد. به دیگر سخن، در تحلیل نهایی هیچ شخص یا طبقه‌ای از افراد نمی‌تواند جدای از آنچه فرمانروا به‌عنوان یک امتیاز به او ارزانی داشته یا بر آن صحه گذاشته است مدعی هیچگونه حقی باشد. و آنچه یک فرمانروا به‌عنوان یک امتیاز به کسی ارزانی می‌دارد ممکن است توسط جانشینان او مادام که قدرت عملی ساختن اراده خویش را داشته باشند دریغ داشته شود.

هیچگونه قانونی به معنای موازین و اصول اساسی که اعمال قدرت دولت را محدود و آن را به‌طور کلی پیش‌بینی‌پذیر سازد وجود نداشت. درجایی که حقی نیست قانونی هم نیست. به دیگر سخن، آنجا که قانون چیزی بیش از تصمیمات خودسرانه قانونگذار نیست مفهوم قانون هجو و زائد می‌شود و هرچند ممکن است مجموعه‌ای از قواعد و مقررات عمومی وجود داشته باشد ولی هرآن این امکان هست که به شکلی غیرقابل پیش‌بینی و بدون رعایت هرگونه آیین جاافتاده‌ای تغییری در آن به‌وجود آید. این درواقع همان معنای لفظی استبداد یا حکومت خودکامه است.

لازم است اندکی بیشتر به این نکته پردازیم زیرا به هیچ‌وجه موضوع آشکاری نیست و می‌تواند به بدفهمی و حتی ناباوری بینجامد. در اروپا، قانون نیروی الزام‌آور قلمداد می‌شد که روابط میان دولت و جامعه و نیز مناسبات درون خود جامعه را سامان - یعنی نظم و نسق - می‌بخشید. ممکن بود قانون در نتیجه تلاش‌های اصلاح‌طلبانه‌ای که در چارچوب رویه‌های قانونی موجود ترتیب داده می‌شد یا در نهایت با توسل به شورش و انقلاب دگرگون شود. اما به‌طور کلی، قانون

غیرقابل نقض بود و معمولاً به دشواری تغییر می‌یافت. این گفته به‌ویژه در مورد آن دسته قوانین بنیادینی که بعدها قانون اساسی نام گرفت و در آن حقوق و تکالیف اساسی افراد، گروه‌های اجتماعی و دولت تعریف شده بود صدق می‌کرد. چنین قوانین (نوشته یا نانوشته) یا سنت‌های جاافتاده‌ای در ایران وجود نداشت. در واقع به همین دلیل بود که اعمال خودسرانه قدرت، ممکن - و در واقع عادی - بود.

بدین ترتیب در ایران هیچگونه قانون یا سنت بنیادین غیرقابل نقضی که جان، مال و کار افراد را به شکل معقولی امن و پیش‌بینی‌پذیر سازد وجود نداشت. در مورد قوانین قضایی، قطعاً پیش از اسلام هم مجموعه مقرراتی وجود داشته و در دوران اسلامی نیز شریعت مجموعه گسترده و پرداخت‌یافته‌ای از قوانین مدنی و کیفری را عرضه داشته است. اما محدودکننده‌ترین عامل این بود که این قوانین و مقررات، تنها مادامی قابل اجرا بود که با خواست دولت در تعارض قرار نمی‌گرفت. به همین دلیل دولت می‌توانست به میل خود اموال هرکس را چپاول کند یا بر اشخاص، خانواده‌ها یا کل شهرها مجازات‌هایی روا دارد که در قانون شریعت مجاز شناخته نشده بود. نیز بر همین اساس، گاه محکومین اگر می‌توانستند شاه یا حاکم محلی را به‌موقع به خنده وادارند از مجازات اعدام نیز خلاصی می‌یافتند.

گونه‌های مختلف لیبرالیسم اروپایی

من سخن خویش را با ذکر این نکته آغاز کردم که جنبش مشروطیت عمدتاً مبارزه‌ای برای استقرار خود قانون بود درحالی که جنبش‌های لیبرالی اروپای نو، در پی دگرگون‌ساختن قانون به منظور گسترش حقوق و آزادی‌های محرومان و همزمان، محدودسازی نقش دولت در جامعه بودند.

امیدوارم این گفته که لیبرالیسم نو زاده سده هفدهم میلادی بوده یعنی در انگلستان به‌ویژه در شرایطی که منجر به انقلاب شکوهمند سال ۱۶۸۸ شد پا گرفته و نظریه پرداز اصلی آن جان لاک هوادار و ستایشگر آشکار این انقلاب بوده است، چندان با درکی که از تاریخ سیاسی و فکری داریم مغایر جلوه نکند. تقریباً چهل سال پیش از آن چارلز استوارت متهم به تلاش برای برقراری حکومت خودکامه شده و به‌نام قانون اعدام گردیده بود. قطع نظر از بجا یا نابجا بودن این اتهام، انقلاب یادشده به رهبری کرامول به برچیده شدن بساط پادشاهی مطلقه - هرچند نه خود

فرمانروایی مطلقه - انجامیده بود. اعاده پادشاهی در سال ۱۶۶۰ بر پایه مصالحه‌ای استوار بود که جیمز دوم بعدها کوشید آن را زیر پا گذارد. ولی به اصطلاح کناره‌گیری او - چون به زحمت می‌توان آن را کناره‌گیری نامید - نشانه پایان پادشاهی مطلقه در انگلستان بود.

نظریه قرارداد اجتماعی ساخته ذهن لاک نبود. پیشینه آن حتی از توماس هابز هم که نخستین هوادار سرشناس آن است عقب‌تر می‌رود. او نیز فرض را بر وجود وضعی طبیعی گذاشته بود که در آن، زمانی انسان‌ها وارد قراردادی اجتماعی شده بودند. وضع طبیعی هابز که خود او آن را «حالت جنگ همه با همه» می‌خواند به هرج و مرج دوران بدویت نزدیک بود. از همین رو، مردم برای حفظ جان خویش قرارداد بستند که حقوق خویش را به یک حاکم مطلقه یا «لویاتان» تسلیم کنند. از نظر هابز، مادام که این مقام حاکم از قدرت مطلق برای حفظ آرامش و امنیت برخوردار بود اهمیتی نداشت که آیا یک پادشاه مطلقه بود، یا یک مجلس مطلقه، یا قانونگذار مطلقه دیگری. اما این نظریه دقیقاً از آن رو که قدرت حاکم رانه در سنت یا حق الهی یا حتی اصل وراثت بلکه در قرارداد اجتماعی اولیه قرار می‌داد از اساس متفاوت با پادشاهی مطلقه سنتی بود. به همین دلیل هم بود که هابز، هم همراهی رفقای سلطنت‌طلبش را از دست داد و هم همدلی رهبران انقلاب پاکدینان را.

مفاهیمی که لاک از وضع طبیعی و قرارداد اجتماعی مراد می‌کرد بسیار متفاوت با این بود. وی در جریان انقلابی قلم می‌زد که پس از هابز رخ داد و به پرچیده‌شدن بساط فرمانروایی مطلقه انجامید. از نظر او وضع طبیعی همان هرج و مرج دوران بدویت نبود بلکه نوعی بی‌دولتی شادمانه بود که چارچوب معنوی حقوق طبیعی که دستیاب خرد بشر بود به آن قوام می‌بخشید. مسلماً حقوق طبیعی، همپایه فلسفه کلاسیک قدمت داشت و برای اندیشمندان قرون وسطا نیز آشنا بود. هوشیارترین هوادار آن در سده‌های میانی خود سن توماس آکوئیناس بود. اما برداشت لاک از حقوق طبیعی به هیچ‌وجه برداشتی مبتنی بر الهیات نبود. و در هر حال وضع طبیعی لذت‌بخش او به دلیل لزوم دآوری بی‌طرفانه در مورد مجرمانی که رفتارنامه طبیعی را زیر پا گذاشته بودند به پایان رسید. ولی در نظریه لاک قراردادی که مردم بستند برخلاف هابز برای واگذاری دستجمعی حقوق خویش به حاکم مطلق نبود بلکه هریک از آنان حقوق طبیعی خود را تسلیم دیگری نمود و همگی با هم جامعه‌ای مدنی برپا کردند.

به یقین، نظریه قرارداد اجتماعی لاک یا هر نظریه پرداز دیگری مصداق خارجی ندارد. جدای از این، مفهوم یادشده فوق‌العاده ایستا، نامتحوّل و غیرتاریخی است. ولی لاک به شایستگی آن را دستمایه توجیه نظریه لیبرالی خویش در باب حکمرانی در جامعه نو قرار داده است.

لاک بر حق طبیعی مالکیت تأکید فراوان می‌گذارد، هرچند با توجه به اقتصاد سیاسی و نظریه ارزش کار او باید گفت که تصور وی از دارایی قطعاً شامل سرمایه و نیز دارایی ارضی بوده است. و نظریه روانشناختی او یا همان مفهوم لوح نانوشتۀ (tabula rasa) که براساس آن همه دانسته‌های بشر تنها از راه ادراک حسی به دست می‌آید نه تنها به نظریه‌های سنتی مبتنی بر الهیات پهلوی می‌زد بلکه بر ادعاهای اریستوکرات‌ها دایر بر بهره‌مندی از برتری موروثی خط بطلان می‌کشید [۱۰].

اما نظریه لاک توجیه کاملی برای یک جامعه دموکراتیک به دست نمی‌دهد. مصداق عملی این نظریه، لیبرالیسم و یگ‌های سده هجدهم بود که به جای پادشاهی مطلقه حکومتی را نشان‌دند که به درجات مختلف نماینده دعاوی شاه، کلیسا، اریستوکراسی و مردم عادی بود. یادآوری این نکته حائز اهمیت است که در اروپا تا مدت‌ها لازم نبود یک لیبرال حتماً دموکرات هم باشد.

در همان سده‌ای که لاک و دیگر فلاسفه دست به دامان حق طبیعی در قلمرو نظریه سیاسی می‌شدند نوع متفاوتی از قوانین طبیعی در حوزه فلسفه طبیعی کشف شده بود. فیزیک نو که بسیار مرسوم شخص نیوتون بود - و از همین رو گاه فیزیک نیوتونی خوانده شده است - بر اندیشه عقلانی لیبرال در سده هجدهم تأثیر شگرفی داشت. الکساندر پوپ^۱ در شعری طنزآمیز گفته است:

طبیعت و قانون آن در ظلمت نهان بود.

پروردگار فرمان داد نیوتون باشد! و همه‌جا را نور فرا گرفت.

لاک و نیوتون روی هم مهم‌ترین منابع نظریه‌های لیبرالی سده هجدهم بودند که نخستین بار به دست فیلسوفان فرانسوی یا مردان روشنگری پرداخته شد. این نظریه پردازان در نسل‌های مختلف سربرآوردند و از لحاظ مشرب و میزان شور و

1. Alexander Pope

حرارت با هم تفاوت داشتند. برای نمونه، میان منتسکیو و کندورسه از لحاظ مفاد و آهنگ سخن، سطح آموخته‌ها، دامنه دید و سطح انتزاعی بودن استدلال‌ها تفاوت‌های قابل تأملی وجود دارد. ولتر و - کمتر از او - دیدرو با وجود شهرت بیشتری که در مقام رهبر جنبش به هم زده بودند کمتر از برخی دیگران اندیشه‌ای آرمانی داشتند. و در این میان روسو استثنایی بر قاعده بود زیرا در حدفاصل رویکردهای علمی و عاطفی به طبیعت‌گرایی قرار می‌گرفت یعنی بین خردگرایی تمام‌عیار دوران خویش و رُمانتیسم عنان‌گسیخته سده بعد که تا حدودی ملهم از توسل خود او به عواطف بود و اصطلاح متداول برای آن در همان زمان احساس‌گرایی بود. این اصطلاح را اندکی بعد جین‌آستین^۱ در عنوان یکی از داستان‌های بلند خود به کار برد.

این روشنفکران دوران روشنگری، مفهوم آزادی در اندیشه لاک و نیز روش تجربی او را تند و تیزتر کردند، آن را با خردگرایی برخاسته از فیزیک نیوتونی درآمیختند و دستمایه ایجاد باوری نو ساختند که نوید بهشت آزادی، خرد، و پیشرفت نامحدود اقتصادی را می‌داد. اندیشمندان اسکاتلندی آدام اسمیت و دیوید هیوم که با آنان همراهی داشتند بیشتر در سنت اعتدال و تدریج‌گرایی لاک انگلیسی قلم می‌زدند. فلسفه اخلاق اسمیت بر فرض وجود هماهنگی طبیعی استوار بود ولی خود او بعدها که به اقتصاد سیاسی پرداخت به ساده‌انگارانه بودن این فرض برای بررسی جامعه بشری پی برد. او دفاع قانع‌کننده‌ای از آزادی تجارت و محدودیت حکومت البته با لحنی نسبتاً آرام و ملایم به عمل آورد.

اما برخی از کسانی که طرف مکاتبه و گفت‌وگوی اینان بودند دورانی را پیش‌بینی می‌کردند که دست کمی از هزاره طلایی نداشت. به‌ویژه هلوسیسوس، هولباخ، تورگو و کندورسه با پیروزی جنگی سه‌جانبه که با پادشاهی مطلقه رو به افول، فلسفه قرون وسطایی و کلیسای کاتولیک درگرفته بود نگاهی فوق‌العاده خوش‌بینانه به آینده داشتند. اما اندیشه‌های عینی آنان چندان فراتر از آزادی عقیده و آزادی بیان، و سیاست آزادی اقتصادی نمی‌رفت.

و آنان شاید در مقایسه با قهرمان انگلیسی‌شان جان لاک، حتی از حکومت

انتخابی - و مسلماً از دموکراسی مردمی - و حتی از برابری همگان در پیشگاه قانون هواداری پرشورتری نمی‌کردند. در واقع بسیاری از این فیلسوفان کاملاً آمادهٔ تن دادن به چیزی بودند که به «حکومت مطلقهٔ روشن‌بین» معروف بود. به‌ویژه دیدرو در برخی از نامه‌هایش عبارت *despotisme eclairee* (به معنی حکومت مطلقهٔ روشن‌بین) را به‌کار برده است و برخی از فیزیوکرات‌ها نیز از حکومت مطلقهٔ قانونی^۱ سخن می‌گفتند. این شیوهٔ برخورد، کاملاً منطقی بود. از نظر آنان کشمکش بنیادی نه با دولت، بلکه با طبقات اجتماعی نیرومند یعنی اریستوکراسی و روحانیان بلندپایه بود و آنان به‌عنوان سرآمدان اصلاح‌طلب جامعه، برای کاهش قدرت و امتیازات بزرگ آن طبقات یک پادشاهی روشن‌بین را به شورش همگانی ترجیح می‌دادند. آرمان حکومت دموکراتیک یا دست‌کم حکومت انتخابی را البته در شکل‌های گوناگون و با پیامدهای مختلف بعدها انقلابیون آمریکایی و فرانسوی پی گرفتند.

بدین ترتیب دریافت این فیلسوفان از آزادی، تا حد زیادی منفی یا سلبی بود. به همان معنایی که گرین^۲ به‌کار می‌برد و در ادامه به کوتاهی توضیح خواهم داد. آنان خواستار برچیده‌شدن قیدوبندهای قانونی‌ای بودند که بر ضد آزادی اندیشه، آزادی بیان و آزادی تجارت وجود داشت. و میراث جناح تندروتر آنها پی‌ریزی فردگرایی لیبرال سدهٔ نوزدهم بود که به دست اندیشمندانی معروف به تندروهای متفلسف - مردانی چون جرمی بنتام و جیمز میل که نظریهٔ لیبرالیسم فایده‌گرا یا فردگرا را به کمال رساندند - بسط یافت. اصل معروف «بالاترین رضایت خاطر برای بیشترین افراد» حاصل «محاسبهٔ لذت و درد» و به معنی بیشینه‌کردن لذت و کمینه‌ساختن درد در شرایطی بود که افراد به بالاترین درجهٔ ممکن از محدودیت‌های قانونی آزاد بودند. این همان چیزی بود که بعدها توماس کارلایل با عبارت «هرج و مرج همراه با پاسبان» به‌سخره گرفت. و باید گفت که این دیدگاه، چندان متفاوت با لیبرالیسم قرن بیستمی^۳ هایک نیست که در دورهٔ احیای لیبرالیسم فردگرایانهٔ کلاسیک در زمان ما به این تذکر مشهور منجر شده است که «چیزی به‌نام جامعه وجود خارجی ندارد» [۱۱].

1. *despotisme légale*

2. T.H. Green

3. F.A. Hayek

جان استوارت میل، با این اندیشه‌ها مشکل داشت. او ردای فایده‌گرایی بتنام و پدرش جیمز میل را همراه با اقتصاد سیاسی ریکاردو به‌دوش می‌کشید و هر روز برایش دشوارتر می‌شد که بدون برخی جرح و تعدیل‌ها این ردا را همچنان برتن داشته باشد. پس از قانون اصلاحات پارلمانی ۱۸۳۲، الغای قوانین غله در ۱۸۴۶، و مبارزاتی که برای برخورد بهتر با طبقه نوپای کارگران صنعتی درگرفت، دیگر نسیم رادیکالیسم به بادبان لیبرالیسم فایده‌گرا یا فردگرا نمی‌وزید. از این گذشته، جان استوارت میل در مقام یک اندیشمند، بیش از آن باریک‌بین و در مقام یک اصلاح‌طلب اجتماعی، با وجدان‌تر از آن بود که در مورد حسن لیبرالیسم آزاد از مداخله دولت اهل تعارف باشد. او بالاخره اذعان کرد که بالاترین درجه آزادی لزوماً با حداقل میزان قانونگذاری به‌دست نمی‌آید.

ولی استنتاج نتایج آشکار از دل تجدیدنظری که جان استوارت میل در نظریه لیبرالیسم فردگرایانه به‌عمل آورد و وظیفه‌ای بود که به‌دوش نسل تازه‌ای از نظریه‌پردازان و فلاسفه سیاسی گذاشته شد. این تی. اچ. گرین بود که برای نخستین بار بن‌بست لیبرالیسم فردگرایانه کلاسیک را صورت‌بندی کرد و میان آزادی «منفی» و «مثبت» تمایز قائل شد. بعدها در سده بیستم همین تمایز به شکلی چشمگیر بار دیگر از زبان یکی دیگر از فلاسفه برجسته آکسفورد به‌نام آیزایا برلین^۱ بازگو شد. مفهوم منفی یا سلبی آزادی به معنای نبود محدودیت‌های قانونی است. از نظر گرین، این مفهوم از آزادی بسیار محدود بود. هرچند او اهمیت آزادی منفی را در دوران مبارزه لیبرال‌های کلاسیک با قوانین کهنه و منسوخ‌شده‌ای که امتیازات اجتماعی و اقتصادی را استمرار می‌بخشید درک می‌کرد ولی در دوران خود او، این مبارزه دیگر به شکل قاطع به سود لیبرال‌ها پایان یافته بود و اکنون آزادی از قید قرارداد یعنی نبود مقررات حکومتی در بازار کار به کارفرمایان و دیگر طبقات ممتاز اجتماعی قدرتی نابرابر با بقیه می‌بخشید. جدای از این، برای بهبود وضع تحصیل و بهداشت اکثریت مردم، به مداخله حکومت و صرف هزینه‌های دولتی نیاز بود.

ولی گرین لزوم وجود مقررات دولتی را از حد ضرورت اقتصادی و عدالت اجتماعی هم فراتر می‌دانست هرچند ظاهراً این حقیقت از دید برلین پنهان مانده

است. از نظر او «آزادی مثبت یا ایجابی» (که اصطلاح خود اوست) به معنی توانایی فرد برای «شکوفاساختن» خویش از طریق احراز و ایفای نقشی چشمگیر در جامعه است. آزادی مثبت باید موجب بهره‌مندی عموم مردم چه از مواهب مادی و چه معنوی گردد. بدین ترتیب، دریافت او از آزادی مثبت، حتی بسیار فراتر از حد استدلالات و سیاست‌های دولت رفاه در سده بیستم می‌رود زیرا او برای رشد معنوی و روحانی انسان‌ها نیز که آدم اسمیت به آن اشاره کرده و هگل و مارکس جوان به بحث درباره آن پرداخته بودند و برای مدتی در پایان سده بیستم تحت عنوان مفهوم از خودبیگانگی نقل محافل بود، اهمیت والایی قائل است [۱۲].

در مقام جمع‌بندی باید گفت که در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی، دو برداشت عمده لیبرالی از آزادی مطرح شد: برداشت فردگرایانه یا منفی آزادی که آن را به معنای نبود محدودیت قانونی می‌گرفت هرچند همچنان قانون و حکومت را برای حفظ آرامش و امنیت ضروری می‌دانست، و مفهوم مثبت یا اجتماعی آزادی که از این حد فراتر می‌رفت و خواستار مداخله بخش عمومی برای تواناسازی اکثریت چشمگیر مردم جهت استیفای حقوق و آزادی‌هایی بود که هرچند اجازه بهره‌مندی از آنها را داشتند ولی فاقد وسایل بهره‌مندی از آنها بودند. اما در سده نوزدهم، مفهوم دیگری از آزادی نیز در اروپا شکل گرفت که البته به هیچ وجه مفهومی لیبرالی نبود. منظور همان چیزی است که گاه فردگرایی رومانتیک خوانده می‌شود و من در بحث از مفاهیم مختلف آزادی نزد ایرانیان به آن خواهم پرداخت.

بنابراین، لیبرالیسم کلاسیک طرفدار الغای محدودیت‌های قانونی بود تا افراد از بیشترین آزادی ممکن برای بهترین شکل بهره‌مندی از زندگی برخوردار شوند؛ ولی از لجام‌گسیختگی یا هرج و مرج هواداری نمی‌کرد. و حتی به معنی بی‌دولتی هم نبود هرچند حتی نظریه آنارشیسیم یا بی‌دولتی هم به‌عنوان فرزند تندمزاج لیبرالیسم کلاسیک در تصویری که از جامعه آرمانی خویش ترسیم می‌کرد هوادار هرج و مرج نبود. اجازه دهید تأکید کنم که لیبرالیسم کلاسیک برای برچیده شدن هرچه بیشتر محدودیت‌های قانونی مبارزه می‌کرد ولی با خود قانون سرستیز نداشت. جان استوارت میل، مفاهیم آزادی و قانون را در نظریه خویش با بیانی چکیده و گویا چنین تعریف کرده است: آزادی فرد برای پی‌گیری منافع و مصالح خود تا جایی که دیگران را از چنین حقی محروم نسازد.

آزادی چونان حقوق

از سوی دیگر، اصلاح‌طلبان و مشروطه‌خواهان سده نوزدهم ایران برای استقرار خود قانون مبارزه می‌کردند. چشم و گوش ایرانیان عمدتاً از طریق روسیه، انگلیس و فرانسه در معرض مدلی جادویی قرار گرفته بود که اروپا در زمینه قدرت، رفاه و پیشرفت، پیش روی آنها می‌نهاد. تحصیل‌کردگان ایرانی از جمله بسیاری از اشراف قاجار و مقامات دولتی، جویای یافتن کلید این راز بزرگ و شگفت‌انگیز بودند و آن را در قانون یافتند. از دید آنان قانون، در وهله نخست به معنای وجود حکومت مشول و - به‌ویژه - نظام‌مند بود و تنها بعدها به معنای آزادی گرفته شد. قانون موجب ایمنی و استواری مالکیت خصوصی، تقویت امنیت شفلی و مسئولیت‌پذیری مشاغل رسمی، و کاسته‌شدن از خطر تعرض خودکامانه به جان تن مردم بود.

از همان سال ۱۹۰۶ که نخستین مجلس ملی گشایش یافت سید جمال‌الدین اصفهانی - از واعظان و اندیشمندان سرشناس جنبش مشروطه - در خطابه‌ای از حاضران مجلسش پرسید که به نظر آنان کشور بیش از همه به چه چیز نیز دارد. تعدادی از حضار در پاسخ، فریاد برآوردند «وحدت»، «میهن‌دوستی» و غیره. اما سید، ضمن تصدیق مطلوب و مورد نیاز بودن همه اینها گفت نخستین چیزی که بیش از همه به آن نیازمندیم قانون است. و به سبک مألوف مکتب‌خانه‌دارانی که الفبای فارسی را به کودکان می‌آموختند شروع به هجی کردن واژه قانون کرد (ق. ا، ق؛ ن، و، ن، قانون) و از همه شنوندگان خواست تا او را همراهی کنند. وی سپس جملات زیر را بر زبان آورد که قطعاً پرشورترین چکامه‌ای است که در تاریخ همه انقلاب‌های نو در ستایش قانون سروده شده است:

ایها الناس! هیچ چیز مملکت شما را آباد نمی‌کند مگر متابعت قانون، مگر ملاحظه قانون، مگر حفظ قانون، مگر احترام قانون، مگر اجرای قانون، و باز هم قانون و ایضاً قانون. اطفال باید از طفولیت در مکاتب و مدارس، قانون بخوانند و بدانند که هیچ معصیتی در شریعت و دین بالاتر از مخالفت قانون نیست. معنی معصیت یعنی خلاف قانون؛ عمل کردن به دین یعنی قانون؛ مذهب یعنی قانون؛ دین اسلام، قرآن یعنی قانون خدایی؛ آقاچانم قانون!

قانون! بچه‌ها باید بفهمند، زنها باید بفهمند که حاکم قانون است و بس، و هیچکس در مملکت حکمش مجری نیست مگر قانون. مجلس شورای ملی یعنی حافظ قانون. وکیل یعنی کسی که تدوین قانون کند. مجلس مقننه و قوه مقننه یعنی مجلسی که قانون وضع می‌کند. وزیر یعنی مجری قانون. سلطان یعنی رئیس قوه مجریه قانون. سرباز یعنی حافظ قانون. پلیس یعنی حافظ قانون. عدالت یعنی قانون. ثروت یعنی اجرای قانون. استقلال سلطنت یعنی احکام قانون. و خلاصه آنکه آبادی مملکت، شیرازه‌بندی ملیت و قومیت هر ملت منوط است به اجرای قانون [۱۳].

تصور کنید اگر آدام اسمیت، هلوئیوس، کندورسه، بتنام و دیگران این خطابه پرشور در ستایش قانون را می‌شنیدند درباره سید جمال‌الدین واعظ و همفکران و هم‌زمان انقلابی‌ش چه فکر می‌کردند. شاید آنان در این میان، قائل به نفوذ پنهان ادموند پرک و حتی شاید مترنخ بر سید جمال و یارانش می‌شدند، هرچند بر آنان آشکار بود که دست‌کم ادموند پرک تا این حد پیش نمی‌رفت.

در نیمه نخست سده نوزدهم، ضعف فزاینده ایران در برابر قدرت‌های اروپایی عمدتاً ناشی از توسعه‌نیافتگی تکنولوژیک انگاشته می‌شد. اما از دهه ۱۸۵۰ به بعد، توجه اصلاح‌طلبان هرچه بیشتر به چارچوب اجتماعی موجود در ورای پیشرفت فنی اروپای نو معطوف شد. بدین ترتیب لزوم استقرار فوری دستگاه اجرایی منظم و مسئولیت‌پذیر، که به معنی استقرار حکومت مبتنی بر قانون یا قانونی در تقابل با حکومت خودکامه بود آشکار شد. ملکم‌خان نخستین اندیشمندی بود که چارچوبی اسلوب‌مند - در واقع طرح اولیه‌ای - برای ایجاد حکومت قانونی ارائه کرد. برخی از منتقدان در بی‌شائبه‌بودن انگیزه‌های او تردید روا داشته‌اند. مسلماً هرگونه بررسی جامعی درباره زندگی ملکم باید با در نظر گرفتن استدلال‌های این منتقدان انجام شود ولی این خرده‌گیری‌ها چندان ارتباطی با ارزیابی اندیشه‌های او که - جدای از ویژگی‌های شخصیتی وی - نفوذ چشمگیری بر شکل‌گیری نظریه و عمل جنبش مشروطه‌خواهی داشته است پیدا نمی‌کند؛ درست همان‌طور که این‌گونه ملاحظات نمی‌تواند جایی در تحلیل نقش میرابو و دانتون در انقلاب فرانسه داشته باشد؛ هرچند احتمالاً اتهاماتی که بر آنها وارد آمده است هم سنگین‌تر از

اتهامات وارد بر ملکم است، و هم اثبات آنها ساده‌تر است [۱۴].

ملکم چارچوب بلندبالا و جامع مشروطیت خود را ظاهراً به دستور ناصرالدین‌شاه، اندکی پس از درهم شکسته‌شدن محاصره هرات و انعقاد معاهده صلح پاریس که پس از جنگ‌های ایران و روسیه در یک دهه پیش از آن، یک‌بار دیگر ضعف ایران را در برابر اروپا برملا ساخت تقدیم شاه کرد. شاید گیراترین ویژگی طرح ملکم تمایزی باشد که وی میان پادشاهی مطلقه و حکومت خودکامه قائل می‌گردد. او در آغاز از دو نوع پادشاهی سخن می‌گوید: سلطنت مطلق مانند حکومت روس‌ها و عثمانی‌ها، و سلطنت معتدل مانند نظام انگلیس و فرانسه. وی سپس بین دو نوع پادشاهی مطلقه فرق می‌گذارد: نوعی که خود آن را «سلطنت مطلق منظم» می‌خواند با نمونه‌هایی چون روسیه، اتریش و ترکیه عثمانی، و نوع دیگری که به آن لقب «سلطنت مطلق غیر منظم» می‌دهد. گرچه ملکم برای نوع اخیر نمونه‌ای برنمی‌شمارد ولی به روشنی پیداست که به حکومت‌های خودکامه نظر دارد. به گفته او پادشاهی معتدل - که منظورش از آن سلطنتی بود که هم قانونی و هم انتخابی باشد - در مورد ایران موضوعیت نداشت. چیزی که ایران نیازمند آن بود، سلطنت مطلق منظم یعنی سلطنتی مبتنی بر قانون بود: سلطنت مطلق که در آن پادشاه قانونگذاری کند و یک دولت سازمان‌یافته، منضبط و مسئول، آن قوانین را رعایت و نیز اجرا کند.

طرح ملکم با توجه به اینکه طرحی برای انجام اصلاحات قانونی از بالا و به‌دست یک فرمانروای خودکامه بود طرحی فوق‌العاده هوشمندانه است. ملکم با این استدلال که حکومت مطلقه در واقع نیرومندتر از حکومت خودکامه است تمایزی بنیادین میان این دو نوع فرمانروایی می‌گذارد. اما در خصوص وظایف قانونگذاری و اجرایی دولت، تشکیل یک شورای قانونگذاری و اجرا را پیشنهاد می‌کند که شاه اختیارات مطلقه خویش را در زمینه قانونگذاری و اجرای قانون به آن واگذار خواهد کرد. سپس به ارائه طرح جامعی از قانون اساسی می‌پردازد که براساس آن باید همه قوانین دولتی و مذهبی به‌دست شورای قانونگذاری تدوین و مکتوب شود. وزرا باید مستقل و پاسخگو باشند. مقررات دولتی باید با قانون سازگار باشد. هیچکس را نتوان جز به حکم قانون دستگیر کرد. از هیچکس نتوان چیزی را جز به حکم قانون گرفت. بدون اجازه قانون نتوان وارد خانه کسی شد. مالیات‌ها باید براساسی که در قانون مقرر شده است وصول گردد. حتی ملکم برای تضمین ظاهر

«پادشاهی مطلق منظم» این قاعده را مطرح می‌سازد که «مردم ایران از آزادی اندیشه بهره‌مند خواهند بود». کتابچه غیبی ملکم سندی طولانی و استادانه است، هرچند همه دیگر مواد آن از همین قواعد اساسی برشمرده شده در بالا نتیجه می‌شود [۱۵]. آنچه گفتیم پیشینه نظری تشکیل دولت میرزا حسین خان مشیرالدوله معروف به سپهسالار در سال ۱۸۷۱ بود که به‌عنوان تجربه‌ای درزمینه حکومت قانونی و منظم بیش از دو سال نپایید. ملکم مشاور اعظم سپهسالار بود. وزیر دادگستری دولت مشیرالدوله نیز کسی جز میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله نویسنده کتاب مشهور یک کلمه نبود. انتخاب این عنوان برای یک کتاب، شیوه فوق‌العاده گیرایی برای نشان دادن اهمیت والای آن «یک کلمه» یعنی قانون بود. مستشارالدوله زمانی عملاً اعتقاد داشت که مؤثرترین راه انداختن ایران به جاده پیشرفت اجتماعی و اقتصادی، کشیدن راه آهن است. این اعتقاد، بازتاب افکار اصلاح‌طلبان قدیمی تری چون عباس میرزا نایب‌السلطنه بود که علت اصلی ضعف ایران در برابر اروپا را در شکاف تکنولوژیک میان آن دو می‌دید. اما در پی تشخیص مرشد و استادش ملکم‌خان، مستشارالدوله دیگر اعتقادی به این نداشت که پیشرفت علمی و تکنولوژیک کلید اصلی توسعه اروپاست. برعکس، به گفته او «یک کلمه که جمیع انتظامات فرنگستان در آن مندرج است کتاب قانون است.» [۱۶]

ملکم در نوشته‌هایی که بعدها درباره اصلاحات قانونی نگاشت صراحت لهجه بیشتری به‌خرج داد و دیگر از سلطنت مطلق تمجید نکرد [۱۷]. ولی حتی در همان طرح رسمی که برای انجام اصلاحات از بالا درانداخته بود به حقوق و آزادی‌های مختلفی از جمله آزادی عقیده تصریح داشت. مستشارالدوله نیز چنین بود. این‌گونه آزادی‌ها با مفهوم منفی آزادی اروپایی متناظر بود، جز اینکه در اروپا این آزادی منفی با محدود ساختن قانون تحقق یافته بود و در ایران با برچیدن بساط حکومت مطلقه - و این تمایز تعیین‌کننده‌ای است که از این نظر میان ایران و اروپا وجود دارد. بنابراین اصلاح‌طلبان ایرانی بیش از همه و پیش از همه از آزادی، خود قانون را مراد می‌کردند. هرگونه آزادی فردی مانند آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی جابه‌جایی، و غیره خارج از چارچوب قانون - چه در شرایط هرج‌ومرج و چه تحت حکومت خودکامه - امکان‌پذیر نیست. این گفته در مورد هر جامعه‌ای خواه اروپایی یا ایران، شرقی یا غربی صادق است. ولی نبود چنین چارچوبی از قانون در جامعه ایران،

روشن ساخت که بی‌قانون هیچ‌گونه آزادی مگر آنچه به‌عنوان یک امتیاز ممکن است به‌صورت دلبخواه اعطا و بازپس گرفته شود وجود نخواهد داشت. اصلاح‌طلبان پیوسته بر اولویت امنیت جان و مال افراد تأکید داشتند. تا زمانی که جان و مال مردم زیر چتر حمایت قانون نباشد هواداری از آزادی‌های فردی معنایی نخواهد داشت. در همه دوران‌ها، حکومت خودکامه مادام که از قدرت فیزیکی لازم برخوردار بوده قادر به گرفتن جان و مال هرکس، قطع‌نظر از مرتبه و جایگاه وی و بدون رعایت هرگونه تشریفات و آیین‌های قانونی و حتی بدون قائل‌بودن حق دفاع از خود برای فرد موردنظر بوده است. در برابر زور عریان، توسل به قانون معنایی نداشت. تنها چاره این وضع در موارد ممکن، سربرداشتن به شورش بوده است.

من در جای دیگری شواهد بسیاری در تأیید این ادعای خویش از صفحات پرشمار تاریخ ایران برشمرده‌ام. در اینجا تنها به ذکر نمونه‌های چندی از همان دوره‌ای اکتفا می‌کنم که این اصلاح‌طلبان مشغول مبارزه برای استقرار حکومت قانونی بودند. آصف‌الدوله که زمانی والی خراسان بود یکباره دیوانه شد. او ثروت زیادی به‌هم زده بود و شایع بود که از ترس آنکه شاه ثروتش را از او بگیرد تظاهر به دیوانگی کرده است. پس از مرگ آصف‌الدوله و به دستور شاه، خزانه شخصی او را مهر و موم کردند به نحوی که حتی به کفن مخصوصی که او برای خویش تهیه کرده بود دسترسی نبود. ولی سرانجام مهر از خزانه برگرفتند، کفن را برداشتند و بار دیگر خزانه او را مهر و موم کردند. در فرجام کار، شاه از ورثه آصف‌الدوله مجموعاً ۱۵۰ هزار تومان گرفت [۱۸].

پس از مرگ مصطفی‌خان امیرتومان، والی اردبیل و خوی، به نوشته اعتمادالسلطنه در کتاب خاطرات پرحجمش «شاه بسیار اظهار تأسف کرد» ولی «بعدها شنیدم که چون گفته می‌شد او پول زیادی جمع کرده است شاه فردی را برای مهر و موم کردن منزل او فرستاد» [۱۹].

یحیی‌خان خواجه نوری از ترس آنکه پس از مرگش شاه ثروتش را غصب کند بیشتر دارائیش را وقف کرده بود [۲۰]. مهدی‌خان از دولت‌یانی بود که ثروت هنگفتی به‌هم زده بود. پس از مرگ او به دستور شاه، خانه‌اش را مهر و موم و بخش زیادی از ثروتش را به‌نام شاه ضبط کردند [۲۱].

کامران‌میرزا سومین پسر شاه که منصب وزارت جنگ را نیز تصدی می‌کرد، پس

از مرگ فرمانده توپخانه، زن او را به زندان انداخت تا مگر پولی از او به چنگ آورد. در نهایت نیز به گرفتن ۳۰۰۰ تومان رضایت داد. نظام الدوله که ثروتمندترین فرمانده وقت ارتش بود با شنیدن این ماجرا همه دارائیش را وقف کرد [۲۲].

در آستانه انقلاب مشروطه میرزا محمودخان حکیم‌الملک، پزشک قدیمی و نورچشمی مظفرالدین‌شاه، که به تازگی به وزارت دربار رسیده و سپس ولایت گیلان را عهده‌دار شده بود جان سپرد. گفته می‌شد که وی ثروتی قریب به پنج کرور معادل حدود دو و نیم میلیون تومان به هم زده است. این شایعه رواج داشت که وزیر اعظم، او را زهر خورانده است. به دستور دولت همه دارایی او مهر و موم شد [۲۳].

برای آنکه مسئله را بهتر بفهمیم باید منطق این نظام را در نظر داشته باشیم زیرا به گفته مخبرالسلطنه هدایت، چون بخش اعظم ثروتی که مقامات دولتی اندوخته بودند خود حاصل «غارت» مال مردم بود ضبط دارایی آنها توسط دولت، اقدامی غیرعادی قلمداد نمی‌شد [۲۴]. به دیگر سخن، رفتار غیرقانونی نه خاص عده‌ای معدود بلکه همگانی بود و چنین چیزی در نظامی که در همه سطوح قدرت، براساس تصمیمات خودسرانه می‌چرخد گریزناپذیر است.

اینها تنها نمونه‌ای چند از غارت اموال افرادی بود که از مقام خود یا از چشم حاکم نیفتاده یا هدف خشم او قرار نگرفته بودند؛ نمونه‌ای چند از مواردی که حاکم از یکی از اشراف «بی‌گناه» پول مطالبه می‌کرد. ولی وضع می‌توانست حتی بدتر از اینها باشد. مواردی بود که حتی حاکم، تنها در ازای گرفتن پول راضی می‌شد از خون یکی از اشراف یا مقامات «بی‌گناه» بگذرد. اینکه می‌گوییم «بی‌گناه» یعنی اینکه خود حاکم کوچک‌ترین خشم یا کینه‌ای نسبت به آن انسان سیاه‌بخت در دل نداشته است. در نمونه‌ای از نهصدسال پیش، سلیمان راوندی نقل می‌کند که سلطان محمدبن ملکشاه از پادشاهان سلجوقی، فرمانروایی نیک‌سیرت بود «اما به ادخار مال میلی عظیم داشت». وزیر اعظم او ضیاءالملک خواجه احمدبن نظام‌الملک، به سلطان پیشنهاد کرد که درازای دریافت ۵۰۰ هزار دینار شخص مهمی [سید ابوهاشم حاکم همدان] را «به دست او بازدهند» و سلطان نیز پذیرفت. فرد قربانی به مجرد بوردن از این ماجرا، به دیدار سلطان رفت و به او پیشنهاد کرد تا در ازای ۸۰۰ هزار دینار، ضیاءالملک را در اختیار او بگذارد. سلطان این پیشنهاد تازه را پذیرفت و وزیر خودش را در ازای گرفتن پول فروخت [۲۵].

در پایان سده نوزدهم که شخص شاه، گهگاه از ضرورت حکومت قانون به‌مثابه عصای جادویی دستیابی به پیشرفت اجتماعی و اقتصادی و قدرت یاد می‌کرد رکن‌الدوله والی فارس که نسبت به قوام‌الملک، بزرگ‌ترین ملاک و مهم‌ترین شخصیت این ولایت کینه شدیدی در دل داشت او را فلک کرد و به زندان انداخت. سپس مبالغه‌گفتی به شاه و وزیر اعظم پیشنهاد کرد تا قوام‌الملک را به او «بفروشند». اما آنان تا حدودی به دلیل نفوذ عمومی قوام‌الملک و تا حدودی – و شاید عمدتاً – از ترس ایجاد سوء شهرت برای خود در اروپا، از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زدند. اعتمادالسلطنه در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

رکن‌الدوله بعد از ورود به شیراز او [قوام‌الملک شیرازی] را چوب زده حبس نموده و به طهران عریضه کرده صد هزار تومان به شاه و سی هزار تومان به امین‌السلطان می‌دهم که قوام [را] به من بفروشید! یعنی اختیار جان و مال او را داشته باشم! چون قوام‌الملک برادرزاده صاحب‌دیوان [است] و از آن طرف این دوره مثل زمان فتحعلی شاه نیست که بشود اعظم و رجال را خرید و فروخت، فرنگی‌ها به صدا می‌آیند، نشد قوام را بخرد. [۲۶]

اجازه دهید بار دیگر تأکید کنم که چنین رفتاری زاده ساختار اجتماعی و نظام حکومتی کشور بود. از همین رو، خطاست اگر آن را ناشی از ضعف اخلاقی شخص حاکم، وزیر، والی، یا کس دیگری بدانیم. بی‌گمان برخی از این افراد سنگدل‌تر یا آزمندتر از دیگران بوده‌اند، ولی مسئله برخاسته از سرشت نظام و ریشه‌دارتر از اینها بود.

منطق عمل اندیشمندان و اصلاح‌طلبان مشروطه در قائل شدن چنان اهمیت والایی برای قانون به‌طور کلی و برای امنیت جانی و مالی افراد بالاخص، چیزی جز این نبود. آنان با تأکید بر اهمیت قانون، خواهان دستیابی به نوعی از آزادی بودند که در اروپا به اشکال مختلف و از دوران کلاسیک وجود داشت. این آزادی، آزادی از قید حکومت خودکامه بود که هرچند از نظر شکلی، مفهومی منفی یا سلبی از آزادی بود ولی چون تلویحاً متضمن حق برخورداری از زندگی امن بود گوه‌ری مثبت یا ایجابی داشت. علت این تأکید آن بود که آنان تنها از طریق قانون به‌مثابه آزادی – به

معنی حق بهره‌مندی از زندگی امن و قابل پیش‌بینی - بود که می‌توانستند پی‌گیر دیگر آزادی‌هایی شوند که خواهانش بودند. این تأکید نه به معنی برچیدن محدودیت‌های قانونی موجود، که خواست لیبرالیسم کلاسیک اروپا بود، بلکه به معنی ایجاد چارچوبی قانونی بود که از طریق آن قانونگذاری به نفع آزادی‌های فردی امکان‌پذیر می‌شد.

آزادی، رُماتیسیم و ملت‌گرایی

بین خود این متفکران در این باره که مذهب یا رهبران مذهبی تا چه حد پذیرنده اصلاحات پیشنهادی آنها خواهند بود اختلاف نظر وجود داشت. ملکم پیوسته می‌گفت که بین مشروطه‌خواهی اگر به روشنی توضیح داده و دریافت شود و با فرهنگ و جامعه ایران سازگار گردد، و دین اسلام هیچگونه تعارض اساسی وجود ندارد. مستشارالدوله هم بر همین باور بود. سید جمال‌الدین اسدآبادی - این چهره پیچیده و معمایی - که به سود نوسازی در جهان یکپارچه اسلام مبارزه می‌کرد بر سر مذهب، قانون و آزادی هیچ اختلاف آشکاری با ملکم نداشت.

از سوی دیگر میرزا فتحعلی آخوندزاده با همه احترامی که برای ملکم و اندیشه‌هایش قائل بود با او اختلاف داشت. بعدها میرزا آقاخان کرمانی هم که به نسل بعدی تعلق داشت، همان نظرات آخوندزاده را بازگو می‌کرد ولی با این حال معتقد بود که باید از هراسان‌کردن رهبران و جامعه مذهبی پرهیز نمود [۲۷].

این اندیشمندان هم، از اهمیت محوری قانون آگاه بودند و از انواع آزادی‌های فردی نیز هواداری می‌کردند. ولی شاید تناقض‌آمیز به نظر رسد که اندیشه‌های آنان به همان اندازه که با لیبرالیسم خردباور و فردگرایانه سده هجدهم می‌خواند با جنبش روماتیک سده نوزدهم نیز که منکر آن لیبرالیسم بود سازگاری داشت. این جنبش روماتیک که چند برگی از آثار ژان ژاک روسو اقتباس کرده بود به اندازه لیبرالیسم خردگرا منسجم نبود و ریشه‌ها و علل شکل‌گیری آن در کشورهای مختلف اروپای غربی متفاوت و حتی متعارض با هم بود. این جنبش در انگلستان و فرانسه، هم در قالب اندیشه‌های کلریج، وردزورث و شاتوبریان واکنشی در برابر انقلاب فرانسه و ناپلئون بود و هم در سیمای افکار بایرون، شلی و ویکتور هوگو پاسخی به شکست انقلاب و ناپلئون و سپس ارتجاع و اتحاد مقدس در اروپا. در آلمان بیشتر زاده حرکت

صدروشننگری اواخر سده هجدهم - که تا حدود و مدت زمانی حتی انسان‌های نرم‌خویی چون گوته و شیلر را نیز با خود همراه داشت - و نیز خیزش ملت‌گرایی آلمانی با الهام از اندیشه‌های کسانی چون هامان، هردر و فیخته بود [۲۸].

بدین ترتیب رمانتیسم سده نوزدهم به مراتب گوناگون‌تر از لیبرالیسم کلاسیکی بود که آماج مخالفتش قرار داشت. همچنین این جنبش بر اندیشه‌های غیرخردباور بعدی، از جمله نیهیلیسم و اگزیستانسیالیسم با چهره‌هایی چون کیرکگارد، شوبنهاور و نیچه تأثیری تعیین‌کننده داشت [۲۹]. با این جنبش، مفهوم «فردگرایی رومانتیک» نیز سربرآورد ولی اصطلاح فردگرایی که ارتباط تنگاتنگی با لیبرالیسم کلاسیک دارد در اینجا تا حدودی گمراه‌کننده است. با اینکه مخالفت رومانتیک، مفهومی لیبرال نبود باز می‌توان آن را مفهومی از آزادی دانست: آزادی برای سرپیچی از هنجارها و سنت‌ها، انکار ارزش‌های جاافتاده، بی‌اعتنایی به اندیشه‌های مرمومی یا نیرومند. نوعی رادیکالیسم‌رهایی‌خواه بود که موفقیت را ملاک درستی یا عدالت نمی‌دانست و به اخلاق عزلت‌گزینی، تنهایی و حتی شکست اگر نتیجه پابرجاماندن بر آرمان‌ها باشد مباحات می‌کرد. بایرون در ۱۸۱۹ به ناشر خود گفت «من از اعماق قلبم، از شور و احساساتم، از سائقه و انگیزه‌ها ولی نه برای «خوشایند و تحسین» [مردم] نوشته‌ام. ارزش راستین آفرین‌گری مردم بر من پوشیده نیست» [۳۰]. شاعر «هنر به‌خاطر نفیس هنر» نخستین بار در محافل رومانتیک‌ها برخاست [۳۱].

همان‌گونه که یادآور شدم از جنبه‌های مهم جنبش رومانتیک در آلمان، خیزش ملت‌گرایی آلمانی بود. این ملت‌گرایی تا حد زیادی واکنشی در برابر دوران طولانی نفوذ فراگیر فرانسه در سیاست و فرهنگ آلمان از زمان جنگ بسی‌ساله و صلح وستفالی در نخستین نیمه سده هفدهم، و زاده غرور جریحه‌دارشده آلمان‌ها بود.

تعیین میزان دقیق تأثیری که خیل رنگارنگ اندیشمندان و نویسندگان رومانتیک با ملیت‌های مختلف بر متفکران و اصلاح‌طلبان ایرانی دوره مورد بحث ما گذاشته‌اند عملاً ناممکن است. مسلماً به دشواری می‌توان ردپایی از این خط فکری را در اندیشه‌های ملکم، مستشارالدوله و دیگر اصلاح‌طلبان همفکر آنان یافت. ولی می‌توان نفوذ هرچند غیرمستقیم رمانتیسم را در افکار جلال‌الدین میرزا فرزند فتحعلیشاه و رئیس گروهی مشهور به فراموشخانه که با فراماسونری همدلی غیررسمی داشت و به همت ملکم سازمان یافته بود، همچنین در اندیشه‌های

آخوندزاده، میرزاآقاخان و بسیاری دیگر از روشنفکران، شاعران، مبارزان سیاسی و دیگر چهره‌هایی که بعدها در سده بیستم سربرآوردند و از طریق همان اندیشمندان با این خط فکری آشنا شدند به روشنی دید.

هم آخوندزاده و هم میرزاآقاخان، شکوه و افتخارات راستین و خیالی ایران باستان را جلوه‌ای شاعرانه، خیالی و خوشایند می‌بخشیدند. آقاخان حتی از این هم فراتر می‌رفت و به عوامل سیه‌روزی از جمله اسکندر کبیر اشاره می‌کرد [۳۲]. اینها پیشینه جنبش ملت‌گرایی رومانتیک و گسترده‌ای بود که بعدها در سده بیستم با روندها و گرایش‌های رسمی و غیررسمیش در ایران گسترش یافت.

تشریح و ارزیابی همه این نگرش‌ها فراتر از مجال حاضر است. بنابراین یک لحظه فرض کنید من توانسته باشم در فرصت دیگری حق مطلب را درباره آنها ادا کنم [۳۳]. ولی جالب توجه آنکه درحالی که جنبش اصلی رومانتیسیسم در آلمان عمدتاً واکنشی در برابر استیلای فرهنگی فرانسه و به عبارتی در برابر «پیشرفت» بود نمونه ایرانی آن واکنشی در برابر نیروهایی بود که مدتها بود سلطه سیاسی و فرهنگیشان بر کشور از میان رفته بود. در این میان، مسلماً نفوذ اسلام یک استثنا بود. بازگشت ملت‌گرایان آلمانی به ریشه‌های خود، واکنشی در برابر چیزی بود که پیشرفته‌تر از فرهنگ خود آنها انگاشته می‌شد ولی از قضا در آن دوره موجب خواری و خرد شدن آلمان‌ها شده بود. ولی بازگشت رومانتیک‌های ایرانی به ریشه‌های خودشان چیزی برخاسته از دل‌باختگی به اروپا بود؛ آنان چشم به جامعه‌ای داشتند که پیشرفته‌تر و قدرتمندتر از جامعه خود آنها بود و گمان داشتند - و گاه حتی ادعا می‌کردند - که اگر ایران عرصه تاخت و تاز نیروهای بیگانه نمی‌شد، پیش از اروپا به این مرحله دست یافته بود.

یک سده دیگر زمان لازم بود تا رومانتیسیسم رادیکال - که به تازگی در سیمای ایدئولوژی‌های گوناگون نمود یافته بود - به نمونه اصیل آلمانی خود شباهت پیدا کند و این زمانی بود که غرور جریحه‌دار شده ایرانیان بر ضد غرب و همه آنچه اصلاح‌طلبان قرن نوزدهمی کشور به تحسین و گاه حتی پرستش آن می‌پرداختند متوجه شد. این زمان، ریشه‌های آرمانی - بهشت گمشده - دیگر نه شکوه و افتخارات راستین یا خیالی هخامنشیان یا ساسانیان، بلکه سنت‌های راستین و خیالی پیشامدرن دوران پس از اسلام بود [۳۴].

آزادی چونان لجام‌گسیختگی

اما عجالتاً برچیدن بساط حکومت خودکامه مبرم‌ترین برنامه در دستور کار اصلاح‌طلبان از جمله چهره‌هایی بود که زیر نفوذ ملت‌گرایی رومانیتیک قرار داشتند. با این حال، دیالکتیک تاریخ ایران روی دیگری هم داشت که همان هرج و مرجی بود که در ایران باستان به‌عنوان برابرنهاد حکومت خودکامه ایران باستان وجود داشت. مخالفت مستمر جامعه یا ملت با دولت، حتی زمانی که بختی برای شورش وجود نداشت، امری عادی بود. منطبق این شرایط نسبتاً آشکار است. چون دولت مستقل از ملت بود و هیچ‌گونه قانونی هم وجود نداشت که مناسبات میان آن دو را سامان بخشد، ملت - حتی طبقات بالا و منتفذ - دولت را بیشتر به چشم قدرتی سرکوبگر می‌دیدند تا تضمین‌کننده حقوق خود. از همین رو بود که حتی در شرایط عادی هم ستیزی نهفته میان ملت و دولت وجود داشت و نیز برای حفظ آرامش و ثبات جز حکومت خودکامه هیچ بدیلی در دست نبود.

هر زمان دولت در نتیجه کشمکش طوایف ضعیف می‌شد، یا به دلیل شورشی موفق از هم می‌پاشید، نتیجه حاکم‌شدن هرج و مرجی بود که وضع طبیعی هابز یا همان «جنگ همه با همه» را به یاد انسان می‌آورد. هرج و مرج در واقع همان شکل پراکنده حکومت خودکامه با همه بدی‌هایش ولی البته بدون کارویژه اصلی و مهمش یعنی حفظ آرامش و ثبات بود. از همین رو بود که چندی نمی‌گذشت که مردم - و نه تنها پست‌ترین اقشار آن - آرزوی بازگشت حکومت مطلقه و خودکامه دیگری را می‌کردند و از آن استقبال می‌نمودند.

درست همان‌گونه که تا میانه سده نوزدهم، حکومت خودکامه به‌عنوان نظام طبیعی حکمرانی قلمداد می‌شد هرج و مرج هم - که با عبارات گوناگونی چون فتنه، فساد، آشوب و حتی انقلاب از آن یاد می‌شد - محصول طبیعی فروپاشی آن به‌شمار می‌رفت. وقتی فتحعلیشاه در برابر ملاقات‌کنندگان اروپایی‌اش ابراز شگفتی کرد که چگونه ممکن است یک کشور را درحالی اداره کرد که دیگران هم سهمی در تصمیم‌گیری داشته باشند در واقع این اعتقاد همگانی را بازگو می‌کرد که برابرنهاد طبیعی و ناگزیر حکومت خودکامه چیزی جز هرج و مرج نیست [۳۵].

بعدها در سده نوزدهم تماس بیشتر با اروپا - از جمله دیدار شاه، اشراف، و حتی دانشجویان از کشورهای اروپایی - نشان داد که در نبود حکومت خودکامه هم نظم

امکان‌پذیر و در واقع حتی مطمئن‌تر و پایدارتر است. شاهزاده ظل‌السلطان، که چندان از او به‌عنوان یک اصلاح‌طلب یاد نشده، پس از دیدار از پاریس چنین نوشته است: «با وجودی که می‌گویند آزادی است و جمهوری است و هرکه هرکه است چنین نیست... در این مملکت یک نفر آدم، خواه شاه، خواه گدا، خواه متمول، خواه آقا، خواه نوکر، هر کسی کتاب قانون را گویا دریغل دارد و مدنظر دارد و می‌داند گریبانش از چنگ قانون خلاص نیست... قدرت پلیس و نظم و ترتیب پلیس، دیدنی است نه شنیدنی.» [۳۶]

اینها نشان می‌دهد که حتی در پایان سده نوزدهم تا چه حد ترس از هرج و مرج حاکم بوده است. اصلاح‌طلبان ایرانی به‌خوبی از شدت این هراس آگاه بودند و چهره‌های هوشیارتر آنها ساعیان به این نکته تأکید می‌کردند که حکومت قانونی، نه هرج و مرج بلکه قانون و نظم راستین و دیرپا به ارمغان خواهد آورد. ملکم یک مقاله کامل را به این اختصاص داده بود که ثابت کند برخلاف عقیده عمومی، استقرار نظم در ایران کاری امکان‌پذیر است. او می‌گفت:

هیچ احمقی نگفته است که باید به مردم آزادی بدهیم که هرچه به دهان‌شان می‌آید بگویند. بلی عموم طوایف خارجه به جهت ترقی و آبادی ملک به‌جز آزادی حرف دیگر ندارند، اما چه آزادی؟ آزادی قانونی نه آزادی دلخواه [۳۷].

این کلمات را ملکم در مقاله‌ای طولانی روی کاغذ آورد که نزدیک به یک‌سال پیش از صدور فرمان مشروطه، خطاب به مظفرالدین‌شاه نوشته بود. چندسال بعد همین سخنان در اعلامیه‌ای تکرار شد که علمای نجف درباره اهداف و پیامدهای حکومت مشروطه و در پاسخ به احتجاجات مریدان شیخ فضل‌الله نوری که به‌جای مشروطیت هوادار مشروعه بودند صادر کردند. در این اعلامیه آمده بود:

مراد از حریت در ممالک مشروطه نه خودسری مطلق و رهایی نوع خلق است در هرچه بخواهند، ولو که از اموال و اعراض و نفوس مردم باشد؛ چرا که این مطلب هرگز در هیچ طبقه از طبقات بنی‌نوع انسان ولو که در تحت هیچ مذهب از مذاهب نباشد نبوده و نخواهد شد زیرا که نتیجه آن جز

اختلال تامّ و فتنه کلی در نظام و انتظام امور مردم چیز دیگری نباشد. بلکه مراد از حریت، آزادی عامه خلق است در [=از] هرگونه تحکم و بی‌حسابی و زورگویی که هیچ شخص باقوتی که پادشاه باشد نتواند به سبب قوه خود بر هیچ ضعیفی ولو که اضعف عباد بوده باشد تحکمی کند و یک امر بی‌حسابی را بر او تحمیل نماید مگر که از روی قانونی باشد که در مملکت جاری و معمول است، و همه مردم از شاه و گدا در تحت رقیت آن قانون علی‌طریق التسویه داخل‌اند و حریت به این معنی از مستقلات عقلیه و از ضروریات مذهب اسلام است [۳۸]. (تأکید از نویسنده معاصر).

در اینجا شایسته است بر دو نکته تأکید کنیم. نخست، تعریف صریح آزادی به‌عنوان آزادی از قید حکومت خودکامه که همان‌گونه که گفتیم در اندیشه مشروطه‌خواهان مفهومی مترادف با قانون و آزادی بود. نه تنها علمای نجف بلکه دموکرات تندرویی چون سیدمحمدرضا شیرازی هم حدوداً در همان ایام همین تعبیر از آزادی را در روزنامه خود مساوات مطرح ساخت. به نوشته او:

... حریت و مساوات وقتی که در ممالک متمدنه استعمال می‌شوند معانی مخصوصه تامّه و واضحه از آنها مفهوم است که به مرور قرون و اعصار و رسوخ در اذهان، آن معانی متبادر گشته. مثلاً حریت استعمال می‌شود در حریت سیاسی و هر وقت گفته می‌شود متبادر همان است یعنی آزادی از استبداد دولتی و مداخله تامّ افراد ملت در امور سیاسی. [۳۹]

حتی در اوایل دهه ۱۹۲۰، هنگامی که هم قانون و هم آزادی، بخش اعظم قدرت خود را به‌عنوان اکسیر دستیابی به آرامش و پیشرفت از دست داده بود فرخی یزدی شاعر و روزنامه‌نگار شهیر، آزادی را به معنای قانون تعریف می‌کرد. او در یک رباعی چنین سروده است:

چون موجد آزادی ما قانون است ما محو نمی‌شویم تا قانون است
محکوم زوال کی شود آن ملت در مملکتی که حکم با قانون است [۴۰]

از نظر علما هم، آزادی به معنای استقرار قانون بود. دومین نکته مهم در بیانیه علمای نجف، تمایزی بود که آنان بین آزادی و لجام‌گسیختگی، بین قانون و هرج و مرج، در رژیم مشروطه گذاشته بودند و این چیزی بود که دست‌کم در عمل، بسیاری از هواداران و مخالفان حکومت مشروطه - اگر نگوییم بیشتر آنها - بدان توجهی نداشتند. برای این عده، قانون به معنی آزادی، و آزادی به معنی آزادی از قید دولت بود بی‌آنکه تمایز آشکاری بین آزادی از قید دولت قانونی که تازه ایجاد شده بود و آزادی از قید دولت بی‌قانون که برابر نهاد همیشگی آن هرج و مرج بود بگذراند. آنچه در ربیع اول سده گذشته منجر به هرج و مرج و به واسطه آن باعث شکست تجربه مشروطیت در ایران شد ستیز ویرانگری بود که از دوران باستان میان عادت‌های جان‌سخت وجود داشت. یادآوری این نکته بسیار اهمیت دارد که - برخلاف باور رایج - هرج و مرج صرفاً میان چادرنشینان، اقوام و مناطق حاکم نبود بلکه درست در مرکز کشور، در مجلس، میان احزاب و دارودسته‌ها، و در میان متنفذان سیاسی رقیب نیز مشاهده می‌شد. در واقع اگر این شکاف و هرج و مرج، در مرکز عرصه سیاست وجود نداشت بعید بود که چنان نیروهای قدرتمند مرکزگرای در ولایات آزاد شوند یا چنان تأثیری داشته باشند. زیرا این از ویژگی‌های تاریخ کشور ماست که هرکس مرکز را در دست داشته باشد پیرامون را نیز در کنترل خواهد داشت.

اندکی پس از پیروزی مبارزه برای استقرار حکومت قانونی، آنچه سیاست حذف خوانده‌ام یعنی تمایل عملی هر حزب برای حذف رقبای خود که از ویژگی‌های بارز تاریخ ایران در سده بیستم است نخست میان مشروطه‌خواهان و بقایای رژیم قدیمی و سپس در میان خود مشروطه‌طلبان به کار افتاد. در مراحل آغازین این ستیز ویرانگر و جنگ برای حذف یکدیگر بود که عبدالرحیم طابوف از سرشناس‌ترین اندیشمندان، روشنفکران و نویسندگان جنبش مشروطه، بر ضد گرایش‌های هرج و مرج‌طلبانه فریاد برآورد و عواقب شوم آن را برای کشور پیش‌بینی کرد. وی تقریباً یک ماه پس از امضای فرمان مشروطه چنین نوشت:

اگر واقعاً آزادی این است که هرکس هر فضولی می‌خواهد بکند، قطعاً الطريق هر قافله‌ای را می‌خواهد بزند، الواد [الواط] هر چه می‌خواهد بقاپد، اشرار

بزند، بگشود، بچاپد، هر بی سوادى هر چه به خیالش بیاید از تهمت و افترا بنویسد [و غیره و غیره] به این بی لجامی وحوش و هرج و مرج دهشت‌انگیز می‌توان همدیگر را تهنیت گفت و چراغانی نمود؟ [۴۱]

و بالاتر از این، خطاب به یکی از روزنامه‌های تبریز نوشت:

ایرانی تاکنون اسیر یک گاو دو شاخه استبداد بود اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود به گاو هزارشاخه رجاله دچار گردد... فاش می‌گویم که من این مسئله، بی چون و چرا می‌بینم [۴۲].

پیش‌بینی او – جدای از گزیر یا ناگزیر بودنش – درست از کار درآمد و چنین بود که عملاً مشروطیت از دست رفت. ظرف یک دهه، مشروطیت یعنی قانون و آزادی برای تعداد هر چه بیشتری از مردم، معنایی جز هرج و مرج نیافت. هرگاه می‌خواستند بگویند که کسی به اهداف خودخواهانه و فاسدش دست یافته است از روی بدبینی می‌گفتند که «به مشروطه‌اش رسیده». حتی اندکی پس از پیروزی ۱۲۸۷ زمانی رسید که مردم از وقوع موارد چپاول و تاراج با گفتن عبارت «مشروطه شد» یاد می‌کردند. این مطلب در تفسیری آمده است که یکی از مورخان معاصر درباره رفتار بی قانون یکی از قهرمانان انقلاب که بلافاصله پس از عزل شاه و پابرجا شدن حکومت مشروطه در تهران به ولایت کردستان رسیده بود ارائه کرده است. او چنین می‌نویسد:

سلب اعتماد از مشروطه و مشروطه طلب شد. بلکه کلمه مشروطه در میان مردم ترجمه قتل و غارت شد، که هرکس هرکس را می‌کشت یا هرجا را غارت می‌کرد می‌گفتند «مشروطه شد» [۴۳].

تا سال ۱۹۲۰ هرج و مرج و بی‌نظمی حاصل از ناتوانی دولت از اجرای قانون، به جایی رسیده بود که شیخ محمد خیابانی از سرشناس‌ترین دموکرات‌های تندرو که بدون اجازه قانونی مناسب، مسئولیت ایالت آذربایجان را به عهده گرفته بود رواج هرج و مرج را یکی از دلایل اصلی قبضه قدرت توسط دموکرات‌های تبریز اعلام کرد

تا مگر دست‌کم بتوانند نظم و انضباط را به استان خویش بازگردانند. وی در خطابه‌ای گفت:

انقلاب چهارده‌ساله یک تبدیل ناگهانی بود و تولید خیره‌سری نمود. اما این دفعه دیسیپلین بر جریان حادثات حاکم خواهد بود و متدرجاً به روشنایی نائل خواهید شد.» [۴۴] (تأکید از نویسنده حاضر).

نظم و انضباط، دو مضمون مکرر سخنرانی‌های بی‌پایان خیابانی بود. برای نمونه:

ما می‌خواهیم دموکراسی ایران با آن دیسیپلین اختیاری و مدنی که یکی از عوامل موفقیت است آشنا گشته، به آزادی حقیقی و عملی نائل گردد. [۴۵]

بیشتر این سخنان، واکنش آشکاری به بدفهمی قانون، مشروطیت، دموکراسی و آزادی به‌عنوان هرج‌ومرج و بی‌نظمی در دوره پس از سقوط دولت خودکامه بود. در واقع تأکید خیابانی بر اطاعت را - که منظورش از آن حکومت‌پذیری بود - باید در متن این پس‌زمینه مورد ملاحظه قرار داد:

هیچ ملتی بدون اطاعت نمی‌تواند ترقی کند. هیچ نوع آزادی بدون اطاعت قابل تصور نیست. هر مسلکی هر اندازه افراطی و تند باشد ممکن نیست منکر اطاعت باشد [۴۶].

«آزادی راستین و عملی» موردنظر خیابانی و «مفهوم آزادی... آمیخته با اطاعت» او چیزی جز آزادی در چارچوب قانون یعنی همان مفهوم رایج از آزادی در اروپا نبود که تنها معدودی از اصلاح‌طلبان ایرانی آن را می‌فهمیدند ولی - دست‌کم در عمل - بسیاری کسان از آن، استقلال کامل از دولت و بنابراین از خود قانون را برداشت می‌کردند.

در این زمان آزادی، قانون و مشروطیت بسیار بی‌اعتبار شده بود و کودتای ۱۲۹۹

که درست هشت نه‌ماه پس از ایراد این سخنرانی‌ها توسط خیابانی انجام شد تا حد زیادی واکنشی به نیاز حادث برای تغییری بود که به هرج و مرج پایان دهد و ثبات را به ارمغان آورد. و این همان چیزی است که در تاریخ بلند کشور ما هر زمان که فروپاشی یک حکومت خودکامه به بی‌قانونی عمومی انجامیده رخ داده است.

فراز و فرود آزادی

ولی این کودتا در سده بیستم بر چرخه هرج و مرج و حکومت خودکامه که به واسطه آن آزادی سیر پرفراز و نشیبی چه از لحاظ نظری و چه عملی داشته و گاه قربانی هرج و مرج و زمانی فدای حکومت خودکامه شده است مَهر پایان نزد. در واقع آزادی در این آب و خاک چنان حیات پرفراز و نشیبی داشته که گاه به کالایی نامطلوب تبدیل شده که نه حاکمانی که آن را به معنی هرج و مرج و زاده افول و زوال غرب می‌دانستند خواهانش بوده‌اند و نه مردم تحت حکومت که آزادی برایشان یا به معنای فریب بورژوازی بود یا مجوزی برای رفتار غیراخلاقی یا در واقع به معنی هردو. انطباق بزرگی که در اینجا میان احساسات طرفین بر ضد آزادی وجود داشت هرچند که از سرچشمه‌های متعارضی آب می‌خورد جالب توجه بود. تنها تعداد انگشت‌شماری حاضر بودند شعری را که ملک‌الشعراى بهار طی انقلاب مشروطه در وصف آزادی سروده بود دلیرانه و با همان درجه از اعتقاد بخوانند:

ای آزادی خست‌آزادی
از وصل تو روی برنگردانم
تا آنکه مرا به نزد خود خوانی
یا آنکه ترا به نزد خود خوانم

و امروز هم که یکصدسال از انقلاب مشروطه می‌گذرد بار دیگر قانون، آزادی و دموکراسی در صدر برنامه دگرگونی سیاسی در ایران قرار گرفته است. به قول روسو «چگونه این تغییر پدید آمد؟» این پرسشی است که در جای دیگری خواهیم کوشید به آن پاسخ دهیم.

یادداشت‌ها

۱. پس از درگذشت دکتر حمید عنایت، موقوفه کوچکی ایجاد شد تا هرسال به یاد او یک گفتار تشریفاتی و رسمی در مرکز خاورمیانه کالج سنت‌آنتونی آکسفورد ارائه شود. بدین ترتیب هرسال از یکی از متخصصان در موضوع برگزیده شده دعوت می‌شود تا این گفتار یادبود را ارائه کند. نوشته حاضر متن سخنرانی صاحب این قلم در هفدهمین نوبت این سخنرانی‌هاست که با مشخصات زیر به چاپ رسیده است:

Homa Katouzian, "European Liberalisms and Modern Concepts of Liberty in Iran," *Journal of Iranian Research and Analysis*, vol. 16, no. 2, (Nov. 2000), pp. 9–29.

۲. برای تحلیل تطبیقی انقلاب ایران و اروپا، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «به سوی نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های ایران» در کتاب حاضر.

۳. محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمد نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، ص ۶۳.

۴. برای بررسی تطبیقی مشروح‌تر حکومت خودکامه در ایران و حکومت مطلقه در اروپا، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران»، در کاتوزیان، مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.

۵. ر.ک. همان. از این گذشته به عنوان نمونه ر.ک. به:

Heinz Lubasz (ed.), *The Development of the Modern State*, London, Macmillan, 1964; and Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State*, London, New Left Books, 1974.

۶. برای بررسی تطبیقی حق الهی پادشاهان، ر.ک. به:

John Neville Figgis, *The Devine Right of Kings*, Cambridge, Cambridge University Press, 1914.

برای آگاهی از روایت کلاسیک همین نظریه، ر.ک. به:

Jacque Beningne Boussuet, "The Devine Right of Kings" in William F. Church (ed.), *The Greatness of Louis XIV*, Boston, D.C. Heath, 1959.

برای ملاحظه بحث و جدلهایی که بر سر نظریه حق الهی میان رابرت فیلمر (Robert Filmer)، آلگرنون سیدنی (Algernon Sidney)، جان لاک و دیگران جریان داشت، از جمله ر.ک. به:

F. J. Hershaw (ed.), *The Social and Political Ideas of Some English Thinkers of the Augustan Age, 1650-1750*, London, Harraps, 1928, esp. ch. 2.

۷. ر.ک. به:

C.H. Mc Ilwain (ed.), *The Political Works of James I*, Cambridge, MA, 1918, p. 307.

۸. برای نمونه، ر.ک. به:

C.V. Wedgwood, *The Trial of Charles I*, London, World Books, 1964, esp. chs. 6-13.

۹. ر.ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه»، پیشین و محمدعلی همایون کاتوزیان، «فتره‌ایزدی و حق الهی پادشاهان»، در کتاب حاضر.

۱۰. منابع موجود درباره لاک و هابز عملاً حد و مرزی ندارد. برای نمونه، ر.ک. به:

John Locke, *Two Treatises of Government*, Peter Plamenatz (ed.), Cambridge, Cambridge University Press, 1963; Thomas Hobbes, *Leviathan*, John Plamenatz (ed.), London, The Fontana Library, 1967; C.B. Macpherson, *The Political Theory of Possessive Individualism, Hobbes to Locke*, London, Oxford University Press, 1970; "Hobbes" and "Locke" in John Plamenatz, *Man and Society*, vol. 1, chaps 4 and 6, London, Longman, 1963; *Social Contract; Essays by Locke, Hume, And Rousseau, with an introduction by Sir Ernest Barker*, London, Oxford University Press, 1958; Isaiah Berlin, *The Age of Enlightenment*, New York, The New

American Library, 1956, Introduction and chapter 1.

۱۱. در این باره هم منابع پرشماری اعم از دست اول و دست دوم وجود دارد. برای نمونه، ر. ک. به:

E. Haley, *The Growth of Philosophical Radicalism*, New York, 1928; John Stuart Mill, *Utilitarianism, On Liberty and Essay on Bentham and Selections from the Writings of Jeremy Bentham and John Austin*, edited with an introduction by Mary Warnock, London, Fontana Press, 1990; John Plamenatz, *Man and Society*, op. cit., vol, 1, chaps 4, 6, 7, 8 and 10, and vol. 2, chapter 1; H.J. Laski, *Political Thought in England from Locke to Bentham*, London, 1920; "Montesquieu" in Isaiah Berlin, *Against the Current; Essays in the History of Ideas*, edited by Henry Hardy, London, Pimlico, 1997; Kingsley Martin, *French Political Thought in the Eighteenth Century*, Boston, 1929; J.S. Schapiro, *Condorcet and the Rise of Liberalism*, New York, 1934; F.J.E. Hearnshaw, *The Social and Political Ideas of some Great French Thinkers of the Age of Reason*, London, 1930; H.J. Laski, *The Rise of European Liberalism*, London, 1936; Roger Wines (ed.), *Enlightened Despotism, Reform or Reaction?* Boston, D.C. Heath and Company, 1967; Anthony Quinton (ed.), *Political Philosophy*, Oxford, Oxford University Press, 1977;

محمدعلی همایون کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، ترجمه م. قائد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، فصل دوم، و آدام اسمیت و ثروت ملل، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

۱۲. به ویژه ر. ک. به:

J. S. Mill, "Essay on Liberty" in Warnock op. cit., Y.L. Chin, *The Political Theory of Thomsa Hill Green*, New York, 1920; F.P. Harris, *The Neo-Idealist Political Theory*, New York 1994; Karl Marx, *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*, Moscow, Foreign Language Publishing House, 1961, section on "Estranged Labour";

آیزایا برلین، دو مفهوم آزادی، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸؛ آدام اسمیت، ثروت ملل، ترجمه سیروس ابراهیمزاده، تهران، پیام، ۱۳۵۷؛ هریت مارکوزه، انسان نیکساحی، ترجمه محسن مؤیدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰.

۱۳. ر. ک. سید محمدعلی جمالزاده، «سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی و بعضی مبارزات او» در علی دهباشی، یاد محمدعلی جمالزاده، تهران، نشر ثالث، ۱۳۷۷، صص ۵۱-۵۲. نقل قول حاضر از سیدجمال واعظ مستقیماً از شمارهٔ سی و پنجم روزنامهٔ او که متن وعظ و خطابه‌های او را منتشر می‌ساخت برگرفته شده است.

۱۴. برای تشریح بیشتر این موضوع ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در کتاب حاضر. برای ملاحظهٔ تفاسیر و دیدگاه‌های مختلف در این باره، از جمله ر. ک. به:

Hamid Algar, *Malkum Khan, A Study in the History of Iranian Modernism*, Berkeley, California University Press, 1973;

فرشته نورایی، میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله، تهران، جیبی، ۱۳۵۲؛ خان ملک ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، تهران، طهوری، تاریخ مقدمه ۱۳۳۸؛ احتشام‌السلطنه، خاطرات احتشام‌السلطنه، به کوشش س. م. موسوی، تهران، زوآر، ۱۳۶۷؛ محمود کتیرایی، فراماسونی در ایران، تهران، اقبال، ۱۳۴۷. ملک‌چنان چهرهٔ تاریخی بحث‌انگیزی است که دربارهٔ شخصیت او می‌توان به منابع متعارض بسیار بیشتری اشاره کرد، البته این به‌درستی سخن ما دربارهٔ موضوعیت نداشتن شخصیت او با سرشت و تأثیر اندیشه‌های وی لطمه‌ای نمی‌زند.

۱۵. ر. ک. «کتابچهٔ غیبی یا دفتر تنظیمات» ملک‌در محمد محیط طباطبایی، مجموعهٔ آثار میرزا ملک‌خان، تهران، ۱۳۲۷، صص ۵۲-۱.

۱۶. ر. ک. مستشارالدوله، یک کلمه، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۴۴، ص ۱۲. از این گذشته، ر. ک. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تهران، زوآر، ۱۳۴۳، جلد اول؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ یداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سمیدی سیرجانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲؛ ایرج افشار، روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵؛ مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، تهران، زوآر، ۱۳۷۱، جلد چهارم؛ فریدون آدمیت، اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصر سهپالار، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱؛ فریدون آدمیت و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرشدهٔ دوران قاجار، ساربروکن، نوید، ۱۹۸۹، به‌ویژه «رسالهٔ سیاسی» به قلم میرزا محمدحسین‌خان دبیرالملک.

۱۷. ر. ک. دیگر مقالات ملک‌خان در محیط طباطبایی، پیشین.

۱۸. ر. ک. بامداد، پیشین، جلد دوم، صص ۳۱۷-۳۰۱ و افشار، پیشین، صص ۳۴۵-۵۴۵.

۱۹. ر. ک. افشار، پیشین، ص ۵۴۳.

۲۰. ر. ک. بامداد، پیشین، جلد پنجم، ص ۳۳۳.

۲۱. همان، ص ۳۰۳. برای ملاحظه روایتی از همین ماجرا که تا حدودی متفاوت ولی نه متضاد با این است ر. ک. افشار، پیشین، ص ۶۰۱.
۲۲. بامداد، پیشین، جلد پنجم، صص ۲۹۱-۲۹۲ و جلد اول، صص ۱۵۳-۱۵۱.
۲۳. ر. ک. عبدالحسین خان سپهر، مرآت الوقایع مظفری و یادداشت‌های ملک‌المورخین، با تصمیمات و توضیحات و مقدمه‌های دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات زرین و ۱۳۶۸، بخش دوم، ص ۲۸ و بامداد، پیشین، جلد چهارم، صص ۳۸-۳۵.
۲۴. ر. ک. مخیرالسلطنه (مهدیقلی هدایت)، خاطرات و خطرات، تهران، زوار، ۱۳۶۳. این کتاب منبع نسبتاً قابل اطمینانی درباره فرهنگ سیاسی دوران قاجار و سال‌های نخست دوره پهلوی است.
۲۵. سلیمان راوندی، راحت‌الصدور و روایت‌السور در تاریخ آل سلجوق، به سعی و تصحیح محمد اقبال، به انضمام حواشی و با تصحیحات لازم مرحوم مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، صص ۱۶۵-۱۶۲.
۲۶. افشار، پیشین، صص ۹۴۰-۹۳۹ و بامداد، پیشین، جلد سوم، ص ۴۰۳. از این گذشته درباره نمونه‌های یادشده و دیگر نمونه‌های تاریخی از ناامنی جانی و مالی ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «تاریخ مالی ایران و سرشت دولت و جامعه در ایران» در کتاب حاضر.
۲۷. محیط طباطبایی، پیشین؛ مستشارالدوله، پیشین؛ فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹؛ و فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، پیام، ۱۳۵۷.
۲۸. همان‌گونه که تشریح کردیم برخی از رومانتیک‌های انگلیسی مانند وردزورث و - به ویژه - کلریج کاملاً با این توصیف نمی‌خوانند زیرا رومانتیسیسم آنان بیشتر مایه‌ای از دل‌تنگی برای جامعه و فرهنگ مسیحی قرون وسطی داشت و به رومانتیک‌های آلمانی نزدیکتر بود. برای نمونه، ر. ک. به:
- “The Counter-Enlightenment”, “Hume and the Sources of German Anti-Rationalism” and “Nationalism: Past Neglect and Present Power” – in Isaiah Berlin, *Against the Current*, R. Bolster, “Chateaubriand and the French Revolution”, Hans Reiss, “Goethe and the French Revolution”, S. Körner, “On Rousseau’s, Robespierre’s and Kant’s Criteria of Moral Action”. and T.C.W. Blanning, “France during the French Revolution through German eyes” in H.T. Mason and W. Doyle (eds), *The Impact of the French Revolution on European Consciousness*, Gloucester, Alan

Sutton, 1989; Isaiah Berlin, "The Apotheosis of the Romantic Will: The Revolt against the Myth of an Ideal World" and "The Bent Twig: On the Rise of Nationalism" in Henry Hardy (ed.), *The Crooked Timber of Humanity*, London, Fontana Press, 1990; Isaiah Berlin, "The Romantic Revolution" and "Kant as an Unfamiliar Source of Nationalism" in *The Sense of Reality, Studies in Ideas and Their History*, Henry Hardy (ed.), London, Pimlico, 1997; Isaiah Berlin, *Vico and Herder*, London, Hogarth, 1992.

۲۹. از این گذشته، از جمله ر. ک. به:

H. J. Balckman, *Six Existentialist Thinkers*, London, Routledge and Kegan Paul, 1967; Isaiah Berlin, "The Apotheosis of the Romantic Will", op. cit.

برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، تهران، پرواز، ۱۳۷۳، جلد چهارم، فلسفه جدید از روسو تا امروز.

۳۰. به نقل از:

Andrew Sanders, *The Short Oxford History of English Literature*, Oxford, Clarendon Press, 1994, p. 380.

۳۱. ریشه نظری این شعار به زیبایی‌شناسی آلمانی در پایان سده هجدهم بازمی‌گردد ولی در اوایل سده نوزدهم به‌وسیله بنیامین کنستانت (Benjamin Constant) و ویکتور کوژن (Victor Cousin) و دیگران بسط یافته است و صریح‌ترین بیان آن در فرانسه در دهه ۱۸۳۰ از زبان ویکتور هوگو و تیفیل گوتیه (Théophile Gautier) نویسنده و منتقد ستایشگر او بازگو شد. اما این مفهوم بعدها گسترش بیشتری یافت و از جمله اسکار وایلد (Oscar Wilde) و بسیاری از نمادگرایان و نوگرایان بعدی نیز آن را پذیرفتند.

۳۲. ر. ک. آخوندزاده، مکوبات، اروپا، مرد امروز، ۱۹۸۵؛ جلال‌الدین میرزا، نامه خسروان، تهران، بیست و پنج شهریور، ۱۳۵۵؛ آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، پیشین؛ آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، پیشین؛ کتیرایی، پیشین؛ و:

Nikki Keddie, *Sayyid Jamal al-Din al-Afghani*, Berkeley and Los Angeles, California University Press, 1972.

۳۳. برای آگاهی از بحث و تحلیل بیشتر همین نویسنده درباره این موضوع، ر. ک. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، به‌ویژه فصل‌های سوم تا پنجم؛ کاتوزیان، صادق هدایت و مرگ نویسنده، تهران، نشر مرکز، ۱۳۹۹، به‌ویژه فصل‌های اول و پنجم و:

Homa Katouzian, "Nationalism Trends in Iran, 1921-1926", *International Journal of Middle East Studies*, November 1979.

۳۴. در اینجا اشاره‌ام به جنبش حامی جهان سوم و غرب‌ستیزانه‌ای است که دوتن از روشنفکران برجسته آن جلال آل احمد و علی شریعتی بودند. ولی در واقع این جنبش بسیار گسترده بود و بیشتر گروه‌های سیاسی، احزاب و گرایش‌های مذهبی و غیرمذهبی را در برمی‌گرفت.

۳۵. ر. ک. کاتوزیان، «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در کتاب حاضر، ص ۱۶۱.

در خصوص نظریه حکومت خودکامه، از این گذشته، ر. ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه»، پیشین، کاتوزیان، «جامعه کم‌آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی-اقتصادی در ایران» در نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، پیشین؛ کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین؛ و:

Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran, Democracy, Dictatorship or Arbitrary Rule?" *BJMES*, 22, 1995; and "Nationalist Trends in Iran", op. cit.

برای ملاحظه شواهدی که درباره بروز شکاف و هرج و مرج پس از انقلاب مشروطه وجود دارد، ر. ک. به:

Homa Katouzian, *State and Society in Iran, The Eclipse of the Qajars and the Rise of the Pahlavis*, London and New York, I.B. Tauris, 2000; Wm.J. Olson, *Anglo-Iranian Relations during World War I*, London, Frank Cass, 1984.

یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، نشرنی، ۱۳۷۷؛ احمد کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.

۳۶. به نقل از ابراهیم باستانی پاریزی، زیر این هفت آسمان، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲، ص ۵۵.

۳۷. ر. ک. ملک‌خان، «ندای عدالت به مجلس وزرای ایران» در محیط طباطبایی، پیشین، ص ۲۰۷.

۳۸. برای ملاحظه متن کامل این اعلامیه، ر. ک. ناظم‌الاسلام کرمانی، پیشین، صص ۳۶۷-۳۷۱.

۳۹. ر. ک. روزنامه مساوات، شماره اول، ۱۳ اکتبر ۱۹۰۷، ص ۲.

۴۰. حسین مکی، دیوان فرخی یزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۲۱۳.

گونه‌های لیبرالیسم اروپایی و مفاهیم نو آزادی در ایران ۱۴۷

۴۱. طالبوف، ایضاحات در خصوص آزادی، به نقل از یحیی آریانپور، از صبا تا نیمان، تهران، زوآر، ۱۳۷۲، ص ۳۰۳. از این گذشته، ر.ک. ایرج افشار، آزادی و سیاست، عبدالرحیم طالبوف تبریزی، تهران، دماوند، ۱۳۵۷؛ فریدون آدمیت، اندیشه‌های طالبوف تبریزی، تهران، سحر، ۱۳۶۳.
۴۲. همان، ص ۲۹۱. از این گذشته ر.ک. کاتوزیان، «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در کتاب حاضر.
۴۳. ر.ک. شیخ محمد مردوخ کردستانی، تاریخ مردوخ، به نقل از بامداد، پیشین، جلد ششم، صص ۱۳۵-۱۳۳. همچنین برای ملاحظه نمونه دیگری از «مردم را مشروطه [یعنی غارت] کردن» ر.ک. همان، ص ۲۹۳.
۴۴. ر.ک. علی آذری، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، تهران، بنگاه مطبوعاتی صفیعلی‌شاه، ۱۳۵۴، به نقل از محمدعلی همایون کاتوزیان، «قیام شیخ محمد خیابانی» در کتاب حاضر، ص ۱۶۳.
۴۵. همان.
۴۶. همان.

آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت [۱]

از ویژگی‌های قیام‌ها و شورش‌هایی که در ایران صورت گرفته و می‌گیرد این است که معمولاً در زمانی رخ می‌دهند که مردم دولت را ضعیف یا ناتوان از اعمال اقتدار می‌پندارند. ناصرالدین‌شاه، فرمانروای خودکامه‌ای چون پیشینیان خود بود. ولی اثر وجودی فرمانروایان خودکامه چه برای خودشان و چه برای کشور یکسان نبود. این امر بیشتر به شخصیت خود آنان و اوضاع و احوالی بستگی داشت که در آن به سر می‌بردند. برای نمونه، سقوط دولت صفوی و پیامدهای هولناک آن برای جامعه و اقتصاد ایران، تا حد زیادی نتیجه ویژگی‌های شخصیتی شاه‌سلطان‌حسین بود که در وجود خود افراط در هوسرانی و شرابخواری را با اعتقاد به خرافات رایج، شکنندگی در برابر نفوذها، و بزدلی و بی‌ارادگی در هنگام بروز بحران، درهم آمیخته بود. اگر جز این بود دولت با چنان سرعت و شکل رقت‌آوری در برابر شورش برخی از تهیدست‌ترین و عقب‌مانده‌ترین چادرنشینان ایالت‌های شرق دور امپراتوری صفوی سقوط نمی‌کرد [۲].

ناصرالدین شاه با همه زن‌بارگی و علاقه‌ای که به شکار داشت - و این هردو ویژگی در میان فرمانروایان ایران معمول بود - با شاه سلطان‌حسین تفاوت داشت. برخلاف سلطان‌حسین، او مردی هوشیار، با اعتماد به نفس، پابرجا و قوی بود؛ کافی است نگاه دقیقی به عکس‌هایی که ناصرالدین‌شاه با ولیعهد انگلیس و همسرش، لرد و لیدی سالیزبوری، و مقامات و بلندپایگان انگلیسی و ایرانی گرفته است بیندازیم تا این ویژگی‌ها را به چشم ببینیم [۳]. بنابراین افول دولت قاجار - به‌ویژه (ولی نه تنها) در سه دهه پایانی سلطنت وی - بیشتر نتیجه گرایش دیرپایی

بود که در اروپا در جهت پیدایش صنعت و تشکیل امپراتوری‌های مختلف وجود داشت و کمتر به ضعف نامعمول شخصیت او بازمی‌گشت. ناصرالدین‌شاه در تمام طول دوران حکمروایی خود توانست اقتدار خویش را در مرکز و ولایات حفظ و اعمال کند و نگذاشت از قدر و اعتبارش در برابر قدرت‌های بیگانه کاسته شود؛ و بهتر از بسیاری از فرمانروایان خودکامه توانست با زوال قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران کنار آید.

افول نسبی اقتدار خود او در دوره پایانی سلطنتش تا حدودی نتیجه این واقعیت مشهود بود که در برابر قدرت‌های اروپایی هر روز ضعیف‌تر می‌شد و تا حدودی به این باور رو به رشد بازمی‌گشت که همه‌گرفتاری‌های کشور زاده حکومت خودکامه است؛ باوری که خود محصول مقایسه مستقیم - و نسبتاً ساده‌اندیشانه - وضع و حال کشور با اروپا بود. قیام تنباکو انگیزه‌های اقتصادی آشکاری داشت ولی در نوع خود نخستین حرکت سیاسی در تاریخ کشور بود زیرا طی آن: (الف) جامعه بر سر یک موضوع مشخص به معارضة با دولت برخاست، (ب) مردم نه تنها بر یک فرمانروای خودکامه بلکه بر خود حکومت خودکامه شوریدند، و (پ) توانستند بدون نابودی کامل خود رژیم یکی از تصمیمات خودسرانه آن را برهم زنند. از همین‌رو، نگارنده قیام تنباکو را نخستین جنبش سیاسی در ایران خوانده است: بر سر یک موضوع مشخص بزرگ کشمکش در گرفت که با یک تصمیم سیاسی حل و فصل شد. هرچند این قیام به اقتدار ناصرالدین‌شاه لطمه شدیدی زد ولی با این حال او توانست این لطمه را تا جایی که می‌شد محدود سازد [۴]. گمان‌زنی‌های تاریخی بزرگ معمولاً ارزش چندانی ندارند ولی ظاهراً بسیار منطقی است که بگوییم اگر به جای ناصرالدین‌شاه کس دیگری چون فرزند و جانشینش در نیمه دوم سده نوزدهم بر سر کار بود حتی این احتمال می‌رفت که کشور از درون و بیرون پاره‌پاره گردد.

تنها مردم روشن‌اندیش نبودند که حکومت خودکامه را سرمنشأ عقب‌ماندگی و ضعف کشور می‌دانستند بلکه خود شاه نیز بر همین باور بود و از این رو به سپهسالار قزوینی که از اصلاح‌طلبان بود اجازه داد تا اقداماتی در جهت ایجاد یک حکومت منظم و مسئول انجام دهد [۵]. او از درک مزایایی که یک دولت سازمان‌یافته و منظم برای خودش و کشور داشت عاجز نبود ولی چندی نگذشت که فهمید تشکیل

حکومت مسئول برای موقعیت و نقش خودش در کشور چه پیامدهایی خواهد داشت. اما جالب توجه آنکه بلافاصله پس از بازگشت از سومین سفر خود به اروپا به تصمیم پیشین خود بازگشت و به برجستگان دولت فرمان داد تا یک شورای دولتی تشکیل دهند. عباس میرزا مُلک‌آرا برادر ناصرالدین‌شاه که در این جلسه بی‌ثمر حضور داشته است حتی از قول او چنین نقل می‌کند:

تمام نظم و ترقی اروپا به جهت این است که قانون دارند. ما هم عزم خود را جزم نموده‌ایم که در ایران قانونی ایجاد نموده و از روی قانون رفتار نماییم [۶].

شاید بتوان دلیل اصلی بی‌نتیجه ماندن این تلاش را - که در واقع به مراتب نازل‌تر از تلاش سپهسالار بود - تعارض میان علاقه شاه به پیشرفت اجتماعی و بی‌میلیش به دست‌شستن از قدرت خودکامه خویش دانست. ولی به احتمال قوی در تصمیم او دایره بر پرهیز از اصلاح واقعی نظام در راستای قانون، عامل دیگری هم به همان اندازه دخیل بوده است.

این مسئله یک‌بار از زبان جدّ بزرگ او فتحعلیشاه مطرح شده است. وی در برابر ملاقات‌کنندگان اروپاییش ابراز شگفتی کرده بود که چگونه ممکن است بتوان کشور را در حالی اداره کرد که دیگران نیز در تصمیم‌گیری حاکم دخالت دارند [۷]. اگر به یاد آوریم که در تجربه تاریخی ایران، هرج و مرج و بی‌نظمی یگانه جایگزین ممکن برای حکومت خودکامه بوده است و توجه کنیم که تنها کافی بوده است فتحعلیشاه سرنوشت کشور پس از سقوط صفویه را به‌یاد آورد ظاهراً به‌طور کامل می‌توان این ناباوری را درک کرد. تا همین امروز بیشتر ایرانیان - از جمله دست‌کم بسیاری از روشنفکران کشور - واژه‌های استبداد، حکومت مطلقه و دیکتاتوری را مترادف با هم می‌پندارند و اعتقاد دارند که دموکراسی نظام ضعیف و ناکارآمدی است که همواره و بی‌استثنا به فتنه، هرج و مرج، و خان‌خانی می‌انجامد. به عبارت دیگر، آنان استبداد ایرانی را با دیکتاتوری اروپایی، و آشوب یا خان‌خانی در ایران را با دموکراسی اروپایی یکی می‌پندارند.

بنابراین می‌توان فتحعلیشاه را از نظر ناباوری به حکومتِ پاسخگو (مسئول)،

معذور دانست ولی ناصرالدین شاه به چشم خود دیده بود که در اروپا حکومت مبتنی بر قانون حکومتی منظم، کارآمد و موفق است. اما چه بسا او نگران از دست رفتن کنترل جامعه بوده است درست به این دلیل که جامعه ایرانی برای حکومت خودکامه جایگزینی جز هرج و مرج نمی شناخت. تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه گفته است که ترور شاه نقشه امین السلطان و متحدان او بود که می دانستند وی مصمم است بلافاصله پس از برگزاری جشن پنجاهمین سالگرد آغاز سلطنتش رژیم قانونی برقرار کند. هرچند نمی توان این داستان را جدی گرفت ولی این گفته او که شاه نگران این بوده است که اگر از قدرت خودکامه خود دست بشوید چه بسا نتوان کشور را تحت اداره حکومت نگه داشت حاوی حقیقتی است [۸]. درهرحال، این همان چیزی بود که در خلال انقلاب مشروطه و پس از آن به شکل روزافزونی رخ داد.

درواقع، این روند اندکی پس از مرگ خود ناصرالدین شاه آغاز شد. در تاریخ ایران به طور معمول شورش‌ها در هنگام بحران و زمانی که حکومت ضعیف، دچار چنددستگی و ناکارآمدی بوده است آغاز و پیروز شده‌اند. روزی که با ترور ناصرالدین شاه میزان شکاف میان دولت و ملت هم بر ملا و هم تشدید شد مدت‌ها بود که کشور گرفتار بحران بود. شاه جدید انسانی بزدل و سست‌عنصر بود و میان درباریان، وزرا و مقامات دولتی هم کشمکش سختی بر سر قدرت جریان داشت. سالها پیش از آنکه هیجان عمومی برای اصلاح رژیم گسترش یابد روند فروپاشی هم در مرکز و هم در ولایات به آرامی آغاز شده بود. تقریباً در همه منابع آن روزگار آمده است که «ترک‌های گرسنه و ناکام مانده» پس از رسیدن شاه جدید از تبریز به پایتخت به سرعت شروع به چپاول خزانه کردند.

این «ترک‌ها» همان آذری‌ها و دیگر درباریان، نورچشمی‌ها و همراهان مظفرالدین شاه بودند که سال‌ها مشتاقانه به او در مقام والی تبریز خدمت و در عین حال روزشماری کرده بودند تا کی دوران طولانی سلطنت پدرش پایان یابد [۹]. انسان‌های بی‌فرهنگ و بی‌تجربه‌ای بودند که در تأثیرگذاری بر تصمیمات شاه از مقامات قابل‌تر و باتجربه‌تر دولتی حاضر در پایتخت مؤثرتر بودند. مقامات دولتی هم به نوبه خود با هم کشمکش داشتند و - طبق معمول - گرفتار رقابت‌های ویرانگری با یکدیگر بودند.

در آغاز، امین‌السلطان بر صدراعظمی ابقا شد ولی چندی نگذشت که برکنار گردید و امین‌الدوله جای وی را گرفت. طالبوف اعتقاد داشت که امین‌الدوله می‌تواند اوضاع را به نفع دولت و ملت هردو حفظ کند و در انجام اصلاحات قانونی منظم موفق شود [۱۰]. شاید چنین می‌شد. ولی در هر حال او تنها پس از گذشت یک سال و چندماه عمدتاً - و به نوشته برخی منابع آن روزگار تنها - به این دلیل که به امتیازات مالی و اختیارات فوق‌العاده «ترک‌ها» و بسیاری دیگران پایان داد از کار برکنار شد. جانشین او (امین‌السلطان) فردی به مراتب نیرنگ‌بازتر و خودخواه‌تر - و احتمالاً تواناتر - بود. و هرچند در مقایسه با سلف خویش، که خود او به سقوطش از قدرت کمک کرده بود، مدت بیشتری بر سر کار بود ولی در هر حال جای خود را به یکی از همان «ترک‌ها» یعنی شاهزاده قاجار عین‌الدوله داد که به هیچ وجه برای مهار بحرانی که در درون دولت و در میان مردم بالا می‌گرفت مناسب نبود.

برای نشان دادن میزان سردرگمی، هرج و مرج و ناتوانی از برخورد با مسائل روزمره که مدت‌ها پیش از آغاز رویارویی دولت با ملت در درون کشور و خود دولت وجود داشت، بجاست چند نمونه مختصر از دو منبع مهم همان روزگار ذکر کنیم که نویسنده هردو آنها یک تن است و به تازگی برای نخستین بار در یک مجلد به چاپ رسیده است. این منبع حاوی گزارش روزانه رویدادها در فاصله به تخت‌نشستن شاه جدید در ۱۲۷۵ و آغاز مبارزه برای ایجاد دستگاه قضایی مستقل در اوایل سال ۱۲۸۳ است. این دو منبع مرآت‌الوقایع مظفری و یادداشت‌های ملک‌المورخین یا همان عبدالحسین خان سپهر است که به لسان‌السلطنه هم شهرت داشته و جزو انقلابیان تند و تیز هم به‌شمار نمی‌رفته است. او که نوه لسان‌الملک نویسنده کتاب ناسخ‌التواریخ بوده از فعالان سیاسی به‌شمار نمی‌رفته و حتی کتاب نخست خویش را به خود شاه اهدا و رسماً پیشکش کرده است.

در ۱۲۷۶ امین‌الدوله صدر اعظم می‌شود و اعلام می‌کند که اگر در نامه‌هایی که خطاب به او نوشته می‌شود عناوین چاپلوسانه متداول وجود داشته باشد آنها را نخواهد خواند ولی در غیر این صورت هر نامه‌ای را که دریافت کند به‌طور کامل خواهد خواند. پس از عزل او این شیوه‌ها کنار گذاشته می‌شود. بعدها در همان سال به دلیل برنامه‌هایی که امین‌الدوله برای قطع مقرری‌های محرمانه اشراف، علما و افراد ممتاز تهران داشت در میان آنان بلوا می‌افتد. از این گذشته او مهربان‌ترین صدر اعظمی

را بی جا به کار نمی برد و هیچ فرمان مکتوبی را بی آنکه نخست بخواند مهر نمی کند، به هیچکس بی جهت پول نمی دهد، به احکام ناسخ و منسوخ علما گوش نمی کند و تا حدودی جلوی کسب درآمدهای ناروای آنان را می گیرد. امین السلطان صدراعظم پیشین در تکاپوست و به همه وعده می دهد که اگر جای امین الدوله را بگیرد همه این شیوه ها را برخواهد چید. و چندی می گذرد که چنین می شود [۱۱].

شاهزاده عزیزمیرزا از اشراف قاجار و «از نجای الواط طهران» است. او به همراه دارودسته اش موجب بی حرمتی عمومی بزرگی می شوند و نظام الملک حاکم تهران - ظاهراً بی خبر از شازده بودن او - دستور می دهد وی را به فلک ببندند و چوب بزنند. عزیزمیرزا هنگامی که حاکم، شاهد فلک کردن اوست رولوری از جیب درمی آورد و گلوله ای به سوی او شلیک می کند که خطا می رود. حاکم ماجرا را به شاه گزارش می کند و او فرمان به قطع انگشتان دست عزیزمیرزا می دهد. این اقدام موجب ناآرامی شاهزاده های جوان قاجار می شود و شاه پس از عزل حاکم تهران به او دستور می دهد که ۶۰۰ تومان به عزیزمیرزای علیل شده غرامت بپردازد. همچنین نایب حسن، مأموری که عزیز را دستگیر کرده بود، را از شهر بیرون می کند [۱۲]. در فرمان شاه برای نصب صدر اعظم جدید خاطر نشان شده است که او «به کلیه امور و پلتیک دولتی از خارجه و داخله خبیر و بصیر است.» [۱۳]

در اوایل سال ۱۸۹۹ در تبریز قحطی نان می شود. این گمان می رود که ملاکان دست به احتکار زده باشند. در شهر بلوا می شود، دکان ها را می بندند و بسیاری از مردم در بقعه امامزاده سید حمزه بست می نشینند. دشمنان نظام العلمای طباطبایی - از ملاکان بزرگ و چهره های مذهبی - او را مقصر اصلی اعلام می کنند. اراذل و اوباش به خانه او حمله می کنند که در جریان آن جمعی کشته و مجروح می شوند. حسن علی خان گزوسی امیر نظام که فرد بسیار قابل و مورد احترامی است دوبار مداخله و با وعده و وعید، اوباش و مردم را متقاعد به آرامش می کند. نظام العلماء تبریز را به قصد تهران ترک می کند. روز بعد «اشرار و اوباش» بار دیگر به خانه او حمله می کنند و پس از غارت آن به آتشش می کشند. خانه های علاء الملک برادر و ثقة الدوله برادرزاده نظام العلماء هم که دومی منشی باشی ولیعهد و والی آذربایجان است مورد حمله قرار می گیرد و غارت می شود [۱۴].

عین الدوله حاکم تهران به طور منظم روزانه حدود ۱۰۰۰ تومان از نانویان و

قصّابان شهر باج می‌گیرد. نان و گوشت کم و گران است. برخی زنان کالسکه‌های شاه و عین‌الدوله را متوقف و به آنان شکایت می‌کنند. حاکم تهران دستور می‌دهد آنان را می‌زنند. بین صدر اعظم و «نوکرهای ترک شاه» کشمکش مداومی وجود دارد. سالارالدوله - از پسران مظفرالدین شاه و حاکم بروجرد و عربستان (بعدها خوزستان) - نسبت به مردم و خانواده‌های آن سامان رفتار بسیار جفاکارانه‌ای دارد و زنان آن دیار را مورد تجاوز قرار می‌دهد. یکی از برادران شاه که بر کاشان حکم می‌راند چنان به مردم ستم روا داشته است که مردم به قم آمده متحصّن شده‌اند. وقتی به صدر اعظم خبر می‌رسد که خزانه دولت چنان خالی و بیداد چنان رایج است که چیزی نمانده دولت سقوط کند وی در پاسخ می‌گوید که «من دودستی کلاه خود را نگاه داشته‌ام که برندارند و دائم مشغول دفاع هستم دیگر به این کارها نمی‌رسم». ماه بعد «نوکرهای ترک شاه» با همدستی عین‌الدوله بر ضد صدراعظم می‌شورند. در کاشان نیز قحطی شدید غلّه وجود دارد [۱۵].

حاکم مشهد، سلطان حسین میرزا نیرالدوله - نوه فتحعلیشاه - چنان مردم را به خشم آورده است که دکان‌ها را می‌بندند و بلوای عام می‌شود. حاکم می‌گریزد. شاه ۳۰۰ نفر از سربازانش را می‌فرستد ولی آنها موفقیتی به دست نمی‌آورند. شاه عقب می‌نشیند و حاکم را عزل می‌کند ولی مردم راضی نمی‌شوند و آرامگاه پدر نیرالدوله را به آتش می‌کشند. اندکی بعد مردم مشهد بار دیگر می‌شورند و حاجب التّولیه («از الواط آنجا») را می‌کشند. روس‌ها تلگرام می‌فرستند که اگر دولت ایران ناآرامی را سرکوب نکند برای حمایت از اتباع خود، قزاق خواهند فرستاد. شاه از این تلگرام مضطرب می‌شود ولی اتابک، صدر اعظم می‌گوید اگر اختیارات واقعی به او داده نشود نمی‌تواند موفقیتی به دست آورد. شاه می‌پذیرد. این ماجرا در زمانی رخ می‌دهد که سی‌تن از نزدیک‌ترین کسان به شاه بر ضد اتابک همدستان شده‌اند و نزدیک است که اتابک و دوستان او معزول شوند. ماه بعد یکی از پسران شاه به نام شاهزاده عضدالسلطان که حاکم اراک، گلپایگان و خوانسار بوده است به دلیل تعدّی بسیار بر مردم، غضب اموال آنان، تجاوز به ناموس‌شان و خریداری ۱۰۰ هزار تومان ملک طی مدتی کوتاه، از کار برکنار می‌شود [۱۶].

در آذربایجان نیز بلواست. آذری‌ها می‌گویند نباید هیچ ارمنی در تبریز باشد و رئیس پست و گمرک هم باید مسلمان باشند. علما با رجّال تبریز همراهی دارند.

میرزا محمودخان حکیم‌الملک وزیر دربار که در گیلان حکومت داشته مرده است. برخی می‌گویند او را زهر خورانده‌اند. او از نورچشمی‌های شاه و دشمن اتابک اعظم بود. وی طی مدت کوتاهی پنج کرور یعنی دو و نیم میلیون تومان ثروت گرد آورده بود. پس از مرگ حاکم، دولت «به بهانه لزوم رسیدگی به محاسبات او» حکم می‌کند تا خانه‌اش را مهر و موم کنند [۱۷].

علاءالدوله حاکم فارس، رؤسای قشقایی را به حضور خود فرا می‌خواند. آنان از آمدن سر باز می‌زنند و می‌گویند اگر مقصود مالیات است یک نفر را بفرست ما می‌پردازیم. حاکم خشمگین می‌شود و برای قلع و قمع آنان جمعی را می‌فرستد. ایل قشقایی ۴۰ تن از نوکرهای علاءالدوله را با تیر تفنگ می‌کشند و حکومت حریف ایل قشقایی نمی‌شود [۱۸]. ایل بختیاری از پرداخت مالیات سر باز می‌زنند. از تهران سوار برای وصول مالیات آنها می‌فرستند. بختیاری‌ها شش هفت نفر از سواران را می‌کشند و مابقی فرار می‌کنند [۱۹].

امین‌السلطان صدر اعظم کناره‌گیری می‌کند و دوماه بعد، عین‌الدوله جای او را می‌گیرد [۲۰]. «مظفرالدین شاه برای پیشخدمت‌های خود نقل می‌کرد که من سه چیز را در دنیا دوست دارم و سایر چیزهای عالم پوچ است: خوردن، شکارکردن و جماع کردن» [۲۱].

درگذشت وجیه‌الله میرزا یکی از نوه‌های فتحعلیشاه اعلام می‌شود. گفته می‌شود که شاه فقید روابط نامشروعی با وی داشته است. او وقتی حاکم استرآباد (بعدها گرگان) بود ترکمن‌های شورشی را مطیع دولت ساخت و سپس ترکمن‌های مطیع را هم که به او در سرکوب شورشی‌ها کمک کرده بودند چاپید و جمعی را به‌ناحق کشت. و نیز در خمسه، مردم و سرکردگان را بی‌جهت کشت و مال‌شان را به یغما برد. هرچند همه این اخبار به شاه می‌رسد با این حال او را به ریاست تمام قشون ایران می‌گمارد که در این مقام هم جیره و مواجب اهالی نظام را بسیار حیف و میل می‌کند. می‌گویند ده کرور (پنج میلیون) تومان مکنت دارد [۲۲].

میرزا محمدعلی خان قوام‌الدوله با اینکه به جهت فسادی که دو سال قبل برای اتابک در شهر نمود چوب خورد و به زندان رفت چون برای احراز مقام وزیر لشکری ۲۰ هزار تومان رشوه داد به این مقام رسید [۲۳]. در آذربایجان روسیه شیعه‌ها و ارمنیان به جان هم افتاده‌اند. «می‌گویند محرک آنها انگلیس‌ها هستند که

یکباره دولت روسیه را پایمال نمایند» [۲۴].

در ۱۳۲۳ قمری (۱۹۰۴) شاهزاده مشکوةالدوله یکی از اشراف برجسته قاجار بر سر بعضی از املاک عیالش با یک بازرگان درگیر می‌شود و محض پیشرفت کار، خود را به سیدعبدالله مجتهد بهبهانی می‌بندد. طلاب سید، یکی از فرّاشان حکومتی را کتک می‌زنند و خود شاهزاده هم‌دنده یک فرّاش شاهی را می‌شکند. محمدعلی میرزا، فرّاش‌باشی خود را به خانه مشکوةالدوله می‌فرستد و با حيله او را به سلطنت آباد می‌برد. در آنجا ولیعهد با عصای دست خود به سر و مغزش می‌کوبد و بعد از آن حکم می‌کند پایش را فلک کرده چوب زیادی بزنند و حبسش می‌کند. روز دیگر ولیعهد او را رها می‌کند و عذرخواهی می‌نماید و یک حلقه انگشتر به او می‌دهد [۲۵]. سالهاست که عشایر لر اطراف بهبهان تعدی فراوان می‌نمایند و مردم بهبهان را گرفته مالشان را می‌برند و به زنان‌شان تجاوز می‌کنند و خودشان را اسیر کرده و به قیمت گزاف می‌فروشند [۲۶]. مردم قوچان از دست تعدی حکام آنجا به اطراف آخال در آن سوی مرز روسیه می‌گریزند و دختران خود را از راه اضطرار به ترکمنان می‌فروشند [۲۷].

غلیان و آشوب سیاسی از مسجدها آغاز می‌شود. خطابه سیدجمال‌الدین اصفهانی و فعالیت‌های طباطبایی و بهبهانی شایان توجه است [۲۸]. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و تصمیم تزار برای برقراری حکومت قانونی نیز در این میان نقش دارد. در زبان فارسی چنین حکومتی حکومت مشروطه خوانده می‌شود [۲۹]. وزیر نظام از موجب هر سرباز تحت امرش یک تومان «برای خودش برمی‌دارد» [علی‌القاعده دستمزد سربازان یکجا به فرماندهانشان داده می‌شد تا در میان آنها تقسیم کنند]. سربازان همدستان می‌شوند و کتک مفضلی به او می‌زنند. شاه او را برکنار می‌کند و فوج تحت فرمان او را به دیگری واگذار می‌کند [۳۰]. امام‌جمعه یک خانه که صاحبش از فواحش بود و مرده بود به پیشنهادی می‌دهد. بعد وراثت خانه آمده به علاءالدوله حاکم تهران عارض می‌شوند. حاکم می‌فرستد پیشنهاد را حاضر کرده فحش به او و امام‌جمعه می‌دهد و خانه را گرفته به صاحبش می‌دهد. شیخ فضل‌الله نوری پا به میان می‌گذارد ولی علاءالدوله پیغام تندی برای او می‌فرستد و در آن یادآور می‌شود که «بعد از این از این نوع کاغذها به من ننویس. چه کاره می‌باشی؟ نه شاهی و نه صدراعظم. اگر هم اتابک به شما میل دارد من به شما میل ندارم.» [۳۱]

یک مرد زرتشتی با خواهر شوهردار مظفرالدین‌شاه روابط نامشروع داشته است. علاءالدوله حاکم تهران او را دستگیر می‌کند ولی پس از آنکه ۲۵ هزار تومان به حاکم می‌دهد او را رها می‌کند. دلال محبت این رابطه نامشروع هم دستگیر و به سختی فلک می‌شود ولی پس از آنکه بیش از هزار تومان به حاکم می‌دهد خلاصی می‌یابد [۳۲]. در تهران نان کم و گران است. نانواپاشی به حضور اتابک صدراعظم و علاءالدوله حاکم شهر احضار می‌شود و برای ترساندن او اتابک به میرغضب می‌گوید که «شکمش را پاره کند» ولی علاءالدوله به‌طور نمایشی به نفع او پادرمیانی می‌کند. در عوض، او را به سختی فلک می‌کنند و از او التزام می‌گیرند که مشکل نان را حل کند. روز بعد بر قیمت نان باز هم افزوده می‌شود [۳۳]. روز پس از آن (۱۵ شوال ۱۳۲۳) ماجرای مشهور فلک‌کردن تجار قند به دستور علاءالدوله حکمران تهران رخ می‌دهد که نتیجه‌اش واکنش خشم‌آلود مردم و در فرجام نیز بست‌نشستن بسیاری از علمای برجسته و حامیان‌شان در بارگاه حضرت عبدالعظیم است.

ملک‌المورخین یادداشت‌های خود را یکباره با ذکر جلسه شورای سلطنتی که به فرمان شاه برای ایجاد دستگاه قضایی مستقل تشکیل شده است به پایان می‌برد. در این جلسه احتشام‌السلطنه - وزیر مختار سابق ایران در آلمان - به امیربهادر جنگ - خالص‌ترین نمونه «نوکرهای ترک» شاه - که با برقراری عدالت قانونی مخالفت می‌ورزد حمله جانانه‌ای می‌کند [۳۴].

تحلیل انقلاب

در طول بخش اعظم قرن بیستم، در بیشتر ارزیابی‌های ایرانیان متجدد و نیز تحلیل‌گران شوروی از انقلاب مشروطه، این انقلاب انقلابی بورژوازی خوانده شده است. این دیدگاه تنها مورد قبول روشنفکران مارکسیست نبوده است، بلکه اکثریت چشمگیری از ایرانیانی که تحصیلات جدید دارند بر همین نظرند. براساس تنها توضیح دیگری که ارائه شده کل این جنبش دسیسه انگلیسی‌ها برای پایان دادن به نفوذ روسیه در ایران بوده است. دیدگاه اخیر در میان نسل‌هایی رواج داشت که خود از حامیان یا شرکت‌کنندگان در جنبش بودند ولی بعدها تا حدودی به‌واسطه بریادرفتن امیدهای آرمانی خویش ولی عمدتاً در نتیجه هرج و مرجی که حاکم شد و تهدید تجزیه کشور که اندکی پس از پایان یافتن جشن پیروزی انقلاب پیش آمد از

این بابت افسوس خوردند. از دید معتقدان به فرضیه توطئه حتی این واقعیت که پس از قرارداد ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه، سفارت انگلیس در تهران در قبال انقلاب، بی تفاوتی پیشه کرد - و همین موجب خشم یا دست‌کم یأس انقلابیان و رهبران‌شان شد - ظاهراً نیازی به توضیح ندارد. برخوردار این عده تقریباً شباهت کاملی با برخوردار بسیاری از حامیان پروپاقرص و شرکت‌کنندگان در انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ دارد که پس از مدتی انقلاب را کار آمریکا، انگلیس، یا هردو، و گروگان‌گیری دیپلمات‌های ایالات متحده در تهران را نقشه خود آمریکا می‌دانستند و معتقد بودند که آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی عراق را به جنگ با ایران برانگیخته‌اند و مبارزه فعلی آمریکا در سراسر جهان با حکومت اسلامی هم چیزی بیش از یک جنگ زرگری نیست.

این واقعیت که نسل‌های بعدی، فرضیه مرسوم توطئه را که پیشینیان مطرح می‌ساختند باور نداشتند نتیجه چهار عامل اصلی بود: (الف) آنان تجربه چندانی از بی‌نظمی و هرج‌ومرج «مشروطه» نداشتند؛ (ب) آنان اهداف انقلاب مشروطه را با واقعیت رژیم‌های دیکتاتوری یا خودکامه‌ای که خود تحت حکومت آنها زندگی می‌کردند به مقایسه می‌گذاشتند؛ (پ) آنها در دورانی به‌سر می‌بردند که انقلاب و انقلابی چه در ایران و چه در بسیاری دیگر از کشورهای جهان سوم احترام زیادی داشت؛ (ت) این تبیین جایگزین و دلریا وجود داشت که انقلاب مشروطه انقلابی بورژوازی بوده است - تبیینی دهان‌پرکن که با مسلکی که از نظر سیاسی نیرومند و از نظر فکری برانگیزنده بود پیوند داشت.

مفهوم انقلاب بورژوازی در اندیشه مارکس حاصل نظریه او در باب تاریخ (اروپا) یا جامعه‌شناسی تاریخی او (با نظر به اروپا) است. خود این نظریه بر پایه فلسفه مارکس درباره دگرگونی اجتماعی به معنی کلی کلمه استوار است. این دورا اغلب مترادف هم می‌انگارند و همین عامل دیگری است که موجب شده است برخی نظریه مارکس درباره تاریخ اروپا را از نظر زمانی و مکانی جهان‌روا بدانند. فلسفه دگرگونی اجتماعی مارکس جهان‌رواست زیرا - مانند همه دیگر انواع این فلسفه‌ها - در گوهر خود یک برداشت متافیزیکی گسترده است (وصف «متافیزیکی» را به عنوان یک دشنام تحقیرآمیز به کار نمی‌برم بلکه منظورم همه مقوله‌های جهان‌روایی است که ذاتاً آزمون‌ناپذیرند و با این حال ممکن است برای تنظیم نظریه‌های عمومی آزمون‌پذیری که دامنه کاربست محدودی دارند به کار آیند؛ چیزی

شبهه نظریه‌های شناخت و مفاهیم شناخت‌شناسانه‌ای که هم جهان‌روا و هم آزمون‌ناپذیرند ولی می‌توان از آنها برای پی‌ریزی شیوه‌های مشخص کشف علمی بهره جست).

مارکس در فلسفه دگرگونی اجتماعی خویش با هگل و هگلیانی که اغلب ایده‌آلیست خوانده شده‌اند اختلاف نظر داشت. گروه اخیر بر این باور بودند که اندیشه‌ها به‌تنهایی تعیین‌کننده سیر رویدادها هستند. ولی مارکس بر نقش محیط طبیعی، تکنولوژی تولیدی و نهادهای اجتماعی در تأثیرگذاری بر هستی فرد و جامعه تأکید داشت. مارکس در عین حال منکر آن نوع ماده‌گرایی بود که هیچگونه نقش مستقلی برای خودآگاهی بشر قائل نیست - همان که در این سخن فوئرباخ که «انسان همان چیزی است که می‌خورد» نمود یافته است. البته بیشتر پیروان مارکس در قرن حاضر سرسپرده همین نوع ماده‌گرایی بوده‌اند. میزان معرفت بشری و دامنه اکتشافات بیشتر، در هر مرحله از تاریخ محدود است زیرا در هر مرحله انسان‌ها مسائلی را برای خویش مطرح می‌سازند که امکان حلش را دارند. به‌عبارت دیگر، مسائلی که باید آنها را حل کرد نسبت معینی با نیازها و مقتضیات هستی بشر دارند. هرچند محدودیت‌های اجتماعی و مادی مانع از تعمق در سرشت هیچ مسئله قابل تصویری نمی‌شود ولی هنگامی که مسئله‌ای بیش از حد انتزاعی و نامربوط با محیط روزگار خود باشد دستیابی به حل رضایت‌بخش آن بسیار دشوار خواهد بود. و اگر به‌نحوی (برحسب تضاد یا به یاری نبوغ فوق‌العاده) کسی آن را حل کرد چون به‌کار نمی‌آید معمولاً به فراموشی سپرده می‌شود تا آن زمان که مقتضیات اجتماعی - محیطی آن را آشکار سازد یا موجب کشف دوباره آن گردد [۳۵].

در این چارچوب، مارکس بین زیربنای (یا زیرساخت) یک نظام اجتماعی - که به‌طور کلی با وضعیت و سرشت دستاوردهای تکنولوژیک موجود آن مشخص می‌شود - و روبنای اجتماعی یا (روساخت) یعنی مناسبات اجتماعی موجود که سرشت رفتار اجتماعی، سیاسی، و حقوقی و نهادهای اخلاق عمومی و خصوصی را معین می‌کنند تمایز قائل می‌شود. از نظریه دگرگونی اجتماعی مارکس دست‌کم سه تفسیر شده است. یکی که دگرگونی روبنا را تابع خشک دگرگونی زیرساخت‌های اساسی می‌داند؛ دیگری که دگرگونی روبنا (به‌ویژه تغییر شکل‌بندی‌های اجتماعی - سیاسی و هنجارهای رفتار اخلاقی) را حتی برپایه زیربنای موجود

امکان‌پذیر می‌داند؛ و سومی که دگرگونی اجتماعی (حتی تغییر عمده زیربنا) را نتیجه کنش و واکنش میان نیروهای زیربنا و روبنا می‌داند [۳۶]. تفسیر نخست - که بیشتر مارکسیست‌های سده بیستم آن را خوش داشته‌اند - نتیجه برداشت انگلس، کائوتسکی و پیروان روس آنها و نیز دیگرانی است که از این پیروان پیروی کرده‌اند. تنها گواه آشکار در تأیید این تفسیر در آثار مارکس عبارت فوق‌العاده ساده‌انگارانه‌ای است که در درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) آمده است. نگرش خود مارکس بین تفسیر دوم (که از جمله در جلد نخست سرمایه (۱۸۶۴) آمده است) و تفسیر سوم که در آثار قدیمی‌ترش همچون هجدهم برومر و لویی بناپارت (۱۸۵۲)، فقر فلسفه (۱۸۴۷)، ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵) و دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴) مطرح شده در نوسان بود [۳۷].

مارکس می‌گفت انسان‌ها در جریان درک واقعیت اجتماعی نه تنها به شدت زیر نفوذ تاریخچه شخصی و منافع خصوصی خویشند بلکه در این میان، تاریخ اجتماعی و منافع طبقاتی‌شان نیز تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر دریافت آنها می‌گذارد. در اینجا مارکس به طبقات مستقل و ماهوی^۱ جامعه اروپا نظر دارد: طبقاتی که هرچند تحت حاکمیت دولت بودند ولی از آن استقلال داشتند و جابه‌جایی افراد از آنها و به درون آنها امری نادر و نامعمول بود - این طبقات، موجودیت‌های اجتماعی سخت و انعطاف‌ناپذیری بودند. از دید مارکس، تاریخ اروپا چیزی جز روند مبارزه میان طبقات اجتماعی - اربابان و بردگان، خواص روم و عوام روم، زمین‌داران فئودال و بندگان زرخرید^۲، اشراف و بورژوازی، سرمایه‌داران صنعتی و پرولتاریا، و گروه‌های فرعی درون آنها نبود. او به‌عنوان گواه اصلی نظریه خویش از شورش بردگان هوادار اسپارتاکوس در روم باستان، شورش‌های دهقانی اروپا در سده سیزدهم و پیش از آن، شورش‌های دهقانی آلمان در سده پانزدهم پس از آنکه لوتر کلیسای کاتولیک را هدف تیغ تیز حمله خود قرار داد، انقلاب‌ها و جنگ‌های داخلی انگلیس در سده هفدهم، انقلاب فرانسه در پایان سده هجدهم، و انقلاب‌هایی که در سال ۱۸۴۸ در اروپا رخ داد و خود او شاهد و پشتیبان آنها بود یاد می‌کند [۳۸].

با نظر به چنین شواهد تجربی و تاریخی از تاریخ و جامعه اروپا بود که مارکس

نظریه خویش را در باب دگرگونی اجتماعی پی ریخت. او صراحتاً جوامع آسیایی را از نظریه‌ای که درباره تاریخ اروپا داشت کنار می‌گذاشت زیرا می‌دانست که هم جامعه‌شناسی و هم الگوی دگرگونی تاریخی در جوامع آسیایی، از اساس متفاوت با تجربه اروپاست [۳۹].

تجزیه و تحلیل مارکسیست‌ها از انقلاب مشروطه در چارچوب ذیل صورت گرفته است. توسعه اقتصادی ایران در سده نوزدهم - که به‌ویژه در نتیجه افزایش تجارت با روسیه و اروپای غربی حاصل شد - به رشد طبقه‌ای از بورژواهای شهری انجامید که نمی‌توانست در دل نظام فئودالی - یا «نیمه‌فئودالی» - موجود بگنجد. مطابق واژگان معروف مارکسیست‌ها، نیروهای تولید - یعنی اثر توأمان انباشت سرمایه و پیشرفت فنی - به اندازه‌ای توسعه یافته بود که دیگر نمی‌توانست در دل مناسبات تولید (یعنی ساختار طبقاتی حاکم، و نهادهای اجتماعی، حقوقی و اخلاقی متناظر با آن) بگنجد. برخوردی که در نتیجه میان زیربنای تکنولوژیک و روبنای نهادی - به دیگر سخن، میان واقعیت اجتماعی / اقتصادی و نمود ایدئولوژیک آن - پیش‌آمد نهایتاً در چهره قیامی سیاسی برای برقراری یک چارچوب نهادین تازه (که مناسب شرایط تاریخی باشد) رخ نمود.

این روایت کوتاه و اساسی مدل آشنایی است که صورت‌بندی اصلی آن از روی داده‌های تجربی مربوط به انقلاب فرانسه تهیه شده است و برخی از تاریخدانان و جامعه‌شناسان ایرانی هم با اعمال برخی جرح و تعدیل‌ها (ی‌گانه اساسی) در آن، به‌کارش برده‌اند. برای مثال، در نمونه‌های تعدیل‌شده این مدل معمولاً بر انباشت سرمایه مالی در ایران سده نوزدهم به‌جای سرمایه فیزیکی (یعنی صنعتی) تأکید بیشتری می‌شود یا از تأثیر سیاسی و اقتصادی امپریالیسم و ایدئولوژی‌های اروپایی نیز به‌عنوان عواملی مهم یاد می‌شود. بی‌گمان در هرگونه تحلیل از انقلاب مشروطه باید به همه این‌گونه عوامل و عوامل دیگر نظر داشت ولی پرسش اصلی این است که آیا خود مدل مارکسیستی در مورد این انقلاب به‌کار می‌آید یا نه.

من در بررسی‌های پیشین خود نشان داده‌ام که ایران در آن روزگار، جامعه‌ای فئودالی نبوده و نظام خودکامه اجازه انباشت بلندمدت سرمایه و سرمایه‌گذاری برای تهیه ابزارهای تولید صنعتی که بسیار متعدد و گران‌قیمت بود و نمی‌شد به‌سرعت از آنها پول به‌دست آورد نمی‌داده است. جدای از این نکات کلی، با بررسی

دقیق آماری و تاریخی اقتصاد ایران در سده نوزدهم، الگوی توسعه‌ای به دست نمی‌آید که با مدل بالا همخوانی داشته باشد [۴۰]. این واقعیتی است که در نتیجه پیدایش صنعت و تشکیل امپراتوری‌ها در اروپا، اقتصاد ایران از تعادل سنتی خود خارج شد و درهای آن بیش از پیش به روی تجارت بین‌الملل گشوده گشت به نحوی که به سمت صدور محصولات کشاورزی و واردسازی تولیدات کارخانه‌ای گرایش یافت [۴۱]. جدای از این، با از دست رفتن بخشی از خاک کشور، نقشه جغرافیایی ایران شکل تازه‌ای یافت؛ برخی از بهترین منابع طبیعی و انسانی خود را از دست داد، هم توان تولیدی و هم بازار داخلی‌اش رو به ضعف گذاشت، و قدرت نظامی و سیاسی آن نیز کاهش یافت.

این روند تضعیف نسبی کشور از جمله موجب عقد قراردادهای تعرفه ترجیحی شد که صنعت کشور را که از نظر اقتصادی کم‌توان و از نظر فنی توسعه نیافته بود در برابر واردات محصولات ارزان و باب‌روزی پشتیبان گذاشت و به نوبه خود موجب از دست رفتن صادرات تولیدات صنعتی کشور، رفتن به سوی تولید محصولات کشاورزی اولیه، افت احتمالی تولید مواد غذایی مورد مصرف دائم، و افزایش عمومی واردات گردید. گویی کشور گرفتار غضب خداوندی بود چرا که کسری تراز پرداخت‌ها و پیامدهای توهمی آن به واسطه کاهش چشمگیر بهای بین‌المللی نقره - که پشتوانه اصلی پول کشور محسوب می‌شد - در سه دهه پایانی قرن شدت بیشتری یافت. در همین حال، رشد آرام ولی نسبتاً مداوم جمعیت، سطح عمومی زندگی را باز هم پایین‌تر آورد [۴۲].

هیچگونه پیشرفت فنی چشمگیری که اهمیت اقتصادی داشته باشد صورت نگرفت؛ حتی می‌توان قائل به پسرفت اقتصادی شد زیرا دانش فنی سنتی که در گذر قرن‌ها قوام یافته بود بی‌آنکه جایگزین اقتصادی مناسبی که دست‌کم به اندازه فنون گذشته کارساز باشد جای آن را بگیرد از دست رفت. «پیشرفت فنی» که معمولاً کارشناسان تاریخ سیاسی از آن یاد می‌کنند تقریباً بی‌استثنا چیزی جز مصرف فرآورده‌های تکنولوژی جدید اروپا توسط اقلیتی از مردم نبود. به همین ترتیب، امکان افزایش چشمگیر انباشت سرمایه مالی و بالارفتن ذخیره سرمایه فیزیکی وجود نداشت. در مورد این‌گونه مقوله‌های اقتصادی مهم هیچگونه آمار و ارقامی در دست نیست ولی شواهد غیرمستقیم این احتمال را بسیار ضعیف می‌سازد که

موجودی سرمایه مالی یا فیزیکی به میزان چشمگیری افزایش یافته باشد: تکنولوژی تولیدی هیچگونه پیشرفتی نکرده بود، بازار داخلی و خارجی کالاهای صنعتی ایران آفت کرده بود، مالیات‌ها و دیگر انواع اخاذی دولتیان هرچه سرکوبگرانه‌تر شده بود، کاهش نسبت نقره در مسکوکات کشور همراه با آفت چشمگیر بهای بین‌المللی نقره توژم پایدار را پرزورتر ساخت، و احساس بلا تکلیفی و ناامنی اجتماعی و اقتصادی که از دیرباز دامن ایرانیان را گرفته بود در نتیجه این عوامل و دیگر عوامل نومیدکننده حتی شدت بیشتری پیدا کرد [۴۳].

بازرگانی خارجی رشد یافت و عامل اصلی گرایش به سوی انباشت و تمرکز سرمایه مالی نیز همین بود. ولی این به معنی رشد اساسی و انباشت سرمایه مالی نبود؛ بلکه نمایانگر جابه‌جایی سرمایه میان بخش‌های مختلف بازرگانی و بازرگانان مختلف بود. سود بازرگانی خارجی به جیب بازرگانان بزرگ می‌رفت و آنان با افزایش ثروت بالفعل خویش بر قدرت سیاسی بالقوه خود به زیان دولت می‌افزودند. این جریان از راه‌های غیرمستقیم هم در تضعیف نظام خودکامه نقش مهمی داشت. نخست، نقش و نفوذ فزاینده قدرت‌های امپریالیستی ضعف دولت ایران را آشکار و باور دیرینه‌ای را که این دولت به توانایی مطلق خود برای برخورد با مسائل داخلی داشت زایل ساخت. دوم، پرداخت‌های نامشروع بازرگانان بزرگ به شاه و مقامات دولتی، کمک کرد تا ساختار حکومت خودکامه از درون رو به ضعف گذارد. سوم، تخصص‌یابی بیشتر در تولید و صدور مواد اولیه، آفت نسبی تولید کارگاه‌های سنتی، کاربرد وسایل تازه ارتباطی همچون تلگراف، گرایش‌های توژمی روزافزون، کسری فلج‌کننده پرداخت‌های خارجی و در نتیجه برهم انباشته شدن بدهی‌های خارجی و غیره، منجر به نوعی دگرگونی ساختاری در اقتصاد شد که دستگاه دولتی سنتی حتی از درک آن عاجز بود چه رسد به حل آن.

اروپا عمدتاً از طریق روسیه، انگلیس و فرانسه همچون مدل جادویی قدرتمندی، شکوفایی و پیشرفت در معرض چشم و گوش ایرانیان قرار داشت. تحصیل‌کردگان از جمله بسیاری از اشراف قاجار و مقامات دولتی، در جست‌وجوی کلید این سر بزرگ و شگفت‌انگیز برآمدند و آن را در قانون یافتند [۴۴]. قانون از نظر آنان نخست به معنی حکومت مشول و - به‌ویژه - منظم و بعدها به معنی آزادی بود. در سایه قانون، مالکیت خصوصی امن و نیرومند، مشاغل رسمی ایمن‌تر و

پاسخگوتر، و جان و تن مردم در برابر تصمیمات خودسرانه محفوظ‌تر می‌بود. و آنان اعتقاد داشتند که فقط با استقرار قانون، کشور، قدرتمند و پررونق خواهد شد. سرشت هر انقلاب را می‌توان با بررسی اهداف، پشتیبانان، مخالفان و نتایج آن بازشناخت. در انقلاب مشروطه، هدف محوری - در واقع خواسته اصلی و تکیه کلام همه - مشروطه بود یعنی استقرار حکومتی که مقید و مشروط به قانون باشد. پیش از جعل اصطلاح مشروطه، تقریباً بی‌استثنا واژه «قنسطیطوسیون» به کار می‌رفت. تقریباً همه بازرگانان، افزارمندان و مغازه‌داران، بیشتر علما و جماعت مذهبیهون، و اگر نه بیشتر زمین‌داران و رؤسای عشایر دست‌کم بسیاری از آنان، بیشتر مردم عادی شهرنشین، و تمام کسانی که تحصیلات جدید داشتند فعالانه یا غیرفعالانه پشتیبان مشروطه بودند. به‌ویژه پیروزی سال ۱۲۸۸ بدون پشتیبانی کامل رهبران بزرگ دینی همچون حاج میرزا حسین تهرانی، آخوند ملاک‌آظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و غیره، و نیز زمین‌داران و رؤسای ایلات چون سپهدار (و بعدها سپهسالار) تنکابنی، سپهدار رشتی، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و نجفقلی خان صمصام‌السلطنه امکان‌پذیر نبود. آنچه حتی شاید روشن‌کننده‌تر باشد این است که کاملاً برخلاف همه انقلاب‌های کوچک و بزرگی که از سده هفدهم در اروپای نو رخ داده است، هیچ‌یک از طبقات اجتماعی در برابر انقلاب مشروطه نایستاد. و مهم‌ترین دستاورد انقلاب، خود مشروطه بود که از دید مبارزان و حامیان آن معنایی جز حکومت قانونی نداشت. از همه اینها پیداست که انقلاب مشروطیت نه یک انقلاب بورژوایی بوده است و نه مشابه هیچ نوع دیگری از انقلاب‌های اروپایی.

تذکری درباره نقش علما

مشروطیت، قیام جامعه (شهری) در برابر دولت بود. تا پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷ تحصیل‌کردگان ایرانی علما را پشتیبان سفت و سخت انقلاب مشروطه می‌دانستند. تنها معدودی نام - یا چیزی بیش از نام - شیخ فضل‌الله نوری را شنیده بودند چه رسد به نام سیدابوالقاسم امام جمعه، شیخ محمد آملی، حاج آقا محسن اراکی، میرزا حسن تبریزی و بسیار علمای کوچکتر (مانند شیخ محمد واعظ و سیدعلی آقا یزدی) که در مراحل بعدی نهضت در برابر آن ایستادند و برای برقراری مشروعه مبارزه کردند. از سوی دیگر، از اوایل دهه ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) در برخی بررسی‌های

جدید دربارهٔ مشروطیت گرایش تندى به سوى تجدیدنظر در اتفاق نظر پیشین پا گرفته است [۴۵]. نیازی به تأکید نیست که باید از بررسی‌های بیشتر دربارهٔ نقش تحصیل‌کردگان و گروه‌های سیاسی مشخص - مانند دموکرات‌ها و سوسیال دموکرات‌ها - استقبال کرد [۴۶]. ولی کم‌اهمیت جلوه‌دادن نقش علما در نهضت مشروطه و به پیروزی رسیدن نهایی آن به‌ویژه از آن رو که نحوهٔ تلقی تودهٔ شهرنشین، بازرگانان و حتی اربابان زمین‌دار شدیداً تحت تأثیر آنان بود روایت نادرستی از تاریخ است.

مشروع اصطلاح مبهمی بود که شیخ فضل‌الله نوری و پیروانش با شتابزدگی برای توصیف مشروطه‌ای که پایه‌ای استوار در شریعت داشته باشد جعل کردند. این اصطلاح، مفهوم سیاسی روشنی ندارد زیرا قالب و محتوای حکومتی را که باید جای حکومت مشروطه را بگیرد مشخص نمی‌سازد. از این گذشته، همراهی و همکاری هواداران مشروع با حکومت خودکامهٔ شاه برای آنان به‌عنوان هواداران حکومت قانونی، اعتباری باقی نگذاشت. قیاسی که امروزه بین جمهوری اسلامی و اندیشه‌های هواداران مشروع می‌شود هرچند نامعقول نیست گمراه‌کننده است. در واقع، در این برداشت به مشروع‌خواهان اعتباری بیش از آنچه شایستگی‌اش را دارند بخشیده می‌شود: آنان سنت‌گرایانی بودند که - در بهترین حالت - ادعا می‌کردند خواهان برچیده‌شدن بساط حکومت خودکامه و نشستن حکومتی آمرانه مبتنی بر شریعت به‌جای آن و دست‌نخورده‌ماندن چارچوب اجتماعی سنتی موجود هستند؛ آنان حتی از انتشار روزنامه نیز عصبانی بودند. جمهوری اسلامی با همهٔ بنیادگرایی‌اش چه از نظر گفتمان و چه در رفتار - هرچند به شکل اتفاقی و نامنظم - زیر نفوذ شدید اندیشه‌ها و تجربیات اروپای نو (از جمله اندیشه‌ها و تجربیات مارکسیستی و لیبرال که رسماً مردودشان می‌شمارد) قرار دارد. در یک کلمه، مشروعۀ دیروز سنت‌گرایانه بود ولی اسلام‌گرایی امروز تجدیدنظرطلبانه است.

شیخ فضل‌الله نوری و پیروانش در طول دورهٔ بست‌نشینی در بارگاه حضرت عبدالعظیم، تعدادی «لایحه» منتشر ساختند که تصویر برخی از آنها به‌جا مانده است. این لوایح با روشن‌تر ساختن مواضع نوری و پیروانش، هراس‌ها و دلواپسی‌هایی را که آنان در ارتباط با پیامدهای پیروزی مشروطه داشتند آشکار

می‌سازد. این لوایح پر است از حملات لفظی دربارهٔ لواط یهودی با بجه مسلمان، تجاوز علی‌الرؤس یهودی به دختر مسلمان، وارد ساختن «جماعت زردشتی‌ها» در خانهٔ خدا، کشیدن رؤسای روحانی عنفاً در مجلس در قطار «مادام‌های فرنگان»، دسیسه‌های بابی‌ها و لامذهبان، و نظایر آن [۴۷]. اما این لوایح، حاوی جوهرهٔ دیدگاه‌های آنان نیز هست و نشان می‌دهد که شیخ و پیروانش جدای از صرف برچیده شدن بساط حکومت خودکامه، نگران رواج فرهنگ اروپای نو بوده‌اند. در یکی از این لوایح که عنوان آن «شرح مقاصد حضرت حجة الاسلام والمسلین آقای حاج شیخ فضل الله سلمه الله و سایر مهاجرین زاویهٔ مقدسه» است چنین آمده است: «سال گذشته از سمت فرنگستان سخنی به مملکت ما سرایت کرد و آن سخن این بود که هر دولتی که پادشاه و وزرا و حکامش به دلخواه خود با رعیت رفتار می‌کند آن دولت سرچشمهٔ ظلم و تعدی و تطاول است و مملکتی که ابواب ظلم و تعدی و تطاول در آن مفتوح باشد آبادانی بر نمی‌دارد و لایزال بر پریشانی رعیت و بی‌سامانی اهالی می‌افزاید تا آنجا که بالمره آن مملکت از استقلال می‌افتد... بنابراین:

گفتند معالجهٔ این مرض مهلک و مفنی آن است که مردم جمع بشوند و از پادشاه بخواهند که سلطنت دلخواهانه را تغییر بدهد و در تکالیف دولتی و خدمات دیوانی و وظایف درباری قراری بگذارند که من بعد رفتار و کردار پادشاه و طبقات خدم و حشم او هیچ وقت از آن قرار تخطی نکند... و گفتند نام آن حکمرانی به دلخواه به زبان این زمان، سلطنت استبدادیه است و نام این حکمرانی قراردادی، سلطنت مشروطه است [۴۸].

سپس علما با هم ملاقات نمودند و همه تصدیق کردند که خرابی در مملکت ایران از «بی‌قانونی و ناحسابی دولت» است و بنابراین باید از دولت، تحصیل مجلس شورای ملی کرد که تکالیف دوایر دولتی را معین و تصرفاتشان را محدود نماید. اما از بدو افتتاح این مجلس این اندیشه رواج یافت که باید در این شریعت [اسلام] تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییر داده تبدیل به احسن و انسب نمود و باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت،

از قبیل... افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه‌خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانه‌جات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث راه‌های آهن و در استجلاب صنایع فرنگ... [۴۹]

مشروع‌خواهان پس از حملات لفظی طولانی بر «آنارشیست‌ها، نهلیست‌ها، سوسیالیست‌ها، ناپورالیست‌ها و بایست‌ها»، و به‌ویژه دسیسه‌های هوشمندانه این دو گروه اخیر در ایران، خواسته‌های خود را چنین برمی‌شمارند: «یکی آنکه در نظام‌نامه اساسی مجلس، بعد از لفظ مشروطه لفظ مشروعه نوشته شود و دیگر آنکه فصل دائر به مراعات موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس و مراقبت هیئتی از عدول مجتهدین در هر عصر بر مجلس شوری به همان عبارت که همگی نوشته‌ایم بر فصول نظام‌نامه افزوده شود و هم مجلس شوری را به هیچ‌وجه حق دخالت در تعیین آن هیئت از عدول مجتهدین نخواهد بود و اختیار انتخاب و سایر جهات راجعه به آن هیئت، کلیه با علماء مقلدین هر عصر است و لاغیر... و دیگر آنکه... بعضی فصول [نظام‌نامه اساسی مجلس] به همان اصلاحات و تصحیحاتی که همگی فرموده‌اند مندرج شود از جمله اینکه یک فصل این است که مطبوعات مطلقاً آزاد است، محض ملاحظه مشروعیّت و حفظ اسلامیت پاره‌ای تصرفات در آن بشود.» [۵۰]

از این اعلامیه پیداست که زاویه‌نشینان مشروعه‌خواه با سیاست‌های نوسازانه‌ای چون تحصیل زنان، و تشویق مردم به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری در توسعه اقتصادی به جای صرف پول در اموری مذهبی مانند آنچه در لایحه یادشده آمده است مخالف بوده‌اند، و از تعدیل و نوسازی احکام فرعی ترشیرعت در هراس و حتی از کارهایی - که خود، آنها را فرنگی لقب می‌دادند - مانند سردادن فریاد «زننده‌باد»، نمایش آتش‌بازی، و دعوت از سفرا برای حضور به‌همراه همسرانشان در جشن رسمی نخستین سالگرد صدور فرمان مشروطیت، اندیشناک بوده‌اند. از این لایحه و دیگر لوايح آنان ترس شدید از یورش قریب‌الوقوع یک فرهنگ کاملاً بیگانه - که زاده احساس بیگانگی کامل و بی‌اعتمادی به خود بود - و هراس از بریادرفتن کامل تسلط خودشان - که کهنه و منسوخ شده بود - پیداست و احتمالاً این ترس اگر نه بیشتر از

دیگر عوامل، دست‌کم به همان اندازه در شکل‌دادن به دشمنی آنان با مخالفان‌شان تأثیر داشته است.

لوايح يادشده در بالا، پيش از کودتای محمدعلی شاه و در زمانی که شیخ فضل‌الله و پیروانش هنوز در موضع دفاعی بودند منتشر شده است. پس از آنکه شاه فرمان به انجام کودتای خشونت‌بار خویش داد و مجلس به توپ بسته و تعطیل گردید یک شورای دولتی به کار گماشته شد. این شورا که تعدادی از بلندپایگان دولتی، اشراف قاجار، شیخ فضل‌الله نوری، امام‌جمعه و دیگر علمای همنظر با آنها در آن حضور داشتند طی نامه‌ای خطاب به شاه از او درخواست کرد «مجلس شورای عمومی» را که به قول خودشان «منافی با قواعد اسلام» بود برچیند. محمدعلی شاه در حاشیه این درخواست نامه نوشت «حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامیة منافی است... ما هم از این خیال، بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلسی نخواهد شد. لکن به توجهات حضرت امام زمان عجل‌الله فرجه در نشر عدالت و بسط معدلت دستورالعمل لازم داده و می‌دهیم» [۵۱].

از این نامه و آنچه عملاً در پیامد آن رخ داد - قطع نظر از اعتقادات راستین شیخ فضل‌الله و اعلامیه‌هایی که پیش از کودتا در حمایت از مشروطه مشروعه صادر کرده بود - پیداست که وی کاملاً حاضر بوده است به خاطر جلوگیری از تجدّد، مشروطه از اصل برچیده شود. جای شگفتی نیست که مراجع بزرگ نجف، تحت رهبری آخوند ملاکاظم خراسانی، با شور و حرارتی بی‌سابقه دست به واکنش زدند [۵۲]. و از همین نجف بود که به احتجاجات نظری شیخ فضل‌الله و پیروانش پاسخ داده می‌شد.

دو مقاله به قلم محمد اسماعیل غروی محلاتی از مجتهدین نجف را که اولی به امضا و تأیید آخوند خراسانی و دومی به امضا و تأیید آخوند و شیخ عبدالله مازندرانی (حاج میرزا حسین نجلی میرزا خلیل تهرانی به تازگی به دیار باقی شتافته بود) رسیده است می‌توان نوعی پاسخگویی مستقیم به دیدگاه‌های نوری و متحدانش که بالاتر نقل شد و نیز ردیه‌ای بر احتجاجاتی دانست که محمدعلی شاه و شورای دولتی‌اش در تأیید برچیدن حکومت مشروطه اقامه می‌کردند. در مقاله نخست که کوتاه‌تر نیز هست آمده است که معنای مشروطه به معنای مقیدبودن شاه و حکومت به قوانین مضبوط است و برعکس، سلطنت و حکومت استبدادی

به معنی «رهایی اراده پادشاه است در تمام امور مُلکيه به هرچه شهوت یا غضب او اقتضا کند». همین نظام استبدادی، مسئول افول کشور تا درجه‌ای است که حتی خطر از دست رفتن استقلالش در میان است. بنابراین «به حسب مناسبت وقت و اقتضای این دوره» چاره‌ای جز این نیست که جمهور ملت، نمایندگان خود را برگزینند تا آنان قوانینی بگذارند که شاه و حکومت در چارچوب آن قوانین امور کشور را اداره کنند [۵۳]. در نوشته دوم نیز تا حد زیادی همین روح جاری است ولی البته هم طولانی تر است و هم استادانه تر نوشته شده است:

در طهران اعلاناتی انتشار داده‌اند که مشروطیت و وجود مجلس شورای ملی در مملکت، منافی با مذهب اسلام و منافی با احکام قرآن است. دولت هم به این عذر صوری متعذر شده که چیزی که مخالف قرآن است هرگز در ایران که مملکت اسلامی است جاری نخواهد شد... و اگرچه آن کسانی که به دین مبین اسلام عارف و از مشروطیت و لوازم آن نیز باخبرند به نحوی می‌دانند و بر همه آنها کالشمس فی رابعة النهار واضح و روشن است که این فریه و افتراء وسیله پامال کردن مملکت و ابطال حقوق عامه مسلمین است و الا محدود شدن ادارات دولت را با اسلام و احکام متین قرآن مبین مخالفتی نیست. فقط او را با اغراض شخصی کمال مباحثت، و بنا اینکه اموال و اعراض و نفوس مردم مثل طومار درهم پیچیده شود و دستخوش خیالات فاسده گردد، غایت منافرت و نهایت مخالفت است [۵۴].

این نوشته در ادامه به شرح و بسط همین نکات، با قوت و تفصیل بیشتر می‌پردازد تا آنکه سرانجام، توصیفی کامل و عالمانه از حکومت مشروطه به دست می‌دهد که بیشتر ایرانیان آن روزگار و نسل‌های بعدی توانستند آن را به طور کامل هضم کنند:

مراد از حریت در ممالک مشروطه، نه خودسری مطلق و رهایی نوع خلق است در هرچه بخواهند ولو که از احوال و اعراض و نفوس مردم باشد. چرا که این مطلب هرگز در هیچ طبقه از طبقات بنی نوع انسان ولو که در تحت

هیچ مذهب از مذاهب نباشد، نبوده و نخواهد شد، زیرا که نتیجه آن جز اختلال تام و فتنه کلی در نظام و انتظام امور مردم چیز دیگری نباشد. بلکه مراد از حرّیت، آزادی عامهٔ خلق است از هرگونه تحکّم و بی‌حسابی و زورگویی، که هیچ شخص با قوّتی که پادشاه باشد نتواند به سبب قوّهٔ خود بر هیچ ضعیفی ولو که اضعف عباد بوده باشد تحکّمی کند و یک امر بی‌حسابی را بر او تحمیل نماید، مگر که از روی قانونی باشد که در مملکت جاری و معمول است و همهٔ مردم، از شاه و گدا، در تحت رقبت آن قانون علی طریق‌التسویه داخلند. و حرّیت به این معنی از مستقلات عقلیه و از ضروریات مذهب اسلام است. [۵۵]

درخصوص عبارات بالا دو نکته شایسته تأکید است: (الف) تعریف صریح آزادی به صورت آزادی از قید حکومت خودکامه که - همان‌گونه که در ادامه خواهیم گفت - مفهوم مترادفی هم برای قانون و هم برای نوعی از آزادی است که همگان تلویحاً به آن اعتقاد دارند؛ و (ب) تمایز گذاشتن میان آزادی و لجام‌گسیختگی در رژیم مشروطه که دست‌کم در عمل، اگر نه بیشتر طرفداران و مخالفان مشروطه، بسیاری از آنها متوجه آن نبودند. هرچند هیچ‌گونه آماری در مورد کل کشور در دست نیست ولی به دشواری می‌توان انکار کرد که اکثر علما و مسلمانان حتی پس از آنکه شیخ فضل‌الله عَلم مخالفت با مجلس اول را برافراشت در جبههٔ مشروطه‌خواهی باقی ماندند. نقش سیدین - بهبهانی و طباطبایی - در تهران بسیار مهم بود ولی شاید دفاع قاطع علمای بزرگ نجف از مجلس و قانون اساسی، به‌ویژه پس از کودتای محمدعلی شاه بر ضد مجلس و قانون اساسی، قطعی‌ترین تأثیر را داشت. علمای نجف تا آنجا پیش رفتند که شیخ فضل‌الله را مفسد، و فعالیت‌ها و مداخلاتش در امور دینی را حرام خواندند [۵۶]. و در پاسخ به درخواست عاجزانهٔ شاه از آنان که او را مخالف مشروطه ندانند نامه‌هایی هرچه تندتر و غیردوستانه‌تر به وی نوشتند که حاوی اشارات ظریفی به امکان اعلام جهاد برضد او بود.

با طرح پرسش فرضی زیر می‌توان از بحث و استدلال اضافی دربارهٔ نقش علما در مراحل بعدی مبارزه پرهیز کرد: اگر علمای نجف به‌جای حمایت کامل و روشن از مشروطه‌خواهان در جنگ داخلی فتوا می‌دادند که الیوم مشروطه‌خواهی حرام و در

حکم محاربه با امام زمان است جنبش مشروطیت به کجا می‌کشید؟ باید دو جنبه از دیدگاه تجدیدنظرطلبان دربارهٔ انقلاب مشروطه را جدی‌تر گرفت: انگیزه‌های شخصی برخی افراد در میان علمای مشروطه‌خواه؛ و برداشت کلی جامعهٔ مذهبی و رهبران آن از معنا و پیامدهای مشروطیت. گفته شده است که برخی از رهبران مذهبی در جست‌وجوی نفع شخصی خود و حتی گرفتار فساد بوده‌اند. ما در پی توجیه این امر نیستیم ولی لازم است خود مطالبی را که این نکته در آنها آمده است بررسی کنیم. جای تردید است که تعداد زیادی از مشروطه‌خواهان - اعم از روحانیان، تجار، ملاکان، یا روشنفکران نو - کاملاً دارای انگیزه‌های شخصی ناب و خالصی بوده، و تنها برخی از رهبران مذهبی جنبش دارای عملکردی فاسد به معنی فراگیر کلمه بوده‌اند. از زمان انقلاب فرانسه تا زمان حاضر تنها به روبسپیر^۱ در مقام رهبر آن حرکت بزرگ لقب فسادناپذیر داده شده است؛ البته کمال‌گرایی و خلوص افراطی او پیامدهای فاجعه‌باری برای انقلاب فرانسه و رهبر فسادناپذیرش به بار آورد. کسانی چون فوشه^۲ و باراس^۳ که جای خود دارند، حتی میرابو^۴ و دانتون^۵ هم نتوانستند از این آزمون سرفراز بیرون آیند اما هیچکس منکر نیست که این دو در اعتقادات انقلابی خویش مصمم و صادق بودند [۵۷].

انسان‌ها به صرف پشتیبانی از این یا آن جناح یک انقلاب، خوب محض یا بد محض نیستند - و نمی‌شوند. خوبی و بدی آنها را پیش از جبهه‌گیری آنان در انقلاب، روان‌شناسی و اخلاقیات آنها تعیین می‌کند. از آن سو، برای آزمون سیاسی باید به جبهه‌گیری آنها در قبال انقلاب نگاه کرد و نیازی به کندوکاو در ژرفای اخلاق و ارزش‌های شخصی‌شان نیست. البته این امر برای شناخت عمیق‌تر آنان و زندگی سیاسی‌شان ضرورت دارد. برای نمونه، ملکم‌خان به‌عنوان یکی از رهبران مهم غیرمذهبی مشروطیت، متهم به داشتن انگیزه‌های خودخواهانه و فاسد شده است [۵۸]. اما مهم این است که وی نخواست خودخواهی و فسادش را به سود حکومت خودکامه به کار گیرد.

1. Robespierre

2. Fouche

3. Barras

4. Mirabeau

5. Danton

در مورد نکتهٔ دوم - اینکه رهبران و جامعهٔ مذهبی، شناخت روشن یا حتی «درستی» از نتیجهٔ مشروطیت برای جامعه نداشتند - باز هم وضعیت شبیه هر جنبش دیگری از این دست است. در انقلاب و جنگ‌های داخلی انگلیس نظر پیروان کلیسای پرسبیتری^۱ در مورد آنچه باید جای پادشاهی مطلقه را بگیرد با نظر (کالونیست‌ها) «مستقل‌ها»^۲ تفاوت داشت درست همان‌طور که نظر «مستقل‌ها» با آرزوهای «برابری‌خواهان»^۳ و دیگر^۴ متفاوت بود. این‌گونه اختلاف عقیده‌ها به هیچ وجه بی‌اهمیت یا نامربوط نیست ولی در مرحلهٔ بعد از این واقعیت مطرح است که همهٔ این جناح‌ها با پادشاهی مطلقه مخالف بودند [۵۹]. در انقلاب فرانسه هم، همین حکم در مورد طرفداران سلطنت قانونی (فویانها^۵)، طرفداران حکومت فدرال (ژیروندن‌ها^۶)، پلان‌ها^۷ (جناح مرکز ژاکوبین‌ها^۸) و مونتانیارها^۹ (ژاکوبین‌های چپ‌گرا) صادق بود [۶۰]. علمای طرفدار انقلاب مشروطه، هم بنا به ملاحظات عملی و هم به دلایل نظری که به نظر می‌رسد به‌خوبی به آنها وقوف داشتند مخالف حکومت خودکامه و هوادار حکومت قانونی بودند. ولی دیدگاه آنان دربارهٔ آینده، آشکارا با نظر میرزا آقاخان، این ملت‌گرای هوادار اروپا، و حیدرخان عمواغلی، این مارکسیست آرمان‌گرا، یکی نبود. با گذشت زمان نهایتاً روشن شد که نظر هیچ‌یک از آنها درست نبوده است. و هرچند بدفهمی‌هایی دربارهٔ قانون، آزادی، مشروطیت، دموکراسی و نوگرایی وجود داشت ولی این بدفهمی‌ها به هیچ‌وجه خاص یک گروه یا حزب نبود.

مشروطیت و هرج‌ومرج

قانون اساسی ۱۲۷۸ به احساس دیرینهٔ بیگانگی ملت از دولت پایان بخشید بلکه صرفاً تعریف حقوقی و قالب نهادین آبرومندانه‌ای برای آن دست‌وپا کرد. این موضوع در آثاری از همین نویسنده که در یادداشت‌های مقالهٔ حاضر آمده به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. در اینجا تنها می‌خواهیم نشان دهیم که ریشه‌های این

1. Presbyterians
3. Levellers
5. Feuillants
7. Plain
9. Mountain

2. The Independents
4. Diggers
6. Girondin
8. Jacobin

مشکل به دوره‌هایی بازمی‌گردد که هنوز انقلاب به پیروزی کامل نرسیده بود و اگر جناح‌های اصلی انقلاب، شناخت واقع‌بینانه‌ای از مشروطیت اروپایی داشتند می‌شد از بروز جنگ داخلی و حتی سقوط محمدعلی شاه جلوگیری کرد.

هرچند رهبران جنبش به‌ندرت متوجه بودند ولی برداشت آنان از حقوق و آزادی - جدای از وجود یک قوه قضائیه مستقل و حکومتی مسئول - متفاوت با مفاهیم حقوق و آزادی در اروپا بود. در واقع، برداشت آنان به‌شدت متأثر از فرهنگ جامعه خودکامه باستانی بود. مفهوم اصلی آزادی در اروپا به معنی آزادی از قانون، از جمله از سنت‌ها و عرف‌های اجتماعی تقدس‌یافته و ظاهراً ریشه‌کن‌ناشدنی بود. نظریه‌ها و جنبش‌های «فردگرایانه» سده‌های هفدهم و هجدهم اروپا مخالف قوانین و سنت‌های پر دامنه و تبعیض‌آمیزی بودند که بر جامعه و اقتصاد حکمفرما بود. این نظریه‌ها با نفس قانون مخالف نبودند. آنها با حکومت مطلقه (ابسولوتیسم) و میزان دخالت دولت در جامعه و اقتصاد سر ستیز داشتند و هوادار حق فرد برای پی‌گیری نفع شخصی خود و نیز بهره‌مندی او از برابری در برابر قانون بودند [۶۱]. جان استوارت میل بعدها مفاهیم اروپایی حقوق و آزادی را به‌درستی به‌صورت «آزادی تعقیب نفع فردی تاجایی که دیگران از همین آزادی محروم نگردند» تعریف کرد [۶۲]. مدت‌ها پس از او آیزایا برلین همین اندیشه را «مفهوم منفی آزادی» خواند [۶۳].

پیروزی نهایی جنبش‌های هوادار آزادی منفی و برابری سیاسی - قضایی در پیشگاه قانون (در اروپا)، محدودیت‌های این مفاهیم را در زمینه احقاق حقوق اجتماعی و اقتصادی طبقات محروم‌تر آشکار ساخت و موجب طرح درخواست‌هایی برای قوانین تازه - یا قانونگذاری اجتماعی - در جهت حمایت از حقوق آنان و قادر ساختن آنها به بهره‌مندی از مزایای برابری حقوقی و آزادی فردی گشت. بعدها هارولد لاسکی این مفهوم از آزادی را آزادی برای «شکوفاساختن خویش به بهترین شکل» خواند [۶۴]. پس از او برلین آن را «مفهوم مثبت آزادی» نامید [۶۵]. هم سوسیالیست‌ها و هم آنارشویست‌ها به سود همین مفهوم مبارزه می‌کردند: سوسیالیست‌ها به طرق مختلف سعی در استفاده از دولت داشتند و آنارشویست‌ها امیدوار بودند با جانشین ساختن مدیریت مردمی به‌جای دولت، به همین هدف دست یابند.

مشروطه‌خواهان ایرانی - به‌ویژه دموکرات‌های تندرو - هیچ‌گونه تعارضی میان قانون و آزادی نمی‌دیدند. در واقع، آنان عملاً این دو را مترادف می‌دانستند، چه هردو را به معنی آزادی می‌گرفتند. ولی در عین حال مفهوم قانون در اندیشه آنان مفهومی سلبی بود زیرا به معنی برچیدن چیز دیگر بود نه کار بست و تحمیل فعال آن. به دیگر سخن، قانون از نظر آنان به معنی نبود حکومت خودکامه بود و بس. در عمل این با دیالکتیک دیرینه‌ای که در جامعه ایران میان ملت و دولت وجود داشت و با چرخه ادواری حکومت خودکامه - شورش و هرج و مرج - حکومت خودکامه که در سراسر تاریخ ایران مشاهده می‌شود همخوانی دارد. تا همین امروز، این‌گونه برداشت‌ها از آزادی، دموکراسی و قانون همچنان در میان ایرانیان داخل و خارج کشور از جمله در میان محافلی که از تحصیلات جدید برخوردارند چه آنان که دموکراسی غربی را خوش دارند و چه کسانی که آن را نمی‌پسندند غلبه دارد [۶۶].

به مجرد صدور فرمان مشروطیت و برگزاری انتخابات مجلس، رویارویی نیروها از کوچه و برزن، مساجد و مدرسه‌ها، حرم‌های مقدس و سفارت‌خانه‌های خارجی، به دو دلیل به هم مرتبط به صحن مجلس اول منتقل شد. نخست به این دلیل که اختیارات گسترده‌ای که قانون اساسی برای قوه مقننه در نظر گرفته بود جای چندانی برای حکمرانی قوه مجریه نمی‌گذاشت؛ و دوم اینکه بدگمانی و بیگانگی دیرینه میان ملت و دولت همچنان به جای خود باقی بود. هنوز نشانی از سیاست نبود و بنابراین سازش و مصالحه، محلی از اعراب نداشت. مجلس را در محاورات «خانه ملت» می‌خواندند و پیامدهایی که این وصف، برای مناسبات میان دولت و جامعه داشت تفاوتی با آنچه در دوران حکومت خودکامه حکمفرما بود نداشت. به دولت همچنان به‌عنوان نیرویی بیگانه، با بدگمانی شدید نگاه می‌شد و مردم، مجلس را قدرت متوازن‌کننده قوه مجریه‌ای می‌دانستند که تنها نقش و وظیفه‌اش عملی ساختن منویات مجلس در ریز و درشت مسائل کشور بود. در عمل، مجلس هم قوه مقننه بود و هم قوه مجریه، و قوه مجریه حداکثر معادل دستگاه اداری در اروپا انگاشته می‌شد.

اما خود مجلس هم در میان گرایش‌ها و تمایلات ناهمساز بسیاری، که تنها نقطه اشتراکشان پافشاری برحق مجلس برای در دست داشتن همه قدرت‌ها بود پاره‌پاره شده بود. عبدالرحیم طالبوف تنها کسی از رهبران برجسته و مردمی انقلاب

مشروطه بود که دربارهٔ انگیزه‌هایش نمی‌توان تردیدی داشت و مشکل را درک کرده بود و نظر خویش را دربارهٔ آن آشکارا بیان می‌کرد. او از پذیرش نمایندگی دورهٔ نخست مجلس سر باز زد زیرا احساس می‌کرد رویدادها به مسیری متفاوت با آنچه برخی روشنفکران روشن‌اندیش مانند خودش در نظر داشتند افتاده است. میرزاعلی اکبرخان قزوینی (که بعدها نام دهخدا را اختیار کرد) پس از عزیمت به استانبول در پی کودتای محمدعلی‌شاه، در نامه‌ای به طالبوف از وی برای احیای روزنامهٔ صوراسرافیل در خارج کشور یاری خواست. طالبوف هرچند هنوز با رنج‌های انقلابیون شدیداً همدردی داشت ولی در برابر این برداشت و رفتار انقلابی واکنشی خشم‌آلود و نومیدانه نشان داد:

امیدوارم که به‌زودی تمام پراکندگان وطن باز به ایران برگردند و در عرض مجادله و قتال، در خط اعتدال کار بکنند... عجیب این است که در ایران بر سر آزادی عقاید جنگ می‌کنند ولی هیچکس به عقیدهٔ دیگری وقعی نمی‌گذارد، سهل است اگر کسی اظهار رأی و عقیده نماید متهم و واجب‌القتل... نامیده می‌شود و این نام را کسی می‌دهد که در هفت آسیا یک مقال آورد یعنی نه روح دارد، نه علم، نه تجربه؛ فقط ششلول دارد [۶۷].

طالبوف در ادامه از دهخدا می‌پرسد که آیا مکتوب او را به‌یاد دارد که در آن با شگفتی از او پرسیده بود «طهران کدام جانور است که در یک شب صدویست انجمن [سیاسی] زاید» [۶۸].

من ایران را پنجاه سال است که می‌شناسم و هفتادویکم سن من تمام شده. کدام دیوانه در دنیا بی‌تأ عمارت می‌سازد؟ کدام دیوانه بی‌تهیهٔ مصالح، بت‌آ را دعوت به کار می‌نماید؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خلق‌الساعه حساب می‌کند؟ [۶۹]

طالبوف در ادامه می‌پرسد کدام پیغمبر می‌توانست مملکت را به مسیر پیشرفت سریع و باورنکردنی بیندازد که «حسین بزاز یا محسن خیطا»... می‌خواهد بکند؟

نامه طالبوف به دهخدا طولانی است و دربارهٔ برخورد آلمان‌های ذهنی و واقعیات عینی در قریب به اتفاق انقلاب‌ها بسیاری چیزها می‌آموزد. ولی نوشتهٔ او خطاب به روزنامهٔ انجمن تبریز که به شکل مشخص تری در بارهٔ ایران صدق می‌کرد و گونه‌ای پیش‌بینی پیامبرگونه از کار درآمد بینش نافذ او را دربارهٔ عملکرد دولت خودکامه و نیز جامعهٔ خودکامه بر ما آشکار می‌سازد:

ایرانی تاکنون اسیر یک گاو دوشاخهٔ استبداد بود اما بعد از این اگر ادارهٔ خود را قادر نشود به گاو هزارشاخهٔ رجاله دچار می‌گردد. فاش می‌گویم که من این مسئله را بی‌چون و چرا می‌بینم [۷۰].

شاید قتل اتابک آشکارترین نمونهٔ سر باز زدن دو طرف از مصالحه باشد، به این معنی که هیچ نتیجهٔ دیگری مگر حذف کامل طرف دیگر به‌عنوان یک نیروی سیاسی، رضایت طرف نخست را فراهم نمی‌کرد. مردود شمردن اصل سازش و مصالحه، نشانهٔ روشنی از پابرجایی شرایط پیش از سیاست است که در کتاب‌ها و مقالات همین نویسنده که در یادداشت اول همین مقاله نام آنها آمده به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. از یک‌سو، این مسئله نشانگر حاکم‌بودن حالت بی‌اعتمادی بین طرف‌های درگیر است و از سوی دیگر از تمایل آنها به کسب پیروزی کامل یا تحمل شکست کامل به هرقیمت که شده است حکایت دارد. این وضعیت، در سیاست ایران از ابتدای سدهٔ بیستم تا زمان حاضر الگویی سخت‌جان بوده که طی آن تقریباً همواره مصالحه به‌عنوان سازشکاری – یعنی چیزی در حد تسلیم و خیانت – محکوم شناخته شده است [۷۱].

نقشهٔ قتل اتابک هنوز به‌طور کامل بر ما آشکار نیست. در آن شب سرنوشت، هم رادیکال‌ها و هم آدم‌های شاه در درون و بیرون مجلس در آمدوشد بودند. در این مسئله جای تردید نیست که عباس‌آقا – عامل انجمن غیبی – صدراعظم را هدف گلوله قرار داد؛ هرچند روشن نیست که آیا او پس از آن دست به خودکشی زده یا رفقایش برای جلوگیری از لورفتن خودشان وی را با گلوله به‌قتل رساندند. ولی چندان تردید نداریم که هردو جناح – هم رادیکال‌ها و هم شاه – خواهان بیرون‌رفتن امین‌السلطان از صحنه بودند زیرا هرگونه راه‌حلی که از طریق او به‌دست می‌آمد – و

احتمالاً مورد حمایت هردو قدرت روسیه و انگلیس هم قرار نمی‌گرفت - نمی‌توانست همه خواسته‌های این جناح یا آن جناح را برآورده سازد. این گفته، هم در مورد شاه صادق بود و هم در مورد حیدرخان عمواغلی از اعضای انجمن غیبی که در زمینه ساخت و پرتاب بمب فعال بود؛ ولی گذشته از این در مورد بسیاری از دیگرانی هم که خیلی کمتر از این دوتن تندروی می‌کردند صدق می‌کرد [۷۲]. اما حتی اگر اتابک زنده می‌ماند و موفق می‌شد راه‌حلی تمهید کند که دو جناح سازش‌ناپذیر تا حدودی خود را مکلف به پذیرش آن احساس نمایند باز مشکل فوق به‌جای خود باقی بود؛ درست همان‌طور که هرگونه توافقی که مصدق به آن دست می‌یافت ولی نظر آرمان‌گرایان را درباره دعوی نفت برآورده نمی‌ساخت به‌عنوان فروش نهضت محکوم شناخته می‌شد، و نیز درست همان‌گونه که در انقلاب ۱۳۵۷-۱۳۵۵ هم بیشتر همان‌هایی که بعدها رهبران دموکرات را به دلیل پذیرش رهبری تندروها به‌رغم همه تردیدهای فاحشی که داشتند سرزنش کردند هرگونه مصالحه با رژیم شاه را به‌عنوان خیانت بورژواالیبرال‌ها که ارباب خارجی‌شان به آنها دستورش را داده است محکوم می‌کردند.

اتابک مقبولیتی نزد مردم نداشت و هم مشروطه‌خواهان و هم تندروها نسبت به او بی‌اعتماد بودند. ولی در میان رهبران سیاسی و انقلابی، کسان دیگری هم بودند که از اعتبار بیشتری برخوردار بودند و می‌کوشیدند ترتیب مصالحه‌ای را در راستای اصول مشروطیت بدهند. هنوز هم در سالنامه‌های تاریخ‌نگاری ایران کسانی چون مخبرالسلطنه، ناصرالملک و بهبهانی - و حتی به میزان کمتری، مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک - به‌دلیل موضع مصالحه‌جویانه‌شان و تلاش‌هایی که برای حصول سازش به‌عمل آوردند به چشم انسان‌هایی کودن، کسالت‌آور و حتی مشکوک نگریسته می‌شوند؛ با اینکه درباره پای‌بندی آنان به اصول کلی حکومت مشروطه جای هیچ‌گونه تردید نیست. شاه مادام که امید به درهم‌کوبیدن نهضت داشت خواهان مصالحه نبود؛ تندروها هم با حمله به شاه و خانواده او از طریق نثارکردن ناسزاهای غیرقابل بازگویی به آنان و حتی متهم‌ساختن علنی مادر شاه - دختر امیرکبیر - به داشتن رفتاری بسیار بی‌بندوبار [۷۳] و اکنشی از خود نشان می‌دادند که چندان متفاوت با شیوه شاه نبود؛ و توده مردم هم طبق معمول، حالتی جنون‌زده و پرشر و شور داشتند.

و زمانی هم که شاه پس از گذشت مدتی طولانی سرانجام پیش از آغاز درگیری در تهران دید که چاره‌ای جز جست‌وجو به دنبال راه‌حلی مصالحه‌جویانه ندارد تندرورها به چیزی جز خلع او از سلطنت رضا نمی‌دادند. در اینجا هم می‌توان حوادث رخ داده در انقلاب ۱۳۵۷ را یادآور شد که هنوز در اذهان زنده است. چند دهه بعد، تقی‌زاده نزد یکی از دوستان نزدیکش از این بابت که در آن لحظه تاریخی بر این مطلب پافشارده که هیچ راه‌حلی جز خلع شاه وجود ندارد اظهار پشیمانی کرد. و به همین دلیل است که کسی چون او که با روش متعادل بهبهانی به شدت مخالفت کرده بود - در کتاب خاطراتش - بهبهانی را به‌ویژه با تأکید بر بینش و شجاعت سیاسیش بسیار می‌ستاید [۷۴].

تذکرات پایانی

انقلاب مشروطه اساساً از همان الگوی دیرینه قیام‌های تاریخی جامعه ایرانی برضد دولت خودکامه کهن‌ریشه پیروی می‌کرد. همه طبقات شهری در انقلاب مشارکت داشتند و حتی یکی از طبقات (قوای) اجتماعی هم برضد انقلاب وارد صحنه نشد. با این حال، انقلاب مشروطه با جنبش‌های قبلی یک تفاوت مشخص و بسیار مهم داشت که نتیجه آموخته‌های جامعه ایرانی از تجربه اروپا بود: این انقلاب نه تنها برضد یک رژیم خودکامه مشخص بلکه مشخصاً برضد خود نظام خودکامه یعنی برای استقرار قانون و آزادی - که تقریباً به همان معنا گرفته می‌شد - برپا گردید.

انقلاب مشروطه نیز مانند قیام‌هایی که پیش از آن در ایران رخ داده بود هنگامی به وقوع پیوست که دولت بسیار ضعیف شده و شخص فرمانروا نیز سست‌عنصر و نالایق بود به نحوی که حکومت خودکامه نازل‌ترین نقش سنتی خود را که همان نقش حیاتی حفظ نظم و امنیت فیزیکی جامعه بود به سرعت از دست می‌داد. اما انقلاب مشروطه با همه آرایه‌هایی که از اروپای نو به خود بسته بود پیامدهایی داشت که بیشتر با برخورد سنتی دولت و ملت - برخورد یک حکومت غیرمسئول و یک جامعه حکومت‌ناپذیر - همخوانی داشت به نحوی که هیچ‌یک از جناح‌های انقلاب آماده پذیرش یک شیوه همزیستی^۱ در راستای اصول حکومت‌های قانونی

اروپا نبود (چه رسد به پذیرش یک توافق اصولی و دیرپا^۱). نتیجه، برپا شدن جنگی میان جناح‌ها برای حذف یکدیگر بود که در آن انقلابیون به پیروزی رسیدند. ولی مشکل دیرپای شکاف میان حکومت و مردم تحت حکومت ادامه یافت چنانکه قانون - در میان بخش‌های بزرگی از جامعه - آرام آرام به معنی آزادی گرفته شد و آزادی نیز به ندرت از لجام گسیختگی متفاوت انگاشته می‌شد. شگفت نیست که مشروطیت بیش از پانزده سال دوام نیاورد؛ پانزده‌سالی که بسیار بعید به نظر می‌رسید کشور از آن جان به‌در برد.

یادداشت‌ها

۱. نوشته حاضر ترجمه‌ای است از:

Homa Katouzian, "Liberty and Licence in the Constitutional Revolution," *Journal of the Royal Asiatic Society, Third Series*, vol. 8, part 2 (July 1998), pp. 159–180.

۲. برای تفصیل بیشتر، ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، به‌ویژه فصل‌های اول و پنجم؛ «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران» در نُه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، صص ۵۷–۴؛ «جامعه کم‌آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی-اقتصادی در ایران» در همان، صص ۵۸–۹۰؛ اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، به‌ویژه فصل‌های دوم تا پنجم؛ و

Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Government?" *British Journal of Middle Eastern Studies*, XXII.

برای آگاهی از مشروح رویدادها در مورد خاص انقراض دولت صفوی، ر. ک. به:

Lawrence Lockhart, *The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Occupation of Persia*, Cambridge, 1958; *Nadir Shah*, London, 1938.

۳. این عکس در کتاب زیر چاپ شده است: دنیس رایت، ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ترجمه منوچهر طاهرنیا، تهران، آشتیانی، ۱۳۶۴.

۴. وقتی ناصرالدین‌شاه تصمیم به عقب‌نشینی گرفت در نخستین نامه خود به حاج میرزا حسن

مجتهد آشتیانی چنین نوشت: «در فقره عمل دخانیات، هیچکس عقل کل نیست و احاطه کلی در بشریت منحصر است به وجود پاک پیغمبر ما علیه السلام والصلوة. انسان گاهی یک خیالی و کاری می‌کند بالاخره از آن پشیمان می‌شود. در همین عمل دخانیات مدتی بود که من می‌خواستم انحصار داخله را از کمپانی فرنگی سلب نمایم... طوری... که... هم آنها نتوانند ایرادی بگیرند و از دولت خسارات عمده مطالبه کنند و مردم هم آسوده از این مداخله داخلی فرنگیان که الحق مضر بود شوند. مشغول و در تدارک بودیم که این انتشار حکم میرزای شیرازی در اصفهان... بروز کرد و کم‌کم به طهران رسید... آیا بهتر نبود که متفقاً یا تنها عریضه می‌کردید در دفع عمل؟ ما هم که در تدارک بودیم، بدون این های‌وهو و ترک قلیان، همین طور که به انجام رسید احکام صادر می‌شد». ر.ک. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ یداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، چاپ نجم، تهران، نشر پیکان، ۱۳۷۶، جلد اول صص ۲۲-۳۹.

۵. پس از آنکه سه‌سالار قزوینی طرح قانون اساسی خود را برای تشکیل شورایی مسئول از وزیران، تسلیم ناصرالدین‌شاه کرد، شاه در ذیل آن نوشت: «جناب صدراعظم: این تفصیل وزرا و دربار که نوشته‌اید بسیار بسیار پسندیدم و انشاءالله قرارش را به زودی بدهید و معمول بدارید که هرچه به تعویق بیفتد باعث ضرر دولت است.» به نقل از عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تهران، زوار، ۱۳۴۳، جلد اول، ص ۱۲۳. از این گذشته، نگاه کنید به نامه‌ای که مستشارالدوله از بستر مرگ برای مظفرالدین میرزای ولیعهد نوشته و در اثر زیر آمده است: ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ یداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، آگاه، ۱۳۶۱، صص ۷۷-۱۷۲. همچنین، ر.ک. فریدون آدمیت، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، پیام، ۱۳۵۴.

۶. ر.ک. شرح حال عباس میرزا مُلک‌آرا، به همت عبدالحسین نوایی، چاپ دوم، تهران، بابک، ۲۵۳۵، ص ۱۷۵، تأکید از ما.

۷. عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، تهران، هما، ۱۳۶۶، جلد دوم.

۸. خاطرات تاج‌السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۲. تاج‌السلطنه از زبان زن‌پدرش انیس‌الدوله نقل می‌کند که ناصرالدین‌شاه اندکی پیش از رفتن به زیارت سرنوشت‌ساز حرم حضرت عبدالعظیم به او گفته بوده که پس از جشن پنجاهمین سالگرد سلطنتش «مالیات را موقوف [می]کنم، مجلس شورا را برای ایشان افتتاح [می]کنم. از ولایات و کیل از طرف رعایا در آن مجلس [می]پذیرم. گمان نمی‌کنم صلاح رعیت در قتل من باشد». (همان، ص ۶۰). اعتمادالسلطنه که پیش از شاه از دنیا رفت معتقد بود که امین‌السلطان به ولی‌نعمتش وفادار نیست. (ر.ک. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، با مقدمه و

فهارس ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵). اعتماد السلطنه و امین‌السلطان دشمنان خونی هم بودند تا جایی که وقتی اعتماد السلطنه از دنیا رفت اتابک اعظم و حاج امین‌الضرب در مظان این اتهام قرار گرفتند که ترتیب مرگ او را داداند. برای نمونه، ر.ک. خان‌ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، تهران، طهوری، تاریخ مقدمه ۱۳۳۸، و نوایی، ایران و جهان، پیشین، جلد دوم. نوایی از این گذشته می‌گوید که امین‌السلطان و حاج امین‌الضرب پس از آن با میرزارضای کرمانی تماس گرفتند تا ترتیب ترور شاه را هم بدهند. این ادعاها را نمی‌توان چندان جدی گرفت بلکه باید آنها را نمونه‌ای از نظریه توطئه دانست که نزد ایرانیان مقبولیت فراوانی دارد. افزون بر اینها، ر.ک. خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۵.

۹. در مورد این «ترکان» دو منبع بسیار خوبی که در همان زمان نوشته شده است اینهاست: خاطرات تاج‌السلطنه، پیشین، و احتشام السلطنه، خاطرات احتشام السلطنه به کوشش س.م. موسوی، تهران، زوآر، ۱۳۶۷. البته تقریباً در همه منابع آن روزگار از این «ترکان» و کارهایشان یاد شده است.

۱۰. پس از مرگ امین‌الدوله، طالبوف در نامه‌ای خصوصی چنین نوشت: «خدا غرق در رحمتش کند بسیار جای تأسف است که او امروز زنده نیست تا به مشکل قحط‌الرجالی ما پایان دهد. باید مدت‌ها بگذرد تا فردی چون او سربرآورد...» ر.ک. یغما، سال پانزدهم، شماره چهارم، ص ۱۷۹.

۱۱. عبدالحسین خان سپهر، مرآت الوقایع مظفری و یادداشت‌های ملک‌المورخین، با تصحیحات و توضیحات و مقدمه‌های دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۸. ر.ک. مرآت‌الوقایع مظفری، صص ۲۴۷-۱۲۷. شایان ذکر است که شواهد دال بر بی‌نظمی و هرج‌ومرج فزاینده را تقریباً می‌توان در تمام منابع آن دوران و منابعی که بعدها براساس تجربه خود نویسندگان از حوادث نوشته شده است یافت. درواقع عبدالله مستوفی در کتاب خاطرات چندجلدی خود جابه‌جا از دوران میان آغاز سده بیستم و کودتای ۱۲۹۹ تحت عنوان «بسیست‌سال هرج‌ومرج» یاد می‌کند. در اینجا از آن‌رو شواهدی را از دو کتاب یادشده ملک‌المورخین می‌آوریم که هم به‌تازگی انتشار یافته‌اند هم سال‌های بلافاصله پیش از آغاز انقلاب مشروطه را شامل می‌شوند و هم اینکه در این کتاب‌ها رویدادها در زمان وقوع به‌طور منظم ثبت شده است. برای ملاحظه شواهد مؤید وجود بی‌نظمی و هرج‌ومرج، از جمله ر.ک. مستوفی، شرح زندگانی من، پیشین، جلد‌های دوم و سوم؛ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، رودکی، ۱۳۷۲، جلد‌های سوم و چهارم؛ مخیرالسلطنه (مهدیقلی هدایت)، خاطرات و خطرات، تهران، زوآر، ۱۳۶۳؛ احتشام السلطنه، خاطرات احتشام السلطنه، پیشین.

۱۲. سپهر، مرآت الوقایع مظفری، پیشین، ص ۲۶۷.
۱۳. همان، ص ۲۷۰.
۱۴. همان، صص ۳۰۷-۳۰۶.
۱۵. ر.ک. سپهر، یادداشت‌های ملک‌المورخین، پیشین، صص ۲۲-۲۰.
۱۶. همان، صص ۲۶-۲۳.
۱۷. همان، صص ۲۷-۲۶.
۱۸. همان، صص ۲۸-۲۷.
۱۹. همان، ص ۲۹.
۲۰. همان، صص ۳۲-۳۰.
۲۱. همان، ص ۹۲.
۲۲. همان، صص ۱۰۳-۱۰۲.
۲۳. همان، ص ۱۱۳.
۲۴. همان، ص ۱۲۱.
۲۵. همان، ص ۱۸۴.
۲۶. همان، ص ۲۳۱.
۲۷. همان، ص ۲۴۸.
۲۸. همان، صص ۲۵۲-۲۵۱.
۲۹. همان، ص ۲۶۰. اتفاقاً این مطلب باید به همه گمانه‌زنی‌ها در این باره که آیا واژه مشروطه پیش از صدور فرمان مشروطیت رواج داشته است یا نه پایان بخشد. البته واژه‌ای که دیرباز به کار می‌رفت «قُنسَیطوسِیون» بود. این مسئله وقتی محمدعلی‌شاه در برابر مجلس بر این نکته پای فشرد که فرمان پدرش که خود او نیز در زمان صدور، دستینه بر آن نهاده بود مشخصاً دایر بر اعطای «قُنسَیطوسِیون» بود و نه مشروطه، مایه اختلاف دو طرف شد. برای نمونه مخبرالسلطنه به شاه گفته بود که مشروطه معنایی تندتر از «قُنسَیطوسِیون» دارد. ر.ک. مخبرالسلطنه، گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیت، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۳.
۳۰. سپهر، یادداشت‌های ملک‌المورخین، پیشین، ص ۲۶۹.
۳۱. همان، ص ۲۷۱.
۳۲. همان، صص ۲۷۲-۲۷۱.
۳۳. همان، ص ۲۷۳.
۳۴. ر.ک. احتشام‌السلطنه، خاطرات احتشام‌السلطنه، پیشین؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ‌یداری ایرانیان، پیشین؛ و احمد کسروی، تاریخ مشروطیت ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶.

۳۵. از جمله، ر. ک. هربرت مارکوزه، *خرد و انقلاب*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۷.

W. A. Kaufman, *Hegel*, New York, 1957 and *From Shakespeare to Existentialism*, New York, 1960; David McLellan, *Young Hegelians and Karl Marx*, London, 1969; Bertrand Russell, *Philosophy and Politics*, Cambridge, 1947.

۳۶. ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، ترجمه م. قائد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، صص ۱۵۲-۱۵۱ انگلیسی.

۳۷. برای نمونه، ر. ک. فریدریش انگلس، *آنتی‌دورینگ* و *دیالکتیک طبیعت*، نیکلای بوخارین، *ماتریالیسم تاریخی*؛ ... جوزف استالین، *ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی*...

۳۸. برای نمونه، ر. ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین؛ جورج لیشتنهایم، *مارکسیسم*، ترجمه غلامعلی سرمد، بی‌جا، بی‌نا، ۲۵۳۵.

John Plamenatz, *German Marxism and Russian Communism*, London, 1954; Isaiah Berlin, *Karl Marx*, Oxford, third edition, 1963; David McLellan, *Karl Marx*, London 1973.

۳۹. استنادات دست اول مهم‌تر را می‌توان در مقالاتی که مارکس در دهه ۱۸۵۰ برای روزنامه آمریکایی *دیلی تریبون* (*Daily Tribune*) نوشته و نیز در طبقه‌بندی تحلیلی کوتاهی که از جوامع در کتاب *درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی* (۱۸۵۹) آورده است یافت. برای آگاهی از مشروح مشخصات استنادات کتاب‌شناختی ر. ک. به:

Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State*, London, 1974; and Karl Wittfogel, *Oriental Despotism*, New Haven, 1957.

۴۰. ر. ک. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، فصل دوم و پیوست آن.

۴۱. ر. ک. همان، جدول‌های ۲-۳ تا ۸-۳. دگرگونی ساختاری به سود تولید و صدور مواد اولیه و به زیان تولید صنعتی را به‌ویژه می‌توان از جدول ۷-۳ دید.

۴۲. برای آگاهی از شدت و اثرات کاهش عیار نقره در مسکوکات، کاهش ارزش پول، تورم و غیره ر. ک. همان، متن و نیز جدول‌های ۲-۳ تا ۵-۳.

۴۳. برای آگاهی از تحلیل و شواهد مبسوط این جریان، ر. ک. همان.

۴۴. پیش از به صحنه آمدن روشنفکران جوان‌تر طبقه متوسط، بسیاری از اشراف و نجبا از جمله عباس میرزا مُلک‌آرا، سپهسالار قزوینی، ملک‌خان، مستشارالدوله، امین‌الدوله، اعتمادالسلطنه، سعدالدوله، مخبرالسلطنه، صنیع‌الدوله و احتشام‌السلطنه مسئله ضرورت

برقراری قانون و حکومت مسئول را پیش کشیده بودند.

۴۵. برای ملاحظه یک نمونه دانشگاهی بسیار انعطاف‌ناپذیر، ر.ک. به:

Mangol Bayat, *Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909*, New York, Oxford University Press, 1991.

ونسا مارتین این دیدگاه جدید را با توجه به شواهد موجود بررسی کرده و دریافته است که نزدیک دو سوم علما، پشتیبان حکومت مشروطه بوده‌اند. ر.ک. به:

Vanessa Martin, *Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906*, London, 1989.

اما همان‌گونه که در مقاله حاضر خواهیم دید از نظر کیفی جز شیخ فضل‌الله هیچ‌یک از دیگر مشروعه‌خواهان حتی در حد بهبهانی و طباطبایی هم نبودند چه رسد به اینکه بتوان آنها را با علمای بزرگ نجف مقایسه کرد.

۴۶. برای ملاحظه یک بررسی بسیار تازه در باره نقش دموکرات‌ها، زنان و غیره، ر.ک. به:

Janet Afary, *The Iranian Constitutional Revolution 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, and the Origins of Feminism*, New York, 1996.

۴۷. ر.ک. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، پیشین، صص ۲۳-۴۱۵.

۴۸. همان، صص ۴۱۶-۴۱۵.

۴۹. همان، صص ۴۱۷-۴۱۶.

۵۰. همان، صص ۴۳۸-۴۳۲.

۵۱. ر.ک. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، صص ۲۴۳-۲۴۱.

۵۲. نگاه کنید به بیانیه‌های متعدد آنها، مکاتباتشان با علمای ایران، و نامه‌های تند و صریحی که این علما به خود شاه نوشتند، در کسروی، تاریخ مشروطه ایران، پیشین، و ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین. در اینجا نمونه کوتاهی را از تاریخ بیداری (ص ۲۱۴) می‌آوریم که بخشی از تلگرام تهرانی، خراسانی و مازندرانی به بهبهانی، طباطبایی و افجه‌ای است: «حال صریحاً [به عموم نیروهای مسلح] می‌گوییم همه بدانید همراهی و اطاعت و شلیک بر ملت و قتل مجلس خواهان، در حکم اطاعت یزیدین معاویه و با مسلمانی منافی است.»

۵۳. ر.ک. همان، صص ۳۷۱-۳۶۵.

۵۴. همان، صص ۳۶۷-۳۶۵.

۵۵. همان، صص ۳۷۱-۳۶۷.

۵۶. برای متن کامل این فتوا، ر.ک. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، ص ۱۰۹.
۵۷. برای نمونه، ر.ک. به:
- Ralph Korngold, *Rovespierre*, London, 1937; Antonia Valentin, *Mirabeau, Voice of the Revolution*, London, 1948; Sir Llewelyn Woodward, *French Revolutions*, Oxford, 1965.
۵۸. ر.ک. به:
- Hamid Algar, *Mirza Malkam Khan, A Study in the History of Iranian Modernism*, Berkeley, 1973.
- بسیاری از منابع معاصر از اخلاقیات ملک‌خان - گاه فوق‌العاده - بد گفته‌اند. برای نمونه، ر.ک. خاطرات احتشام‌السلطنه، پیشین. به نوشته اعتمادالسلطنه، رویتر برای به‌دست‌آوردن «امتیاز رویتر» مبالغ‌ه‌نگفتی رثه به سه‌سالار قزوینی و ملک‌خان داده بود. ر.ک. جواد شیخ‌الاسلامی، «امتیاز استعماری رویتر»، در *قل آتابک و شانزده مقاله تحقیقی دیگر*، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۷.
۵۹. برای نمونه، ر.ک. به:
- C. V. Wedgwood, *The King's Peace, 1637-1641*, London, 1955; *The King's War, 1641-1647*, London, 1958; *The Trial of Charles I.* London, 1964; Christopher Hill, *The English Revolution*, London, 1955; *The Century of Revolution, 1603-1714*, London, 1988.
۶۰. برای نمونه، ر.ک. منابع یادشده در یادداشت ۵۶ و نیز:
- Leo Gershey, *The Era of the French Revolution (1789-1799)*. Princeton, 1957; *From Despotism to Revolution*, New York, 1963.
۶۱. مشهورترین اینها برخی نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی چون جان لاک و اقتصاددانان لیبرالی چون آدام اسمیت، دیوید هیوم و فیزیوکرات‌های فرانسوی بودند.
۶۲. به‌ویژه، ر.ک. رساله مشهور جان استوارت میل: *On liberty*, London, 1938.
۶۳. آریازا برلین، چهار مقاله درباره آزادی، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.
64. Harold Laski, *A Grammar of Politics*, London, 1963.
۶۵. ر.ک. برلین، در مفهوم آزادی، پیشین.
۶۶. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، پیشین.
۶۷. ر.ک. یحیی آریانپور، از صبا تا نیما، تهران، زوآر، ۱۳۵۱، جلد اول، صص ۲۹۰-۲۸۹.

۶۸. همان، ص ۲۹۰.

۶۹. همان.

۷۰. همان، ص ۲۹۱.

۷۱. ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه فرزانه

طاهری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳؛ و اقتصاد سیاسی ایران، پیشین؛ و:

Homa Katouzian, "Introduction" to *Musadiq's Memoirs*, ed. H. Katouzian, London, 1988.

۷۲. از منابع معاصر با قتل اتابک، حاج مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات و گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیت معتقد است که اتابک را - موقرالسلطنه، مخفرالملک و مدبرالسلطان - کشته‌اند که در آن شب سرنوشت، هنگامی که مجلس موقتاً تعطیل شد به یقین در اطراف محل حادثه بوده‌اند. دولت‌آبادی در جلد دوم حیات یحیی یادآور می‌شود که شاه دل خوشی از اتابک نداشت و شاید برای قتل او نقشه کشیده باشد ولی با این حال معتقد است که عباس‌آقا تنها ضارب بوده است. ناظم‌الاسلام هم در جلد دوم تاریخ بیداری ایرانیان می‌گوید ارشدالدوله قصد داشت به نیابت از شاه، ترتیب قتل اتابک را بدهد ولی عباس‌آقا با اقدام خود او را از این وظیفه معاف داشت. از میان مورخان بعدی، کسروی در تاریخ مشروطه ایران تأکید دارد که این اقدام تنها کار عباس‌آقا این انقلابی جوان بوده است و بس، هرچند او نیز به ناخرسندی شاه از اتابک معترف است. شیخ‌الاسلامی نیز در مقاله «ماجرای قتل اتابک» که در کتاب قتل اتابک و شانزده مقاله تحقیقی دیگر آمده است اعتقاد دارد که ترور صدراعظم تنها کار آن مرد جوان و انجمن غیبی بوده است ولی با این حال - مانند ناظم‌الاسلام - تأکید دارد که شاه نیز قصد داشته است خود را از شر اتابک خلاص کند. شیخ‌الاسلامی جزو بحث خود را با تقی‌زاده بر سر این موضوع، به‌طور کامل آورده است. در این گفت‌وگو، تقی‌زاده (که معروف بود عضو انجمن غیبی است) مؤکداً و قاطعانه منکر هرگونه اطلاع قبلی از قتل اتابک شده و - به‌شکلی نسبتاً باورنکردنی - اضافه کرده است که حتی هنگام باخبر شدن از قتل اتابک این عمل را محکوم کرده است.

۷۳. کسروی در تاریخ مشروطه ایران شواهدی را از حمله به شخص شاه در روزنامه مساوات متعلق به سیدمحمدرضا شیرازی ذکر می‌کند و می‌گوید «وقتی شاه از عدلیه دادخواهی کرد سیدمحمدرضا گردن‌کشی کرده به دادگاه نرفت و بلکه یک شماره از روزنامه خود را (شماره ۲۲) ویژه ریشخند و بدنویسی به دادگاه گردانید.» کسروی اخلاق‌گرا کسروی انقلابی را کنار می‌زند و می‌نویسد (صص ۵-۵۹۳) «در میان آزادیخواهان اگر کسانی شایسته کشتن می‌بودند نخستین‌شان این مرد [سید محمدرضا شیرازی] را باید شمرد.» البته کسروی

آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت ۱۸۹

یادآور می‌شود که حتی روزنامهٔ صوداسرافیل هم از این نوع پرده‌داری‌ها به‌دور نبود. برای ملاحظهٔ حملات و قبحانه به شخص شاه ر.ک. مستوفی، شرح زندگانی من، پیشین، جلد دوم، ص ۲۵۸.

۷۴. ر.ک. زندگانی توفانی تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸. احتمالاً تقی‌زاده از نقشهٔ ترور بهیمنی پیش از عملی‌شدن آن خبر نداشته است ولی تا حدودی بعید است که هنگام اطلاع از ترور وی، اظهار تأسف کرده باشد. تحول بعدی شخصیت تقی‌زاده به یک سیاستمدار امروزی متبحر، همهٔ احزاب بزرگ را نسبت به او بدگمان و بی‌اعتماد کرد و - چنانکه که خود او در روزگار کهنسالی به ایرج افشار گفته بود - همین امر باید او را به یاد آرمان‌گرایی تند خودش به‌عنوان یکی از رهبران انقلاب مشروطه انداخته باشد.

مسائل دموکراسی و حوزه همگانی در ایران نو^۱

در آغاز، بجاست چند کلمه‌ای درباره عناصر اصلی موضوع بحث خویش بگوییم. سخن ما درباره ایران نو^۱ است. به طور معمول، اصطلاح اروپای نو به تاریخ اروپا از دوران نوزایی (رُنسانس) به این سو اشاره دارد. از سوی دیگر، ممکن است منظور از ایران نو، ایران از اوایل سده نوزدهم باشد یعنی زمانی که کشور ما به شکلی بی سابقه یا به عبارت دیگر، به شکلی نو از روسیه شکست خورد. ممکن است این اصطلاح به میانه سده نوزدهم اشاره داشته باشد یعنی زمانی که تحولات بعدی منجر به اتخاذ تدابیری برای نوسازی آموزش و پرورش و نظام اداری-اجرایی ایران شد؛ البته این تمهیدات در آن زمان چندان پیش نرفت. یا زمانی که تدابیر مورد اشاره بار دیگر و به شکلی متفاوت، در آغاز دهه ۱۸۷۰ میلادی به آزمون گذاشته شد. و سرانجام ممکن است منظور از ایران نو، تحولاتی باشد که کشور ما از آغاز سده بیستم به خود دیده است یعنی زمانی که تحولاتی که برای ایجاد یک حکومت قانونی و پاسخگو - و نه خودکامه - صورت می‌گرفت به انقلاب مشروطه (۱۲۸۷-۱۲۸۳) منجر شد. در واقع، دست‌کم تا پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ برخی از کارشناسان تاریخ ایران در بحث از «ایران نو» عمدتاً به دوران پهلوی نظر داشتند؛ دورانی که از ۱۳۰۴، سال به سلطنت رسیدن رضاشاه، یا شاید چندسالی پیش از آن، که وی هدایت کودتای اسفند ۱۲۹۹ را در دست داشت آغاز می‌شد.

دموکراسی یا دست‌کم مبارزه برای دموکراسی در ایران نو مشخصاً از آغاز قرن

1. modern Iran

بیستم با جنبش مشروطیت آغاز شد؛ هرچند همان‌گونه که خواهیم دید برای ایرانیان، مفهوم نظری دموکراسی و به‌ویژه کاربست آن در عمل، دقیقاً همان نبود که غربیان از این اصطلاح می‌فهمیدند و به عمل درآورده بودند. درواقع، جنبش مشروطه‌خواهی زادهٔ تلاش‌هایی بود که پیش از آن برای انجام اصلاحات به‌ویژه - ولی نه منحصرأ - نوسازی دستگاه اداری - اجرایی به‌عمل آمده بود.

این اندیشه رواج یافته بود که اروپا از آن رو چنین پیشرفت کرده است که حکومت‌های اروپایی سازمان‌یافته، منظم و پاسخگو هستند. ولی خیلی زود، به‌ویژه پس از برداشتن نخستین گام‌ها به‌سوی اصلاحات، روشن شد که دستیابی به سازمان اداری - اجرایی منظم و پاسخگو تنها در صورتی امکان‌پذیر است که دولت و حکومت، پایه در قانون داشته باشند. این درحالی بود که از زمان بنیانگذاری دولت در ایران باستان، قدرت سرشتی خودکامه، و نه مشروع و قانونی، داشت. سازمان اداری - اجرایی منظم و پاسخگو به معنی رهاکردن حکومت خودکامه بود ولی دولت خودکامه چندان اشتیاقی نداشت که به دلخواه خود و برای موفقیت اصلاحات اداری، دست از قدرت خودکامه بشوید. جدای از اینها، احتمالاً این هراس وجود داشت که هرگونه تلاش برای انجام اصلاحات، منجر به بروز هرج و مرج شود. در این زمان بود که جنبش اصلاحات فراتر از نخبگان اداری و اشراف دامن‌گسترده و اهداف آن تقاضاهایی ریشه‌ای چون برچیده‌شدن بساط حکومت خودکامه و استقرار حکومتی مبتنی بر قانون را دربرگرفت [۲].

در این مرحله باید چند کلمه‌ای دربارهٔ مفهوم و تاریخچهٔ دولت خودکامه توضیح دهیم و تفاوت‌های بنیادین آن را با دولت‌هایی که از دوران کلاسیک تا دوران نو در اروپا بر سرکار بودند مشخص سازیم. شناخت این تفاوت‌ها برای دستیابی به درکی واقع‌بینانه از هر پدیده‌ای در تاریخ ایران و بنابراین برای بساکردن نظریه‌ای مناسب دربارهٔ جامعه‌شناسی تاریخ ایران اهمیتی کاملاً تعیین‌کننده دارد.

برخلاف اروپا، دولت در ایران پایه در هیچ‌گونه قانون، قرارداد یا عرف و سنت پابرجا و تضمین‌شده‌ای نداشت که اعمال قدرت را هم محدود و هم مشروع سازد. این بدان معنی است که از یک‌سو، هرکس موفق به حفظ یا تصاحب قدرت می‌گشت «مشروع» شناخته می‌شد و از سوی دیگر، آنچه اعمال قدرت را محدود می‌ساخت تنها گسترده و میزان خود قدرت بود. مسلماً شرح بالا تعمیمی ساده و انتزاعی بیش

نیست که می‌توان آن را با تعمیمات ساده و انتزاعی مشابهی که دربارهٔ جامعهٔ اروپایی ارائه شده است مقایسه کرد. قطع نظر از این، فرمانروایانی بودند که مشروع‌تر از بقیه شناخته می‌شدند و گاه نیز اعمال خودسرانهٔ قدرت به واسطهٔ وجود عوامل و رویه‌های میانجی مانند سنت مداخلهٔ مقامات دیوانی و مذهبی به نفع برخی از کسانی که متهم به جرائم بزرگ بودند یا تلاش‌های این متهمان برای تحصن‌گزیدن در مکان‌های مقدس در طول دوره‌های بحرانی، ملایم‌تر می‌شد.

سرشت خودکامهٔ حکومت در ایران، واقعیتی است که بسیاری از برگ‌های تاریخ ایران چه در دوران باستان و چه در دوران نو، هم پیش و هم پس از اسلام، بر آن گواهی می‌دهد. ولی خود این واقعیت این پرسش را پیش می‌آورد که چرا چنین بوده است: چرا در اروپا دولت‌ها به‌طور معمول بر نوعی دریافت از قانون پایه داشتند و از گونه‌ای مشروعیت بهره می‌بردند ولی دولت‌های ایران از چنان پایه و چنین مشروعیتی بی‌بهره بودند؟

پاسخ‌گفتن به این پرسش، ما را به حوزهٔ جامعه‌شناسی تاریخی، ساختار اجتماعی ایران، و نفس منطق دگرگونی تاریخی در ایران می‌کشاند. در اروپا، طبقات اجتماعی نقشی ماهوی و اصلی^۱ داشتند و بر مالکیت خصوصی مستقل استوار بودند. مالکیت خصوصی یک حق سلب‌ناشدنی^۲ بود. دولت تا حد زیادی نماینده و وابسته به طبقات اجتماعی نیرومند و دارا بود. مسلماً دولت صرفاً کمیتهٔ اجرایی طبقات اجتماعی پرنفوذ نبود و گاه می‌توانست بر آنها چیره شود؛ ولی ناگزیر از جلب رضایت آنها بود و دست‌کم باید در چشم طبقات بالا و متنقذ، مشروع جلوه می‌کرد.

اما در ایران، این دولت بود که وضعیتی مستقل داشت و طبقات اجتماعی بالاتر به آن وابسته بودند. دارایی ارضی در اصل، متعلق به دولت بود و سرمایهٔ تجاری نیز حتی ضعیف‌تر از حدی بود که در اروپای فئودالی به چشم می‌خورد. مالکیت خصوصی زمین نه یک حق، بلکه امتیازی بود که دولت مادام که می‌خواست آن را می‌بخشید یا تحمل می‌کرد. در ایران هم، طبقات اجتماعی مختلفی وجود داشتند که شبیه طبقات متناظر خود در جوامع اروپایی بودند: زمین‌داران، بازرگانان، پیشه‌وران،

1. functional

2. inalienable right

کشاورزان و غیره. اما برخلاف آنچه همواره در جوامع اروپایی مشاهده می‌شد هیچگونه اشرافیت اریستوکرات و طبقه حاکمه‌ای وجود نداشت.

اجازه دهید همین‌جا بر این نکته تأکید کنم که ثروت و منزلت، امتیازی بود که دولت می‌بخشید یا بر آن مهر تأیید می‌زد. از همین رو، در هر لحظه از زمان کسانی بودند که به طبقات ممتازه تعلق داشتند. در واقع، مهم‌ترین افراد کشور، آن دسته مقامات بلندپایه دولت بودند که هنوز مناصب خود را از دست نداده بودند، چرا که از دست‌دادن مقام معمولاً اعدام یا دست‌کام از دست‌دادن همه امتیازات از جمله کل دارایی شخصی را در پی داشت. ولی درست به همین دلیل، امکان وجود اریستوکراسی یا طبقه حاکمه‌ای که در درازمدت پایدار بماند وجود نداشت. باز به همین دلیل، پویایی اجتماعی چشمگیری وجود داشت. بی‌هیچ اغراقی ممکن بود گدایی در طول عمر خود به ثروت و قدرت رسد یا برعکس، فردی از اوج ثروت و قدرت، خاکستر نشین شود.

چون قدرت، حالتی خودکامه داشت هیچگونه چارچوب قانونی مکتوب یا نامکتوبی وجود نداشت که مرز مستقلی برای اعمال قدرت تعیین کند و از این راه، زندگی اجتماعی و اقتصادی را به شکل معقولی پیش‌بینی‌پذیر سازد. هیچگونه قانون بنیادین یا اساسی وجود نداشت. و به‌رغم این واقعیت که همواره قوانین و مقررات اداری و قضایی بسیاری وجود داشت هرگز هیچگونه تضمینی بر اجرا و خصوصاً بر عدم تغییر آنها بدون اطلاع قبلی و بسته به هوس فرمانروا یا والی محلی نبود.

پیامد سیاسی همه این شرایط ممکن است آشکار باشد ولی یکی از مهم‌ترین پیامدهای اجتماعی و اقتصادی آن، ناممکن‌بودن انباشت^۱ دیرپای سرمایه دست‌کم در کل جامعه بود.

مسلماً انباشت سرمایه، کلید توسعه تجارت و صنعت در غرب بوده است. ولی موضوع انباشت، گسترده‌تر از اینهاست و می‌تواند تا فعالیت دانشگاهی و علمی را هم دربرگیرد. هرگونه توسعه دیرپای معرفت و علم، نیازمند پیوستگی دستاوردها و نهادهاست و بدون آن تنها چیزی که امکان دارد نوسانات کوتاه‌مدت، کشف دوباره

معرفت گذشته، یا در واقع انباشت زدایی^۱ و از دست رفتن برخی از همان دستاوردهاست.

پاسخ این معمای دیرینه که چرا در کشورهای چون ایران، انباشت سرمایه صورت نگرفته است ظاهراً از خلال این بررسی روشن می‌شود. سرمایه انباشته نشد چون دولت و جامعه خودکامه بیش از آن ناامن بود که پس انداز و سرمایه گذاری بلندمدت در آن معقول به نظر آید. وانگهی، همان اندازه انباشتی هم که صورت گرفت در نتیجه ناامنی مزمین ملازم با دولت و جامعه خودکامه، از جمله در اثر غارت و ضبط اموال، از دست رفت. به همه این دلایل، من جامعه خودکامه را «جامعه کوتاه مدت» خوانده‌ام [۳].

نه تنها دولت، بلکه جامعه نیز سرشتی خودکامه داشت. جامعه جز در مواقع بسیار استثنایی که فرمانروایی را دادگر می‌دانست در برابر دولت گردن می‌کشید. فرمانروای دادگر، فرمانروایی بود که از مرزهای کشور پاسداری می‌کرد، یساعیان، راهزنان و دزدان را سرکوب می‌نمود، ثبات برقرار می‌کرد و به مقامات رسمی خود اجازه نمی‌داد به شیوه‌ای که خود درست نمی‌دید رفتار کنند [۴]. جامعه همواره در حالت شورش بالقوه بود زیرا فرمانروایان را بیدادگر می‌دانست. و هر زمان که دولت به شکل استثنایی ضعیف و بیدادگر می‌شد - و این دو ویژگی معمولاً دست در دست هم دارند - شورش به راه می‌افتاد.

تفاوت بارز این شورش‌ها با قیام‌ها و انقلاب‌های اروپا این بود که در ایران، جامعه در برابر دولت سر به شورش برمی‌داشت و کل جامعه یا بیشتر آن پشتیبان شورش، و بقیه جامعه در قبال آن بیطرف بود. به دیگر سخن، برخلاف جوامع اروپا، طبقات محروم در برابر طبقات ممتاز سر به طغیان بر نمی‌داشتند. بنابراین هیچ یک از طبقات اجتماعی - و اغلب حتی مقامات دولتی هم - از فرمانروا در برابر شورشیان حمایت نمی‌کردند.

قیام‌ها همیشه با موفقیت همراه نبود. ولی همین که دولت خودکامه به زیر کشیده می‌شد جامعه در هرج و مرج و بی‌نظمی غوطه‌ور می‌گشت. هرج و مرج، محصول جامعه خودکامه بود که خود روی دیگر سکه‌ای به شمار می‌رفت که بر آن سویس

دولت خودکامه نقش بسته بود. قدرت خودکامه بین رقبای مختلفی که در نبردی مرگبار پنجه در پنجه هم انداخته بودند تقسیم شده بود. چیزی شبیه «وضع طبیعی»^۱ توماس هابز^۲ که در کتاب لویاتان^۳ آن را «جنگ همه با همه» خوانده است. بدین ترتیب پس از دوره‌ای کوتاه، جامعه‌ای که سقوط فرمانروای پیشین را به سرور نشسته بود دلتنگ فرمانروای مستبد و خودکامه دیگری می‌شد که بیاید و با خود ثبات آورد و به هرج و مرج پایان دهد. در گذر زمان، سرانجام یک نفر موفق می‌شد قدرت مطلق را به چنگ آورد و جامعه نیز از او به‌عنوان ناجی خود استقبال می‌کرد. این چرخه سنتی دگرگونی را که بیشتر حرکتی نوسان‌گونه بود تا پیشرفت، من چرخه حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه خوانده‌ام [۵].

بدین ترتیب به مفهوم ایران نو، و برداشت‌هایی که در دوره مشروطیت از مفهوم دموکراسی رواج داشت باز می‌گردیم. پیش از این دوره، قیام‌ها برضد حکومت خودکامه که نظام طبیعی حکومت پنداشته می‌شد صورت نمی‌گرفت بلکه آماج آن، فرمانروای بیدادگری بود که غیرطبیعی و فاقد فره‌ایزدی شناخته می‌شد؛ موهبتی خداوندی که گاه از لحاظ لغوی به نور الهی ترجمه می‌شد و به قدرت زمینی مشروعیت می‌بخشید [۶].

از سوی دیگر، جنبش مشروطه‌خواهی محصول مشاهدات دقیق اشراف و مقامات اصلاح‌طلب ایرانی درباره نظام اروپایی به‌ویژه این واقعیت بود که نظام یادشده پایه در قانون داشت. این جنبش، نخستین قیام در تاریخ ایران بود که هدفش از میان برداشتن نفس حکومت خودکامه و روی کار آوردن حکومتی به جای آن بود که پای‌بند چارچوبی قانونی باشد. در این جریان، آنان دموکراسی یعنی نه تنها قانونی بودن حکومت بلکه حکومت از طریق نمایندگان را نیز کشف کردند. قانون اساسی حاصل از انقلاب مشروطیت ایران به مراتب دموکراتیک‌تر از قانونی بود که پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به تشکیل «دوما»^۴ انجامید. حتی این قانون دموکراتیک‌تر از قوانین اساسی برخی قدرت‌های پیشرفته اروپایی چون امپراتوری آلمان و امپراتوری اتریش بود.

1. State of Nature

2. Thomas Hobbes

3. *The Leviathan*

4. Duma

در این مرحله می‌توان اشاره کوتاهی به پیدایش حوزه همگانی نو^۱ داشت که همگام با جنبش مشروطه تا پایان سده نوزدهم رخ داد. طبق نظر هابرماس^۲، حوزه همگانی به‌عنوان حوزه گردهم‌آیی و بحث انتقادی که هم از دولت و هم از حوزه خصوصی مستقل است در اروپای سده هجدهم سربرآورد. البته همان‌گونه که به‌نظر می‌رسد خود هابرماس هم در بخش‌هایی از بحث خویش از این نکته آگاه باشد ریشه‌های حوزه همگانی را می‌توان به انگلستان در سده هفدهم رساند [۷].

در اینجا به دشواری می‌توان وارد بحث مبسوط درباره بود یا نبود جامعه مدنی در ایران پیش از دوران نو شد. در سال‌های اخیر این استدلال (در کشورهای مختلف خاورمیانه) مطرح شده که در جوامع مسلمان، از صدر اسلام چیزی شبیه جامعه مدنی وجود داشته است. این حقیقتی است که دولت خودکامه به‌طور معمول بخش اعظم حوزه فعالیت اجتماعی را به حال خود رها می‌کرد. و به‌راستی نیز حوزه‌های نسبتاً مستقلی از گفت‌وگوی ادبی وجود داشت. همه اینها بستگی به آن دارد که مفهوم جامعه مدنی را تا چه حد دقیق و سختگیرانه به‌کار ببریم. خود هابرماس عمداً حوزه‌های تبادلات و ارتباطات ادبی در اروپای باستان را از مفهوم حوزه همگانی نو کنار گذاشته است.

بنابراین، حوزه همگانی نو یا چیزی شبیه آن در آغاز قرن بیستم در سیمای روزنامه‌ها و مجلات مستقل و انتقادی و نیز انجمن‌ها و جمعیت‌های داوطلبانه‌ای که شمارشان به‌سرعت در حال افزایش بود در ایران سربرآورد. ولی می‌توان ادعا کرد که خود مجلس در آن زمان بخشی از حوزه همگانی را تشکیل می‌داده است.

بدین ترتیب به ویژگی‌های جامعه خودکامه باز می‌گردیم. همان‌گونه که پیش‌تر یادآور شدیم فروپاشی دولت خودکامه همواره به هرج و مرج پدیدآمده به دست جامعه خودکامه می‌کشید تا اینکه یک فرمانروای مطلق‌العنان و خودکامه جدید از خاکسترهای برخورد‌های ویرانگر داخلی سربرمی‌آورد. اما برای نخستین بار، انقلاب مشروطه (۱۲۸۷-۱۲۸۳) صرفاً در پی برانداختن یک فرمانروای بیدادگر نبود بلکه می‌خواست حکومتی قانونی و پاسخگو روی کار آورد. با این حال، پس از فروپاشی رژیم قدیمی و استقرار یک مجلس مملی برخوردار از همه اختیارات، جامعه

به سرعت به سنت هرج و مرجی متمایل شد که از زمان شکل‌گیری خود با آن آشنا بود.

زمانی توکویل^۱ گفته بود که معمولاً ساختارهای اساسی یک جامعه، حتی زمانی که انقلاب بسیاری از قالب‌های آن را دگرگون می‌سازد، دست‌نخورده باقی می‌ماند. شاید این گفته اغراق‌آمیز باشد ولی به راستی عادات قدیمی و ریشه‌دار بسیار سخت‌جانند. در واقع، این اندیشه نسبتاً شبیه مفهوم عصیبه‌ای است که ابن‌خلدون در تبیین اینکه چرا بنی‌امیه پس از خلفای راشدین بار دیگر به سرعت قدرت را به چنگ آوردند به کار برده است.

حتی برخی از روشنفکران سرشناس انقلاب مشروطه نیز آزادی را با لجام‌گسیختگی اشتباه گرفته بودند و می‌پنداشتند که قانون یعنی آزادی کامل از دولت. مفهوم «تفکیک قوا»^۲ متسکیو^۳ اگر نه در نظر، ولی مسلماً در عمل به «رویارویی قوا» تفسیر می‌شد. قوه مقننه مدعی همه اختیارات حکومتی بود و قوه مجریه را تا حد گروهی کارمند مطیع پایین می‌برد. مطبوعات نه تنها از این حیث که هیچگونه مسئولیت‌پذیری اجتماعی و سیاسی از خود نشان نمی‌دادند بلکه از این جهت که با دست باز زنده‌ترین زبان را بر ضد همه از جمله وزراء، نمایندگان مجلس، و حتی خود شاه به کار می‌بردند چنان رفتار می‌کردند که گویی هیچ حد و مرزی برای آزادی بیان وجود ندارد. این رفتار بیشتر به سنت ایرانی بروز هرج و مرج پس از فروپاشی یک دولت خودکامه شبیه بود تا به شرایط استقرار یک حکومت قانونی و دموکراتیک، و بحث سیاسی آزاد و انتقادی مردمی مستقل و خودمختار [۸].

شایسته است لحظه‌ای در این باره تأمل کنیم. در ایران حوزه همگانی نو در نتیجه فرایندی طولانی و دشوار که طی آن افکار عمومی، هماهنگ با اجتماعی شدن اطلاعات همگانی و به نحوی مستقل از معاملات تجاری خصوصی و نیز حوزه دیوانسالاری دولتی سربرآورد متولد نشد؛ محصول پیچیده نوزایی (رنسانس)، اصلاح مذهبی، توسعه بورژوازی و قیام در برابر حکومت‌های مطلقه یا اقتدارگرا مانند انقلاب‌های سده هفدهم انگلستان و انقلاب سده هجدهم فرانسه، یا انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ اروپا نبود. بلکه تقریباً به ناگاه همزمان با مبارزه برای قانون و

1. Tocqueville

2. Montesquieu

دموکراسی در جنبش استقرار حکومت قانونی سربرآورد. مانند بیشتر چیزهای دیگر، حکومت قانونی و دموکراسی نیز با یک انفجار بزرگ وارد ایران شد و دل و جان کل جامعه را تسخیر کرد.

و دشواری در همین بود. تنها ورود ناگهانی این پدیده، دشواری آفرین نبود؛ هرچند این نیز به خودی خود مشکلات مهمی پدید آورده است. مسئله بسیار فراتر از اینها بود، یعنی بازتاب چرخه سنتی «حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه» بود که بالاتر به اختصار شرحش رفت. مسلماً هرج و مرج، تنها در قالب سیاست، مطبوعات و افکار عمومی رخ نمی نمود. ناآرامی در مرزها و شورش و یاغیگری در میان عشایر و ولایات رو به افزایش بود. در واقع، این تقریباً تنها شکلی از هرج و مرج است که تاریخ دانان و تحلیل گران این دوره بدان عنایت داشته اند. درجایی دیگر به تفصیل توضیح داده ام که اگر در مرکز کشور و در کانون خود سیاست، در میان نمایندگان مجلس، میان آنها و کابینه، و میان همه اینها و احزاب، انجمن ها و گروه های سیاسی، هرج و مرج، بی ثباتی، رویارویی و برخوردی ویرانگر حاکم نبود و مطبوعات و احزاب سیاسی نیز آن را برملا نمی کردند و بر آتش آن نمی دیدند آن هرج و مرج مشهود و تجزیه کننده چندان دامنه یا دوام نمی یافت [۹].

انقلاب مشروطیت بسیار متفاوت از قیام های سنتی بود زیرا برای نخستین بار هدف قیام، برانداختن بساط حکومت خودکامه بود؛ هرچند مانند گذشته هیچ یک از طبقات اجتماعی از رژیم دفاع نمی کرد. اما پیامدهای این انقلاب، شباهت نزدیکی با هرج و مرجی داشت که به طور معمول در پی سقوط دولت در دوران پیش از دوران نو بروز می کرد.

مسلماً قالب ها، ابزارها و محمل های نو یا تازه مهمی وجود داشت که پیش از آن، جامعه آگاهی کاملی از آنها نداشت. مجلس پدیده ای کاملاً تازه بود، هرچند در همان اوان یک شورای خبرگان منتخب در چند نوبت تشکیل شده بود. کابینه به عنوان هیتی با مسئولیت جمعی نیز پدیده ای کاملاً تازه بود زیرا تجربه ای که پیش از آن در آغاز دهه ۱۸۷۰ میلادی آغاز شده بود اصلاً ریشه نگرفت. و گرچه انتشار روزنامه به نیمه نخست سده نوزدهم بازمی گشت ولی مطبوعات از حیث زبان، محتوا، سبک، هدف، رهبری و صرف شمارگان کاملاً تازه بودند. مسلماً نمی توان پیدایش و رواج این قالب های تازه را نادیده گرفت. اما دموکراسی هرچه بیشتر به

هرج و مرج، حوزه همگانی به بی قانونی یا رفتار ضداجتماعی، و آزادی به لجام‌گسیختگی انجامیده بود.

دلیل اصلی کودتای ۱۲۹۹ نیز همین بود. اگر اوضاع چنان وخیم نشده بود که مردم از انقلاب شدیداً سرخورده شوند، آن را توطئه انگلیسی‌ها بدانند، و دلتنگ سلطنت ناصرالدین‌شاه، واپسین فرمانروای خودکامه‌ای شوند که می‌توانست امنیت عادی را برای زندگی روزمره مردم تأمین کند، کودتای یادشده هرگز به وقوع نمی‌پیوست. برخی از افسران و دیپلمات‌های انگلیسی به سازماندهی این کودتا کمک کردند ولی اگر در ۱۲۹۹ کشور در عمیق‌ترین هرج و مرج و بی‌نظمی غوطه‌ور نشده بود چنین نمی‌کردند و در واقع نمی‌توانستند چنین کنند [۱۰].

رویدادهای پس از این کودتا بسیار شبیه فرایندی است که طی آن در ایران پیش از دوران نو (پس از هر دوره هرج و مرج) حکومت خودکامه به صحنه بازمی‌گشت. نخست، در برابر هرج و مرج مشهود و ملموس، واکنشی نظامی صورت گرفت؛ در همان حال، فشار فزاینده‌ای بر مجلس، احزاب و مطبوعات وارد شد تا مقداری از روش لجام‌گسیخته خود دست بردارند. طی دوره‌ای چهارساله، زندگی و سیاست در ولایات، در مرکز، و در کانون سیاست به مراتب باثبات‌تر از آن چیزی شد که طی ۳۰ سال پیش از آن بود. رضاخان پهلوی را حتی در این دوره هم که مردمی‌ترین دوران فعالیت او بود نمی‌شد در بیرون از ارتش، رهبری کاملاً مردمی خواند. ولی مسلماً او از پشتیبانی بسیاری از طبقات متوسط تحصیل‌کرده نو، بسیاری از نخبگان فکری، شمار فزاینده‌ای از نمایندگان مجلس، از جمله نمایندگان دموکرات و دموکرات‌های اجتماعی، بیشتر کارکنان بلندپایه دولت، و حتی شمار قابل ملاحظه‌ای از رهبران و بلندپایگان مذهبی مهم و پرنفوذ بهره‌مند بود. وقتی وی در ۱۳۰۴ به پادشاهی رسید هنوز حکومت از اساس، قانونی بود؛ مجلس هنوز عمدتاً مستقل بود، گرچه دیگر همه اختیارات را در دست نداشت؛ مطبوعات به کار خود ادامه می‌دادند، هرچند بخش اعظم رفتار لجام‌گسیخته آنها به همراه برخی از آزادی‌هایشان مهار و محدود شده بود.

ولی کاملاً شبیه دوره‌های مشابهی که در تاریخ ایران می‌توان سراغ گرفت صحنه برای تمرکز سریع قدرت مهیا بود. از اوایل تا اواخر دهه ۱۳۰۰ دیکتاتوری با روندی فزاینده به شکلی گسترده و ژرف در میان و در درون سازمان‌های مختلف دولت در حال گسترش بود. این دوره همچنین از نظر توسعه اقتصادی، سرمایه‌گذاری در

صنایع سبک نو، و توسعه بخش‌های زیربنایی چون آموزش و پرورش و حمل و نقل تا حد زیادی دوره پویاتر و مثبت‌تر فرمانروایی رضاشاه بود.

ولی - باز هم شبیه همان الگوی سنتی - از اواخر دهه ۱۳۰۰ حکومت خودکامه یعنی حکومت یک نفر که حرفش بالاتر از قانون بود آغاز شد. زمانی که جامعه به این مرحله رسید بی‌اغراق هیچ نشانی از دموکراسی یا حوزه همگانی نو باقی نمانده بود؛ هرچند در حاشیه تحمل‌پذیری دولت یک حوزه همگانی ظاهری وجود داشت و شکل‌های تازه حکومت و نظام اجرایی، [برای نمونه] مجلس و وزارت‌خانه‌های دولتی، به‌جای خود باقی بود. در واقع، این شکل‌های تازه همگام با گسترش دیوانسالاری سیاسی و دولت محوری اقتصادی که سابقه کاملی در تاریخ ایران نداشت به‌سرعت دامنه پیدا کرد.

مداخله‌جویی دولت در اقتصاد و جامعه نو، از برخی جهات شبیه نقش دولت فرانسه و از جهات دیگر شبیه نقشی بود که دولت شوروی در جامعه و اقتصاد ایفا می‌کرد. تنها به عنوان یک نمونه اقتصادی باید یادآور شد که کل بازرگانی خارجی و برخی از مبادلات تجاری داخلی مهم مانند تجارت عمده غلات را دولت به‌دست گرفت. و تنها به‌عنوان یک نمونه اجتماعی می‌توان خاطر نشان ساخت که مردم شهرها برای ترک‌کردن شهر خود حتی برای مدتی کوتاه، باید گذرنامه داخلی تهیه می‌کردند. در ایران پیش از دوران نو و پیش از انقلاب مشروطه چیزی کاملاً شبیه این وجود نداشت. عشیره‌نشینان هدف یورش بی‌امان دولت قرار داشتند. قبایل را تقسیم کردند و مجبور به سکونت در نواحی معین نمودند و بهای انسانی این عملیات بسیار گزاف بود. اینان همگی پس از کناره‌گیری اجباری شاه از سلطنت در پی ورود متفقین به ایران در سال ۱۳۲۰ به سرزمینهای خود بازگشتند [۱۱].

با کشیده‌شدن پای ایران به جنگ، متفقین رضاشاه را مجاب ساختند که از سلطنت کناره‌گیری کند ولی اگر وی در داخل کشور از پشتیبانی چشمگیری برخوردار بود به‌ویژه از آن رو که در آن زمان کاملاً آماده همکاری با متفقین بود چنین چیزی هرگز رخ نمی‌داد. دو عامل، کناره‌گیری او را ناگزیر ساخت. نخست، عدم مقبولیت مردمی گسترده - و در واقع همه‌گیر - او، به نحوی که کناره‌گیری او تنها نتیجه ورود ایران به جنگ بود که متفقین را در چشم مردم کشور محبوب ساخت. دوم، در واقع سازگار ساختن حضور یک حکومت مطلق‌العتان و خودکامه برخوردار

از ارادهٔ پولادین با بازگشت به دموکراسی و افکار عمومی که پیامد گریزناپذیر وضع تازه بود بسیار دشوار بود [۱۲].

پس از کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت گونه‌ای دموکراسی و نوعی حوزه همگانی از نو پا گرفت شبیه آنچه در پی انقلاب مشروطه از سال ۱۲۸۷ تا اواخر دههٔ ۱۲۹۰ رخ داده بود. بار دیگر ناآرامی‌هایی جدی در ولایات و در میان قبایل عشیره‌نشین بروز کرد. بار دیگر در کانون سیاست، در داخل مجلس و در صفحات مطبوعات، میان آنها، و میان آنها با کابینه‌های ناتوانی که هربار بانک مرکزی می‌خواست بر حجم موجودی پول در گردش بیفزاید ناچار بودند لایحه‌ای تسلیم مجلس کنند ستیزی مرگبار و ویرانگر در گرفت.

خشونت و ناشکیبایی فیزیکی و زبانی رواج داشت. عمر کابینه‌ها بیش از چندماه نبود و حتی قادر نبودند بودجهٔ سالانهٔ دولت را از تصویب مجلس بگذرانند [۱۳].

دامنه یافتن و سپس سر باز کردن اختلافات نفتی با انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس از دو جهت اوضاع داخلی را دگرگون ساخت. از یک سو، آتش ستیز و مبارزه بر سر قدرت را تیزتر کرد. از سوی دیگر، با توجه به اینکه این بار دشمن اصلی، یک قدرت بیگانه بود محور نیرومندی برای یکپارچگی فراهم ساخت. برای نخستین بار طی ۲۵ سالی که از حکومت پهلوی می‌گذشت حکومت از حمایت مردمی برخوردار شده بود. ولی سازوکار حذف رقبا همچنان با قدرت جریان داشت. اگر نه وحدت ملی چشمگیر بلکه دست‌کم عدم رویارویی بین نیروهای سیاسی اصلی وجود داشت، برای حکومت‌های انگلیس و آمریکا سازماندهی و هماهنگ‌سازی سقوط مصدق و جنبش مردمی، فوق‌العاده دشوار می‌شد. کودتای مرداد ۱۳۳۲ را این دو حکومت سازماندهی کردند ولی آنها نه بر سر مردم ایران بمب ریختند و نه لشکریان خود را به داخل کشور گسیل داشتند، که در واقع در آن زمان چنین کاری شدنی نبود. علت موفقیت کودتا آن بود که برخی از نیروهای مهم داخلی که با دولت مصدق مخالف بودند اجازه دادند نیروهای خارجی با ایجاد هماهنگی میان آنها کودتا را به اجرا درآورند [۱۴].

به‌طور معمول فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ یعنی از کودتا تا آغاز انقلاب را دورهٔ دیکتاتوری می‌خوانند. اما در واقع باید این دوران را به دو دورهٔ کوچک‌تر

تقسیم کرد: سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۲ که حکومت هرچه دیکتاتوری‌تر یا اقتدارگراتر می‌شد، و سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۲ که حکومت سرشتی خودکامه داشت. در دهه ساله نخست پس از کودتا، نه دموکراسی وجود داشت و نه هرج و مرج سیاسی حاکم بود بلکه شکل محدودی از حکومت قانونی. و مجلس - هرچند منتخب آزاد مردم نبود - که هنوز نمایندگی برخی بخش‌های جامعه را برعهده داشت و از اختیارات مشخصی برخوردار بود. و هنوز نشانه‌هایی از آزادی بیان و مطبوعات، و بحث و گفت‌وگوی همگانی به چشم می‌خورد. علت همه اینها آن بود که رژیم هنوز پایگاهی اجتماعی مرکب از زمین‌داران، دستگاه روحانیت، ارتش، بلندپایگان دیوانسالاری، و بیشتر بخش کوچک ولی رو به رشد تجار نو، داشت [۱۵].

بین سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۲ وقتی گروه‌های دموکرات بخت این را یافتند که به صحنه بازگردند، اصلاح‌طلبان وفادار به رژیم سلطنتی کوشیدند بر دامنه حکومت قانونی بیفزایند، و زمین‌داران و دستگاه روحانیت تلاش کردند از سهم خویش از قدرت سیاسی دفاع نمایند. در نتیجه مبارزه‌ای بر سر قدرت درگرفت. در پایان، همه این جناح‌ها مبارزه را باختند و شاه موفق شد همه اختیارات و قوا را در دست خویش متمرکز سازد. این دوره‌ای است که طی آن حکومت، سرشتی هرچه خودکامانه‌تر یافت، حکومت فردی جای دیکتاتوری معمولی را گرفت و طبق سنت تاریخی، از جمله دوره دوم حکومت رضاشاه، دولت عملاً فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی بود - حتی به‌رغم این واقعیت که انفجار درآمد نفت بر شمار گروه‌های وابسته به دولت افزوده بود.

از همان سال ۱۳۴۳ مارتین هرتز^۱ رایزن سیاسی سفارت آمریکا در تهران وضع موجود در کشور را به شکلی چشمگیر در گزارشی فوق‌العاده طولانی خطاب به وزارت خارجه ایالات متحده تشریح و ارزیابی کرده بود. نکته بسیار جالب توجه این بود که وی برای گزارش خود عنوان «برخی عوامل ناملموس در سازوکار سیاست ایران» را انتخاب کرده بود. او در این گزارش چنین نوشته است:

از آنجا که مخالفان، ضعیف و دچار چنددستگی هستند و روحیه خود را از دست داده‌اند رژیم باید سرخوش و آسوده‌خاطر باشد؛ به‌ویژه که برگ‌های سیاسی برنده و مهمی در دست دارد. اما یکی از عوامل ناملموس قابل توجه در وضع حاضر، اندک‌بودن چشمگیر حامیان پروپاقرص رژیم است. شواهد این امر در هر گوشه نمایان است: اعضای برجسته حزب ایران نوین به آزادی و در خفا ابراز عقیده می‌کنند که حزبشان چیزی جز یک فریب و حيله نیست و مادام که شاه روند تصمیم‌گیری را در دست خود قبضه کرده است نمی‌توان انتظار داشت که هیچ حزب سیاسی بتواند کار مفیدی انجام دهد؛ اعضای دستچین‌شده مجلس از «پشتیبانی آمریکا» از رژیمی که خود، آن را تقلید مسخره دموکراسی می‌خوانند اظهار تأسف می‌کنند؛ آجدان‌های کشوری شاه که جزو سرسپرده‌ترین حامیان او هستند معتقدند مادام که آزادی بیان، واگذاری قدرت، و شایسته‌سالاری در ایران وجود ندارد کشور قادر به حل مشکلات خود نیست؛ قضات عالی‌رتبه بدون هرگونه احتیاط‌کاری اعلام می‌کنند تا زمانی که افراد مشخصی مصون از پیگرد قانونی شناخته شوند مبارزه با فساد بی‌نتیجه خواهد بود؛ افسران ارتش، جبهه ملی را از اقداماتی که باید طبق برنامه بر ضد تظاهرکنندگان حامی آن انجام شود آگاه می‌سازند؛ مقامات وزارت خارجه در ارتباط با نحوه برخورد با سخنگویان مخالفان دولت در ایالات متحده، در محافل خصوصی به مخالفت با همان خط‌مشی سخن می‌گویند که خودشان رسماً در برابر دولت آمریکا بر آن پای می‌فشارند.

هرتز در ادامه بر این نکته تأکید می‌کند که:

این افراد جزو جبهه مخالفان دولت نیستند بلکه عناصر خود حکومتداری ولی حتی در عین وفاداری به شاه، دچار این ناخوشی ریشه‌دار هستند که به چیزی که خود انجام می‌دهند اعتقادی ندارند و نسبت به شایستگی رژیم برای بر سرکار ماندن تردید دارند.

و سرانجام این بخش از گزارش خود را با این عبارات پایان می‌دهد:

ضعف حقیقی رژیم حاضر در همین جاست و نه در فعالیت مشخص هواداران جبهه مخالفان دولت، زیرا حتی یک اقلیت نظامی هم وقتی مهار حکومت را به دست گیرد می‌تواند بقیه کشور را وادار به تمکین کند. حتی وقتی شواهد فراوانی دال بر حکومت‌ستیزی بودن طبقه متوسط ایران ارائه می‌کنیم... این واقعیت به جای خود باقی است که نه تنها مخالفان رژیم شاه این حکومت را یک دیکتاتوری فوق‌العاده غیر مردمی می‌شناسند، بلکه مهم‌تر اینکه هواداران این رژیم نیز بر همین نظرند [۱۶].

چیزی که هرگز در تحلیل عوامل ناملموس سازوکار سیاست در ایران، یک «دیکتاتوری شدیداً غیرمردمی» خوانده است، کشف مفهوم حکومت خودکامه است که خود وی برای بیانش هیچ مفهوم یا مقوله مستقلی در اختیار نداشته است. با توجه به اینکه گزارش دیپلمات یک ابرقدرت و نزدیکترین قدرت خارجی به رژیم در سال ۱۳۴۳ چنین بوده است، چگونگی فرایندی که به سقوط ۱۳۵۷ انجامید روشن است.

از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۵ قدرت با آهنگی پرشتاب رو به تمرکز گذاشت زیرا هرگونه مخالفتی سرکوب شده بود، درآمدهای نفتی با نرخی که به سرعت افزایش می‌یافت (و بعدها حالتی انفجارگونه یافت) به دست دولت می‌رسید، و قدرت‌های خارجی - چه غربی و چه شوروی و اروپای شرقی - به دلیل فقدان یک جبهه مخالف سازمان‌یافته، و ثروت حاصل از نفت که رو به افزایش بود هرچه کمتر، از رژیم خرده می‌گرفتند.

اما وقتی در سال ۱۳۵۵، در اوج برخورداری رژیم از قدرت داخلی و پشتیبانی خارجی، تلفیق یک آشفتگی ملایم اقتصادی و انتقاد خارجی از وضع نامطلوب حقوق بشر، آن را واداشت که تا حدودی بحث و انتقاد علنی را آزاد کند، در ظرف دو سال به سرعت ساقط شد. بار دیگر طبق الگوی باستانی، کل جامعه تقریباً بی‌توجه به شغل، رتبه اجتماعی، ثروت و درآمد، تحصیلات یا درجه پای‌بندی مذهبی در قیامی بزرگ در برابر دولت قدرافراشت. هیچ‌یک از طبقات اجتماعی در برابر

انقلاب از خود مقاومت نشان نداد و هیچ نیروی سیاسی سازمان یافته‌ای از رژیم دفاع نکرد. با وجود همه تفاوت‌هایی که این انقلاب با انقلاب مشروطه‌ای که ۷۰ سال پیش تر رخ داده بود داشت و حتی با همه تفاوت‌های بزرگ‌تری که میان آن با قیام‌های سنتی ایرانیان وجود داشت، این انقلاب نیز انقلابی بر ضد حکومت خودکامه بود.

بار دیگر نوعی دموکراسی حاکم شد که بسیار شبیه دولت‌گریزی بود و یک حوزه همگانی که به سوءاستفاده و خشونت نزدیک‌تر بود. ولی این بار انقلاب خیلی زود به سازوکار حذف رقبا می‌دل گشت - که از بسیاری جهات - چندان تفاوتی با دیگر انقلاب‌های مردمی در دیگر کشورهای جهان نداشت. در انقلاب فرانسه، دوران استدلال، سخنوری و همبستگی، خیلی زود جای خود را به ضبط یکجای اموال و کشتار بی حساب داد که در پی خود، حکومت وحشت^۱ - یا به قول سن ژوست^۲ «استبداد آزادی»^۳ - را آورد؛ دوره‌ای که طی آن، بسیاری از رهبران انقلاب، چه از ژیروندن‌ها^۴ و چه از ژاکوبین‌ها^۵، به نام همان اصولی که برایش مبارزه کرده بودند پرپر شدند. و این فرایندی بود که کشمکش‌های داخلی و مداخله بیگانگان به آن کمک و آن را تشدید کرد. پس از انقلاب اکتبر روسیه هم، رویدادهای مشابهی طی جنگ داخلی و جنگ با مداخله‌گران بیگانه رخ داد یعنی زمانی که نه تنها لیبرال‌ها بلکه حتی منشویک‌ها^۶ و انقلابیون اجتماعی^۷ هم، دیگر اجازه موجودیت به‌عنوان حزب سیاسی مستقل نیافتند.

به زحمت می‌شد از انقلاب ایران که - از برخی جهات مهم - از نظر سیاسی کمتر از فرانسه پایان سده هجدهم و روسیه اوایل سده بیستم توسعه یافته بود انتظار نتیجه بسیار متفاوتی داشت. تقریباً همه نیروها و ایدئولوژی‌های انقلابی مسلط، نسبت به درستی راه خاص خود و نادرستی نیت‌های دیگران اطمینان کامل داشتند و بر این باور بودند که به مجرد موفقیت در حذف رقبا خواهند توانست طی مدت زمان

1. reign of terror

2. St. Just

3. despotisme de la liberté

4. Girondins

5. Jacobins

6. Mensheviks

7. Social Revolutionaries

کوتاهی جامعه‌ای کامل بنا کنند. آنچه رواج یافت خشونت و ارباب، جنگ و ویرانی، خروج دسته‌دسته برخی از گروه‌های تحصیل‌کرده و ماهر جامعه، اُفت و آشفتنگی اقتصاد، و سقوط چشمگیر سطح متوسط زندگی بود [۱۷].

اما در این جریان، ایرانیان درس‌های پراهمیت چندی نیز فرا گرفتند که اکنون برخی از نیروهای سیاسی قابل ملاحظه، از آنها پیروی می‌کنند و شاید به توسعه سیاسی^۱ ماندگار و حتی دموکراسی و جامعه مدنی^۲ (به ترتیبی که در نظریه و عمل سیاسی غرب شناخته شده است) منجر شود. بر این نیروها آشکار شد که هیچ فرد، طبقه اجتماعی، حزب یا ایدئولوژی نمی‌تواند در هیچ جای زمین بهشت از دست‌رفته را از نو برپا کند، چه رسد در کشوری که پیش از این حتی نشانی از برخی حقوق و آزادی‌های اساسی در آن نبوده است. همچنین روشن شد که حتی رسیدن به دستاوردهای سیاسی و اجتماعی کمتر جاه‌طلبانه و در عین حال بسیار مهم، از طریق خشونت (بدنی و زبانی) تعمیم یافته و مبتنی بر کینه‌توزی، نفرت، چنددستگی، رویارویی و حذف یکدیگر ناممکن خواهد بود.

و نیز آموختند که مشروعیت سیاسی و حکومت مبتنی بر رضایت شهروندان با حکومت خودکامه، خواه حاکم آن یک قدرت مرکزی باشد یا عوام‌الناس رها شده در کوی و برزن، سازگار نیست و بی‌قانونی - خواه بی‌قانونی دولت یا عوام یا کل جامعه - در درازمدت لزوماً هم به فرمانروایان و هم به فرمانبران صدمه خواهد رساند؛ که دموکراسی از هرج و مرج سیاسی بسیار دور است؛ که اگر حقوق و آزادی‌های شهروندان بدون حداقلی از انسجام اجتماعی و مسئولیت‌پذیری همگانی اعمال شود حوزه همگانی چندان نخواهد پایید؛ و بالاخره اینکه نه تنها حکومت خودکامه بلکه حتی دیکتاتوری هم معمولاً ضعیف‌تر و ناکارآمدتر از دموکراسی است.

اکنون ایران در دوره گذار به سر می‌برد؛ دوره‌ای که طی آن دسته‌ها و گرایش‌های سیاسی هوادار حکومت قانونی و مشروع و دموکراسی اساسی و جامعه مدنی، درگیر مبارزه‌ای پیگیر با دیگرانی هستند که هنوز خواهان حفظ رژیم عوام‌گرا، اقتدارطلب و نیمه هرج و مرج زده‌اند و عملاً حوزه همگانی نو را با آنچه خویش

«یورش فرهنگی بی‌امان غرب» می‌خوانند برابر می‌دانند [۱۸].
گرچه در جامعه‌ای چون ایران، پیش‌بینی نسبتاً دقیق آینده به بینشی پیامبرگونه نیاز دارد و حتی پیامبران هم ممکن است فریب رویدادها را بخورند؛ و گرچه هنوز بیشتر ابزارهای اجبار رسمی و غیررسمی در دست سنت‌گرایان است، اما بی‌گمان انبوه زنان و مردان جوان و صاحب حق رأی در ایران به هواداری از توسعه سیاسی در راستای قانون، دموکراسی و جامعه مدنی آرایش گرفته‌اند.

یادداشت‌ها

۱. مقاله حاضر ترجمه‌ای است از سخنرانی ایرادشده در دانشکده تاریخ دانشگاه ایالتی ایلینوی در آوریل ۱۹۹۹، که با مشخصات زیر منتشر شده است:

Homa Katouzian, "Problems of Democracy and the Public Sphere in Modern Iran," *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East*, vol. xviii, no. 2, pp. 31-37.

۲. این تجزیه و تحلیل کوتاه بر پایه منابع زیر استوار است: مقاله «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در کتاب حاضر. البته درباره انقلاب مشروطه منابع فراوانی وجود دارد. برای نمونه ر. ک. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، جلد اول، تهران، زوار، ۱۳۵۹؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، جلد‌های اول و دوم، تهران، آگاه، ۱۳۶۱؛ احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵؛ و Vanessa Martin, *Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906*, London, I. B. Tauris, 1989; Janet Afary, *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911*, New York, Columbia University Press, 1996; Mangol Philip Bayat, *Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909*, Oxford, Oxford University Press, 1991.

۳. این شرح بسیار کوتاه درباره نظریه تاریخ ایران بر پایه آثار پیشین نویسنده استوار است که مهم‌ترین آنها از این قرارند: دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران» در نه مقاله در جامعه‌شناسی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷؛ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳؛ نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی

ایران، پیشین؛ چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴؛ استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲؛ «جامعه کم‌آب و پراکنده: الگوی تحولات درازمدت اجتماعی و اقتصادی در ایران». در نُه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، پیشین.

H. Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship Or Arbitrary Government?", *British Journal of Middle Eastern Studies*, 22: 4 (1995)

۴. برای نمونه، ر.ک. «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، پیشین.

۵. بیشتر منابع یادشده در یادداشت شماره ۲ حاوی بحثی تطبیقی درباره شورش‌ها، قیام‌ها و انقلاب‌های ایران نیز هستند، به‌ویژه مقاله «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران». برای ملاحظه بحثی مبسوط در این باره ر.ک. مقاله «به‌سوی نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های ایران» در کتاب حاضر.

۶. از این گذشته، ر.ک. مقاله «فرّه‌ایزدی و حق الهی پادشاهان» در کتاب حاضر.
۷. برای نمونه ر.ک. به:

Jürgen Habermas, *The Structural Transformation of the Public Sphere: An Inquiry into a Category of Bourgeois Society*, Great Britain, Polity Press, 1989; and "The Public Sphere, An Encyclopedia Article (1946)", *New German Critique*, 3, 1974.

همچنین ر.ک. به:

Peter Hohendahl, "Jürgen Habermas: 'The Public Sphere' (1964)," *Ibid.*

۸. از این گذشته، ر.ک. مقاله «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در کتاب حاضر.

۹. برای ملاحظه بررسی جامعی که نویسنده حاضر در این باره صورت داده است ر.ک. به:

Homa Katouzian, *State and Society in Iran: From the Constitutional Revolution to the Rise of the Pahlavi State*, London and New York; I.B. Tauris, Forthcoming 1999;

و مقاله «قیام شیخ محمد خیابانی» در کتاب حاضر.

۱۰. از این گذشته ر.ک. همان و مقاله «مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس» در کتاب حاضر. همچنین ر.ک. به:

Cyrus Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah: From Qajar Collapse to Pahlavi Rule*, London and New York; I. B. Tauris, 1998.

۱۱. برای ملاحظه مستندات و تحلیل مشروح نکات بالا، ر.ک. به:
Katouzian, *State and Society in Iran*, op. cit.
و مقاله «رژیم پهلوی در ایران چونان یک رژیم سلطانی» در کتاب حاضر.
۱۲. از این گذشته، ر.ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه، نظریه‌ای تطبیقی...»، پیشین و
Katouzian, "Problems of Political Development in Iran", op. cit.
۱۳. ر.ک. کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، پیشین؛ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران ۱۳۳۲-۱۳۳۰، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۲؛ یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۷؛
Nikki R. Keddie, *Roots of Revolution*, New Haven, Yale University Press, 1981; John Foran, *A Century of Revolution*, Minneapolis, University of Minnesota Press, 1994.
۱۴. ر.ک. منابع یادشده در یادداشت شماره ۱۱.
۱۵. این موضوع را در آثاری که درباره تاریخ و مسائل سیاسی ایران نو نوشته‌ام مورد بحث قرار داده‌ام از جمله مقاله «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی...»، پیشین، و در کتاب مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران و اقتصاد سیاسی ایران، پیشین.
۱۶. ر.ک. به:
Martin F. Herz, *A view from Tehran: A Diplomatist's Look at the Shah's Regime in June 1964*, Institute for the Study of Diplomacy, Georgetown University, Washington, 1979.
۱۷. برای بحث بیشتر درباره تجزیه و تحلیل و ارزیابی فوق از قلم همین نویسنده ر.ک. به:
Katouzian, "Problems of Political Development" op. cit., "Islamic Government and Politics: The Practice and Theory of the Absolute Guardianship of Jurisconsult" in Charles Davis (ed.) *After the War: Iran, Iraq and the Arab Gulf*, London, Croom Helm, 1990, and "The Political Economy of Iran Since the Revolution", *Comparative Economic Studies*, 31:3, 1989.
۱۸. از این گذشته، ر.ک. سعید برزین، جناح‌بندی‌های سیاسی در ایران، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸، از جمله متن مصاحبه با نویسنده حاضر درباره «فرقه‌گرایی در سیاست در ایران معاصر» در آن کتاب.

در تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی

مولوی می‌گوید:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون‌آشامی است

این را نقل کردم، نه تنها از آن رو که حرف مولوی است، اگرچه این نیز خود مهم است - و نه فقط به این جهت که خلافِ «سخت‌گیری و تعصب» است - که ضمناً موضوع صحبت ماست - بلکه به‌ویژه به دلیل تأکیدی که بر «خامی» سخت‌گیری و تعصب دارد، و قیاسی که با «خون‌آشامی» جنین می‌کند. یعنی می‌گوید تعصب و خشونت ناشی از آن، هم نشانه کمی رشد و توسعه است، هم نتیجه آن - چه رشد و توسعه فرد، چه اجتماع؛ چه رشد و توسعه روان‌شناختی، چه جامعه‌شناختی. وقتی سعدی می‌گوید: «رسد آدمی به جایی که به‌جز خدا نبیند» اشاره‌اش به مراحل عالی همین رشد و توسعه است (اگرچه بی‌شک وقتی آدمی به جایی رسید که «به‌جز خدا نبیند» دیگر به زحمت می‌توان او را آدمی خواند، و بعداً به این نکته بازخواهیم گشت). حافظ در بیت معروف «با دوستان مروّت با دشمنان مدارا» یکی از مآثر بزرگ رشد و توسعه روان‌شناختی و جامعه‌شناختی را تأیید و توصیه می‌کند.

زمانی در انشاهای مدرسه‌ای می‌نوشتند «شاعر شیرین سخن» چنین و چنان فرموده، پس «البته واضح و میرهن» است. اما غرض من از نقل دو، سه بیت از این شاعران که سخنانشان هم تلخ و هم شیرین است چیز دیگری بود. یعنی می‌خواستم نشان داده باشم که گرچه این‌گونه رشد و توسعه در تاریخ ما خیلی کند و آهسته بوده،

آگاهی و حساسیت نسبت به آن وجود داشته است. یعنی - مثلاً برخلاف مقوله حکومت قانون - اصل موضوع چیزی نیست که از فرنگ آمده باشد، بلکه در ایران هم برای آن، سینه‌هایی سوده و قلم‌هایی فرسوده، و (شاید کمتر از آن) سرهایی رفته. گاهی هم نتایجی به دست آمده و پیشرفت‌هایی شده، ولی - مثل خیلی چیزهای دیگر در ایران - دوامی نیافته است. از خیلی جهات اجتماعی و فرهنگی، جامعه ایران را می‌توان «جامعه کوتاه‌مدت» نامید. این عبارتی است که من در اینجا و آنجا - به این زبان و آن زبان - به کار برده‌ام؛ در حرف و نوشته‌ام. عبارت دیگری که برای رساندن همین مضمون و معنا به کار برده‌ام «جامعه کلنگی» است. «جامعه کوتاه‌مدت» تعریف و ویژگی اصلی و مرکزی جامعه استبدادی است؛ یعنی جامعه‌ای که در آن انباشت درازمدت علم و دانش و سرمایه و فرهنگ مشکل است و در نتیجه یا درجا می‌زند یا - در اثر نوسانات گهگاهی - از نو شروع می‌کند. و «جامعه کلنگی» مکمل همین است، چون خیلی از آن چیزهایی را هم که در کوتاه‌مدت ساخته شده خراب می‌کند تا از نو بسازد. و این چیزها فقط بناهای قرص و محکم و کاملاً قابل استفاده، یا قابل ترمیم نیستند. جز اینکه نمی‌گویند فلان اصل، فلان سنت، فلان عادت، فلان شعر، فلان معماری، فلان حزب، فلان دانشمند، فلان آدم... کلنگی است. نمی‌گویند کلنگی است ولی کلنگ را برمی‌دارد و ویرانش می‌کند. و چیز دیگری را که می‌توانست به آن افزوده شود به جای آن می‌سازد؛ تا پایان این «کوتاه‌مدت» که بنای تازه، کلنگی اعلام شود. و نتیجه این، تغییر سریع و سطحی است در تضاد با پیشرفت واقعی و اساسی و ماندنی.

صحبت از این بود که انتقاد از «سخت‌گیری و تعصب» و شعار «با دشمنان مدارا» - برخلاف مبارزه با استبداد یا حکومت خودکامه، و هواداری از حکومت قانون یا حکومت مسئول - از فرنگ به ایران نیامد. چنانکه در نوشته‌های گوناگون (مثلاً نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، و استبداد، دموکراسی و نهضت ملی) شرح داده‌ام، از زمان یونانی‌های قدیم تاکنون در فرنگ نوعی قانونمندی در روابط دولت و جامعه وجود داشته، اگرچه وجوه و ویژگی‌های آن در دوران‌های گوناگون تاریخ اروپا تغییر کرده است. استبداد عیناً حکومت ظلم نیست، ولی عملاً به آن منجر می‌شود. حکومت استبدادی طبق تعریف، پاسخگوی اعمال خود نیست، ولی (درست به همین دلیل) جامعه آن را مسئول همه ستم‌ها و مصایب - گاهی حتی قهر

طبیعت - می‌شناسد. به همین جهت، خیلی از اندیشمندان مسیحی - یعنی ثولوگ‌ها یا فلاسفه دین مسیح - حتی خدا را، که فاعل مایشاء و حاکم مایرید است، از استبداد بری می‌دانند، یعنی می‌گویند قانون و نظم طبیعت را که ساخته خود اوست خودسرانه و از روی هوی زیر پا نمی‌گذارد. یعنی خدا گرچه قادر مطلق و حاکم مطلق است، حاکم خودسر نیست، و اگر هم قانون طبیعت را به مصلحتی تغییر دهد، هرگز آن را خودکامه پایمال نمی‌کند. و چنین استدلال می‌کردند که اگر جز این باشد، خدا مستول همه خرابی‌های ناشی از قهر طبیعت خواهد بود.

حکومت قانون همیشه در اروپا بوده؛ اگرچه برای گسترش آن، و برای گسترش مشارکت جامعه در حکومت، کوشش و کشش اغلب خفیف و گاهی شدید وجود داشته است و هنوز هم دارد. اما کوشش منظم بر ضد «سخت‌گیری و تعصب» و برای استقرار مدارا، در جامعه اروپایی هم نسبتاً تازه‌گی دارد، یعنی محصول چند قرن اخیر است. و آن قدر هم اخیر، و ظریف و شکننده بود، که بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۵، با استقرار فاشیسم و توتالیتاریسم در پاره‌ای از کشورهای اروپایی، و نفوذ زیاد آن در خیلی از کشورهای دیگر، به نظر می‌رسید که آیین صلح و تحمل و مدارا و تفاهم برای ابد از اروپا، و شاید کل جهان، بر خواهد افتاد.

حکومت قانون، به هزار دلیل از استبداد بهتر است. ولی حکومت قانون به تنهایی ضامن مدارا نیست. چون وقتی قهر و خشونت و عدم مدارا در خود قانون ثبت شود، می‌توان هر درجه از قهر و خشونت را بر مبنای قانون اعمال کرد. یکی از معروف‌ترین نمونه‌های تاریخی قهر و خشونت و عدم مدارای قانونی، تفتیش عقاید معروف اروپاست، اول بر ضد یهودیان و مسلمانان اسپانیا پس از سقوط اندلس؛ بعداً بر ضد پروتستان‌ها در آنجا و جاهای دیگر. یعنی حتی شکنجه‌های هولناکی که برای اقرار گرفتن می‌کردند - یعنی برای اجبار متهم به ابراز عقایدش، و سپس سب و انکار همان عقاید و آرا - طبق قانون اعمال می‌شد.

«سخت‌گیری و تعصب خامی است». و شکنجه و اعدام و جنگ و خونریزی‌هایی که میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها رخ داد، در نهایت ثمره سخت‌گیری، تعصب و خامی بود، نه اختلافات مذهبی، که من در تحلیل نهایی صلاحیت ابراز نظر قاطع نسبت به آن ندارم. یعنی ثمره ناشکیبایی، بی‌تحملی و

نامداریی^۱ در ادارهٔ اختلاف نظر بود و هر طرف می‌خواست طرف دیگر یا از آرا و عقاید و ایمان خود توبه و استغفار کند یا به کلی حذف شود.

این قبیل کارها البته سابقه داشت. در اروپای قرون وسطی گاه و بیگاه کسی را به اتهام جادوگری در ملأ عام می‌سوزاندند. این کار، اما با شدت و تواتر کمتر، در دوره‌های بعد هم ادامه یافت. گذشته از آن یان هوس^۲ مصلح مذهبی سرزمین بُوهم را بالاخره طرد و تکفیر کردند، و پس از آنکه با کودتایی پیروان قدرتمند او را از فراز قصر بزرگ و معروف «هراچانی» در پراگ به زیر انداختند، خودش را (در سال ۱۴۱۵) محاکمه و محکوم کردند، و به آتش سوختند.

اگر راه و روش آرام و آشتی‌جویانهٔ معدود اندیشمندان دینی دورهٔ رنسانس - و در صدر آنان اِراسم، یا اِراسموس رُتردامی^۳ - پذیرفته می‌شد کار به برادرکشی و آدم‌کشی کاتولیک - پروتستانی نمی‌کشید. و گاهی که آدم کارهای او (و دوستانش مثل سرتوماس مور^۴ - صاحب کتاب معروف اوتوبی - و توماس لینه‌کر^۵، و مکاتبات آنها با هم) را می‌خواند، و محیط اجتماعی و فرهنگی نخبگان اروپا را در آستانهٔ قرن شانزدهم در نظر می‌گیرد، و نفوذی را که همین اصلاحگران پخته و پیشرفته در میان خیلی از ارباب قدرت در کلیسا یافته بودند به خاطر می‌آورد، به نظر می‌آید که نزدیک بود کوشش آنان ثمر دهد و اروپا از وحشت و ویرانگری ناشی از «سخت‌گیری و تعصب» مذهبی مصون بماند.

اما این بازسازیِ خوش‌خیالانهٔ تاریخ درست نیست. جامعهٔ اروپایی، حتی خیلی از نخبگان آن، هنوز به درجهٔ رشد فرهنگی و مذهبی و معنوی امثال اِراسموس و مور نرسیده بودند. پاپ لئون دهم، رهبر مذهبی چندان پرهیزکاری نبود، اما - شاید پاره‌ای هم به همین دلیل - درک سیاسی و انعطاف مذهبی‌اش می‌توانست از افتراق و انشعاب در کلیسا جلوگیری کند. ولی بیشتر اندیشمندان و رهبران، در هر دو اردو، جز این بودند. و در نتیجه تندی و سرسختی و انعطاف‌ناپذیری و نامداریی لوتر (و

1. intolerance

2. Jan Huss

3. Erasmus of Rotterdam

۴. Sir Thomas More، که امروز از قدسین رسمی کاتولیک‌هاست.

۵. Thomas Linacre، که امروز کالجی در آکسفورد به نام اوست.

بیشتر از او، کالون^۱ و سوینگلی^۲ و نیز دشمنانشان در میان کاتولیک‌ها، نفوذ و خریدار بیشتری داشت. به همین جهات هم بود که کار مجلسی که در سال ۱۵۲۱ در ژرمز^۳ تشکیل شد به آشتی نکشید، و لوتر محکوم شد، و کاتولیک و پروتستان به جان هم افتادند. و عاقبت مور هم ناچار همان شد که در برج لندن گردن او را بزنند، و اراسموس نیز همان، که هردو دسته خام و متعصب، او را «مشکوک» و «سازشکار» بخوانند و در غریت مادی و معنوی بمیرد. و می‌بینیم که این الفاظ زهرآگین و خردکننده «مشکوک» و «سازشکار» و مثل اینها چه قدر در قرن بیستم در جامعه کلنگی ما رواج داشته، چون تعصب و خامی مجال نداده است که فوقی بزرگ فداکاری آشتی‌جویانه را با رنگارنگی‌های خودخواهانه - که یکی درست نقطه متضاد دیگری است - بازشناسند.

نامداریی دوجانبه بود. در سال ۱۵۳۵ توماس مور را - که با همه امید و علاقه‌اش به اصلاح مذهبی، افتراق کلیسا را درست نمی‌دانست - در انگلیس گردن زدند. بیست سال بعد - در دوره کوتاه بازگشت به کلیسای رم در سلطنت ملکه ماری - توماس کیزنمر^۴، مؤسس کلیسای انگلیس و سراسقف کنتربری را (که کشتن مور را تأیید کرده بود) در برابر کالج کرایست چرچ^۵ آکسفورد طعمه شعله‌های آتش کردند. کمتر از بیست سال بعد، در سال ۱۵۷۲، دریاسالار کلین بی^۶، رهبر سیاسی پروتستان‌های فرانسه را در پاریس، در نزدیکی قصر لوور ترور کردند، و سپس دست به قتل عام موحش و معروف سن‌بارتلمی زدند. قتل عام سن‌بارتلمی خیلی مشهور است، ولی این جور کارها را فقط کاتولیک‌ها نمی‌کردند. کشتاری که پیروان لوتر در آلمان، در زمان خودش و با تأیید او، نه فقط از کاتولیک‌ها که خاصه از پروتستان‌های تندرو، به‌ویژه آناباپتیست‌ها^۷، به‌راه انداختند دست کمی از آن نداشت.

سخت‌گیری و تعصب از همه سو، برای هرچه و به دست هرکه باشد، خامی است، و ویرانگر و مرگبار، و حتی بی‌حاصل و بی‌نتیجه. و این سخت‌گیری و تعصب و خامی بی‌جا و بی‌حاصل را - برخلاف معروف - فقط کاتولیک‌ها به کار

1. Jean Calvin

2. Ulrich Zwingli

3. Worms

4. Thomas Cranmer

5. Christ Church College

6. Gaspard de Coligny

7. Anabaptist

نستند. پروتستان‌ها هم همچنین؛ هم با کاتولیک‌ها هم با فرقه‌های مختلف خودشان. البته دعوای انتزاعی و جز آن، درباره ماهیت و اهمیت سمبولیک «گوشت و خون مسیح»، درباره مقام حضرت مریم در دین مسیحی، درباره شکل و ساختار سلسله مراتب روحانی و اداری در کلیسا و نقش اساسی پاپ در آن، درباره معجزات و قدسین قدیم و جدید، درباره اسکولاستیسم و اهمیت فلسفه سن توماس آکویناس^۱ (فیلسوف رسمی کلیسای کاتولیک)، درباره شمایل و تندیس‌ها و زیورهای که می‌توان در کلیساها نصب کرد، درباره روا بودن یا نبودن صوامع مردان و زنان، درباره حق ازدواج کشیشان، درباره تشریفات نیایش جمعی در کلیساها، درباره ترجمه کتاب مقدس از یونانی و لاتین به زبان عوام (یعنی زبان‌های زنده اروپایی) یا درباره مجاز بودن این زبان‌ها برای وعظ و نیایش... اینها، یا بیشتر اینها، هنوز هم موضوع بحث و گفت‌وگو و اختلاف نظر و افتراق مذهب و مکتب است. اما چیزی نیست که امروز کاتولیک و پروتستان اروپایی و شبه اروپایی حاضر باشد برایش خون از بینی یک نفر جاری شود. با وجود این، دو قرن برای آن خون ریختند و دو قرن دیگر هم بر ضد یکدیگر تبعیض سیاسی و اجتماعی و فرهنگی روا داشتند.

اروپا از آن رو پیشرفت نکرد که مسیحی بود، بلکه مسیحیت پیشرفت کرد چون جامعه اروپایی پیشرفت کرد؛ وگرنه امروز حبشه - که قدیم‌ترین کشور مسیحی است - باید به قرن بیست و دوم رسیده بود. در واقع قتل‌ها و کشتارهای محلی، از نظر کشتار و ویرانگری، در برابر جنگ‌های داخلی و بین‌المللی که نزدیک به دو قرن ادامه یافت حکم نوازش را داشت؛ در انگلیس، آلمان، فرانسه، امپراتوری اتریش، هلند. جنگ‌های مذهبی فرانسه بالاخره در پایان قرن شانزدهم به سلطنت بوربون‌ها و پادشاهی هانری چهارم انجامید که فرمان (مدارای مذهبی) نانت را صادر کرد. اما بعداً در قرن هفدهم، اول کاردینال دو ریشلیو، صدراعظم مقتدر، به تحدید آن دست زد و سپس نوه هانری، لویی چهاردهم، آن را به کلی ملغی کرد، اموال پروتستان‌ها را به‌زور گرفت، و کسانی را که توبه نمی‌کردند ناگزیر از ترک خانه و کاشانه و یار و دیارشان کرد. جنگ‌های بین‌المللی، که بلندترین و خونین‌ترین شان جنگ سی‌ساله

1. St. Thomas Aquinas

بود. و از جمله کمر آلمان را شکست - بالاخره در سال ۱۶۴۸ با عقد پیمان و ستفالی پایان یافت. یعنی بالاخره پذیرفتند که نمی‌توان به زور، کشورهای پروتستان را کاتولیک، یا کشورهای کاتولیک را پروتستان کرد.

ولی نام‌داری هنوز ادامه داشت. چنانکه درست در همان زمان در جنگ داخلی و انقلاب انگلیس (۱۶۶۰-۱۶۴۱) - صرف‌نظر از وجوه سیاسی و مهم آن - فرقه‌های گوناگون پروتستان به جان یکدیگر افتاده بودند. و قلع و قمع پروتستان‌های فرانسه به دست لویی چهاردهم در دهه ۱۶۸۰ شروع شد. در قرن هجدهم کشتارها و آزارهای بزرگ مذهبی در اروپا پایان یافت اما نام‌داری همچنان ادامه داشت. یعنی نه فقط آنها که مذهب رسمی کشورشان را نداشتند، از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم بودند، بلکه گه‌گاه به بهانه‌ای باز دچار حبس و شکنجه و اعدام می‌شدند. در اواخر همین قرن در فرانسه بود که ولتر در اواخر عمر خود با سروصدا به دفاع از حقوق افراد و خانواده‌های مظلوم پروتستان دست زد. با این وصف، تبعیض فرهنگی و اجتماعی بر ضد دیگر مذہبان تا اواخر قرن نوزدهم (و گاه حتی تا قرن بیستم) در خیلی از کشورهای اروپایی ادامه یافت.

ده‌یازده سال پس از مرگ ولتر بود که انقلاب فرانسه به نام آزادی، به نام انسانیت، به نام عقل و خرد، به نام پیشرفت و ترقی، به نام عدل و انصاف شروع شد. اما وقتی از «خردگرایی» و «روشنگری» هم - چه در آن زمان، چه در دنبالش در قرون نوزدهم و بیستم - مذاهب سخت‌گیر و متعصب و نام‌دارا و بی‌چون و چرایی ساخته شد، حاصل آن بی‌شابهت به تعصبات و خامی‌های دینی پیش از آن - که آن‌قدر به نام خردگرایی و روشنگری تخفیف و تحقیر شده بودند - نبود. در انقلاب فرانسه از سوی - مثلاً - «جرایم خیالی»^۱ (جادوگری، تسخیر روح زندگان، احضار ارواح مردگان... و از این قبیل) را ملفی کردند، یعنی به خلاف گذشته هیچکس را به چنین اتهاماتی قابل تعقیب جزایی نمی‌دانستند. ولی همین خردگرایان و آزادبخواهان، دسته‌دسته مردان و زنان را هر روز به اتهام جاسوسی اتریش، نوکری پروس، سرسپردگی به انگلیس، هواداری از ضدانقلاب و غیره گردن می‌زدند، درحالی که جرم بیشترشان خیلی بیش از این نبود که به جای آنکه کسی را «شهروند» خطاب

کنند، به سهو یا به عمد او را «آقا» خوانده بودند. یا به این جرم که پذیرزگشان در خانهٔ یک اریستوکرات، خوانسالاری کرده بود.

صدوسی سال بعد از این، «چکا» - سازمان اطلاعات بلشویک‌ها پس از انقلاب اکتبر - فهرست بلندی از افراد و گروه‌های «طبعاً مشکوک» درست کرده بود که نام خیلی از گروه‌های پیشرفته اجتماعی، از جمله روشنفکران و دانشجویان در آن بود. و با استناد به آن ماکسیم گورکی با خشم و تأثر از لنین خواسته بود که جلوی «چکا» را بگیرد (از خاطرات ویکتور سیرژ نقل می‌کنم که دست‌کم خودش آنجا بود و گورکی را هم می‌شناخت. والعهدۀ علی الراوی).

سخت‌گیری و تعصب خامی است. و صرف‌نظر از سخت‌گیرنده و متعصب، و قطع‌نظر از موضوع سخت‌گیری و تعصب، باز هم خامی است. و این نکته بسیار مهمی است که هرچه تاکنون گفتیم خاصه برای روشن‌کردن آن بود. یعنی به‌ویژه برای این بود که نشان داده باشیم، این نه صرف آرا و عقاید است - هرچه باشد - که الزاماً به زورگویی می‌انجامد؛ بلکه صاحبان آرا و عقایدند - هرکه باشند - که زورگو و نامدارا می‌شوند. یعنی هم تعصب، هم مدارا خیلی بیش از اینکه نتیجهٔ آرا و عقاید ویژه‌ای باشند، نتیجهٔ روش‌ها و رویه‌هایی هستند که دارندگان آرا و عقاید گوناگون برای اشاعه، توجیه یا دفاع از آن درپیش می‌گیرند. ممکن است سخت‌گیر و متعصب خردگرا و «روشنگر»، با سخت‌گیر و متعصب مؤمن، عارف، خرافاتی یا هر چیز دیگری از خیلی جهات متفاوت، بلکه متضاد باشند. اما از نظر سخت‌گیری و تعصب و بی‌تحملی و نامدارایی - و قهر و خشونت لفظی و فیزیکی بالقوه و بالفعل آن - یکسانند.

و به این ترتیب برمی‌گردیم به فتح کلام. در آغاز این نوشته گفتیم اگرچه حکومت و جامعهٔ استبدادی از ویژگی‌های اساسی و مستمر جامعهٔ اروپایی نبوده، و سخت‌گیری و تعصب، نامدارایی و زورگویی دینی و مذهبی و مکتبی و قومی ولی نژادی... چنین بوده است. فکر حکومت قانونمند و پاسخگو و مشول، از فرنگ به ایران آمد، چون تا آن زمان استبداد شکل طبیعی و لایزال حکومت قلمداد می‌شد و برای آن بدیلی نه متصور بود، نه متذکر. وقتی بر ضد حکومت خودکامه و کارگزاران آن قیام و اقدامی می‌شد، نه به دلیل ماهیت خودسرانهٔ اعمال قدرت، بلکه بر اثر ستم مداوم و مستمر و فزاینده‌ای بود که از اعمال قدرت ناشی شده بود. پیش از انقلاب مشروطه، قیام‌های ایرانی بر ضد ظلم بود و برای عدل. هدف این بود که حاکم

ستمگر را براندازند و حاکم دادگری را جانشین او کنند. از جنبش مشروطه بود که ما خواهان حکومت قانون و حتی - فواتر از آن - «حکومت ملی» (که در آن زمان معادل دموکراسی بود) شدیم، که قرار بود به تضاد تاریخی بین ملت و دولت پایان بخشد. و با اینکه چندبار در همین قرن بیستم - به قول اخوان ثالث (در آخر آخر شاهنامه) - چشم بگشودیم و گفتیم «آنک طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار»؛ یعنی با سادگی و خوش خیالی گمان کردیم فردا به بهشت برین و جامعه برترین (با هر تعریفی از اینها) خواهیم رسید، هنوز داریم در راه جامعه قانونمند و دموکرات گام برمی داریم. و این خاصه به دلیل کم توسعه‌گی سیاسی جامعه استبدادی است که هدف و آرزو را نمی‌تواند از هم بازشناسد. به قول شاعر ناشناسی:

ما چو فرزندانِ آن گم کرده یوسف

هیچ جز سرمایه‌ای اندک برای عرضه در پای عزیزِ خاکِ تو در کیسه‌ها مان

نیست

ما - چون آنان -

خشکسالی سخت را در پشتِ پس کردیم

(راست می‌خواهی، طمع در میوه‌های دیررس کردیم)...

من بیش از بیست و یک سال است در ایران نبوده‌ام ولی از خیلی‌ها شنیدم که در روزها و ماه‌های پس از انقلاب، هزاران هزار مردم - مردمی که ناگهان همه قیدهاشان فرو ریخته بود - از طلوع تا غروب در خیابان‌ها با هم «بحث می‌کردند»، یعنی یا با هم صددرصد موافقت می‌کردند یا سرِ هم داد می‌زدند. و البته خیلی هم غیر از این نمی‌توانست بود. استبدادِ دولت و هرج و مرجِ ملت، دوسوی یک سکه‌اند. جامعه استبدادی مرکب از دولتِ خودسر و زورگو و ملتِ عاصی و عصبانی و آرمانگراست. و این همان «جامعه کوتاه‌مدت» یا «جامعه کلنگی» است.

«سخت‌گیری و تعصب خامی است» را اما، فرنگی‌ها به ما یاد ندادند، وگرنه مولوی نگفته بود و پیش از او نگفته بودند، و بعد از او نمی‌گفتند. فرنگی‌ها هم به سختی به آن رسیدند و همین پنجاه، شصت سال پیش، نزدیک بود از دست بدهند. اما برای آن کار کردند، گرچه هنوز هم از بهشتِ عَدَن و کنگرهٔ عرش (چه با تعبیر دینی چه

غیر دینی) خیلی فاصله دارند، و خود را در کرهٔ ارض به آن نوید نمی‌دهند و می‌دانند اگر هم فرد آدمی بتواند به جایی برسد «که به جز خدا نبیند» جامعهٔ بشری نمی‌تواند؛ مگر شاید یک روز پس از آخرالزمان (با یکی از حرف‌های کافکایی کافکا بازی می‌کردم). نکتهٔ اساسی این نیست که مدارا خوب است چون انصاف و انسانیت و رحم و مروّت خوب است (که واقعاً هم خوب است). نکتهٔ اساسی این است که سخت‌گیری و تعصّب ناگزیر در تضاد با خودِ سخت‌گیری و تعصّب قرار می‌گیرد. و از تضاد این تعصّب‌ها و سخت‌گیری‌ها - این خامی‌ها - نتیجه‌ای جز شکست نصیب کل جامعه نخواهد شد. یعنی نه هیچ‌یک از زورگویان و تعصّب‌ورزان - فرد یا گروه - «پیروز» می‌شوند و نه - چنانکه دو سه بار در همین قرن دیده‌ایم - کسی سکه‌های مُداراییان انگشت‌شمار را به چیزی یا پیشیزی خواهد گرفت.

همان‌طور که معنای آزادی، لاقیدی و بی‌بند و باری و بی‌مسئولیتی و هرج و مرج نیست، معنای مدارا هم این نیست که یک طرف مدارا کند و طرف دیگر - بی‌شک با ایمان به حقانیت و برتری خود - به آرا و افکار و عادات و اخلاق و عواطف او با تعصّب و تحقیر بنگرد و در صدد حذف آن باشد. البته هر جامعه‌ای به نسبت ظرفیت اجتماعی و فرهنگی‌ای که دارد محدودیت‌هایی را نیز اقتضا می‌کند تا از برخورد شدید و ویرانگرانهٔ سنت‌ها و دیدگاه‌های گوناگون جلوگیری کند. این مهم است، زیرا برای حفظ هماهنگی در جامعه اجتناب‌ناپذیر است؛ گرچه با تغییر و توسعهٔ اجتماعی، آن محدودیت‌ها نیز تغییر خواهد کرد و کاهش خواهد یافت. از سوی دیگر، چنین ضرورتی نباید دست‌انگیز گروه‌ها و فرقه‌های زورگو و بی‌مسئولیتی شود که هر تعبیر یا تصوّری را از این یا آن سنت دارند، با سرکوبی و اختناق، یا دست‌کم با فحش و تهمت و افترا و تهدید، به کل جامعه تحمیل کنند.

فرق آدم با مُدارا^۱ و آدم بی‌مُدارا^۲ در این نیست که دومی احساس و عاطفه و ایمان دارد، و اولی ندارد. فرقشان در این است که دومی گمان می‌کند تفسیرها و برداشت‌های او از آرا و عقاید و برنامه‌ها و سیاست‌های گوناگون، صد درصد درست است، و برداشت و تفسیر دیگران صد درصد غلط است. بنابراین او حق دارد برای اشاعهٔ حقیقت مطلق و بی‌چون و لایزالِ شخص یا گروه خود، دیگران را به هر وسیلهٔ

ممکن، سرکوب کند. حال آنکه اولی - یعنی آدم بامُدارا - می‌داند که اولاً برداشت هیچ فرد و گروهی از هیچ چیز صددرصد نیست (یعنی به هیچ نحوی نمی‌توان صددرصد درست بودن آن را ثابت کرد)؛ و ثانیاً سرکوب و زورگویی و تحقیر، حاصلی جز ایجاد دشمنی و جز بی‌اعتبارکردن خود او و نظرش ندارد.

بی‌مُدارایی به‌جای مُدارا، قهر و خشونت به‌جای مهر و عطفوت، تهمت و توهین و تحقیر به‌جای نزاکت و انصاف و تحمّل... بلایای بزرگی است که استمرار آن بالاخره خانه را هم بر سر زورگو و هم بر سر قربانی خراب خواهد کرد.

البته تصور اینکه صاحبان آرا و عقاید و هدف‌ها و برنامه‌های مخالف، گرد هم آیند و در یک جشن بزرگ اجتماعی، اختلافات خود را به یک سو نهند بسیار ساده‌دلانه است؛ به دو دلیل: اول اینکه اختلاف منافع و اختلاف عقیده در میان افراد، طبقات و روندهای سیاسی - اجتماعی بر سر جای خود خواهد ماند، و با یک جشن و سرور کوتاه‌مدت از میان نخواهد رفت. در واقع چنین جشن‌هایی فقط وقتی برپا می‌شود که دشمن مشترکی شکست می‌خورد، ولی به محض اینکه دیگر از جانب او خطری احساس نمی‌شود، اختلاف منافع و عقاید در میان پیروزمندان، خود را آشکار خواهد کرد. دوم اینکه، اصلاً معنای مُدارا کنار گذاشتن اختلاف نیست؛ بلکه معنایش پذیرفتن واقعیت اختلاف، و تحمّل آن در چارچوبی حقوقی و اجتماعی و فرهنگی است که برای همه حقی قائل است. معنای مُدارا سرکوب نکردن اختلافات است، نه کنار گذاشتن آن.

در واقع «حذف اختلاف» یکی از شیوه‌های کهنه سرکوب آرای دیگر است که اصحاب قدرت با توسل به آن، اختلاف آرا را به زور سرکوب می‌کنند و سپس مدعی می‌شوند که اصلاً اختلافی وجود ندارد. یک نمونه بزرگ این را در رژیم‌های فاشیستی و شبه‌فاشیستی قرن بیستم دیده‌ایم که اول ادعا کرده‌اند در درون جامعه - به‌عنوان یک واحد ارگانیک و متجانس - اختلافی وجود ندارد و سپس واقعیت و تجلّی هر اختلافی را به پای «خیانت» (و جرایم بزرگ مشابه آن) گذاشته‌اند. اختلاف در همه جا وجود دارد، و باید اجازه و امکان وجود و تجلّی و تقریر داشته باشد. معنای مُدارا همین است.

رژیم پهلوی در ایران چونان یک رژیم سلطانی [۱]

از دید تجربی، حکومت پهلوی نشان‌دهنده تجربه‌ای بی‌همتا بود؛ هرچند ویژگی‌های اصلی این حکومت ریشه در هزاران سال تاریخ ایران داشت. نظام اجتماعی و اقتصادی ایران در دوران‌های عادی، نظامی خودکامه مبتنی بر فقدان حقوق مالکیت بوده است. از این رو، در زمان‌های غیرعادی (فروپاشی رژیم‌های خودکامه به دست نیروهای داخلی یا خارجی) کشور دستخوش دوره‌هایی نسبتاً دراز از هرج و مرج، اغتشاش، غارتگری، و فقدان قدرت مرکزی شایسته شده تا اینکه سرانجام رژیم خودکامه بعدی مستقر گردیده است. به همین دلیل تا آغاز سده بیستم میلادی، واژه انقلاب، که اکنون به‌عنوان معادلی برای واژه revolution به‌کار می‌رود، به معنی فاجعه و آشوب سیاسی و اجتماعی بود.

نظام حکومت خودکامه بر انحصار دولتی حقوق مالکیت و قدرت متمرکز (نه لزوماً مرکزی) اقتصادی، بوروکراتیک و نظامی، که استقرار آن را ممکن می‌کرد، استوار بود. هیچگونه حقوق مالکیت خصوصی نمی‌توانست وجود داشته باشد و فقط امتیازاتی از سوی دولت به افراد داده می‌شد و از این رو ممکن بود در چشم به‌هم‌زدنی پس گرفته شود. همواره طبقات اجتماعی، به مفهوم تفاوت در میزان دارایی، مقام و شغل، وجود داشت و بنابراین زمین‌داران، بازرگانان، صنعتگران، دهقانان و مانند آنها همیشه دیده می‌شدند. ولی از آنجا که برخلاف اروپا، در ایران دولت می‌توانست به دلخواه خود امتیازی را از یک شخص، خانواده، طایفه یا گروه بگیرد و به دیگران بدهد، ترکیب طبقات گوناگون اجتماعی پیوسته دستخوش دگرگونی بود. در نتیجه، اریستوکراسی پابرجایی نمی‌توانست در کار باشد و درجه‌ای

غیرعادی از تحرک اجتماعی، از بالا به پایین و از پایین به بالا، در جامعه دیده می‌شد.

نبود قانون و سیاست به مفهوم غربی، همزاد نهادین چنین زمینه جامعه‌شناختی به‌شمار می‌رفت. درجایی که حقوق وجود نداشته باشد، قانون هم نخواهد بود. درجایی که قانون چیزی بیش از تصمیم‌ها، هوس‌ها یا خواسته‌های خودکامانه قانون‌گذار نیست، به‌رغم وجود مجموعه‌ای از قواعد و مقررات عمومی در هر زمان، برای مفهوم قانون محلی از اعراب باقی نمی‌ماند. تنها حقوق مستقل، و نه امتیازات وابسته، می‌تواند شالوده قدرت اقتصادی و اجتماعی راستین افراد و طبقات اجتماعی را فراهم آورد. از این رو، نبود حقوق به معنای نبود قانون است و نبود قانون لزوماً باید به معنای نبود سیاست گرفته شود. توجه به این نکته ضروری است که نه تنها قوانین عادلانه و سیاست‌های عقلانی (که معمولاً ملازم شکل‌گیری جامعه مدرن اروپایی در چند سده گذشته بوده)، بلکه نفس قانون و سیاست، عادلانه یا ناعادلانه، سنتی یا عقلانی، وجود نداشته است.

جامعه اروپایی، خواه باستانی، قرون وسطایی یا مدرن، همواره بر بنیاد گونه‌ای قانون و قرارداد نوشته یا نانوشته میان حکومت و جامعه، یا عرفی ریشه‌دار استوار بوده است. بی‌گمان برای مثال میان دولت-شهرهای یونانی و دموکراسی‌های مدرن اروپایی از حیث قلمرو و محدوده قدرت حکومت، گستره پایگاه اجتماعی و مشروعیت سیاسی آن، و تأثیر شیوه اجرای عدالت بر گروه‌ها و طبقات اجتماعی، تفاوت‌هایی وجود داشته است. اما قدرت حکومت حد و مرزهای متفاوت ولی مشخصی داشته که حقوق طبقات اجتماعی آنها را تعیین می‌کرده است. با توجه به تداوم این حالت، قانون و سیاست همواره در اروپا وجود داشته و این بدان معناست که انقلاب‌های اروپایی نه برای نفس قانون، بلکه بر ضد ترتیبات حقوقی و قانونی موجود و با هدف گسترش (یا احیای) قلمرو حقوق اجتماعی و نیز کار بست آنها برپا شده است.

در ایران، برعکس، حدود قدرت حکومت را نه قانونی صریح یا ضمنی، قرارداد یا عرف، بلکه اندازه خود قدرت تعیین می‌کرد. نبود قانون به معنای نبود قواعد اجرایی نبود: برعکس، بدین معنا بود که حکومت می‌توانست خودسرانه و بنا به اراده و میزان قدرت مادی خود، «قانون» گذاری یا «قانون» شکنی کند. استبداد به

معنی حکومت خودکامه است و در جایی که تصمیم‌ها معمولاً خودسرانه باشد، حکومت قانون به مفهوم درست آن وجود نخواهد داشت. این نکته روشن می‌سازد که چرا انقلاب مشروطیت ایران (۱۲۷۴-۱۹۰۵) در پی رهایی از حکومت خودکامه، یعنی دستیابی به خود قانون بوده است [۲]. با توجه به مفهوم آزادی منفی و مثبت از دید آیزایا برلین [۳]، مشروطه‌خواهان، خواستار رهاشدن از بند حکومت خودکامه و دستیابی به حقّ برخورداری از زندگی امن و پیش‌بینی‌پذیر بودند که چارچوب قانونی مستقل و خدشه‌ناپذیری آن را تضمین کرده باشد [۴].

براین اساس، جامعهٔ ماقبل مدرن ایران، در مرحلهٔ پیش از حقوق، پیش از قانونمندی و پیش از سیاست بود. به همین دلیل، دولت نه تنها بالای سر بلکه در مقابل ملت قرار داشت. هنگامی که در اواخر سدهٔ نوزدهم میلادی، ایران تماس نزدیکی با اروپا و افکار غربی پیدا کرد، واژه‌های «پولتیک» و «پولتیکی» به‌عنوان معادل‌هایی برای *politics* و *political*، صرفاً برای اشاره به سیاست‌های اروپایی به کار گرفته شد. «سیاست» و «سیاسی» که پس از آن جایگزین واژه‌های وام‌گرفته‌شدهٔ خارجی شد، در اصل به معنی «تنبیه»، یا هنر حکمرانی کارآمد برای فرمانروایان خودکامه بوده است [۵]. نبود حکومت واقعی قانون در طول تاریخ، همراه با ناامنی و پیش‌بینی‌ناپذیری‌ای که همزاد آن است، هم علت و هم معلول فقدان فتووالیسم (به مفهوم اروپایی آن) در جامعهٔ ایران بوده است. از این گذشته، این شرایط نیرومندترین موانع را بر سر راه انباشت سرمایهٔ مالی و (سپس) مادی در بخش‌های صنعت و کشاورزی پدید می‌آورد، زیرا تاریخ و تجربه چنین می‌آمोخت که دارایی‌های این جهانی غالباً همراه با زندگی مالکان آنها به‌سادگی از میان می‌رود.

بنابراین، فهم روان‌شناسی اجتماعی و الگوی رفتار عمومی ناشی از این شرایط ساده است. دولت، علی‌الاصول، از دید افراد و طبقات اجتماعی و از جمله خود کارگزاران دولت، یک دشمن بالقوه و بالفعل تلقی می‌شود. استبداد نظام‌مند و موارد ظلم منتج از آن، احساس شدید ترس و ناامنی، بی‌اعتمادی، ناباوری، سرخوردگی، انزجار، و گوشه‌گیری پدید می‌آورد. ممکن است وفاداری و وابستگی فرد به خانواده و اجتماع، به فرهنگ ملی (غیردولتی)، یا حتی به کل کشور وجود داشته باشد؛ ولی همین که یک رژیم به‌عنوان نماد نظام کهن حکومت خودکامه شناخته شد، دوام آن نه بر پایهٔ رضایت، وفاداری بخشی یا طبقاتی، یا ملاحظات فراگیر در مورد دفاع از

قلمرو، بلکه صرفاً در سایه دیالکتیک ترس و زور خواهد بود. از لحظه‌ای که نیروی ظاهراً خدشه‌ناپذیر دولت، به هردلیل، رو به ضعف می‌گذارد، کنترل آن بر جامعه نیز سست می‌شود. ترسی که پیش از این، جامعه از دولت داشت تبدیل به انرژی انفجارآمیزی می‌شود که سربرآوردن نیروی تازه‌ای را سبب می‌گردد.

این نکته‌ای نیست که موضوع تحلیل صرفاً روان‌شناختی قرار گیرد. وقتی دولت همه حقوق را در انحصار دارد، باید همه وظایف را نیز به گونه انحصاری بپذیرد. در مقابل، جامعه که هیچ حقوقی ندارد، وظیفه‌ای هم در قبال دولت احساس نمی‌کند. نتیجه اینکه به هنگام پیش‌آمدن بحران سخت داخلی یا خارجی، مردم یا در کنار دشمنان دولت قرار می‌گیرند یا از یاری‌رساندن به دولت برای از سرگرداندن بحران خودداری می‌کنند. در واقع، هنگامی که این باور قوت می‌گیرد که دولت در معرض سقوط است، واکنش عمومی یا به فروپاشی کمک می‌کند - فروپاشی‌ای که در غیر این صورت می‌توانسته متنفذ شود - یا سکرات مرگ دولت را کوتاه می‌نماید [۶].

روان‌شناسی اجتماعی تحولات و انقلاب‌های ایران (پیدایش ناگهانی یک همبستگی عمومی در میان افراد و طبقات، یگانگی هدف، آرمان‌گرایی، قهرمان‌گرایی، و از خودگذشتگی)، تفاوتی با روان‌شناسی اجتماعی دیگر انقلاب‌ها ندارد [۷]. آنچه در مورد ایران فرق می‌کند عبارت است از اتحاد همه طبقات اجتماعی در مبارزه برای سرنگون کردن رژیمی که مهر خودکامگی به پیشانی‌اش خورده؛ اعتقاد تلویحی به این نکته که هرگاه رژیم سرنگون شود، دولت خودکامه یکسره نابود خواهد شد؛ نقش یک پیشوا به‌عنوان ناجی؛ فرد «خوب» در برابر آدم «بد» که قدرت را در دست دارد؛ و در پی آن نبود برنامه‌ای برای جایگزین کردن خود دولت خودکامه [۸].

خلاصه‌ای که در بالا ذکر شد، نه به معنای بازخوانی تاریخ طولانی ایران است، نه نگارنده برآن است که بگوید از روز اول هیچ دگرگونی در تاریخ ایران روی نداده است. بلکه هدف ارائه نظریه‌ای کوتاه و ساده برای تسهیل فهم تحولات درازمدت است. در مقایسه با اروپا، ایران دگرگونی‌هایی نه کمتر بلکه به مراتب بیشتری را به خود دیده است. دلیل این امر دست‌کم تا حدودی به همان ویژگی‌های اجتماعی اساسی بازمی‌گردد که بالاتر تشریح شد. اما یگانه تغییری که هنوز رخ نداده است نابودی کامل دولت خودکامه و جامعه خودکامه است.

حکومت پهلوی، دیکتاتوری، فترت، و سلطانیسم

رژیم پهلوی، مانند همه رژیم‌های پیش از آن، رژیمی خودکامه بود، هرچند مدتی طول کشید تا رضاشاه و نیز محمدرضاشاه در مراحل آخر زمام‌داریشان حکومت مطلقه و خودکامه خود را مستقر سازند. به‌طور دقیق، دوران سلطانیسم کامل رضاشاه از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰، و دوران سلطانیسم پسرش در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۶ بود.

همان‌گونه که پیش‌تر خاطر نشان شد، انقلاب مشروطیت (۱۲۷۵-۱۲۷۴) پیش و بیش از هر چیز مبارزه‌ای بود برای استقرار یک چارچوب قانونی و، سپس، حکومت پارلمانی در کشور در چارچوب سلطنت مشروطه‌خاندان قاجار [۹].

بازرگانان، زمین‌داران، رهبران مذهبی و روشنفکران نو، رهبری انقلاب مشروطیت را در دست داشتند. هدف این انقلاب، پراکنش قدرت سیاسی و تقویت مالکیت خصوصی زمین و سرمایه‌تجاری بود. الفای رسم واگذاری زمین (نظامی کهن که براساس آن دولت زمین را به هرکس می‌خواست واگذار می‌کرد و از این رو زمین‌داران را بیشتر به مباشر تبدیل می‌نمود تا مالک) در مجلس اول، تضمینی قانونی برای مالکیت زمین در شرایط موجود فراهم ساخت و امتیاز زمین‌داری را به حق قراردادی مالکیت تبدیل کرد. مجلس اول همچنین از طریق کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی دولت، تأیید مجدد حقوق بازرگانان عمده‌ای که زمین‌هایی را از راه خرید به دست آورده بودند، تشویق بازرگانان دیگری که مایل به انجام چنین کاری بودند، و تقویت مالکیت سرمایه، منافع بازرگانان را تأمین می‌کرد.

از این رو شگفت‌آور نیست که پیشروی رضاشاه به‌سوی قدرت در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۴، دوره‌ای که وی در آن ابتدا وزیر جنگ، سپس نخست‌وزیر و سرانجام شاه شد، به‌طور کلی با مقاومت گروهی مخالف مرکب از زمین‌داران و بازرگانان روبه‌رو گردید و در مقابل افسران ارتش، بوروکرات‌ها، و روشنفکران، که خود موکلان بالقوه یا بالفعل دولت بودند، از آن پشتیبانی کردند. حکومت رضاشاه پس از تاجگذاری در سال ۱۳۰۴ و تأسیس سلسله جدید پهلوی، هنوز بیش از آنکه یکسره سلطانی باشد، اقتدارگرا بود، زیرا وی همچنان به راهنمایی گروه کوچکی از سیاستمداران مهم که ریشه در عصر قاجار داشتند و - تا اندازه کمتری - به مجلس متکی بود.

به‌مرحال، تا سال ۱۳۱۲ مجلس به سطح ابزاری بی‌قدرت در دست دولت تنزّل یافته بود و تقریباً همه مشاوران، ولیّ شاه (چه رسد به منتقدان و مخالفان) از کار برکنار، تبعید، زندانی، کشته یا کاملاً نوکر شده بودند. در آن سال عبدالحسین تیمورتاش وزیر بسیار نیرومند دربار دستگیر و سپس در زندان کشته شد، و اندکی بعد جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری رفیق صمیمی شاه و وزیر جنگ، به همین سرنوشت دچار گشت. سقوط تیمورتاش هم جنبه نمادین داشت و هم نشانه‌ای آشکارکننده بود. نمادین بود بدین دلیل که وی تا آن زمان دومین شخصیت قدرتمند کشور به‌شمار می‌رفت و توانسته بود اختیارات و قدرت مستقلّ چشمگیری کسب کند؛ آشکارکننده بود چون قربانی شدن کسانی که ستون فقرات رژیم تازه را ایجاد کرده بودند به‌دست خود آن رژیم، گرایش فزاینده از دیکتاتوری اقتدارگرا به استبداد سلطانی را آشکار می‌ساخت [۱۰].

پیش‌بینی اینکه اگر متفقین در ۱۳۲۰ ایران را اشغال نمی‌کردند فرگشت رژیم رضاشاه چگونه می‌بود کار آسانی نیست. کشور رسماً بی‌طرف بود، ولی محبوبیت رسمی و غیررسمی آلمان در ایران آشکار بود و شرایط استراتژیک ایران در جنوب اتحاد جماهیر شوروی و شمال خلیج فارس (در کنار اهمیت آن از دید راه‌های تأمین نفت برای انگلیس) بیش از آن حساس بود که جلب توجه نکنند.

رضاشاه به نفع پسرش محمدرضا از قدرت کناره گرفت، ولی متفقین رسماً اداره کشور را به‌دست نگرفتند. براساس پیمانی که در تهران به امضا رسید، مقرّر گردید سربازان متفقین تا پایان جنگ در ایران بمانند و از امکانات کشور استفاده کنند، ولی در مقابل، استقلال و تمامیت ایران را محترم شمارند. اگر رضاشاه از پایگاهی اجتماعی در کشور برخوردار بود چه بسا می‌توانست خود این پیمان را امضا کند و بر سر قدرت باقی بماند، چون حاضر شده بود به این کار تن دهد. از این رو افتادن سریع وی از سریر قدرت، نه‌تنها نتیجه اشغال ایران، بلکه به این دلیل نیز بود که وی بیشتر ایرانیان را از خود بیزار کرده بود. حتی یک طبقه اجتماعی یافت نمی‌شد که با حکومت او همراهی کند. افزون بر این، بیشتر کارکنان دولت و سیاستمداران، سخت از وی انتقاد می‌کردند و حتی ارتش به‌عنوان برجسته‌ترین دستاورد رضاشاه نیز روحیه خود را باخته بود. از همان دم که رضاشاه کناره‌گیری خود را اعلام کرد، حتی پیش از آنکه کشور را ترک گوید، نمایندگان مجلس که به‌جای برگزیده شدن از سوی

مردم، بیشتر به وسیله دولت دست‌چین شده بودند، زدن اتهام دیکتاتوری، خودکامگی، فساد و چپاول اموال خصوصی به وی را آغاز کردند [۱۱].

سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را به بهترین وجه می‌توان دوره فترت نامید. زمین‌داران و سیاستمداران محافظه‌کار، در اتحادی غیررسمی با دستگاه مذهبی [۱۲] نیرومندترین و بانفوذترین گروه اجتماعی کشور را تشکیل دادند. شاه جدید تا اندازه زیادی متکی به اتحاد یادشده بود، هرچند افزایش قدرت شخصی خود را از طریق ارتش و پشتیبانی خارجی نیز پی‌گیری می‌کرد.

حزب توده، که در آغاز ائتلافی از عوامل مارکسیست، سوسیالیست و دموکرات، و خواهان عدالت اجتماعی و بسط دموکراسی بود، به گونه فزاینده به سوی مارکسیسم-لنینیسم و اتحاد جماهیر شوروی گرایش پیدا کرد. عواملی هم در ارتش بودند، به ویژه سپهبد علی رزم‌آرا، که هدفشان ایجاد یک دیکتاتوری مدرن نظامی، احتمالاً بدون خود شاه، بود.

ویژگی این دوره، هرچند نمی‌توان آن را دقیقاً یک دوره دموکراتیک خواند، بازبودن نسبی [فضای سیاسی] و جنگ قدرت بود: در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ دست‌کم هفده کابینه بر سر کار آمدند و بدون دستاورد چشمگیری که مایه اعتبارشان باشد از کار کنار رفتند، و کشمکش‌های سیاسی بیشتر به شیوه ویرانگر، تا سازنده، جریان داشت [۱۳]. دولت محمد مصدق (۱۳۳۲-۱۳۳۰) برای برپایی یک دموکراسی پارلمانی دست به تلاش زد، اما این اقدام در پی ملی‌شدن صنعت نفت ایران صورت گرفت و دولت با مشکلات جدی اقتصادی و نیز دشمنی شاه، بخش‌هایی از ارتش، زمین‌داران، دستگاه مذهبی، انگلیس، و دست‌آخر آمریکا، روبه‌رو شد. ترکیب این عوامل به سقوط مصدق در پی کودتای مشهور ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید [۱۴].

در دهه پس از کودتا، شاه رژیمی اقتدارگرا را با پشتیبانی زمین‌داران، ارتش و دستگاه مذهبی رهبری کرد. وابستگی اقتصادی و سیاسی ایران به آمریکا افزایش یافت. در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۹ شاه با بهره‌گیری از درآمدهای منظم نفت (هرچند هنوز سرشار نبود) و کمک‌های مالی و فنی آمریکا توانست قدرت شخصی خود را در برابر متحدان و مشاورانش افزایش دهد. ولی بحران اقتصادی ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ وی را وادار کرد به خواست‌های نیروهای اصلاح‌گرا (هرچند وفادار) در درون

رژیم که در پی کنترل قدرت شخصی شاه و اجرای سیاست اصلاحات ارضی به نفع توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور بودند، تن دهد.

دولت علی امینی (آوریل ۱۹۶۱ تا ژوئیه ۱۹۶۲) محصول این جنگ قدرت بود. دولت وی با جبهه ملی دوم به رهبری همکاران و هواداران پیشین مصدق، که رادیکال‌تر و دارای پایگاه مردمی بود، روبه‌رو شد. امینی از نظر مساعد دولت‌کندی بهره‌مند بود، ولی شاه وی را با اکراه پذیرفته بود. وی به دلیل سیاست اصلاحات ارضی خود با بدگمانی زمین‌داران و رهبران مذهبی روبه‌رو شد و بیشتر مصدق‌ها هم با او سر مخالفت داشتند [۱۵]. از این رو شگفت‌آور نبود که چندان دوام نیاورد و در پی اختلاف با شاه (ظاهراً) بر سر حجم بودجه نظامی استعفا کرد.

شاه از آن پس کوشید با در دست‌گرفتن کار اصلاحات ارضی (هرچند به شکلی رقیب‌تر) و افزودن برخی تصمیمات دیگر در قالب یک رفاندوم دستکاری‌شده، که خود آن را انقلاب سفید نامید (بهمن ۱۳۴۱) پایه‌های قدرت خویش را مستحکم سازد. شاه که اعتماد زمین‌داران، سیاستمداران سنتی و دستگاه مذهبی را از دست داده بود و در میان طبقات پایین و متوسط شهری نیز پایگاه اجتماعی نداشت، می‌بایست با شورش درهم‌آمیخته همه این طبقات که در این زمان رهبریش به دست زمین‌داران و رهبران مذهبی افتاده بود روبه‌رو شود. وی بر قیام سال ۱۳۴۲ که آیت‌الله خمینی را به‌عنوان شخصیت برجسته در سطح ملی مطرح ساخت چیره گشت و از آن پس به‌صورت رهبر مطلق و بی‌رقیب کشور درآمد.

سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ دوره فرمانروایی سلطانی شاه است. دو عامل اصلی این دگرگونی بنیادین را ممکن ساخت. نخست، اصلاحات ارضی زمین‌داران را به‌عنوان یک طبقه اجتماعی مستقل از میان برداشته و قدرت اجتماعی-سیاسی ایشان را به دولت منتقل کرده بود. همزمان، رویارویی دولت با مخالفان مذهبی و شکست آنها، به کاهش نفوذ مستقل این گروه در امور سیاسی و اجتماعی کمک کرد و با دست‌گذاشتن دولت روی موقوفات بزرگ دینی، شالوده قدرت اقتصادی ایشان تضعیف گردید. دوم، درآمدهای فزاینده نفتی که مستقیم به خزانه دولت سرازیر می‌شد، منابع مالی و ارزی مهمی را در خارج از نظام اقتصادی داخلی در اختیار شاه قرار می‌داد. همان‌گونه که اکنون همگان می‌دانند، بیشتر درآمد نفت، حاصل کاربرد نهادهای داخلی نیست؛ بلکه نوعی رانت اقتصادی است که در عوض استفاده از

منابع کمیاب پرداخت می‌گردد، یا، نوعی سرمایه‌مالی است که از نقدکردن دارایی‌های مادی محقق می‌شود. به هر حال، این درآمدها که مستقیماً به دست دولت می‌رسید و توزیع می‌شد، دولت را قادر ساخت که پروژه‌های عمرانی را تأمین مالی کند، شبکه نظامی-بوروکراتیک خود را گسترش بخشد، و پیروان خود را در میان تکنوکرات‌ها و روشنفکران افزایش دهد [۱۶]. بدین‌سان، شاه که عملاً دولت هم بود، به گونه فزاینده از جامعه و اقتصاد ایران مستقل می‌شد، درحالی که جامعه و اقتصاد هرچه بیشتر به شاه و تصمیماتش وابسته می‌گشت. تأکید بر این نکته اهمیت دارد که تغییر یافتن اقتدارگرایی به استبداد یا سلطانیسم، نتیجه دور شدن شاه از اتحاد پیشین با زمین‌داران و دستگاه مذهبی و نیز استقلال فزاینده وی از اقتصاد داخلی (و کمک‌های خارجی) در سایه درآمدهای در حال افزایش نفت بود.

سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) سال آغاز به کار جیمی کارتر به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا بود. اظهارات وی در دفاع از حقوق بشر در اروپای شرقی و نیز در میان هم‌پیمانان آمریکا در جهان سوم، نقش روان‌شناختی مهمی چه از جهت تشویق مخالف‌خوانی در برابر حکومت شاه و چه از نظر سست شدن اعتماد شاه نسبت به حمایت دور از انتقادی که تا آن زمان از جانب متحدان غربی‌اش (به‌ویژه آمریکاییان) ابراز می‌شد، بازی کرد. فروپاشی سریع و کامل حکومت شاه، ویژگی رژیمی است که پایگاه اجتماعی ندارد و در زمان بروز بحران‌های سخت، حتی نمی‌تواند به پشتیبانی و وفاداری راسخ دستگاه اداری و نظامی خود متکی باشد.

دلیل بنیادین سربرآوردن استبداد یا سلطانیسم در دوران پهلوی‌ها، چنانکه همیشه بوده، ضعف مالکیت خصوصی و همراه با آن نبود طبقات مستقل و نیرومند به‌عنوان پایگاه اجتماعی برای شکل‌گیری، یا پایداری یک دولت دیکتاتوری یا دموکرات بود. به هر حال، پرسش این است که چرا انقلاب مشروطیت، کناره‌گیری رضاشاه از قدرت، یا حتی کودتای (دارای پایگاه طبقاتی) ۱۳۳۲ نتوانست از ظهور دوباره سلطانیسم به شکل مدرن پیشگیری کند؟ چند عامل می‌تواند به روشن شدن موضوع کمک کند. ایدئولوژی مدرنیسم و ملت‌گرایی (که در ادامه بیشتر بدان پرداخته خواهد شد) شکل‌گیری دستگاه دولتی متمرکز و سخت‌تمرکزگرا را تسهیل کرد. احزاب مستقل سیاسی (در مقابل جنبش‌های توده‌ای مقطعی) کمتر وجود داشت، پا نمی‌گرفت، و چندان دوام نمی‌آورد. نبود تقریبی نهادهای شالوده‌ساز

جوامع مدنی نو، سبب می‌شد که در برابر گسترش قدرت دولت به مرحله‌ای فراتر از دیکتاتوری اقتدارگرا، موازنه‌ای خودکار نتواند پدید آید. نتیجه قطعی فقدان تجربه سیاسی اصیل آن بود که حتی سیاستمداران (شهروندان عادی که جای خود دارند) نتوانند درگیر بازی سیاست با قواعدی چون رقابت و سازش شوند؛ چیزی که نقطه مقابل کشمکش مرگبار است. خود مجلس هرگاه می‌توانست نسبتاً آزادانه کار کند، اغلب حکم میدان جنگ را داشت، و بهره‌گیری از آزادی بدون احساس مسئولیتی که متناسب با آن باشد، فعالیت مؤثر دولت را بسیار دشوار می‌ساخت. به کارگیری فنون و تکنولوژی مدرن وارداتی در زمینه ایجاد و تقویت ابزارهای ترس و اجبار (ارتش، سرویس‌های امنیتی، سازمان‌های شبه‌نظامی، و مانند اینها)، کنترل نارضایتی‌ها در مناطق شهری و مهار کردن خودمختاری گروه‌های عشایری را هرچه آسان‌تر می‌کرد. کمک خارجی این فرایند را پیش برد و درآمدهای سرشار نفتی بعدها آن را تکمیل کرد.

دولت و ایدئولوژی

طبق تعریف، حکومت خودکامه سنتی، برخلاف رژیم توتالیتر مدرن، برای سازماندهی و مشروعیت سیاسی و فکری نیازمند ایدئولوژی نیست. دولت قاجار فاقد چنین ایدئولوژی بود، و مشروعیت چندان مؤثری نداشت، بلکه صرفاً به گونه‌ای منفعلانه با توسل به مذهب سنتی پذیرفته شده بود. مذاهب سنتی در هر حال از بسیاری جنبه‌ها با ایدئولوژی‌های مدرن متفاوتند، هرچند شباهت‌هایی هم میان آنها وجود دارد.

از دیگر سو، دولت پهلوی تنها حکومتی خودکامه مبتنی بر نظام سنتی نبود، بلکه با ویژگی‌های ملت‌گرایی و مدرنیسم شناخته می‌شد. انقلاب مشروطیت عاری از لحن ملت‌گرایانه و مدرن بود، اما خود اندیشه حکومت پارلمانی و مبتنی بر قانون اساسی، مدرن به شمار می‌رفت، هرچند عموماً با اصطلاحات اسلامی سنتی تبیین و توجیه می‌شد [۱۷]. همچنین بسیاری از روشنفکران متجدد در آرزوی توسعه زیرساخت مدرنی شامل آموزش و پرورش، بانکداری، جاده و راه‌آهن برای کشور بودند. گذشته از آن، یک جریان ناپیدای فکری در زمینه ملت‌گرایی به مفهوم دقیقاً اروپایی آن در ایران وجود داشت که نه تنها ضد امپریالیستی و در پی استقلال کامل و

حاکمیت ملی بود، بلکه سخت دل‌بستهٔ افتخارات گذشته و مشتاقانه در آرزوی تبدیل ایران به یک جامعهٔ - اگر نه اروپایی دست‌کم - اروپایی مآب بود. این ملت‌گرایی آتشین و سرزنده از نوع اروپایی، در جریان جنگ جهانی اول و پس از آن به سرعت در ایران رشد کرد و در میان روشنفکران متجدد و صاحبان حرف فرهنگی گسترش یافت [۱۸].

از این رو بنیان‌گذاران دولت پهلوی تنها رضاخان و مشتق افسر ارتش یا، براساس یک افسانهٔ جاافتاده و معروف، دولت انگلیس نبودند. احساسات ملی و تجددطلبی در جریان جنگ جهانی اول، یعنی هنگامی که بی‌طرفی ایران از سوی همهٔ طرف‌های درگیر در جنگ به شدت نقض می‌شد و مداخلات روس و انگلیس در امور ایران به اوج خود رسیده بود، در میان روشنفکران نوگرا و نخبگان فرهیخته به سرعت گسترش یافت. این احساسات در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ که انگلستان بانی آن بود و این گروه‌ها همگی آن را تلاشی برای تبدیل کردن ایران به تحت‌الحمایهٔ انگلیس تلقی می‌کردند، سر باز کردند [۱۹]. در واقع، هم مشروطه‌خواهان قدیمی و هم عناصر رو به افزایش ملی و نوگرا که آرمان‌های بسیار رادیکال‌تری داشتند و بی‌صبرانه در پی تحقق آنها بودند، قرارداد ۱۹۱۹ را محکوم کردند ولی یگانگی هدف در میان این گروه دیر نپایید [۲۰].

میزان استقبال روشنفکران ملی و نوگرا از کودتای سیدضیاء و رضاخان، تا اندازه‌ای به این دلیل که بعدها معلوم شد افسران و دیپلمات‌های انگلیسی در سازماندهی کودتا دست داشته‌اند، و عمدتاً از آن رو که این کودتا خاستگاه رژیم‌های دیکتاتوری شد، هنوز به درستی شناخته نشده است. ظهور ملت‌گرایی رسمی در پی کودتا، که به صورت ایدئولوژی مسلط دولت پهلوی درآمد، آشکارا با افزایش دیکتاتوری (از ۱۳۰۲ تا ۱۳۱۲) همراه بود. این امر بسیاری از ملت‌گرایان اهل قلم و روشنفکر را، که برخی از آنان با رضاخان حتی پیش از آنکه رضاشاه شود درگیری داشتند غافلگیر کرد، اما برای مقام‌های نظامی و غیرنظامی خشک‌مغزی که خود نقش مهمی در این رویداد داشتند شگفت‌آور نبود. اینان تنها زمانی که نظام به صورت استبدادی درآمد و بر ضد خودشان به کار افتاد، آشفته‌خاطر و وحشت‌زده و سرخورده شدند.

جنبش ملت‌گرایی رمانتیک، هنگام شتاب‌گیری، نه تنها ملت‌گرایی حاکمان بلکه ملت‌گرایی حکومت‌شوندگان، و موجی نو و پویا با پایگاه استوار مردمی در میان

روشنفکرانِ نوگرای ناراضی بود. نیروی محرک این جنبش، خشم و شرمندگی ناشی از انحطاط فرهنگی، عقب‌ماندگی اقتصادی و ناتوانی سیاسی بود و دستاوردهای واقعی یا خیالی ایران باستان آن را پیش می‌برد. این جنبش از بابت برخی هنجارها و سنت‌های موجود احساس حقارت و حتی گاهی احساس شرمندگی می‌کرد، ولی در مقابل، به شکوه و جلال واقعی و خیالی روزگاران گذشته می‌بالید. این جنبش از بابت مردم عادی و راه و رسمشان و نیز اینکه اروپاییان با نگاه به «آنان» چه تصویری دربارهٔ «ما» خواهند داشت، خجلت‌زده بود؛ ولی تبلیغات پرسروصدایی در مورد کورش، داریوش، اتوشیروان، و «نژاد آریا» به‌راه می‌انداخت. توجه به این نکته بسیار راه‌گشا است که خود رضاشاه در اواخر سال ۱۳۱۴ به مخبرالسلطنه، نخست‌وزیر پیشین خود، گفته بود دلیل این‌که به مردان دستور داده کلاه فرنگی بر سر بگذارند، آن بوده که اروپائیان «ما را مسخره نکنند» [۲۱]. در عین حال صدها زن و مرد در گردهمایی اعتراض آمیزی که در مخالفت با تغییر اجباری کلاه در مشهد برگزار شده بود به خون غلتیدند [۲۲].

در همان زمان، اروپا سرگرم تولید نظریه‌ها و ایدئولوژی‌های نژادپرستانه بود. نظریه‌های مربوط به برتری نژاد آریا هنگام ظهور نازی‌ها در آلمان، در همه‌جا منتشر شده بود. در طول جنگ جهانی اول، آلمان قیصری - دشمن روس و انگلیس و مهد نظریه‌های مدرن نژادپرستانه به‌طور عام - تنها الگوی ملت‌گرایی نوپای ایرانی بود. بعدها انقلاب بلشویکی الگوی دیگری ارائه نمود که ذهن اقلیتی از روشنفکران ملت‌گرا-نوگرا را تسخیر کرد. این دو گرایش ملت‌گرایانهٔ رادیکال، در سرنگون کردن رژیم مشروطه و نشان دادن دیکتاتوری رضاشاه به جای آن، همکاری کردند. شگفت‌آور نیست که نازیسم و آلمان نازی الگوی ملت‌گرایی رسمی حکومت رضاشاه شد و روابط سیاسی و اقتصادی دو کشور، تا زمان اشغال ایران از سوی متفقین در سال ۱۳۲۰، گسترشی شتابان داشت [۲۳]. در دورهٔ حکومت محمدرضاشاه، در مرحله اقتدارگرایی و به‌ویژه در مرحلهٔ سلطانی پس از سال ۱۳۴۲، اروپاگرایی رسمی جای خود را به آمریکاگرایی داد. به هرتفدیر، تبلیغ رسمی آریاگرایی و پان‌ایرانیسم در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ افزایش یافت. برپایهٔ این تبلیغات چنین القا می‌شد که ایرانیان مردمانی آریایی نژاد بوده‌اند که یکی از بزرگ‌ترین (اگر نگوییم بزرگ‌ترین) تمدن‌ها را پی‌ریزی کرده‌اند. ولی این تمدن در نتیجهٔ پیروزی عرب‌ها، اسلام، هجوم

ترکان و مغولان و بعدها نیز امپریالیسم اروپا - که همگی نیروهایی خارجی بودند - از نظر معنوی و مادی دستخوش زوال شده است. این ملت‌گرایی رسمی در جریان بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیان‌گذاری امپراتوری ایران با شرکت بسیاری از سران کشورهای خارجی در تخت‌جمشید به اوج خود رسید.

احزاب سیاسی

در اوایل حکومت رضاشاه، گام‌هایی برای سازماندهی یک حزب سیاسی رسمی، با نام ایران نو، برداشته شد. این کار در ابتدا از پشتیبانی رضاشاه برخوردار بود، ولی او به سرعت دریافت که سازمان‌دهندگان این حزب (دستیاران برجسته‌اش تیمورتاش، نصرت‌الدوله و علی اکبر داور) می‌خواهند این حزب را به ابزاری سیاسی تبدیل کنند که اگر تهدیدی برای رژیم دیکتاتوری نباشد، جلوی بلندپروازی‌های شاه را در راه دستیابی به قدرت نامحدود خواهد گرفت. به این دلیل بود که رضاشاه دستور انحلال این حزب را، حتی پیش از آنکه درست آغاز به کار کرده باشد، صادر کرد: نقطه مقابل این حالت در ترکیه پیش آمد که کمال آتاتورک، کسی که اغلب با رضاشاه مقایسه می‌شود، حزبی برپا کرد که رژیمش را نهادینه و بعدها دموکراتیک نمود [۲۴]. هنگامی که سازمان‌دهندگان حزب ایران نو از مصطفی فاتح بلندپایه‌ترین کارمند ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس خواستند به حزب بپیوندند، وی پاسخ داد: «اما این حزب، نوشداروی پس از مرگ سهراب است... در ابتدای کار مردم را به حساب نیاوردید و حالا پشیمان شده‌اید و می‌خواهید به وسیله این حزب، پشت و پناهی در مقابل قدرت روزافزون شاه بیابید. حالا هم اشتباه می‌کنید زیرا نه او اجازه خواهد داد چنین حزبی نمو و رشد کند و نه مردمی که طرد شده و به حساب نیامده‌اند استقبالی از حزب شما خواهند کرد» [۲۵]. تیمورتاش هم پس از برکناری سریع از کار، و پیش از آن که دستگیر، محاکمه و به دلایلی مبهم در زندان کشته شود، در یادداشت‌هایش نوشت: [شاه] نگران آن است که مبادا اعضای باقی‌مانده حزب ایران نو، که با پیش‌بینی چنین روزی منحل شد، هسته‌ای برای کمک و پشتیبانی من تشکیل داده باشند» [۲۶]

در زمان محمدرضاشاه اوضاع مسیر دیگری درپیش گرفت. فاشیسم دیگر به‌عنوان یک الگوی پذیرفته‌شده خارجی وجود نداشت و همه کشورهای غربی

متحد شاه به شیوهٔ دموکراسی اداره می‌شدند. چندسال پس از کودتای ۱۳۳۲ که جلوی همهٔ فعالیت‌های مستقل حزبی گرفته شده بود، برای نشان دادن این که ایران نیز مانند الگوی انگلیسی-آمریکایی، یک دموکراسی دوحزبی است، ناگهان دو حزب ایجاد شد: «ملیون» (به رهبری نخست‌وزیر وقت منوچهر اقبال) که می‌خواست جایگزین جبههٔ ملی مصدق شود، و «مردم» که قرار بود در غیاب حزب توده، نماد یک حزب مردمی تر باشد. این ویترونی بود که عمدتاً برای مصرف خارجی آرایش یافته بود.

حزب ایران نوین هم در سال ۱۳۴۲ در آغاز مرحلهٔ اقدام‌های «انقلابی» شاه به کار افتاد. این حزب به خوبی توانست جایگزین حزب ملیون شود که بدون هرگونه تشریفاتی به کارش پایان داده شده بود. حزب مردم باقی ماند و حزب پان‌ایرانیست - دربرگیرندهٔ گروه کوچکی از میهن‌پرستان متعصب ایرانی که پیشینه‌شان به دههٔ ۱۳۲۰ بازمی‌گشت ولی از سال‌های دههٔ ۱۳۳۰ فعالیت چندانی نداشتند - تشویق به از سرگرفتن فعالیت شد. حزب ایران‌نوین، ار آنجا که بنیانگذارانش تکنوکرات‌های جوانی بودند که بسیاری آنها را ستون فقرات شیوهٔ جدید اصلاح‌گرایانهٔ شاه می‌دانستند، تا حدودی جدی‌تر گرفته شد. پس از ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر شاه در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و جایگزینی وی با امیرعباس هویدا که استقلال عمل کمتری داشت، این حزب نتوانست به نیرویی مستقل در عرصهٔ سیاست ایران تبدیل شود. بسیاری از وزیران، معاونان وزیران و مقام‌های بلندپایهٔ دولتی به حزب ایران نوین پیوستند، ولی این حزب نتوانست مشارکت عمومی را جذب کند. شاید مهم‌ترین کارکرد این حزب، فعالیت در قالب یک دستگاه اجرایی برای برگزیدن نمایندگان مجلس بوده باشد که پس از آن به‌عنوان متخبان در انتخابات عمومی فرمایشی معرفی می‌شدند [۲۷]. حزب مردم همچنان مهم‌ترین حزب مخالف بود، اما مخالفی ساختگی. حزب پان‌ایرانیست از بسیاری جهات یک «نیمه مخالف» در درون رژیم بود. ولی پس از آن که در سال ۱۳۵۰ موافقت ایران با استقلال بحرین را که تا آن زمان در تبلیغات رسمی «استان چهاردهم» ایران خوانده می‌شد محکوم کرد، دیگر از سوی رژیم تحمل نشد. چیزی نگذشت که حزب مردم هم به سرنوشت حزب پان‌ایرانیست دچار شد، البته پس از آنکه ماهیت رژیم را نشان داد.

در سال ۱۳۵۳ انتخاباتی میان دوره‌ای در شهر شهسوار برگزار شد. عامری، دبیرکل جدید حزب مردم، دولت را متقاعد کرده بود که به نامزد این حزب اجازه دهد آزادانه در مبارزه برای کسب کرسی این شهر شرکت کند. تب انتخابات شهر را فراگرفت؛ نامزد شبه‌مخالف همچون مخالف واقعی ظاهر شد و دولت هویدا را محکوم کرد. به‌رغم تلاش بسیاری از رهبران حزب ایران نوین، نامزد حزب مردم اکثریت چشمگیری از آرا را به خود اختصاص داد اما دولت، پیروزی وی را تأیید نکرد و نامزد وابسته به خود را به‌عنوان برنده انتخابات معرفی نمود. عامری آشکارا این تقلب انتخاباتی را محکوم کرد ولی شاه که در همان زمان سرگرم دیداری رسمی از هند بود، به این انتخابات به‌عنوان گواه دموکراتیک بودن رژیم ایران اشاره کرد. عامری اندکی پس از آن استعفا کرد و سپس در برخورد جیپش با یک گاو، جان باخت.

در سال ۱۳۵۴ سیاست رسمی در مورد احزاب، دستخوش دگرگونی چشمگیری شد. شاه، که خود زمانی نوشته بود به هیچ‌وجه نظام تک‌حزبی را که مورد تأیید کمونیست‌ها و هیتلر بوده است [۲۸] در کشور مستقر نخواهد کرد، در یک کنفرانس مطبوعاتی ناگهانی اعلام کرد به‌منظور ایجاد زمینه برای همکاری همه ایرانیان به سود کشورشان، همه احزاب موجود منحل می‌شوند و حزبی واحد تحت عنوان حزب رستاخیز ملی، جایگزین آنها خواهد شد. نظام شاهنشاهی، سلطنت مشروطه، و انقلاب سفید به‌عنوان سه سرفصل برنامه‌های این حزب اعلام گردید. عضویت در حزب جدید عملاً برای همه ایرانیان اجباری اعلام شد. شاه در یک سخنرانی معروف، مردم ایران را به سه دسته تقسیم کرد: اکثریت بزرگی، که، به گفته وی، پشتیبان رژیم هستند؛ کسانی که منفعل و بی‌طرف هستند و بنابراین نباید هیچ انتظاری از ما داشته باشند؛ و ناراضیان و منتقدان که جایی برای آنان در کشور وجود ندارد و می‌توانند درخواست صدور گذرنامه کنند و از ایران بروند.

بدین‌سان دولت دیگر به اطاعت منفعلانه مردم هم راضی نبود، بلکه انتظار سرسپردگی فعال داشت. دفاتر ثبت‌نام در حزب به همه ادارات دولتی، و از جمله دانشگاه‌ها، فرستاده و به کارکنان آنها گفته شد یا به حزب پیوندند یا منتظر اقدام‌های تنبیهی باشند. تصوّر تأثیر روانی این رفتار بر مردم، چندان دشوار نیست. این اقدام به جای آنکه پایگاهی مردمی برای رژیم ایجاد کند، موجب بیزاری مردم شد. ابوالحسن

ابتهاج، نخستین و تواناترین تکنوکرات ایرانی، که مورد بی‌مهری شاه قرار گرفته و یک بانک خصوصی بنیاد نهاده بود، بیان می‌دارد که شاه:

حزب واحدی برپا کرد، و اخطار نمود هرکس با این کار مخالف است باید [کشور را] ترک کند... من با هویدا [نخست‌وزیر] که دبیرکل حزب بود، تماس گرفتم. گفتم «این بدان معنا است که، من چون نمی‌توانم کشور را ترک کنم، باید به حزب بپیوندم». وی گفت «آری». گفتم «من چه باید بکنم؟» گفت کاغذی برایم می‌فرستد که آن را امضا کنم. کاغذی برایم فرستادند که آن را امضاء کردم، بدین معنی که عضو حزب شده‌ام. همین، فقط یک امضا... از اینها گذشته مگر [شاه] اعلام جنگ نکرده بود؟... این هشدار [در مورد عضویت در حزب] هشدار رسمی بود به این معنا که هرکس [در کشور] بماند و عضو حزب نشود، چنانچه اتفاقی برایش بیفتد نباید انتظار هیچ کمکی داشته باشد. یعنی اگر کسی مرا در خیابان به باد کتک می‌گرفت و به من آسیب می‌رساند، اگر صدایم درمی‌آمد به من گفته می‌شد «این را به تو گفته بودیم!» وضع ایران به این صورت درآمد؛ ایرانی که دو دولت دموکراتیک غربی از آن پشتیبانی می‌کردند. آیا این شرم‌آور نیست؟ [۲۹]

حزبی واحد که عضویت در آن، به جای آنکه حقی ویژه باشد، خودبه‌خود صورت پذیرد، نمی‌تواند هدف نهادینه‌سازی را محقق سازد. تنها سه‌سال پس از بنیانگذاری این حزب، مردم ایران، که در اساسنامه حزب به‌عنوان اعضای آن معرفی شده بودند، یکپارچه و منسجم، به گونه‌ای که کمتر در تاریخ دیده شده است، در برابر دولت سر به شورش برداشتند.

نیروهای مسلح و شبکه‌های امنیتی

رضاشاه و محمدرضاشاه پهلوی، هردو مردان نظامی آموزش دیده‌ای بودند. همچنین هردو نیروهای مسلح را ابزار نهایی برقراری امنیت داخلی (بر ضد نآرامی‌های منطقه‌ای و شورش‌های شهری) می‌دانستند و البته در زمان محمدرضاشاه این نیروها ابزاری برای کنترل منطقه خلیج فارس هم به‌شمار

می‌رفتند. وانگهی، نیروهای مسلح تجلی مادی باورها و تبلیغات پان‌ایرانی آنان به‌شمار می‌رفتند. در زمان حکومت این پدر و پسر، با افزایش قدرت شاه، افسران ارتش نیز قدرتمندتر و کامیاب‌تر، و در عین حال وابسته‌تر و چاپلوس‌تر می‌شدند. هزینه‌های بسیار سنگین نظامی، از ویژگی‌های هردو رژیم بود. حجم هزینه‌های نظامی آخرین شاه پهلوی در دهه ۱۳۵۰ چنان معروف و شناخته شده است که نیازی به تشریح جزئیات آن نیست. تأمین این هزینه‌ها بدون درآمدهای کلان نفتی ناممکن بود. البته هزینه‌های گزاف نظامی به دهه ۱۳۳۰ بازمی‌گشت، زمانی که ابوالحسن ابتهاج، مدیرعامل وقت سازمان برنامه، با بهره‌گیری از منابع نسبتاً اندک توسعه برای اهداف نظامی مخالفت کرده بود [۳۰]، و همچنین به دهه ۱۳۴۰، هنگامی که علی امینی به علت اختلاف نظر با شاه بر سر حجم بودجه نظامی، ناگزیر از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرده بود [۳۱]. اما شایان ذکر است که در زمان هردو شاه، ارقام رسمی مربوط به هزینه‌های نظامی کمتر از آنچه واقعاً بود اعلام می‌شد، تا حدودی بدین علت که برخی هزینه‌ها در دل اقلام دیگر می‌گنجید و تا اندازه‌ای از آن رو که برخی زیرساخت‌ها (مانند جاده‌ها، راه‌آهن و بنادر) کم‌وبیش برای بهره‌گیری نظامی احداث می‌شد.

قدرت و امتیازات افسران ارتش بسیار فراتر از حقوق و مزایای بسیار خوب ایشان بود. لباس‌های نظامی‌شان، که معمولاً در اماکن عمومی هم به تن داشتند، اقتداری فوق‌العاده به آنان می‌بخشید و می‌توانستند مردم عادی را در ارتباطات روزمره مرعوب سازند. سازمان‌های نظامی هم، هرگاه برای دستیابی به مقصود لازم بود، می‌توانستند به اموال خصوصی (به‌ویژه زمین‌های شهری) دست‌اندازی کنند. هر استان، افزون بر استاندار، یک فرمانده نظامی داشت که هردو منصوب شاه بودند و از تهران اعزام می‌شدند. علی‌القاعده، فرمانده نظامی (معمولاً یک تیمسار) قدرت بیشتری داشت و واحدهای نظامی تحت امر وی همراه با نیروهای شبه‌نظامی ژاندارمری، امور استان را سخت در دست داشتند. در دوره‌های اقتدارگرایی، این نیروها نقشی عمده در دستکاری‌های انتخاباتی به سود نامزدهای وابسته به دولت بازی می‌کردند [۳۲] ولی در دوره‌های حکومت استبدادی یا سلطانی دیگر نیازی به ایشان نبود، چرا که نتیجه «انتخابات» از پیش به‌طور قطعی معین بود.

نظامیان و سازمان‌های نظامی هرچند در رابطه با مردم عادی نیرومند بودند، در

زمینه مسائل مربوط به فعالیت‌ها و وظایف حرفه‌ای خودشان اقتداری نداشتند. تصمیم‌گیری در مورد مسائل نظامی، حتی بیش از تصمیم‌گیری درخصوص امور غیرنظامی، متمرکز بود و تصمیم‌گیرنده نهایی و عالی، شخص شاه بود که اجازه صریح وی، حتی برای کارهای عادی چون نقل و انتقال یک ستون نظامی از سربازخانه‌ای به سربازخانه دیگری، می‌بایست گرفته شود. او شخصاً بر همه خریدهای نظامی نظارت داشت، انتصاب و ترفیع همه افسران ارشد و ستاد به دست خود او بود و فرماندهان نیروها، بخش‌ها، و عملیات باید مستقیم به او گزارش می‌دادند. سلسله‌مراتب عادی فرماندهی وجود نداشت و همه چیز وابسته به شخص شاه بود. از این رو نیروهای مسلح از نظر فنی ضعیف و وابسته بودند و هرگاه بزرگ ارتش تاران خود دچار مشکل می‌شد یا در کشور حضور نداشت، نمی‌توانستند به گونه کارآمد عمل کنند. رضاشاه (که شخصیتش به گونه‌ای غیرقابل مقایسه نیرومندتر از پسرش بود) می‌توانست وزیر جنگ و رئیس ستاد را به دلیل تزلزل نشان‌دادن در برابر خطر جدی با دست خود به باد کتک بگیرد، که این نکته خود می‌تواند ماهیت روابط ایشان را در شرایط خوب و نیز شرایط بد نشان دهد [۳۳].

ارتشبد فریدون جم، رئیس ستاد ارتش (از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰) و شوهر سابق خواهر شاه، کارکردن تحت آن شرایط را تقریباً ناممکن یافت: «هیچ فرماندهی در حوزه فرماندهی خود هیچگونه قدرتی که از مسئولیت ناشی شود نداشت؛ یعنی همه آنان بی‌آنکه قدرتی داشته باشند مسئول بودند... حتی فرمانده ارتش حق نداشت بیش از یک گروهان را در منطقه خود به کار گیرد. در تهران، فرماندهان حتی برای عملیات شبانه می‌بایست اجازه قبلی [شاه را] می‌گرفتند... روشن است چنین ارتشی که در شرایط عادی برای نفس کشیدن هم باید اجازه بگیرد، در شرایط بحرانی کسی را برای رهبری بالای سر خود ندارد، و از هم خواهد پاشید... دقیقاً به همان‌گونه که در عالم واقع روی داد.» [۳۴]

ارتشبد جم، ارتشبد حسن طوفانیان و درباردار امیرعباس رمزی عطایی همگی بر نبود هماهنگی میان دستگاه‌های مختلف نظامی و لزوم گزارش‌دهی مستقیم فرماندهان نیروها به شاه و کسب اجازه از وی برای کم‌اهمیت‌ترین تصمیم‌ها، انگشت می‌گذارند. به گفته جم، نتیجه این بود که گزارش‌هایی ناهماهنگ برای شاه فرستاده می‌شد، و به همین سان «دستورهای ناهماهنگ، غیرمنطقی و ناپخته از بالا

به پایین صادر می‌گردید.» [۳۵] به گفته طوفانیان، شاه «وزارت جنگی ناکارآمد و ستاد ارتشی... حتی ناکارآمدتر ایجاد کرده بود، و همه ما جزئی از آن بودیم» [۳۶]. رمزی عطایی به یاد می‌آورد که دوبار از هویدا پرسیده بود چرا از قدرت و اختیاراتش استفاده نمی‌کند و نخست‌وزیر هردو بار «با شرمساری» پاسخ داده بود که در واقع «چیزی بیش از یک رئیس دفتر نیست». عطایی می‌افزاید: «می‌دانید، وزیران مستقیم پیش شاه می‌رفتند. من هم، در مقام فرمانده نیروی دریایی، کارهایم را مستقیم پیش اعلیحضرت می‌بردم. معاونان وزارت‌خانه‌ها نیز کارهایشان را مستقیماً پیش او می‌بردند. در نتیجه نخست‌وزیر دؤر زده می‌شد، رئیس ستاد ارتش دؤر زده می‌شد - سلسله مراتب در ایران رعایت نمی‌شد.» [۳۷]

جم با ناراحتی می‌گوید شاه در مورد خریدهای ارتش تصمیم می‌گرفت و طوفانیان مستقیماً دستورهای او را اجرا می‌کرد؛ گرچه حتی در این مورد نیز به هیچ وجه منطقی یا هماهنگی در کار نبود، چنانکه «هر روز برخی تجهیزات [نظامی] سفارش می‌دادند و سپس می‌گفتند کاری با آن بکن» [۳۸]. در واقع ستاد ارتش (حتی از طریق طوفانیان) هیچ نمی‌دانستند که چه چیزی برای چه منظوری خریده می‌شده است. از دیگر سو، طوفانیان هم مستقلاً نکته مورد اشاره جم در خصوص دخالت شاه در همه جزئیات امور را تأیید می‌کنند: «گذشته از هر چیز، ما عادت کرده بودیم شاه را فرمانده کل بخوانیم، و حتی مرخصی افسران، ملاقات‌ها و به‌طور کلی همه کارها باید [به وی] گزارش می‌شد. از این رو افسران به یک سیستم خاص عادت کرده بودند، و وقتی رئیس این سیستم کشور را ترک کرد، به‌نظر من فروپاشی آن تقریباً قطعی بود.» [۳۹].

جم داستان شگفت‌آوری در مورد اولتیماتوم عراق به ایران در سال ۱۳۴۸ در خصوص استفاده از آبراه شط‌العرب نقل می‌کند. وی به‌عنوان جانشین رئیس ستاد کل ارتش صرفاً شایعه‌ای در مورد اینکه اولتیماتومی به وزارت امور خارجه رسیده است، می‌شنود. وزارت امور خارجه این شایعه را تأیید می‌کند، ولی مشخص می‌شود که نخست‌وزیر از این اولتیماتوم، که چند روزی از دریافت آن می‌گذشته، بی‌خبر نگهداشته شده زیرا وزیر امور خارجه (اردشیر زاهدی) روابط خوبی با وی نداشته است. جم می‌بایست آماده‌باش بدهد و به علت نبودن شاه در داخل کشور (او سرگرم دیداری رسمی از تونس بود) وی و نخست‌وزیر تصمیم می‌گیرند اقدام‌های

لازم را انجام دهند. به هنگام بازگشت شاه به ایران، نخست‌وزیر از جم می‌پرسد آیا چمدان‌هایش را برای رفتن به زندان در معیت وی بسته است یا نه، چون بدون تماس با شاه در تونس، سرخود آن تصمیمات را گرفته‌اند [۴۰]. فروپاشی سریع رژیم شاه در سال ۱۳۵۸، علل فراوان سیاسی و فنی از بلندمدت و کوتاه‌مدت داشت، که یکی از آنها دقیقاً همین وابستگی همه تصمیم‌ها به یک شخص بود، آن هم در جامعه‌ای که جز از این نظر جامعه‌ای پیچیده و در حال مدرن‌شدن بود.

گذشته از مسائل مربوط به امنیت خارجی (و از نیمه دهه ۱۳۴۰، بلندپروازی‌های خارجی)، ارتش به‌عنوان نیروی امنیتی برای مطیع‌ساختن گروه‌های قومی و عشایری تلقی، و نیز بر ضد شورش‌های عمده شهری به کار گرفته می‌شد. اما جدای از این موارد، برقراری امنیت داخلی به دست انواع نیروهای انتظامی و امنیتی سپرده شده بود. در زمان رضاشاه، نیروی پلیس مرکزی به تدریج تقویت شد، به گونه‌ای که تقریباً از سال ۱۳۱۲ حتی وزیران و مقام‌های برجسته دولتی، پیوسته از گزارش‌های منفی پلیس در مورد افکار و فعالیت‌هایشان که (درست یا نادرست) برای رضاشاه فرستاده می‌شد در بیم و هراس بودند. یکی از ویژگی‌های معروف حکومت استبدادی در دوران رضاشاه و نیز محمدرضاشاه، این بود که سانسور به مرحله‌ای رسید که مردم از هرگونه اظهارنظر انتقادی در مورد اوضاع و احوال، حتی در گفت‌وگوهای خصوصی، بیم داشتند. آنها می‌دانستند که این گفته‌ها به سادگی می‌تواند به گوش دولت برسد و اگر چنین می‌شد خطر مجازاتی سخت در میان بود. یکی از نخست‌وزیران پیشین رضاشاه در خاطرات خود در مورد از میان رفتن مصونیت پارلمانی و بازداشت سه نفر از نمایندگان مجلس چنین اظهارنظر کرده است: «کسی اسم شاه بر زبان می‌آورد یقه‌اش را می‌چسبیدند که منظورت چه بود و گاهی هر عمل که می‌خواستند به آن می‌بستند و راه‌دخلی برای مأمورین بود... کار به جایی کشیده که شاه طالب ایمان به خودش است.» [۴۱]

ساواک، که در سال ۱۳۳۶ تشکیل شد، پلیس مخفی محمدرضاشاه بود، هرچند سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی دیگری نیز مانند دفتر ویژه، اطلاعات ارتش، ضداطلاعات ارتش، بازرسی شاهنشاهی، کمیسیون شاهنشاهی و... در درون و بیرون ارتش در کار بودند. اینها هم سازمان‌هایی موازی بودند که مستقیماً به شاه گزارش می‌دادند و رقابتی شدید و گاه ویرانگر میان آنها وجود داشت. سپهد حسن

علوی‌کیا یکی از سرپرستان ساواک می‌گوید یک‌بار به شوخی به شاه گفته بود شاید رقابت موجود میان سازمان‌های امنیتی نتیجه سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» خود شاه باشد [۴۲]. جم نیز تصدیق می‌کند که نیروی زمینی کمتر با ستاد کل تماس می‌گرفت، (یا اصلاً تماسی وجود نداشت)، بلکه مستقیم با شاه تماس می‌گرفت و بخشی از وقت خود را صرف مقابله با دیگر سازمان‌های امنیتی می‌کرد.

ساواک یک سازمان امنیتی بزرگ و بی‌رحم بود که قدرت، نفوذ و قلمرو عملیاتی از سال‌های میانی دهه ۱۳۴۰ در پی افزایش قدرت خودکامه شاه و نیز بالارفتن تدریجی و سپس ناگهانی درآمدهای نفتی، گسترش یافت. عملیات و شیوه‌های ساواک بر ضد فعالان سیاسی و چریک‌های شهری مشهور است. ولی چیزی که چندان شناخته نشده، ترس فراگیری است که این سازمان در دل خاص و عام می‌افکند تا جلوی هرگونه انتقاد از رژیم را حتی در خلوت بگیرد. این امر که به ترس و تحقیر می‌انجامید، نقش مهمی در گسترش خشم و سرخوردگی در میان مردم بازی کرد. بدین ترتیب ساواک ظاهراً با هدف جلوگیری از دخالت مردم در امور سیاسی سبب شد شمار زیادی از مردم سیاسی شوند. اتفاقاً همین مسئله تا حدودی تفاوت فاحشی را که میان آمارهای رسمی و برآوردهای سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر در مورد شمار زندانیان سیاسی در زمان حکومت شاه وجود داشت تبیین می‌کند. ارقام رسمی (حدود دو هزار و پانصد نفر) فقط مربوط به کسانی می‌شد که در دادگاه‌های نظامی محاکمه و محکوم شده بودند، درحالی که ارقام ارائه شده از سوی سازمان‌های حقوق بشر (هفتاد تا یکصد هزار نفر)، ناظر به زندانیان سیاسی بود که بسیاری از آنان به اتهام ارتکاب بزه‌های جزئی که به سختی می‌توانست تهدیدی بر ضد امنیت دولت باشد، بدون محاکمه، ماه‌ها در زندان به سر می‌بردند.

دولت و فساد رسمی

فساد رسمی منحصر به دولت‌های سلطانی، اعم از سنتی و مدرن، نیست، بلکه در بسیاری از رژیم‌های اقتدارگرا و دیکتاتوری و حتی در برخی از دموکراسی‌های صنعتی نیز یافت می‌شود. ولی شکل‌ها، عمق و گستردگی آن، و مجاری و شیوه‌های عملی شدن فساد رسمی، و بسیاری عوامل دیگر، تابعی از ویژگی‌های بنیادین نظام سیاسی است. در زمان رضاشاه، ایران هنوز فقیر و دولت در حال بازسازی شدن

مطابق الگوهای اروپایی بود. این هردو عامل باعث محدود شدن فساد عمومی، در مقایسه با دوره‌های بعدی می‌گردید. نوسازی (مدرنیزاسیون) دولت مایه برطرف شدن ظاهری برخی شیوه‌های فساد رسمی که تا انقلاب مشروطه آشکارا اعمال می‌شد، گردید. برخورد خود رضاشاه با فساد رسمی، دست‌کم در مقایسه با برخورد پسرش با این موضوع، منحصر به فرد بود. وی با فساد رسمی سخت مخالف بود و در صورت فاش شدن کوچک‌ترین فساد دولتی به هیچ‌وجه آن را بر نمی‌تافت. ولی در همان حال، خودش با دست‌اندازی نظام‌مند به اموال عمومی و خصوصی ثروت فراوانی گرد آورد. این که رضاشاه به هیچ‌کس جز خودش اجازه دزدی نمی‌دهد، ضرب‌المثل شده بود. با وجود این، در زمان وی فساد رسمی چشمگیری وجود داشت، تا آنجا که بسیاری از مقام‌های دولتی و سیاستمداران، درگیر اختلاس و خرید و فروش مشاغل دولتی بودند؛ این فساد تا سطوح پایین سلسله‌مراتب اداری و نظامی رخنه کرده بود.

در دوره محمد رضاشاه، شرایط متفاوت سیاسی و اقتصادی، موجب ظهور سطح و شدتی متفاوت از فساد عمومی شد. در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ اختلاس و رشوه‌گیری گسترش بیشتری یافت، ولی فضای نسبتاً باز سیاسی و فقر پایا، حدود مشخصی برای آن به وجود می‌آورد. در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، افزایش مداوم (هرچند هنوز آرام) درآمدهای نفتی، کمک‌های خارجی، و رشد دیکتاتوری، فساد رسمی را بیشتر گسترش داد و آن را تشدید کرد؛ رشد اقتصادی دهه ۱۳۴۰ همراه با سربرآوردن استبداد یا سلطانیسم اوضاع را خراب‌تر کرد؛ و درآمدهای سرشار نفتی در دهه ۱۳۵۰ همراه با اوج‌گیری سلطانیسم، فساد رسمی را به سطوحی بی‌سابقه رساند.

در دهه ۱۳۳۰، بنیاد پهلوی ظاهراً به‌عنوان یک مؤسسه خیریه عمومی، ولی در واقع به‌مثابه ابزار اصلی شاه برای عملیات گسترده مالی در داخل و خارج کشور، ایجاد شد. از دید ماروین زونیس این بنیاد نیرومندترین نهاد اقتصادی کشور پس از خود دولت بود: «منابع اختصاص یافته به امور خیریه در مقایسه با فعالیت‌های بازرگانی نسبتاً ناچیز به‌نظر می‌رسد» [۴۳]. به‌نظر رابرت گراهام «در پس عنوان ظاهری خیریه، بنیاد از سه راه عمده برای کمک به رژیم مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد: به‌عنوان ممر درآمدی مطمئن و نهادینه برای پرداخت مزد و مقرری؛

به‌عنوان ابزار اعمال کنترل و نفوذ اقتصادی از راه سرمایه‌گذاری در بخش‌های خاص اقتصادی؛ و به‌عنوان منبعی برای تأمین سرمایه لازم برای معاملات سلطنتی.» [۴۴] چندسال بعد، باستاک و جونز بی‌پرده نوشتند که «بنیاد پهلوی، که ظاهراً بنیادی برای کارهای خیر بود، فساد رسمی را تقویت می‌کرد» [۴۵]. محمد باهری که زمانی وزیر دادگستری و معاون وزیر دربار بوده، تحلیلی افشاگرانه از کارهای بنیاد پهلوی در زمان محمد جعفر بهبهانیان، رئیس حسابداری دربار و خزانه‌دار شخصی شاه و مدیر بنیاد ارائه کرده است [۴۶]. مهم‌ترین دارایی بنیاد، همه سهام بانک عمران بود. اما این بانک به جای دادن وام برای توسعه کشاورزی، در عمل به یک کارگزاری تبدیل شد تا بدهی کشاورزانی که قطعه‌زمینی از املاک گسترده شاه را (که پدرش فراهم آورده یا مصادره کرده بود) به دست آورده بودند، وصول کند. بعدها بانک عمران به شدت در زمینه توسعه املاک شهری فعال شد. در سال ۱۳۵۶، دارایی این بانک به ۱/۰۵ میلیارد دلار رسید، سرمایه‌اش ۸۱ میلیون دلار افزایش یافت، و سود سهامش ۴/۲ میلیون دلار اعلام گشت که به بنیاد پهلوی پرداخت شد [۴۷].

اما این تنها جزئی کوچک و پیدا از فساد رسمی و مربوط به خانواده سلطنتی در داخل و خارج ایران بود. در گزارشی از سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) در دهه ۱۹۷۰، دربار شاهنشاهی «مرکز هرزگی، شراکت، فساد، زد و بند و اعمال نفوذ» توصیف شد [۴۸]. علی امینی (نخست‌وزیر در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱) و نیز داریوش همایون (وزیر اطلاعات در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷) به گروهی از افراد «غیرقابل دسترسی» که هیچگونه محدودیتی در اعمال قدرت و نفوذ اقتصادی نداشتند، اشاره می‌کنند [۴۹]. سیا در گزارشی در سال ۱۹۷۶ اعلام کرد که شاهزاده اشرف، خواهر دوقلوی شاه، «شهرتی تقریباً افسانه‌ای در زمینه فساد مالی» دارد و یادآوری نمود که پسر وی شهرام «دلّالی است همه‌کاره که تقریباً در بیست شرکت سهم دارد» و برخی از این شرکت‌ها «پوششی برای معاملات شبه‌قانونی اقتصادی اشرف» فراهم می‌آورد [۵۰]. اطلاعات تفصیلی محمدباهری در مورد فساد دربار، با توجه به این که وی معاون وزیر دربار بوده، تکان‌دهنده است. ملکه، خواهران و برادران و دیگر بستگان شاه، همگی کالاهایی (از جمله کالاهای سرمایه‌ای برای فعالیت‌های اقتصادی‌شان) وارد می‌کرده‌اند که یکسره از پرداخت حقوق و عوارض گمرکی معاف بوده است. حتی ایشان گاه ترتیب استفاده دیگران را در بخش

خصوصی از این‌گونه معافیت‌ها می‌دادند. در نتیجه، مقام‌های دربار هم درگیر همه‌گونه اعمال فسادآمیز می‌شدند [۵۱]. باهاری خاطر نشان می‌کند: «من کسی را می‌شناسم که وکالت‌نامه‌ای از والا حضرت اشرف برای خرید یک‌دهم زمین‌های [کشاورزی؟] خوزستان داشت... وی ده درصد سهم از این معامله بزرگ را به والا حضرت اشرف داد و نود درصد بقیه را برای خودش برداشت... قاچاقچیان تریاک... و برخی افراد دیگر دور والا حضرت اشرف جمع شده بودند... او هرگاه فردی را در پول درآوردن زیرک می‌یافت، زیر چتر حمایت خود می‌گرفت.» [۵۲]

گذشته از این، باهاری توضیح می‌دهد که گروهی از دلالت همه‌کاره به دربار نفوذ کرده بودند تا «مجوزهای اقتصادی، زمین... یا هرگونه امتیازی که دولت می‌توانست واگذار کند، به دست آورند. خواهران و برادران شاه، برای نمونه [شاهزاده] عبدالرضا و شمس» و ملکه تا حدودی کمتر، «به نحوی در این گونه کارها دست داشتند» [۵۳]. ارتشید طوفانیان، در اظهار نظر پیرامون فساد رسمی به این نکته اشاره می‌کند که فشارهای زیادی برای سوءاستفاده از وجوه تخصیص یافته برای خریدهای هنگفت نظامی وجود داشته است؛ وی شخصاً مسئول این وجوه بوده و مستقیماً از شاه دستور می‌گرفته است. هنگامی که شاه به او پرخاش می‌کند که چرا آشکارا از بابت این موضوع ابراز شکایت کرده، پاسخ داده است: «این کار صد درصد به نفع اعلیحضرت بوده چون همه‌جا می‌گویند خانواده سلطنتی فاسد است.» [۵۴]

اما فساد رسمی به هیچ‌وجه به شماری از افراد «غیرقابل دسترسی» یا به بستگان شاه و مقام‌های دربار محدود نمی‌شد. از همان دهه ۱۳۳۰ ابوالحسن ابتهاج مبارزه با سودجویان نیرومندی را که در پی سوءاستفاده از بودجه‌های هنگفت عمرانی سازمان برنامه بودند، هرچه دشوارتر یافته بود. مورد کارخانه کود شیمیایی شیراز به گونه‌ای نمادین به استعفای ابتهاج و از چشم شاه افتادش در سال ۱۳۳۸ انجامید و چون مسئله رشوه دادن به یک وزیر و یک مقام بلندپایه [۵۵] و نیز اعمال نفوذ یکی از معشوقه‌های شاه [۵۶] مطرح بود رسوایی به بار آورد.

خداداد فرمانفرمایان، تکنوکرات برجسته، رئیس بانک مرکزی و رئیس سازمان برنامه گفته است برخی وزیران از بودجه محرمانه وزارت‌شان (که در مورد آن حسابی پس داده نمی‌شد) برای مصارف شخصی استفاده می‌کردند. اما توضیح می‌دهد که کانون فساد نه خود کابینه، که در پیرامون آن، در بقیه بخش‌های دولت و

دربار بود. افراد مرتبط با خانواده سلطنتی، نخست‌وزیر و فرماندهان نیروهای مسلح اعمال نفوذ می‌کردند، پروژه‌ها را جا می‌انداختند، یا چون دلالتان ساده عمل می‌کردند. در سال‌های پس از افزایش قیمت نفت، فساد «به سطح میلیاردها دلار رسیده بود.» هزینه واقعی برخی پروژه‌های دولتی، به علت فساد، تا بیست یا سی برابر برآورد اولیه افزایش می‌یافت. «تنها کار معقولی که می‌توانستم بکنم این بود که سروصدای کافی بر ضد آن پروژه به‌راه اندازم و خودم و سازمان برنامه را از آن کنار بکشم.» نخست‌وزیر از این وضع خرسند نبود، ولی او هم با منافع ریشه‌دار کلان‌تری در پس این پروژه‌ها روبه‌رو بود. «فرمانفرمایان می‌افزاید هویدا از این شرایط دلخوش نبود، ولی به آن تن درمی‌داد» [۵۷].

منطق و روان‌شناسی حکومت خودکامه

نگرش و رفتار سازمان‌ها و نیروهای امنیتی که پیش‌تر به آن اشاره شد، تقریباً بازتاب کاملی از نحوه نگرش خودکامانه دو شاه پهلوی به جایگاه خود، و رفتار آن دو حتی با نزدیک‌ترین و وفادارترین خدمتگزارانشان است. مخیرالسلطنه، که چندسال نخست‌وزیر رضاشاه بود، سخنان شاه در مجلس را (همراه با نظر خود در داخل پراتز) چنین نقل می‌کند: «تا این اندازه هم که پیشرفتی نصیب ایران شده است نتیجه اعمال زور و قدرت من است (از عدلیه پیداست) و همین که این زور از میان رفت پیشرفت به هر نقطه‌ای که رسیده باشد متوقف خواهد ماند (رژیم یک‌نفره غیر از این نتیجه ندارد)» [۵۸].

هنگامی که همین نخست‌وزیر به فکر استعفا افتاد، با سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ، که خیلی به شاه نزدیک بود (و اندکی بعد در زندان کشته شد)، مشورت کرد. سردار اسعد به او گفت ممکن است استعفایش «مخالف نظر شاه باشد» [که در این صورت] صدمه‌خواهی خورده [۵۹]، و قول داد اگر فهمید که شاه خواهان استعفای اوست به وی اطلاع دهد. سرانجام خود شاه از او خواست که کناره‌گیری کند. هنگامی که علی‌اکبر داور، وزیر فوق‌العاده توانای دارایی و وزیر پیشین دادگستری خودکشی کرد، و یادداشتی فروتنانه از خود به‌جا گذاشت و در آن از شاه خواست که از خانواده‌اش مراقبت کند، رضاشاه «به تفصیل درباره این کار [در جلسه کابینه] سخن گفت و افزود به هیچ‌وجه دلش برای چنین کسانی نمی‌سوزد» [۶۰]. خودکشی داور

آشکارا به اقدامی اعتراض‌آمیز، یعنی «استعفا» بدون اجازه قبلی، تعبیر شد، چرا که رضاشاه از برگزاری آیین رسمی ترحیم برای او جلوگیری کرد [۶۱].

نصرت‌الدوله، وزیر دارایی و پسر ارشد شاهزاده فرمانفرما، که رضاخان قبلاً به‌عنوان سرباز زیر نظر او خدمت کرده بود، ناگهان بدون دلیل مشخص دستگیر شد؛ گرچه بعداً اتهام رشوه‌گیری به او زده شد که بسیار باورنکردنی بود. پاسخ رضاشاه در برابر شفاعت تیمورتاش از نصرت‌الدوله این بود: «دیگر نیازی به او ندارم» [۶۲]. براساس قانون، وزیران می‌بایست در دیوان عالی کشور محاکمه شوند و با توجه به اینکه هنوز دوره اقتدارگرایی بود و نه سلطانیسم، ناچار برخی ظواهر باید رعایت می‌شد. به‌رحال، تیمورتاش و داور هردو می‌بایست نزد نیرالملک رئیس دیوان عالی بر این نکته پافشاری کنند که «نصرت‌الدوله باید محکوم شود و الا همه محکومیم. در این دوره سیره این است. حتی برای وکلا مصونیت نیست. ظاهراً حکمی که شده بود مکفی نبود. نیرالملک هم محکوم به استعفا شد» [۶۳]. با وجود این، چند سال بعد نصرت‌الدوله بی‌سروصدا دستگیر و به شهری دورافتاده برده شد و به دست پلیس به‌قتل رسید.

نمونه‌های بالا، که موردهای بسیار دیگری می‌توان بدانها افزود، نشان می‌دهد که هیچکس از برکناری بدون تشریفات، دستگیری خودسرانه، زندانی، تبعید و کشته‌شدن مصون نبوده است. همراه با تغییر یافتن شیوه حکومت از دیکتاتوری به استبداد یا سلطانیسم، تجاوز به مالکیت خصوصی (به‌ویژه در مورد زمین) نیز بالا گرفت. مالکان بسیاری، که زمین‌های بسیار مرغوب داشتند، مجبور شدند به نفع شاه از این زمین‌ها دست بکشند، یا آنها را به قیمت‌های پایین بفروشند [۶۴]. در ۱۲۹۹، هنگامی که رضاخان و سیدضیاء دست به کودتا زدند، رضاخان هیچ ملکی نداشت. ولی در ۱۳۲۰ که از قدرت کناره‌گیری کرد، مالک پنج هزار و ششصد پارچه ملک بود [۶۵]. این مقدار زمین تقریباً معادل ده‌درصد کل زمین‌های متعلق به بخش خصوصی و نیز دولت بود، گرچه از جهت کیفی (موقعیت، منابع آب، تولید) در واقع بسی بیشتر از درصد پیش‌گفته بود. در اوایل دهه ۱۳۲۰، بسیاری از مالکان اصلی موفق شدند با طرح دعوی علیه شاه سابق، برخی از املاک را پس بگیرند. ولی در دهه ۱۳۵۰، بنیاد پهلوی برخی از صاحبان این املاک (به‌ویژه در حاشیه دریای خزر) را زیر فشار قرار داد تا قیمت روز زمین‌ها را به بنیاد بپردازند، حتی اگر آنها را از مالکان قبلی خریده باشند.

در زمان محمدرضا شاه، هرگونه مخالفت واقعی از سال ۱۳۳۲ عملاً ممنوع شده بود، اما شاه، هرچه کمتر تاب شنیدن اندرز و توصیه سیاستمداران و کارگزاران دولتی وفادار اما مستقل‌اندیش را داشت. هرچند این افراد دیگر مانند گذشته در زندان به قتل نمی‌رسیدند، ولی فوراً از کار برکنار، از فعالیت سیاسی محروم و گاه حتی - با محاکمه یا بدون محاکمه - زندانی می‌شدند. این سرنوشت برخی نخست‌وزیران پس از سال ۱۳۳۲، از جمله تیمسار فضل‌الله زاهدی رهبر کودتا، حسین علاء جانشین وی، و علی امینی بود که شرح مشکلاتش پیش‌تر رفت. خداداد فرمانفرمایان، مقام بلند پایه سازمان برنامه در آن زمان می‌گوید: «حدود سه‌ماه پیش از استعفای دکتر امینی... من با پیش‌نویس لایحه‌ای در مورد انتقال مسئولیت بودجه کشور به سازمان برنامه نزد او رفتم. [امینی] گفت: من دیگر قدرت چنین کاری ندارم... گفتم: من هم نمی‌خواهم در شرایطی که نخست‌وزیر کشور قدرت انجام دادن کاری را که بدان باور دارد و خودش دستور آن را به من داده است ندارد، کار کنم. و استعفا کردم.» [۶۶]

ابتهاج که پیش از این به علت سرخوردگی، از ریاست سازمان برنامه کناره‌گیری کرده بود، اظهار می‌دارد که شاه دوست نداشت کسی استعفا کند؛ ایشان باید از کار برکنار می‌شدند. وی می‌افزاید که شاه «ارتش را ملک خود و درآمدهای نفتی را متعلق به خودش می‌دانست. در بسیاری موارد خودم وی را در تلویزیون دیدم که می‌گفت، من، پول من، نفت من، درآمدهای من. او به هیچ‌وجه معتقد نبود که این درآمدها متعلق به مردم است.» به گفته ابتهاج، از همه بدتر این بود که قدمی برای برآوردن نیازهای معنوی و مادی مردم برداشته نمی‌شد: «تنها خصلت‌های پست در ایران ترویج می‌شد. همه بر ضد دیگران جاسوسی می‌کردند. همه نسبت به هم حسادت می‌ورزیدند. همه در مورد دیگران دروغ می‌گفتند. اینها راه پیشرفت [شخصی] بود. خوب، نتیجه چه بود؟ همین که کبریتی کشیده شد، [همه چیز] متفجر گشت.» [۶۷]

هنگامی که جنبش انقلابی آغاز شد، شاه آمادگی بیشتری برای پذیرش اندرز پیدا کرد و در مراحل بعدی، حتی جوای دیدگاه‌های مستقل بود. علت این که پیوسته از سفیران آمریکا و انگلیس می‌خواست نظرشان را در خصوص نحوه برخورد او با شرایط انقلابی کشور بیان کنند، دست‌کم تا حدودی، باید این بوده باشد که

دولت‌های متبوع آنان را بدخواه خود می‌دانسته است [۶۸]. حتی آخرین سفیر او در لندن، در سفری به تهران چنین دریافت که شاه در آن شرایط به سخنان مستقل گوش می‌دهد؛ ولی وقتی به دیدار هویدا که در آن زمان وزیر دربار بود رفت، شنید که شاه راضی به دست‌کشیدن از هیچ قدرتی نخواهد بود، حتی هنگامی که «سدها شکسته شده است» [۶۹]. چندماه پیش از آن نیز هنگامی که سفیر انگلیس از هویدا پرسیده بود که چرا شاه نمی‌خواهد باب‌گفت‌وگو با مردم را باز کند، هویدا پاسخ داده بود: «شما تعریف اعلیحضرت از گفت‌وگو را می‌دانید؛ تعریفشان این است: من حرف می‌زنم، شما گوش کنید. او تغییر نخواهد کرد» [۷۰]. علی‌امینی هم که پس از شانزده سال گوشه‌نشینی مورد مشورت شاه قرار گرفته بوده، همین برداشت را داشته است. امینی می‌گوید هنگامی که موضوع انتقال قدرت را پیش کشیده، شاه پاسخ داده است: «انتقال - پس من چه؟» امینی سوگند خود شاه را مبنی بر اینکه براساس قانون اساسی سلطنت خواهد کرد به او یادآوری نموده، ولی دریافت «همان‌گونه که [مهدی] بازرگان به من گفته بود [شاه] صداقت ندارد. منظورم این است که در آن موقع به دردسر افتاده بود. بازرگان می‌گفت همین‌که شاه از این مشکل فارغ شود، به همان وضع پیشین بازخواهد گشت» [۷۱].

شخصیت رضاشاه از بسیاری جهات با شخصیت پسرش متفاوت بود. رضاشاه فردی خودساخته و برآمده از پایین‌ترین سطوح نظامی بود؛ بسیار باهوش و فوق‌العاده توانا بود و قابلیت انطباق عجیبی با شرایط تازه و ناشناخته داشت. او در برخورد هایش رُک و صریح بود و هرچند می‌توانست آزاردهنده، متکبر یا حتی بی‌ادب باشد، ولی چنان توانی در پنهان‌نگهداشتن نقشه‌ها و کینه‌هایش در دل داشت که هر وقت دستش را رو می‌کرد، همه را شگفت‌زده می‌نمود. او شخصیتی مستقل، بسیار متکی به نفس و مطمئن به خود و ازاده‌ای آهنین داشت که در چند برهه توانست زندگی یا موقعیتش را نجات دهد. بدترین لحظه زندگی‌اش هنگامی بود که متفقین ایران را اشغال کردند و می‌بایست از کار کناره‌گیری کند؛ اما باز با جرأت، وقار و خویشتنداری عمل کرد.

محمد رضاشاه نیز باهوش بود و مانند پدرش حافظه‌ای قوی داشت. ولی ذاتاً انسانی اگر نه کمرو، خجالتی بود و تکبر ظاهری‌اش پوششی برای مخفی کردن فقدان اعتماد به نفس او بود. وی در برابر سختی‌ها در جریان سه بحران عمده دوران

حکومتش از خود ضعف نشان داد: نخست‌وزیری مصدق، شورش‌های خرداد ۱۳۴۲، و انقلاب سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷، ولی در شرایط مساعد با شخصیتی نیرومند ظاهر می‌شد. وی نسبت به پدر خود ایستاری دوپهلو داشت؛ ضمن آنکه به دستاوردهای پدرش می‌بالید، دوست داشت به گونه‌ای مثبت با وی مقایسه شود. مصدق نیز اثری منفی بر روان او گذاشته بود: نسبت به محبوبیت مصدق در میان مردم حسادت می‌ورزید و می‌خواست ثابت کند که (اگر بیشتر نباشد) کمتر از او میهن‌پرست نیست. برخی ناظران به بیماری جسمی شاه به‌عنوان عاملی مؤثر در رفتار ضعیف و متزلزل وی در دوران انقلاب اشاره کرده‌اند. ولی با توجه به طرز برخورد وی با بحران‌های پیشین می‌توان گفت که حتی اگر سالم هم بود، عملکردش تفاوتی نمی‌کرد. خلاصه اینکه، عناصری از خودشیفتگی در شخصیت وی وجود داشت که در اوضاع و احوال خوب و بد خود را نشان می‌داد.

هرچند عوامل بسیار مهم‌تری در شکل‌گیری اهداف و پیامدهای انقلاب نقش داشته، شخصیت شاه نیز، از آنجا که فرمانروای بی‌چون و چرای کشور بوده، بر انقلاب و نتایج آن اثر گذاشته است. تحلیل همه‌جانبه انقلاب ایران در حد مجال این نوشتار نیست [۷۲]، ولی به‌طور خلاصه می‌توان پرسید آیا خود انقلاب اجتناب‌ناپذیر بوده و آیا باید در آن دوره نسبتاً کوتاه چنان پیش می‌رفته و پیروز می‌شده است؟

با توجه به آنچه گفته شد، باید روشن شده باشد که نظام سلطانی نفتی نمی‌توانسته خیلی بیش از این دوام آورد، هرچند می‌توانسته در زمان حکومت خود شاه یا جانشینش دگرگون شود. انقلاب ایران محصول اتحاد همه طبقات اجتماعی بر ضد دولت و، از این رو، بر ضد تنها یک نفر بود. به همین دلیل همه ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های سیاسی متصور در انقلاب حضور داشتند: اسلام‌گرایان، دموکرات‌های مذهبی، دموکرات‌های غیرمذهبی، و همه انواع اندیشه‌ها و احزاب مارکسیست لنینیستی. بخش دولتی هم با پیوستن به اعتصاب عمومی یکسره در کنار انقلابیون قرار گرفت و این امر نقش مهمی در تقویت مبارزه و نیز تندتر شدن آهنگ گسترش انقلاب بازی کرد. همچنین ارتش، به‌ویژه از شهریور ۱۳۵۷، چه در سطح فرماندهان، و چه به‌گونه عمودی در میان رده‌های مختلف، دستخوش ضعف و تزلزل رأی بود. «آزادسازی» سال ۱۳۵۶ نیز، از آنجا که متضمن تلاش، یا در واقع قصد و نیتی،

برای اصلاح بنیادین نظام سلطانی نبود، تنها می توانست راه‌ها را برای قیامی تمام‌عیار هموار کند. به‌زودی پس از برگزیده شدن کارتر به ریاست جمهوری آمریکا و آغاز مبارزه موردنظرش با نقض حقوق بشر در سراسر جهان، هم شاه و هم مردم ایران متقاعد شدند که غرب (آمریکا، انگلیس، یا هردو) در پی سرنگونی رژیم او هستند. در مورد تأثیر این برداشت نادرست بر روحیه هردو طرف، و شدت و سرعت فرایند انقلابی، هرچه بگوییم کم گفته‌ایم: چه‌بسا در شرایطی دیگر، مردم خواهان نوعی اصلاحات می شدند و شاه نیز در برخورد با جنبش اراده قوی تری از خود نشان می داد.

این واقعیت که، به‌عنوان بخشی از منطق سلطانیسم، ارتش (و نیز دستگاه دولت) یکسره به تصمیم‌های مستقیم و ناهماهنگ یک فرد وابسته شده بود، اداره کردن اوضاع را، به‌ویژه در چند هفته آخر که خود شاه کشور را ترک کرده بود، آشکارا دشوار ساخت. این، همچنین بدان معنا بود که در آن رژیم کسی پیدا نمی شد که بتواند به گونه‌ای باورکردنی یا مخالفان به مذاکره بنشیند و برای انتقال منظم حکومت به رژیمی متفاوت، با آنان به توافق برسد.

البته عوامل دیگری هم به پیروزی سریع انقلاب کمک کرد. اعتصاب عمومی، سلاحی واقعاً نیرومند بود که با «نمایش‌های قدرت» مانند بمباران کور اماکن غیرنظامی در قم یا تهران به آسانی نمی شد بدان پایان داد. ضمناً وابستگی روانی شاه (و رژیم) به غرب نیز مانع بهره‌گیری از چنین تاکتیک‌هایی می شد؛ زیرا غرب در آن شرایط مسلماً با چنین کاری مخالفت می کرد، مشکلی که، برای مثال رژیم‌های سوریه و عراق، هنگامی که قیام‌های حماه (۱۹۸۲) و نجف (۱۹۹۱) را به خون کشیدند، با آن روبه‌رو نبودند.

در یک کلام، فقدان مطلق پایگاهی اجتماعی برای رژیم، این باور که غرب طرفدار دگرگونی بنیادین در ایران است، روان‌شناسی شاه، و نبود مدیریت مستقل نظامی و غیرنظامی، همگی نقش مهمی در شکل‌گیری انقلاب و تعیین آهنگ آن بازی کردند.

یادداشت‌ها

۱. منابع بسیاری را می‌توان به شهادت گرفت که نشان می‌دهند تقاضای اصلی انقلابیان، یعنی نفس قانون، آشکارا ملازم و اغلب متمایز از آزادی بوده است. قانون، همچنین نام روزنامه‌ای بود که میرزا ملکم‌خان (ناظم‌الدوله) در اواخر سده نوزدهم میلادی در لندن منتشر و در آن به دولت مستبد ایران حمله می‌کرد. در همین دوره مستشارالدوله کتابی با عنوان یک کلمه (یعنی قانون) منتشر کرد که به اندازه‌ای خطرناک تشخیص داده شد که نویسنده آن دستگیر و زندانی شد.

۲. ر.ک. آیزایا برلین، دو مفهوم آزادی، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸. از این گذشته، برای مقایسه دو مفهوم موردنظر برلین از آزادی و مفاهیم موردنظر مشروطه‌خواهان، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، فصل چهارم.

۳. برای آشنایی با بررسی‌های جدیدی که درباره انقلاب مشروطیت به زبان انگلیسی نوشته شده است، ر.ک. به:

Vanessa Martin. Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906, Syracuse: Syracuse University Press, 1989; and *Mangol Bayat, Iran's First Revolution: Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909*, New York, Oxford University Press, 1991.

۴. برای نمونه، عنوان کتاب نظام‌الملک طوسی، سیاست‌نامه یا سیرالملوک است. نگارنده در شماری از کتاب‌ها و مقالات خود یک نظریه جامعه‌شناسی تاریخی ارائه و تأثیر آن را بر دگرگونی اجتماعی در گذشته و حال ایران بررسی کرده است. ر.ک. «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران» در محمدعلی همایون

کاتوزیان، تهُ مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، صص ۴-۵۷؛ «جامعه کم‌آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی-اقتصادی در ایران» در همان، صص ۹۰-۵۸؛ اقتصاد سیاسی ایران، پیشین؛ «ذکر بردارکردن امیرحسنتک وزیر» ترجمه قهرمان سلیمانی، در محمدعلی همایون کاتوزیان، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، صص ۹۲-۷۷؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳، به‌ویژه مقاله «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، صص ۵۲-۶۳.

۶. برای ملاحظه تحلیل جالبی در این مورد، ر.ک. به:

Sigmund Freud, *Group Psychology and the Analysis of the Ego* New York, Norton, 1959.

۷. البته انقلاب مشروطیت از این مدل فاصله می‌گیرد، چون این انقلاب آگاهانه در پی جایگزینی رژیم پیشین با یک دولت مشروطه بود. نخستین دوره‌های مجلس در رژیم سلطنتی مشروطه، قوانینی برای بسیاری از زمینه‌های عمومی تدوین کردند.
۸. برای مطالعه یک بررسی که بر این جنبه از انقلاب مشروطیت متمرکز باشد، ر.ک. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، فصل چهارم.

۹. بهترین منابع برای بررسی جزئیات مربوط به این دوره از این قرارند: مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، تهران، زوّار، ۱۳۶۱؛ محسن صدر، خاطرات صدراالاشراف، تهران، وحید، ۱۳۶۴؛ حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۲، جلد پنجم؛ و ابراهیم خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی، تهران، جاویدان، ۱۳۵۷.
۱۰. برای نمونه بنگرید به متن سخنرانی آتشین علی دشتی در کتاب بازیگران عصر طلایی، پیشین، ونیز، ر.ک. کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، پیشین، ص ۵۴ و

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, Princeton, Princeton University Press, 1982, pp. 169-86.

11. Majid Yazdi, "Patterns of Clerical Political Behavior in Postwar Iran", 1941-53, *Middle East Studies* 26 (July 1990): 281-307.

۱۲. برای آگاهی از تاریخ این دوره، ر.ک. فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران ۱۳۳۲-۱۳۳۰، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نودزی، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۲.

13. Mark Gasiorowski, "The 1953 Coup d'Etat in Iran", *International Journal of Middle East Studies* 19 (1987): 261-86.

۱۴. مخالفت بیشتر هواداران مصدق با امینی دلایل متعددی داشته است. ر.ک. کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، پیشین، فصل ششم.

۱۵. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «نفت و توسعه اقتصادی در خاورمیانه» در کاتوزیان، *نُه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران*، پیشین، صص ۱۲۶-۹۲؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، «نظریه اقتصاد سیاسی کشورهای صادرکننده نفت» در همان، صص ۱۶۳-۱۲۷، و Homa Katouzian, "Oil versus Agriculture," *Journal of Peasant Studies*, 5 (April 1978): 374-69.

۱۶. ر.ک. به:

Mohammad Tavakoli-Targhi, "Refashioning Iran: Language and Culture during the Constitutional Revolution", *Iranian Studies* 23 (1990): 77-101.

۱۷. ر.ک. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، نشر پیکان، ۱۳۷۶؛ احمد کسروی، تاریخ مشروطیت ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، محمدعلی همایون کاتوزیان، صادق هدایت و مرگ نویسنده. به‌ویژه فصل‌های اول و پنجم.

۱۸. برای آگاهی از جزئیات بیشتر، ر.ک. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تهران، علمی، ۱۳۲۴-۲۵، جلد سوم؛ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، رودکی، ۱۳۶۱، جلد چهارم؛ محمدعلی همایون کاتوزیان «مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس» در کتاب حاضر.

19. Homa Katouzian "Nationalist Trends in Iran, 1921-26," *International Journal of Middle East Studies* 10 (1979): 533-51.

۲۰. مخبرالسلطنه هدایت، پیشین، ص ۴۰۷.

۲۱. ر.ک. به:

H. E. Chehabi, "Staging the Emperor's New Clothes: Dress Codes and Nation-Building under Reza Shah", *Iranian Studies* 26 (1993): 209-33.

۲۲. ر.ک. به:

Yair P. Hirschfeld, *Deutschland und Iran im Spiegel der Macht: Internationale Beziehungen unter Reza Schah, 1921-1941*, Dusseldorf, Droste, 1980.

۲۳. برای ملاحظهٔ بحثی محققانه در این باره، ر.ک. به:

Jean-Francois Bayart, "Republican Trajectories in Iran and Turkey: A Tocquevillian Reading", in *Democracy Without Democrats: The Renewal of Politics in the Muslim World*, ed. Ghassan Salame London: Tauris, 1994.

۲۴. مصطفی فاتح، پنجاه سال فت ایران، تهران، پیام، ۱۳۵۸، ص ۲۹۹.

۲۵. به نقل از مکی، تاریخ بیست سالهٔ ایران، پیشین، جلد پنجم، ص ۲۴۰.

۲۶. دربارهٔ سازمان و فعالیت‌های حزب ایران نوین، ر.ک. گفت‌وگوی منوچهر کلالی (نخستین دبیرکل این حزب) با حبیب لاجوردی، به تاریخ هشتم اوت ۱۹۸۳، در نیس فرانسه در مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران، چاپ دانشگاه هاروارد.

27. Mohammad Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country*, London, Hutchinson, 1960, p. 163.

۲۸. ابوالحسن ابتهاج در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی، به تاریخ دوم دسامبر ۱۹۸۱، در کن فرانسه، در مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران.

۲۹. ر.ک. همان و نیز:

Francis Bostock and Geoffery Jones, *Planning and Power in Iran: Ebtahaj and Economic Development under the Shah*, (London, Frank Cass, 1989), chapter 5 and 6.

۳۰. گفت‌وگوی علی امینی با حبیب لاجوردی، به تاریخ دوم دسامبر ۱۹۸۱، در پاریس فرانسه، در مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران.

۳۱. دربارهٔ دست‌داشتن نظامیان در انتخابات زمان رضاشاه، ر.ک. ذکر مصدق و نطن‌های تاریخی او، گردآورنده حسین مکی، تهران، جاویدان، ۱۳۶۴؛ و در زمان محمدرضاشاه، برای نمونه، ر.ک. ناصر قشقای، سال‌های بحران، زیر نظر نصرالله حدادی، تهران، رسا، ۱۳۶۶، صص ۲۹-۲۱۷.

۳۲. ر.ک. خاطرات عباسقلی گلشایان، زیر نظر سیروس غنی.

۳۳. ارتشبد فریدون جم در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی، به تاریخ چهاردهم نوامبر ۱۹۸۱ و دهم مارس ۱۹۸۳، در لندن، در مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران.

۳۴. همان.

۳۵. ارتشبد حسن طوفانیان در گفت‌وگو با ضیاء صدقی، به تاریخ هجدهم ژوئیه ۱۹۸۵، در واشینگتن دی‌سی، در مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران.

۳۶. دريادار اميرعباس رمزي عطايي در گفت‌وگو با شهلا حائري، به تاریخ یازدهم ژوئیه

- ۱۹۸۵، در شرمن اوکس کالیفرنیا، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۷. گفت‌وگو با جم در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۸. گفت‌وگوی ارتشبد طوفانیان با ضیاء صدقی، به تاریخ مه و ژوئیه ۱۹۸۵، در واشینگتن دی‌سی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۳۹. گفت‌وگو با جم در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۴۰. مخبرالسلطنه هدایت، پیشین، ص ۳۹۷.
۴۱. گفت‌وگوی سیهب حسن علوی‌کیا با حبیب لاجوردی، به تاریخ یکم مارس ۱۹۸۳، در پاریس، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
42. Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran*, Princeton, Princeton University Press, 1971, p. 49.
43. Róbert Graham, *Iran: The Illusion of Power* London, Croom Helm 1978, p. 155.
44. Bostock and Jones, *Planning and Power in Iran*, op. cit., p. 169.
۴۵. گفت‌وگوی محمد باهری با حبیب لاجوردی، به تاریخ دهم اوت ۱۹۸۲، در کن فرانسه، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
46. Graham, *Iran: The Illusion of Power*, op. cit., p. 159.
۴۷. ر.ک. به: William Shawcross, *The Shah's Last Ride*, London, Pan Books, 1989, p. 71.
۴۸. گفت‌وگوی علی امینی و داریوش همایون با جان مزدهی، به تاریخ بیست و یکم نوامبر ۱۹۸۲، در واشینگتن دی‌سی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
49. Shawcross, *op.cit.*, pp. 159 and 161.
۵۰. ر.ک. گفت‌وگوی محمد باهری با حبیب لاجوردی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۵۱. همان.
۵۲. همان.
۵۳. گفت‌وگوی ارتشبد حسن طوفانیان با ضیاء صدقی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۵۴. گفت‌وگوی ابوالحسن ابتهاج با حبیب لاجوردی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
55. Bostock and Jones, *Planning and Power in Iran*, op. cit., p. 155.
۵۶. خداداد فرمانفرمائی‌ان در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی، به تاریخ دسامبر ۱۹۸۲ تا دسامبر ۱۹۸۳، در کمبریج ماساچوست، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۵۷. مخبرالسلطنه هدایت، پیشین، ص ۴۰۴.

۵۸. همان، ص ۴۰۱.
۵۹. به نقل از مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، پیشین، جلد ششم، ص ۳۲۰.
۶۰. مخبرالسلطنه هدایت، پیشین، ص ۴۱۷.
۶۱. به نقل از مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، پیشین، جلد پنجم، ص ۲۴۰.
۶۲. مخبرالسلطنه هدایت، پیشین، ص ۳۸۶.
۶۳. ر. ک. مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، پیشین، جلد ششم، صص ۱۴۰-۱.
۶۴. ر. ک. به:
- Muhammad Musaddiq, *Musaddiq's Memoirs*, ed. Homa Katouzian, London; Jebhe, 1987), 2; 364-65.
۶۵. خداداد فرمانفرمایان در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۶۶. ابوالحسن ابتهاج در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۶۷. شاه پارها این دیدگاه را در مصاحبه‌هایش و دست‌آخر در کتاب خود بیان کرده است. ر. ک. به: محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، حسین ابوترابیان، ۱۳۷۱.
۶۸. پرویز راجی، خدمتگزار تحت طاووس، ترجمه ح. ا. مهران، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۸، ص ۲۲۱.
69. Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran, 1974-1979*, London, Jonathan Cape, 1984, p. 62.
۷۰. علی امینی در گفت‌وگو با جان مژدهی، در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.
۷۱. ر. ک. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، فصل‌های ۱۷ و ۱۸؛ آبراهامیان، پیشین؛ و: Nikki R. Keddie, *Roots of Revolution*, New Haven, Yale University Press, 1981; Mohsen Milani, *The Making of Iran's Islamic Revolution: From Monarchy to Islamic Republic*, Boulder, Colo., Westview, 1994; H. E. Chehabi, *Iranian Politics and Religious Modernism; The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini*, Ithaca, Cornell University Press, 1990, chapters 6 and 7.
۷۲. در آخرین مراحل انقلاب، تلاشی برای مذاکره صورت گرفت. ر. ک. به:
- H. E. Shehabi, "The Provisional Government and the Transition from Monarchy to Islamic Republic in Iran", in *Between States: Interim Governments in Democratic Transitions*, ed. Yossi Shain and Juan J. Linz, Cambridge, Cambridge University Press, 1995.

قیام شیخ محمد خیابانی [۱]

نوشته حاضر مطالعه‌ای است درباره قیام شیخ محمد خیابانی با توجه به پیشینه انقلاب مشروطه و در متن چند دستگی سیاسی و هرج و مرجی که در آن زمان بر ایران سایه افکنده بود. چارچوب نظری کلی این بررسی همان نظریه حکومت خودکامه همراه با مفهوم محوری این نظریه یعنی چرخه حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه است که پویش اصلی تاریخ ایران را روشن می‌سازد. این نوشته نخستین بررسی جامع درباره موضوع یادشده است و برای تشریح و نیز تحلیل علل و نتایج قیام و نقش محوری خیابانی به عنوان رهبر فرهمند آن، از منابع تازه یاب مهمی بهره می‌گیرد. در این بررسی خواهیم دید که برخلاف دیدگاه رایج، قیام شیخ نه تنها صرفاً واکنشی در برابر قرارداد ۱۹۱۹ نبوده بلکه حتی عمده‌تأثیر آن نیز از این آبشخور سیراب نمی‌شده است؛ وانگهی قیام خیابانی نه به هواداری از بلشویسم صورت گرفته بود و نه جنبشی جدایی طلب بود. هدف اولیه و اساسی قیام، دستیابی به نوعی خودگردانی، تحت رهبری خود خیابانی و با هدف برقراری نظم و انضباط در آذربایجان و اقدام به نوسازی مطابق الگوی اروپا بود.

پیشینه قیام

قیام‌های سنتی ایران بر ضد یک فرمانروای خودکامه «بیدادگر» و به امید نشان دادن حاکمی خودکامه ولی «دادگر» به جای آن صورت می‌گرفت. در صورت موفقیت قیام، فروپاشی دولت، بی‌استثنا به ستیز، هرج و مرج و بی‌نظمی ویرانگری راه می‌برد که تا زمانی که حکومت خودکامه تازه‌ای بر سر کار می‌آمد ادامه می‌یافت. چرخه

«حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه» از همین جا پا گرفته است. در نیمه دوم سده نوزدهم آشنایی با جوامع اروپایی گونه‌ای از نظام سیاسی را پیش چشم ایرانیان نهاد که برخلاف حکومت خودکامه، بر قانون استوار بود. بدین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ ایران، انقلابی به نام انقلاب مشروطه رخ داد که هدفش صرفاً به زیر کشیدن یک فرمانروای خودکامه بیدادگر نبود بلکه سر برچیدن بساط فرمانروایی خودکامه باستانی و نشان دادن حکومت قانونی به جای آن را داشت. در فرجام این انقلاب، قانونی اساسی شکل گرفت که گذشته از فراهم ساختن مبثای قانونی برای دولت، حکومت پارلمانی را مطابق اصول اساسی دموکراسی در این آب و خاک برقرار ساخت.

این رویداد در بهترین حالت می‌توانست به تشکیل دولت جدیدی منجر شود که نماینده طیف اجتماعی گسترده‌ای از مردم باشد ولی وضع تازه که از اساس متفاوت با گذشته بود ریشه فرهنگی در این آب و خاک نداشت و از آن سو، سنت قدیمی بروز هرج و مرج در اثر سقوط دولت، به نیرومندی گذشته بود. از این رو پس از پیروزی انقلاب مشروطه، ایران در آغاز سده حاضر، شاهد بروز ستیزهای ویرانگر روبه‌رشدی در مرکز و ولایات بود. تقریباً چنین به نظر می‌رسید که کشور از هم متلاشی خواهد شد همچنان‌که پس از سقوط دولت صفوی در سده هجدهم چنین شد. گرچه مداخله بیگانگان و اشغال خاک کشور در جریان جنگ جهانی اول به گرایش‌های هرج و مرج طلبانه دامن زد ولی عوامل داخلی هم که ریشه در سنت قدیمی بروز بی‌نظمی در پی هر خیزش داشتند به‌طور مستقل در کار بودند.

بدین سان، هرچند عامل خارجی به‌ویژه در طول جنگ یادشده اهمیت داشت ولی الگوی رویدادها آشنا بود و نیروهای داخلی بدون نیاز به تحریک چندانی، درگیر ستیز ویرانگری شدند که هرج و مرج آفرید و به آن دوام بخشید. یادآوری این نکته حائز اهمیت بسیار است که برخلاف باور رایج، این نیروها صرفاً نیروهای عشایری، قومی و منطقه‌ای نبودند بلکه درست در مرکز کشور، در مجلس، در میان احزاب و فرقه‌های مختلف، و در درون صفوف منتقدان سیاسی رقیب نیز می‌شد آنها را یافت. درواقع، اگر چنین چنددستگی و هرج و مرجی در مرکز صحنه سیاسی کشور وجود نداشت، بعید بود که چنان نیروهای مرکزگرایز نیرومندی در ولایات فعال شوند یا به آن اندازه مؤثر افتند؛ چرا که یکی از ویژگی‌های تاریخ ایران این است

که هرکس مرکز را در چنگ داشته باشد، پیرامون را نیز در کنترل خود خواهد داشت [۲].

هنوز چندی به پایان جنگ نمانده بود که وثوق‌الدوله با پشتیبانی فعال انگلیسیان کابینه خود را تشکیل داد. تقریباً همه سیاستمداران برجسته ضرورت تشکیل دولتی نیرومند که ارتشی یکپارچه را سازمان دهد، نظام مالی کشور را از نو سروسامان دهد و به بی‌نظمی پایان بخشد احساس می‌کردند. برخی از آنان مخالف وثوق‌الدوله بودند ولی او نیز در سلسله مراتب سیاسی، حامیان خود را داشت که مؤثرترین و پرنفوذترین‌شان سیدحسن مدرس بود [۳].

وثوق‌الدوله در نخستین سال تشکیل دولت خود توانست تا حدودی به حکومت و دولت سروسامان بدهد. گرچه این تمهیدات قلب مخالفان تند و تیز او را نرم نکرد ولی موجب معتدل‌تر شدن برخورد برخی از منتقدان او در میان سیاستمداران مردمی و مشروطه‌خواهان میانه‌رو گردید. وی در همان سال به اتفاق دو تن از نزدیک‌ترین متحدانش در کابینه، مذاکرات مربوط به قرارداد ایران و انگلیس را آغاز کرد و پیش برد. این قرارداد که نهایتاً در اوت ۱۹۱۹ (۱۷ اسد ۱۳/۱۲۹۸ ذی‌قعدة ۱۳۳۷) در تهران به امضای طرفین رسید، در داخل و خارج کشور به‌عنوان سند تبدیل ایران به سرزمینی تحت‌الحمایه انگلیس محکوم، و از سوی مردم با خشم و حرارتی فزاینده مردود اعلام شد. حتی مدرس هم به صف مخالفان قرارداد پیوست [۴].

این قرارداد تنها زاده اندیشه لرد کرزن و دستبخت وزارت امور خارجه انگلیس بود. از این گذشته، قرارداد یادشده با مخالفت شدید نایب‌السلطنه هند، وزارت امور هندوستان، وزارت دارایی و وزارت جنگ انگلیس روبه‌رو شد. نایب‌السلطنه هند و وزارت امور هندوستان مخالف مداخله گسترده انگلیس در ایران بودند درحالی‌که وزارت دارایی و وزارت جنگ از بابت پیامدهای مالی و نظامی آن نگرانی داشتند. قراردادی که در فرجام گفت‌وگوها به امضا رسید حاصل مباحثات و اختلاف‌نظرهای فراوان بود و انتقادات خرده‌گیران انگلیسی سیاست کرزن در آن لحاظ شده بود. با وجود این، نایب‌السلطنه هند بر مخالفت خود با قرارداد پابرجا ماند و دیگر وزارت‌خانه‌ها نیز همین که قرارداد با مشکل جدی روبه‌رو شد، به موضع انتقادی پیشین خود بازگشتند.

آنچه چنین واکنش آتشینی را برانگیخت نه متن شرایط قرارداد، بلکه شیوه پنهانکارانه‌ای بود که (به اصرار کرزن و سرپرسی کاکس) برای انجام مذاکرات پی گرفته شد. کرزن حتی موفق شد هیئت رسمی ایران را از شرکت در کنفرانس صلح پاریس محروم سازد و فرانسه و آمریکا را دربارهٔ گفت‌وگوهایی که در تهران انجام می‌شد کمابیش در ابهام نگه دارد. این شایعه که انگلیس برای تسهیل گذراندن قرارداد پول پرداخت کرده است (که بعدها درستی آن به اثبات رسید) مسئله را وخیم‌تر ساخت.

پس از اعلام امضای قرارداد، روسیهٔ بلشویکی - که تا آن زمان چندین اعلامیهٔ یک‌جانبه دایر بر الغای امتیازات تزاری در ایران صادر کرده بود - به شدت آن را محکوم کرد و همین کافی بود تا مخالفت تندروهای ایرانی با قرارداد مسجل شود. ولی حملهٔ علنی و مستدل آمریکا و مبارزهٔ مطبوعات فرانسوی با قرارداد، حتی در ذهن بیشتر میانه‌روهای کشور تردید چندانی به‌جا نگذاشت که کشور را به انگلیس فروخته‌انده [۵]. این امر موجب شد تا میرزا کوچک‌خان جنگلی موج دیگری از مبارزات خود را آغاز کند که البته با عملیات مشترک قزاق‌های ایرانی و نیروی نورپرفورث (نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران) که مرکز آن در قزوین بود، به عقب رانده شد. اما وثوق‌الدوله پس از آن در برابر جنگلی‌ها سیاست ممانعت را درپیش گرفت و تا مدتی دستیابی به راه‌حلی دائمی میان دولت و جنگلی‌ها محتمل به نظر می‌رسید. دلیل اتخاذ این سیاست عمدتاً آن بود که بلشویک‌های ایرانی ساکن قفقاز و نیز بلشویک‌های آذربایجان ایران، تماس‌های دوستانه‌ای با کوچک‌خان و مردانش برقرار ساخته بودند و از آن سو نیز هیچ اطمینانی در مورد موضع سرهنگ استاروسلسکی فرماندهٔ روس قزاق‌های ایرانی وجود نداشت [۶].

درواقع ترس از نفوذ بلشویک‌ها به درون مرزهای کشور هر روز شدیدتر می‌شد. وثوق‌الدوله و فیروزمیرزا در این اندیشهٔ عاقلانه بودند که مستقیماً با مسکو وارد مذاکره شوند ولی کرزن هرچند تأکید می‌کرد که با چنین حرکتی مخالفت نخواهد کرد، عملاً جلوی آن را گرفت. اما از تصمیم آنان برای شناسایی جمهوری تازه‌تأسیس غیربلشویک آذربایجان (تشکیل شده از سرزمین ماوراء قفقاز روسیه تزاری) و اعزام هیئتی رسمی به سرپرستی سید ضیاء‌الدین طباطبایی برای عقد قرارداد تجاری و فرهنگی با آن پشتیبانی (و حتی به آن کمک) کرد. در آغاز ماه آوریل

۱۹۲۰ که پیش‌نویس قرارداد به تهران رسید، خیابانی با موفقیت، قیام خود را در تبریز رهبری می‌کرد. سه هفته بعد جمهوری آذربایجان [روسیه] به دست بلشویک‌های محلی افتاد. در ۱۸ ماه مه ناوگان بلشویک‌ها در انزلی پهلو گرفت و واحدهای نورپفورث به رشت عقب نشستند. چندروز پس از آن لندن به نورپفورث دستور عقب‌نشینی بیشتر تا پایگاه‌شان در قزوین را داد. در ۴ ژوئن کوچک‌خان وارد رشت شد و به همراه بلشویک‌های ایرانی و مشاوران روسی‌شان با تشکیل حکومتی ائتلافی تحت ریاست خودش، جمهوری سوسیالیستی شوروی ایران را اعلام کرد. هم وثوق‌الدوله و هم نورپفورث از امکان به توافق رسیدن خیابانی با جمهوری گیلان - که در نظر بیشتر مردم محتمل به نظر می‌رسید - بسیار در هراس بودند [۷]. از همین رو وقتی - همان‌طور که جلوتر خواهیم دید - خیابانی جلوی فعالیت بلشویک‌ها را در تبریز گرفت هردو شگفت‌زده و در عین حال خشنود شدند.

این شرح مختصر تا حدودی نادرستی این افسانه را که خیابانی و حزیش انقلابیونی طرفدار بلشویک‌ها بوده و طرح‌هایی احتمالی برای جداساختن آذربایجان داشته‌اند، روشن می‌سازد. این دیدگاهی بود که چند دهه بعد وقتی دموکرات‌های طرفدار پیشه‌وری (و حزب توده) جنبش خیابانی را طلایه‌دار راستین شورش ۱۹۴۵ آذربایجان خواندند، بسیار قوت گرفت. همچنین شرح بالا ریشه‌های این تلقی رایج را که قیام خیابانی زادهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و هدف اصلی آن مخالفت با این قرارداد بوده است، روشن می‌سازد. بیشتر مردم تهران در آن زمان صادقانه به این دیدگاه اعتقاد داشتند و بسیاری نیز آن را یک جنبش جدایی‌طلب می‌انگاشتند. این حقیقت از خاطرات عبدالله مستوفی، یحیی دولت‌آبادی و مخیرالسلطنه (مهدی‌قلی هدایت) پیداست زیرا همگی آنان از مشروطه‌خواهان میانه‌رو، مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ و منتقدان دولت وثوق‌الدوله بودند و با این حال از خیابانی به دلیل آنکه وی را جدایی‌طلب می‌انگاشتند خرده می‌گرفتند [۸]. از سوی دیگر، همراهان و هم‌دستان سابق و نیز تحسین‌کنندگان بعدی او در آذربایجان، ضمن طرح این ادعا که هدف اصلی قیام، مخالفت با وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ بوده است، اتهام جدایی‌طلبی را مردود می‌شمارند.

به‌تازگی مدارکی در اختیار قرار گرفته است که هم اتهام هواداری خیابانی از

بلشویسم را باطل می‌سازد، هم این ادعا را که قیام اساساً یا حتی عمدتاً واکنشی در برابر وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ و نیز جنبشی جدایی طلب بوده است. همچنین به کمک این مدارک، هم می‌توان شخصیت خیابانی را در مقام یک رهبر سیاسی فرهمند بهتر شناخت و هم جنبشی که او رهبریش را در دست داشت و علل پیدایی و شکست قیام را بهتر فهمید. این مدارک شامل دستنوشته‌ای تازه‌یاب از احمد کسروی با عنوان قیام شیخ محمد خیابانی، گزارش‌های (هفتگی و ماهانه) سرگرد سی. جی. ادموندز^۱ دربارهٔ ولایات شمال غربی ایران و منطقه قفقاز طی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰، گزارش‌های عوامل سزای عثمانی و بلشویک در ایران دربارهٔ خیابانی و جنبش وی، گزارش‌های کنسول انگلیس در تبریز، خاطرات تازه منتشرشدهٔ ابوالقاسم کحال‌زاده، گزارش‌های عبدالله بهرامی رئیس نظمیة تبریز تا کمی پیش از قیام که عملاً به دست فراموشی سپرده شده بود، و برخی یادداشت‌های تاریخی تازهٔ مخبرالسلطنه می‌باشد.

سرگرد ادموندز افسر سیاسی همراه نیروهای نورپرفورث در قزوین بود و گزارش‌های منتشرنشده و دیگر یادداشت‌های او در مرکز خاورمیانه وابسته به کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد نگهداری می‌شود. دستنوشتهٔ کسروی با امضای سیداحمد تبریزی و تاریخ ۱۳۰۲ خورشیدی (۱۳۴۳ ق / ۱۹۲۳ م) را خانوادهٔ وی برای انتشار در اختیار نویسنده حاضر گذاشتند [۹]. تهیهٔ این نوشته را حسین کاظم‌زاده (که بعدها به ایرانشهر شهرت یافت) از کسروی خواسته بود تا در ویژه‌نامه‌ای از مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلین که به موضوع خیابانی اختصاص داشت منتشر گردد. این ویژه‌نامه از جمله شامل مقاله‌های بسیار همدلانه‌ای از محمدعلی بادامچی و رضازاده شفق است. کاظم‌زاده نوشتهٔ کسروی را مؤذبان به این دلیل که «مشروح‌ه» ای است نمی‌پذیرد و ادعا می‌کند که کسروی «میل داشتند آن مشروح‌ه را مستقلاً به چاپ برسانند» [۱۰].

به یقین این دستنوشته برای درج در آن ویژه‌نامه بیش از حد طولانی بوده است ولی حتی اگر کسروی آن را کوتاه‌تر هم می‌ساخت محتوای انتقادی آن مانع از انتشارش در مجموعه مقالاتی می‌شد که به حق می‌توان آن را شرح حال و اقدامات

یک چهره مقدس خواند. برای نمونه، کاظم‌زاده در مقدمه این ویژه‌نامه خیابانی را یک «نابغه» و «از نوادر رجال عهد اخیر» می‌خواند که «از سیراب‌شدگان... جام فیض‌بخش ربّانی، «فکر و اراده» بود. تاریخ انتشار ویژه‌نامه یادشده (۱۳۰۴ خورشیدی / ۱۹۲۶ م) درست پس از به تخت‌نشستن رضاشاه است و اوضاع و احوال سیاسی عمومی کشور در همه مقالات آن و از همه روشن‌تر در مقدمه خود کاظم‌زاده نمود یافته است آنجا که می‌نویسد:

امروز که دولت و ملت یکدل شده و موانع ترقی و تجدد زایل و احتیاج قیام‌ها و انقلاب‌ها رفع گردیده است ما راست که از افکار اجتماعی و فلسفی شیخ در اصلاح اخلاق و نشر تجدد و تعمیر خرابی‌ها استفاده کنیم [۱۱].

مقاله رضازاده شفق هم با نگاه بسیار مساعد و مثبتی به خیابانی نوشته شده است. وی مقاله خود را با این عبارت به پایان می‌برد که «حقیقت شاره‌ای دارد که هرچه در ظاهر خاموش شود و زیر خاک و خاکستر پنهان گردد باز وقتی، شعله زده و چشم‌ها را خیره می‌کند» [۱۲].

بادامچی از چهره‌های برجسته قیام بود که در ایام انتشار ویژه‌نامه یادشده (در آذر ۱۳۰۴ / دسامبر ۱۹۲۵) نمایندگی مردم تبریز را در مجلس مؤسسان به عهده داشت و در آنجا به نفع استقرار سلطنت خاندان پهلوی رأی داد [۱۳]. حال و هوای سیاسی حاکم در آن روزها ایجاب می‌کرد که جنبش با رنگ و بویی ملت‌گرایانه و ضدامپریالیستی (به‌ویژه ضد قرارداد ۱۹۱۹) و نیز چهره‌ای موافق با حفظ مرکزیت سیاسی کشور و نه جدایی‌طلب یا حتی فدرالیست نمایانده شود. بادامچی درباره اهداف قیام دو نکته را یادآور می‌شود. نخست اینکه قیام صرفاً واکنشی در برابر دولت و ثوق‌الدوله و قرارداد بوده است. در واقع بادامچی حتی از این هم فراتر می‌رود و این ادعای دور از ذهن را مطرح می‌سازد که وثوق‌الدوله حتی پیش از قیام هم تلاش داشته است ترتیب قتل خیابانی و دیگر رهبران حزب دموکرات تبریز را بدهد. وی تلویحاً این واقعیت را تصدیق می‌کند که دموکرات‌های تبریز در انتظار چندان سخنی در مخالفت با قرارداد یا دولت وثوق‌الدوله نمی‌گفتند، اما مدعی می‌شود که پیروزی آنان در انتخابات تبریز تا آنجا وثوق‌الدوله را نگران ساخت که:

پس از آنکه... فهمید که بعد از آنکه نمایندگان آذربایجان با قیادت لیدر محبوب و مقتدرشان خیابانی مرحوم، وارد مجلس شدند محال است قرارداد از تصویب مجلس بگذرد لذا در این صدد شد که به هر وسیله باشد این نور را خاموش و آذربایجان را که مهد آزادی و حریت است خفه کرده به مقصود فاسد خود برسد. بناءً علیه «بیورلنگ» و «فوکل کلو»ی سوئدی را با عده‌ای صاحب‌منصبان نظمی با تعلیمات و دستورالعمل مخصوص به تبریز اعزام داشت که به هر قیمت باشد فرقهٔ دموکرات را خفه و میزین آنها را از میان بردارد (چنانکه یکی از صاحب‌منصبان نظمی که اسمش را حالا نمی‌خواهم بنویسم. در حالت مستی گفته بود که ما موریت داریم میزین دموکرات‌ها را از میان برداریم)... و از آن طرف هم دیده شد و ثوق‌الدوله که اجرای قرارداد را موقوف به تصویب مجلس کرده بود کم‌کم عملی کرده مستشاران مالی و نظام را به مرکز وارد نموده و شروع به عملیات کرده‌اند و چیزی نخواهد گذشت که تمام مواد قرارداد اجرا یافته و استقلال ایران وداع ابدی گفته ایرانیان محکوم به فنا و اضمحلال خواهند شد. لذا فرقهٔ دموکرات سکوت را در این موقع، خیانت به وطن شمرده مجبور شدند که در تحت قیادت قائد دلیر و باشهامت و لیدر متین و بادریات خود آقاشیخ محمد خیابانی برضد عملیات استقلال‌شکنانهٔ دولت وقت قیام نمایند. [۱۴]

همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید این سخنی نادرست است. مقالهٔ یادشده با توجه به عدم مقبولیت فوق‌العادهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و واکنش منفی شدیدی که در یک دهه پس از آن در ایران در برابر گرایش‌های تجزیه‌طلبانه وجود داشت نوشته شده است. از همین رو تبیین دوم بادامچی دربارهٔ قیام نیز با اولی چندان بی‌ارتباط نیست:

دموکرات‌ها و قائد و لیدر محبوب‌شان غیر از وطن‌پرستی و حفظ عظمت ایران و تأمین آزادی و تحکیم قانون اساسی نظر دیگری نداشته و لعنت می‌فرستند به آنهایی که یا از راه اغراض فاسده یا به جهت عدم بصیرت و اطلاع، دموکرات‌ها را آشوب‌طلب نامیده و یا به اینها تهمت تجزیهٔ آذربایجان را از ایران بزنند. [۱۵]

همه این دیدگاه‌ها و احساسات از زبان بسیاری از تحسین‌کنندگان بعدی خیابانی همچون آذری نیز تکرار شده است [۱۶]. در ادامه خواهیم دید ضمن آنکه این ادعا که قیام، کاملاً یا حتی عمدتاً در مخالفت با وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ برپا شده بود نادرست است، شواهد حاکی از آن است که قیام خیابانی جنبشی جدایی طلب نیز نبوده است. ولی موضوع پیشینه، اهداف و تکوین و رشد قیام جدای از این دو مسئله است؛ به‌ویژه که مدارک جدید نشان می‌دهد خود قیام نقطه اوج جریان‌های بوده است که طی آن خیابانی و پشتیبانانش ادارات و نهادهای حکومتی در تبریز را تحت کنترل خود درآوردند.

خیابانی

شیخ محمد خیابانی پسر حاج عبدالحمید از بازرگانان قصبه خامنه تبریز در سال ۱۲۹۷ هجری قمری (۱۸۸۰ م) دیده به جهان گشود. در جوانی هم در کار تجارت به پدر کمک می‌کرد و هم در جلسات دروس قدیمه شرکت می‌جست [۱۷]. تحصیلات دینی او به پایه‌ای رسید که پیشنهاد یکی از مساجد محل شد. خیابانی در ریاضیات و علم هیئت قدیم نیز سررشته داشت. در سال ۱۳۲۴ ه. ق (۱۹۰۶ م) که کسروی از شاگردان مدرسه طالبیه - «یکی از مدرسه‌های تبریز که در آنجا علم‌های دینی از فقه و اصول و عربی درس خوانده می‌شود» - بود، خیابانی در این مدرسه تدریس می‌کرد [۱۸]. ولی چندی نگذشت که از تدریس دست کشید و پیشنهادی یکی از مساجد محله خیابان تبریز را به عهده گرفت.

پس از کودتای محمدعلی شاه بر ضد مجلس (جمادی‌الاول سال ۱۳۲۶ ه. ق)، خیابانی به مشروطه‌خواهان تبریز پیوست و با سقوط شاه، به‌عنوان نماینده این شهر در دوره دوم مجلس برگزیده شد. او که به جناح تندرو حزب دموکرات پیوسته بود در مباحثات آذر ۱۲۹۰ (نوامبر ۱۹۱۱ م) که به انحلال مجلس در نتیجه اولتیماتوم روسیه برای برکناری مورگان شوستر مستشار مالی آمریکایی ایران انجامید، نقش برجسته‌ای داشت. اگر دولت اولتیماتوم را نمی‌پذیرفت نیروهای روسیه که در قزوین مستقر بودند، تهران را به اشغال خود درمی‌آوردند. دولت صمصام‌السلطنه که هوادار دموکرات‌ها بود و وزیر خارجه آن وثوق‌الدوله، راهی جز پذیرش خواسته روس‌ها نمی‌دیدند. احساسات عمومی بالا گرفت و در مجلس، بیشتر اعتدالی‌ها به

دموکرات‌های تندرو پیوستند و درخواست دولت را برای تسلیم‌شدن به خواست روسیه رد کردند. نتیجه این جریان برای همه آنان و برای ایران فاجعه‌بار بود [۱۹].

نزدیک به بیست‌سال پیش، صاحب همین قلم فاجعه سال ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۹۱۱ م) ایران را با ترمیدور ۱۷۹۴ انقلاب فرانسه مقایسه کرده است [۲۰]. این مقایسه از آنجا که در هر دو مورد ایده‌آلیست‌ها دچار شکست فاحشی شدند مقایسه‌ای به‌جاست، ولی باید اذعان داشت که در هر دو مورد ایده‌آلیست‌ها در ایجاد این فاجعه برای خویش نقش مهمی داشتند. همچنین باید تأکید داشت که برخلاف ترمیدور انقلاب فرانسه، ستیزی که در ایران بر سر اولتیماتوم روسیه درگرفت مسئله‌ای داخلی نبود و از همین‌رو هیچ‌یک از نیروهای سیاسی داخل، نقشه «ترمیدور» را نریخته بود. سرکوبگری روس‌ها به همراه واکنش هیجانی به آن، کشمکش داخلی غیرلازمی پدید آورد که بدترین نتیجه ممکن را برای کشور دربرداشت.

رفتار بسیار نخوت‌آلود روسیه و نیروهای اشغالگر آن دولت در ایران زشت و وقیحانه و خلاف همه‌هنجارهای رفتار در برابر یک دولت مستقل بود. درواقع دلیل اصلی برانگیختگی هیجان‌آلود دموکرات‌ها، اعتدالی‌ها و مردم شهرها در دفاع از کشور خویش و کرامت و جان خودشان، همین رفتار روس‌ها بود. از سوی دیگر، روشن بود که هرگونه اقدام مبارزه‌طلبانه ایران صرفاً هزینه کار را بالا خواهد برد، به بحران دامن خواهد زد و به شکست بزرگ‌تری برای ایران منجر خواهد شد؛ چنانکه شد.

بنابراین ستیز مورد بحث به هیچ‌وجه ستیزی داخلی نبود و دولت صمصام‌السلطنه کوشش داشت تا در برابر دشمن خارجی به‌مراتب نیرومندتری که انگلیس هم دیگر جلوی آن را نمی‌گرفت راهی را درپیش گیرد که کمتر از همه بد باشد. اما مجلس و مردم چنان در برابر کابینه قد علم کردند که گویی دولت موجب تهدید روسیه شده است و خود آنها یا دیگری احتمالاً می‌تواند به تجاوز روس‌ها پایان بخشد. بدین‌سان برخوردی ویرانگر میان مجلس و کابینه بروز کرد که در پایان، هردو و نیز کل کشور از آن زیان دیدند.

در اینجا مجال آن نیست که حتی شرح مختصری از این مباحثات و اختلاف‌نظرها را بیاوریم. اما اساسی‌ترین مسئله این است که مجلس در برابر دولت،

خود را نمایندهٔ جامعه یا ملت می‌دانست. این وضع بسیار شبیه همان حالتی بود که در رژیم پیش از مشروطیت وجود داشت. در آن دوران بین ملت و دولت نوعی حالت برخورد و بی‌اعتمادی دائم خواه به شکل فعال یا غیرفعال وجود داشت. و اینک که حکومت مشروطه تشکیل شده بود سمبل «دولت» که پیش‌تر همان شاه بود جای خود را به کابینهٔ اجرایی داده بود [۲۱]. در واقع بیشتر مباحثات مجلس از جمله نطق‌های وثوق‌الدوله و خیابانی، حول قدرت و اختیارات نسبی مجلس و دولت دور می‌زد. وثوق‌الدوله به شدت از اختیار عمل نداشتن کابینه شاکمی بود و خیابانی می‌گفت هرگونه افزایش اختیارات و قدرت کابینه موجب بازگشت رژیم سابق در چهره‌ای تازه خواهد شد [۲۲]. این درگیری جز در صورتی که آن را در این چارچوب تاریخی مدنظر قرار دهیم هیچ معنایی ندارد زیرا نتیجهٔ آن چیزی جز شکست تام و تمام هم برای دولت و هم برای ملت نبود.

این نتیجه را در همان روزها تقی‌زاده که از رهبران دموکرات‌های تندرو بود و به‌تازگی به دلیل عقاید تندمی که داشت عملاً از کشور اخراج شده بود پیش‌بینی کرده بود. وی با ارسال چهارده تلگرام به چهره‌های برجستهٔ جناح‌های مختلف از جمله سلیمان میرزا، وثوق‌الدوله، سیدمحمدرضا شیرازی (مساوات) و مؤتمن‌الملک به آنها التماس کرده بود که برای پرهیز از شکستی فاجعه‌بار، با روس‌ها کنار بیایند. برای نمونه، او در تلگرام به سلیمان میرزا رهبر دموکرات‌ها در مجلس چنین نوشت:

بسیار متحیرم از این طرز رفتاری که مجلس در مسئلهٔ اولتیماتوم پیش گرفته... عناد و لجاج در این موقع لعنت ابدی دارد. [۲۳]

و در ادامه تأکید کرده که «کل اولیای امور از مجلس و دولت باید مثل وجود واحد متحد شده»، یک کمیتهٔ بحران تشکیل دهند و درخواست روس‌ها را دایر بر پوزش‌خواهی رسمی برآورده سازند. همچنین در تلگرام به مؤتمن‌الملک، تقی‌زاده اظهار شگفتی می‌کند که «نمی‌دانم در میان اولیای امور کسی نیست که اهمیت موقع را کاملاً بسنجد و بداند که همهٔ عالم ما را تقبیح می‌کنند که سر یک عذرخواهی این همه ایستادگی کنیم» [۲۴]. هم او در تلگرام دیگری به مؤتمن‌الملک می‌نویسد «از جنابعالی شخصاً به نام وطن التماس می‌کنیم که در این موقع خطرناک همت

بفرمایید و نصیحتی به جرأت بدهید که به وسیله استرداد استعفای [کابینه] و عذرخواهی فوری، وطن را از خطر زوال نجات بدهید. او حتی از مؤمن‌الملک می‌خواهد که این تلگرام را به مجلس ارائه دهد [۲۵].

به نصیحت‌ها و تلاش‌های تقی‌زاده کسی اعتنا نکرد همچنان‌که به نصایح و مساعی دولت، و همین موجب عملی شدن اولتیماتوم روسیه، اشغال رشت و تبریز توسط روس‌ها، و مترصد بودن آنها برای اشغال پایتخت شد. درنهایت، ایران به شکلی حقارت‌بار تسلیم روسیه شد: اولتیماتوم پذیرفته شد و ناصرالملک همدانی نایب‌السلطنه مجلس را منحل کرد [۲۶]. اگر اعتراض قبلی روسیه نسبت به ضبط اموال شعاع‌السلطنه با نظر مساعد تلقی می‌شد، نه اولتیماتومی در کار بود، نه نیازی به پوزش‌خواهی بود نه روس‌ها تبریز را اشغال می‌کردند، نه شوستر اخراج می‌گردید، نه مجلس منحل می‌شد و نه مردم احساس می‌کردند که دچار شکست تام‌وتمام شده‌اند. درست است که اعتراض روسیه به ایران حاکمیت کشور را به شکلی وحشیانه و سخت نقض می‌کرد ولی اگر مجلس درخصوص مسئله‌ای که بر سر آن هیچ اختلاف‌نظر داخلی راستینی وجود نداشت با دولت همکاری کرده بود می‌شد از بدترین نتیجه پرهیز کرد.

این نمونه بارزی از هرج و مرجی است که به نام حکومت مشروطه در مرکز حاکم بود؛ هرج و مرجی که طی جنگ جهانی اول و پس از آن تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۱۹۲۱م) گسترش و عمق هرچه بیشتری یافت. و هرچند خود خیابانی در این منازعه در جناح تندروها حضور داشت ولی از نحوه برخورد بعدی او روشن است که از این ماجرا درس تلخی گرفته است. این دست‌کم یکی از دلایل مهمی بود که باعث شد وی در دوره کوتاهی که رهبر بلامنازع تبریز بود هم در گفتار و هم در عمل تا بدان پایه بر نظم، دیسیپلین، همبستگی، و امنیت تأکید نماید (ر.ک. به: جلوتر). پس از بسته شدن مجلس و اشغال تبریز به دست روس‌ها، خیابانی نخست به مشهد و سپس به قفقاز رفت ولی چندی بعد به وساطت امام جمعه، صمدخان شجاع‌الدوله والی غیرقانونی و پرهیبتی که روس‌ها برای تبریز تعیین کرده بودند به او اجازه داد تا به تبریز بازگردد [۲۷]. او نخست به مسجد بازگشت ولی پس از چندی حجره‌ای در بازار تبریز باز کرد که «آزادیخواهان پنهانی و به نام دادوستد بدان‌جا آمدوشد داشتند» و درباره اوضاع کشور با او گفت‌وگو می‌کردند. «و چون آن مرحوم،

خردمندی و سنگینی و تیزهوشی را با هم داشت این بود که روزبه‌روز نفوذ او بیشتر می‌گردید و بلکه گروهی را فدوی و مرید خود گردانیده بود که او را به پیشوایی خود برگزیده و از فرمان و سخن او سرپیچی نداشتند» [۲۸].

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه و در پی آن خروج نیروهای آن کشور از تبریز، زمینه را برای ازسرگیری فعالیت دموکرات‌های تبریز هموار ساخت ولی به گفته کسروی شیوه رهبری شخص خیابانی پیشاپیش این حزب را دچار دودستگی کرده بود. خود کسروی از خرده‌گیران خیابانی بود، زیرا اعتقاد داشت که «زمامداری و پیشوایی حزب دموکرات برای خیابانی مانده این بود که سررشته همه کارهای آذربایجان را به دست گیرد و آن همه کوشش و تلاش که او و همراهانش داشتند بیهوده و بی‌جا نبود و خواهیم دید که وی به نام و به پشتیبانی همان لیدری دموکرات، کارهای بس بزرگی کرده و سرانجام به نام «قیام» به دیکتاتوری می‌آغازده» [۲۹]. کسروی حتی از یک سازمان تروریستی مخفی سخن به میان می‌آورد که در فاصله میان خروج روس‌ها از تبریز و اشغال این شهر به دست ترکان عثمانی فعال بوده و به باور او از خیابانی و جانشینش اسماعیل نوبری حرف شنوی داشته است. به گفته کسروی بسیاری از قربانیان این «کمیته ترور» از کسانی بودند که با روس‌ها همکاری می‌کردند و مردم از آنها نفرت داشتند.

لیکن چیزی که هست کمیته ترور در این حد خود نایستاده و تنها به کشتن دشمنان آزادی بس نکرد و برخی بی‌گناهان و بلکه یکی از آزادیخواهان را نیز به آتش خود سوخت... سید نعمت‌الله خان مدیر روزنامه کلید نجات... تنها گناهی که داشت [این بود که] از مخالفان خیابانی و نوبری شمرده می‌شد [۳۰].

در آن روزها ریاست نظمی آذربایجان به‌عهده عبدالله بهرامی بود. او اذعان می‌کند که از اعضای حزب دموکرات بوده و حتی هر هفته «دیدارهای پنهان» منظمی با رهبران جناح خیابانی از جمله خود وی، نوبری، حریری و بادامچی داشته است (کسروی نیز بهرامی را «از همراهان و همدستان» آنان می‌خواند. ر. ک. به: جلوتر). بهرامی از مبارزه تروریستی «کمیته مجازات» به کوتاهی یاد می‌کند ولی اعضای این

کمیته را نمی‌شناسد و می‌گوید «به اعتقاد مردم این اقدامات [تروریستی] را دموکرات‌ها انجام می‌دادند و من نیز از آنها پشتیبانی می‌کردم». او تنها در یک مورد یعنی ترور حاجی میرزا عبدالکریم امام‌جمعه تبریز که به گفته خود او و نیز کسروی شهر را تکان داد، دست دموکرات‌ها را در کار می‌داند. به نوشته بهرامی، امام‌جمعه را سه تن از اعضای حزب دموکرات تحت نظارت حریری و بدون اجازه مقامات بالاتر حزب به قتل رساندند. با این حال، شرح وی مؤید این نظر کسروی است که جناح خیابانی در فعالیت‌های تروریستی دست داشته‌اند [۳۱].

کسروی در سراسر نوشته خویش بر دو جنبه از شخصیت و سبک رهبری خیابانی تأکید دارد: اینکه او انسانی بسیار باهوش، آگاه و «پهلوان میدان سیاست» بوده و اینکه با توجه به سبک حکومت شخصیش یک «دیکتاتور» بوده است. این دو جنبه به خوبی می‌تواند دو روی یک سکه باشد. خیابانی نسبت به بی‌نظمی و هرج‌ومرج که در آن زمان شمار هرچه بیشتری از مردم آن را همزاد «آزادی»، «قانون»، «مشروطیت» و «دموکراسی» می‌دانستند، بسیار حساس بود. و همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید از بسیاری از گفته‌ها و کرده‌هایش پیدا بود که سیاستمداری تیزبین است که می‌کوشد در دل فرهنگ سیاسی هرج‌ومرج‌زده کشور، رهبری نیرومندی برقرار سازد.

طُرَفه اینکه خود کسروی هم از هرج‌ومرج بیزار بود اما ظاهراً هیچ‌گونه قربانی بین موضع خودش با خیابانی نمی‌دید و به‌ویژه از مانورهای سیاسی ماهرانه او خشمگین بود. برای نمونه، وقتی کسروی و زین‌العابدین خان برادر کاظم‌زاده ایران‌شهر که او هم از منتقدان خیابانی بود در جلسه حزب دموکرات حمله‌ای موفقیت‌آمیز به او کردند خیابانی شفاهاً نظر آنها را پذیرفت ولی در عمل، همان شیوه قبلی را ادامه داد. یکی از موضوعات اصلی مورد اختلاف طرفین، تعیین میرزاتقی‌خان رفعت به‌عنوان سردبیر روزنامه رسمی حزب، تجدّد بود، چه او در زمان اشغال تبریز به دست ترکان عثمانی بسیار به آنها خوش‌خدمتی کرده و احترام‌شان گذاشته بود. ولی خیابانی با گفتن اینکه «من میرزاتقی‌خان را بسیار دوست دارم» او را در این مقام ابقا کرد [۳۲]. رفعت چهره‌ای بنام، و به دلیل دیدگاه‌های تندی که در خصوص نوگرایی در شعر پارسی داشت، مورد احترام بسیاری از ادیبان نوگرا بود. نظرات رفعت موجب بحث مشهوری بین او و ملک‌الشعراى بهار در روزنامه تجدّد تبریز و نشریه دانشکده بهار شد [۳۳].

ریشه‌های قیام خیابانی

یکی از نکات تاریخی مهمی که با خواندن دستنوشته کسروی آشکار می‌شود این است که قیام خیابانی به هیچ‌وجه ناگهانی صورت نگرفته بلکه ریشه آن به اواخر سال ۱۲۹۵ خورشیدی (اوایل سال ۱۹۱۷ م) بازمی‌گشته است. کسروی درباره اینکه چگونه خیابانی و نوبری طی مدت ده‌ماهی که میان خروج روس‌ها از تبریز و اشغال این شهر به دست ترکان عثمانی (در شعبان ۱۳۳۷) فاصله بود، (با وجود والیان مختلفی که در این شهر حضور داشتند) عملاً اداره تبریز را به دست گرفتند، به تفصیل سخن می‌گوید. روس‌ها [پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷] مقادیر زیادی سلاح و مهمات از جمله بسیاری سلاح‌های سنگین را پشت سر خود رها کردند. دموکرات‌ها بیش از نیمی از این جنگ‌افزارها را ضبط کردند (و از فروش بخشی از آنها ۱۴ هزار تومان سرمایه فراهم ساختند) و بقیه را برای دولت گذاشتند. اما کسروی تأکید می‌کند که اگر دموکرات‌ها مسئولیت انبار تسلیحات را به دست نمی‌گرفتند حتی این مقدار هم برای دولت باقی نمی‌ماند.

هم در شهر تبریز و هم در کل آذربایجان به دلیل برداشت بد محصول و نیز غارت و چپاول روس‌ها و احتکار تجار، قحطی رواج داشت. آسوری‌ها سر به طغیان برداشتند و چندین روستا را به‌ویژه در ارومیه و سلماس غارت نمودند. به گفته کسروی، خیابانی و نوبری جز فشار آوردن به حاجی محتشم‌السلطنه حسن نوری اسفندیاری والی آذربایجان، کار چندانی از دست‌شان بر نمی‌آمد. او نیز در نهایت جمعی از قزاق‌های ایرانی را برای جلوگیری از آنها فرستاد ولی ایشان کاری از پیش نبرده و شکست خوردند. هرچند گروه تروریستی پیش‌گفته تحت کنترل آنها بود ولی بعدها خیابانی از برخی از قتل‌هایی که به دست این گروه صورت گرفت [از جمله کشتن حاجی عبدالکریم امام جمعه تبریز] پشیمان و متأسف شد و کوشید تا گناه عملیات این گروه را تنها به گردن نوبری بیندازد. از سوی دیگر آنها در مبارزه با قحطی در تبریز بسیار فعال و موفق بودند [۳۴].

در اینجا شایسته است از یک ماجرای خاص یاد کنیم. کسروی در دستنوشته خود به اختصار می‌گوید که محمدحسن میرزای ولیعهد (که طبق سنت قاجاری حکومت آذربایجان را عهده‌دار بود) و والی کوشیدند تا رئیس نظمیه (همان عبدالله بهرامی یادشده) را «که از همراهان و همدستان» دارودسته خیابانی بود از کار برکنار

کنند، ولی خیابانی و نوبری مانع از این کار شدند. خود بهرامی ماجرا را با تفصیل بیشتری بازگو می‌کند و یادآور می‌شود که خیابانی به والی تبریز گفته بوده است یا رئیس‌نظمیه تا ظهر به سرکار خود بازمی‌گردد «یا تو هم باید بروی» [۳۵]

پس از آن، ترکان عثمانی آمدند و دو رهبر را به مراغه تبعید کردند ولی پس از بیرون رفتن از خاک ایران آنها را در آبان ۱۲۹۷ (صفر ۱۳۳۸ / نوامبر ۱۹۱۸) آزاد کردند. گزارش ذیل که توسط اسماعیل حقی عامل سرشناس شبکه جاسوسی انورپاشا موسوم به «تشکیلات مخصوصه» تهیه شده است، هم اختلاف بین جنبش خیابانی و عثمانیان و هم رابطه نزدیک خیابانی با حکومت تبریز را تأیید می‌کند:

در تبریز، پس از حزب دموکرات که خیابانی، نوبری و حریری رهبری آن را در دست دارند و اتفاقاً از پشتیبانی نظمیه (یعنی بهرامی) هم برخوردارند چند حزب پیش‌پاافتاده دیگر مانند احرار، ترقیون و مجاهدین هم هست. از این احزاب تنها مجاهدین... به دلیل هواداری از عثمانی... شایان ذکر است. از سوی دیگر، حزب دموکرات که موضعی آشکارا میهن‌پرستانه و بیگانه‌ستیز دارد جدی‌ترین و مردمی‌ترین حزب است که نه تنها از همراهی قلبی مردم، بلکه از پشتیبانی نظمیه، ژاندارمری و سربازان ارتش هم برخوردار است. [۳۶]

این گزارش همچنین انطباق منافع دموکرات‌ها و انگلیس را در منطقه آشکار می‌سازد. این حالت پس از قیام خیابانی حتی قوی‌تر شد:

از این گذشته، حمایت آشکار ما از سیاست پان‌ترکی مجاهدین این امکان را به انگلیس بخشیده است که در تبریز دست به مبارزه‌ای متقابل بزنند... مبارزه‌ای که موضع ضدعثمانی دموکرات‌ها را تقویت کرده است. [۳۷]

به گفته کسروی در همین زمان بود که خیابانی با مکرم‌الملک نایب‌الایاله تبریز مناسبات خوبی برقرار کرد و ترتیب تبعید نوبری را به‌عنوان رهبر سابق تشکیلات تروریستی داد. پس از آن یک والی دیگر (محمدولی خان تنکابنی سپهدار اعظم) هم

آمد و رفت تا اینکه سردار معتضد که مرد پست‌نهادی بود در اوایل پاییز ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۹ م) به‌عنوان نایب‌الایاله تبریز تعیین شد. از همین زمان یعنی تقریباً شش‌ماه پیش از حوادث فروردین ۱۲۹۹ (رجب ۱۳۳۸ / مارس ۱۹۲۰) بود که اندیشه قیام علنی آرام‌آرام شکل گرفت.

پیش از بازگشت خیابانی و نویری به تبریز، دموکرات‌ها شروع به تجدید سازمان حزب و فعالیت‌های خویش کرده و از شیوه رهبری خیابانی زبان به انتقاد گشوده بودند. به نوشته کسروی، خیابانی پس از بازگشت به دلیل نفوذ فرهنگدانه خویش، روابط حسنه‌ای که با والی تبریز داشت و نیز فعالیت بیشتر و سازماندهی بهتر پیروانش، زمام رهبری حزب را به شیوه همیشگی به‌دست گرفت. همین امر موجب مطرح‌شدن شکایت‌هایی شد که خیابانی «جز یک رشته سخنان درشت و ناسزا» به آنها پاسخی نداد. در این زمان حزب دموکرات آشکارا به دو دسته تقسیم شده بود: «تجدیديون (که چون روزنامه حزب به‌نام تجدد را منتشر می‌ساختند، چنین خوانده می‌شدند) و تنقیدیون که مرکب از خرده‌گیران بر خیابانی و یارانش بودند [۳۸].

طبق شرح کسروی، اساس قیام در پاییز ۱۲۹۸ خورشیدی (سپتامبر ۱۹۱۹) گذاشته شد. این حقیقت در نطقی هم که خود خیابانی در سوم خرداد ۱۲۹۹ (مه ۱۹۲۰) ایراد کرده مورد تأیید قرار گرفته است. وی در این خطابه می‌گوید که تصمیم به قیام، «هشت ماه قبل از این» گرفته شده است [۳۹]. دموکرات‌ها – هرچند به‌طور غیررسمی – همچنان نقش چشمگیری در اداره امور آذربایجان ایفا می‌کردند. اسماعیل آقا سیمکو (یا سمیتقو) از سران ایل شگاک، بار دیگر در این ولایت سر به طغیان برداشت. کسروی در تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان شرح مفصّلی از غارت‌ها و قتل‌عام‌های قبلی و اخیر سیمکو به‌دست می‌دهد [۴۰]. ولی در گزارش خود از قیام خیابانی، نگاه خودش را تا حد زیادی به تأثیرات شورش سمیتقو بر سیاست تبریز محدود می‌کند. آخرین روستا در منطقه سلماس در دی‌ماه ۱۲۹۸ به‌دست سیمکو می‌افتد و به‌گزارش سرگرد ادموندز «تقریباً همه مردان روستا قتل‌عام می‌شوند» [۴۱]. ادموندز و کسروی هر دو بر این‌باورند که سردار معتضد نایب‌الایاله آذربایجان، فردی فاسد بوده و پنهانی دست در دست رهبر شورشیان ایل شگاک داشته است. ادموندز گزارش می‌دهد که سربازان یاغی در تبریز وی را زندانی کرده و خواهان پرداخت حقوق معوق خود شده‌اند.

سردار انتصار (که بعدها مظفر اعلم لقب گرفت) از تهران به ریاست نظام تبریز (رئیس همه نیروهای حکومتی در آذربایجان) تعیین و اندکی بعد نایب‌الایاله آذربایجان نیز می‌شود. کسروی وی را فرد قابل‌توصیف می‌کند که به سرعت توانست سیمکو را شکست دهد. ولی خود سیمکو موفق به فرار می‌شود. این شایعه رواج دارد که سردار انتصار و سرهنگ فیلیپوف^۱ فرمانده قزاقان روسی در تبریز، در ازای دریافت رشوه کلانی او را رها کرده‌اند. ارنست بریستو، کنسول انگلیس در تبریز در گزارش پایان سال ۱۹۲۰ خود می‌نویسد:

در ژانویه اردویی ۵۰۰۰ نفری تحت فرماندهی سرهنگ فیلیپوف از تبریز گسیل شد و در هفدهم همان ماه خبر پیروزی بزرگ آنان اعلام شد؛ البته این غائله به درازا کشید... تنها نتیجه بارز گسیل این اردو که گفته می‌شود برای حکومت ایران نزدیک به پانصد هزار تومان خرج برداشته است، این بود که فرمانده اردو هنگام بازگشت به تبریز ثروت هنگفتی به جیب زده بود. [۴۲]

یکی دیگر از علل خشم و نارضایی تبریزیان، نصب مجید میرزا عین‌الدوله به‌عنوان والی آذربایجان بود. عین‌الدوله در میان مشروطه‌خواهان (و به‌ویژه در تبریز) از حسن شهرت برخوردار نبود، ولی برای رسیدن به محل مأموریت خود عجله‌ای نداشت. وی در دی‌ماه ۱۲۹۸ به زنجان رسید و دوماهی را در آنجا سپری کرد که طی آن به گزارش ادموندز «از پرکردن کیسه‌اش غافل نبود» [۴۳]. ادموندز در گزارش بعدی خود می‌نویسد که «عبور حضرت والا عین‌الدوله از ولایت خمسه نیز مانند دیگر جاها مایه آشوب و بی‌نظمی عمومی شد» [۴۴]. هنگام برپایی قیام خیابانی در فروردین ۱۲۹۹ عین‌الدوله هنوز در شهر کوچک میانه بود. آذری نیز تصدیق می‌کند که نصب عین‌الدوله به ولایت آذربایجان در برانگیختن قیام نقش داشته است، [۴۵] هرچند (همان‌گونه که بالاتر نشان دادیم) تصمیم برای برپایی قیام پیش از آن گرفته شده بود و رویدادهای ناگواری مانند نصب عین‌الدوله صرفاً به این روند کمک کرد. در واقع، همان‌گونه که جلوتر خواهیم دید پس از برپایی قیام،

1. Colonel Philipov

عین‌الدوله مدت زیادی را برای رسیدن به تبریز معطل کرد و حتی پس از ورود به شهر، همهٔ امور را به دست خیابانی سپرد. جدای از این، مردم تبریز خیلی زود بهانهٔ مشخصی برای شکایت از او به دست آوردند. عین‌الدوله زمانی که هنوز در زنجان بود فردی به نام ترجمان‌الدوله را به پیشکاری مالیهٔ آذربایجان گماشت و او نیز خیل عظیمی را با خود همراه آورد که می‌بایست جای مستخدمان موجود ادارهٔ مالیه را می‌گرفتند. این موضوع احساسات مردم را برانگیخت و مستخدمان متنفذ محلی را که در آستانهٔ از دست دادن شغل‌شان بودند خشمگین ساخت [۴۶].

اعزام دو افسر سوئدی به نام‌های ماژور (سرگرد) بیورلینگ^۱ و کاپیتان (سروان) فوگل کلو^۲ از تهران به تبریز، آخرین بهانه را برای قیام فراهم ساخت. در آن زمان ادارهٔ امور نظمیهٔ کشور به دست افسران سوئدی بود و ژنرال وستدال^۳ رئیس کل نظمیه، طبق معمول دو افسر سوئدی را برای ادارهٔ نظمیهٔ ایالت آذربایجان تعیین کرده بود. این دو نیز تعدادی افسر تهرانی را همراه خود آورده بودند که باید جای برخی از افسران موجود ایالت را می‌گرفتند و همین، ناخرسندی مستخدمان دولتی محلی را دوچندان ساخت. در همین زمان، افسران تازه‌وارد شروع به بازجویی از برخی از مظنونان به فعالیت‌های تروریستی کردند که به نوشتهٔ کسروی همین، خیابانی و یارانش را که فکر می‌کردند بدین ترتیب «بسی رازها از پرده بیرون خواهد افتاد» نگران کرد [۴۷]. قطعاً همین ماجرا سبب شده است بادمچی (چنانکه پیش‌تر از او نقل کردیم) مدعی شود مأموریت افسران سوئدی اعزامی «کشتن» رهبران دموکرات بوده و پس از او آذری نیز آنها را «جاسوسان» و ثوق‌الدوله خوانده است [۴۸].

بی‌اعتنایی ماژور بیورلینگ سوئدی به حساسیت‌های فرهنگی تبریزیان و تعصب شغلی او در اجرای وظایفش، فرصت مغتنمی به دست مردم داد. یک نفر دزد از بازداشت نظمیه می‌گریزد و آنان زن او را دستگیر و برای یافتن پول به سرقت رفته، از وی استنطاق می‌کنند. به نوشتهٔ کسروی این نخستین باری بود که یک زن در تبریز به زندان می‌افتاد. اتفاقاً خواهر این زن در خانهٔ آقا سیدحاجی آقا بود که از پیشنهادها و بس محترم و شناخته‌شدهٔ تبریز به شمار می‌رفت (البته همان‌گونه که

1. Major Bieverling

2. Captain Vogelklu

3. General Westdahl

بعداً خواهیم دید، خود خیابانی در گفت‌وگو با سرگرد آدموندز از دو زن یاد کرده (است). تبریزیان به این عمل صاحب‌منصب سوئدی شدیداً اعتراض می‌کنند ولی بیورلینگ اعتنایی نمی‌کند. غیرمسلمان بودن او نیز موضوع را وخیم‌تر می‌کند و مردم خود را از نظر شرعی موظف می‌بینند که زیر فرمان یک نفر کافر نروند.

ورود امین‌الملک (که بعدها به دکتر اسماعیل مرزبان شهرت یافت) به‌عنوان نایب‌الایاله و معاون عین‌الدوله به تبریز، تلنگر آخری بود که برای برپایی قیام لازم بود. ورود او به کام سردار انتصار که همان‌گونه که دیدیم هم رئیس نظام و هم نایب‌الایاله تبریز بود و از قرار معلوم امید داشت عین‌الدوله او را به نیابت خود برگزیند خوش نیامد. از همین رو سردار پذیرفت «با یارایی و توانایی که دارد» خیابانی را کمک کند و در عوض، شیخ نیز، هم از خود او در موقعیتی که داشت پشتیبانی کند و هم از امیراعلم برادرش در انتخابات مجلس حمایت کند تا به نمایندگی مهاباد (ساوجبلاغ مکرری) برگزیده شود [۴۹].

قیام

قیام در روز سه‌شنبه ۱۶ رجب ۱۳۳۸ آغاز شد. دو روز بعد تقریباً بدون شلیک یک گلوله، تبریز در دست خیابانی بود. در آن سه‌شنبه خیابانی به یارانش دستور داده بود هرچه اسلحه دارند بردارند و به دفتر روزنامه تجدّد بیابند. وقتی همه آمدند دسته‌ای از آنان را برای آزادکردن یک نفر زندانی به کمیسری نظمیه فرستاد. این زندانی مرد گمنام و بیکاره‌ای بود ولی خیابانی مصمم بود که این فرصت را مقتنم شمارد. رئیس کمیسری وقتی خود را در برابر نزدیک به شصت نفر مرد مسلح دید زندانی را به آنان تسلیم کرد ولی ماجرا را تلفنی به اداره مرکزی نظمیه گزارش داد. بیورلینگ، معاون خود فوگل‌کلو را در رأس دسته‌ای آژان سواره اعزام کرد ولی آنان که دیدند یاران خیابانی تعدادشان زیاد است و به خوبی نیز مسلح هستند جلوییشان را نگرفتند ولی پس از ورود آنها به دفتر روزنامه تجدّد، ساختمان را محاصره کردند [۵۰].

در این هنگام سردار انتصار به‌عنوان رئیس نظام شخصاً پا به صحنه گذاشت و به فوگل‌کلو دستور داد کوتاه بیاید [۵۱]. خیابانی و یارانش شب را در همان ساختمان ماندند و درباره حرکت بعدی‌شان با سردار انتصار به شور نشستند. صبح روز بعد دکان‌ها و مدرسه‌ها را بستند و خیابانی برای سربازها، ژاندارم‌ها، و آژان‌ها پیغام

فرستاد که به اداره تجدّد بیایند و حقوق پس افتاده خود را بگیرند. جمعیت زیادی در اطراف ساختمان یادشده گرد آمدند و نطق‌های آتشینی ایراد شد. سپس خیابانی به جمعیت فرمان داد تا به اداره نظمیّه بروند و بیورلینگ و صاحب‌منصبانش را از آنجا بیرون کنند. پاسبان‌ها آماده درگیری نبودند و امین‌الملک نایب‌الایاله به افسران سوئدی و «همراهان‌شان» دستور داد تا شهر را ترک کنند.

انگیزه‌ها و برنامه قیام عمده تا پایان کار مبهم ماند. کسروی تأکید می‌کند که در میان دموکرات‌های تبریز جناح هوادار خیابانی در برابر قرارداد ۱۹۱۹ ساکت بودند. خود خیابانی درباره قرارداد اظهارنظری نکرد و یارانش تنها می‌گفتند «شناختن آنکه این پیمان به سود یا به زیان ماست کار آسانی نیست» [۵۲]. آذری ادعا می‌کند که انگیزه اصلی قیام، مخالفت با قرارداد یادشده بوده است ولی در تأیید مدّعی خود هیچگونه شاهدهی به‌ویژه از نطق‌ها و مقالات خود خیابانی که اصلاً حاوی هیچ اشاره‌ای به قرارداد نیست نمی‌آورد. در واقع تنها اعلامیه عمومی کوتاهی که دموکرات‌ها بلافاصله پس از به‌دست‌گرفتن شهر درباره اهداف قیام منتشر ساختند و کسروی و آذری هر دو آن را در کتاب خود آورده‌اند، لحنی مبهم و کلی دارد. در این اعلامیه تنها آمده است که آنان در اعتراض به «یک سلسله اقدامات ضد‌مشروطیت حکومت محلی» قیام کرده‌اند و از مقامات حکومت انتظار دارند «رژیم آزادانه» آنها را محترم شمارند و تصمیمات‌شان را صادقانه به‌اجرا درآورند. در ادامه اعلامیه می‌خوانیم که «آزادبخوانان از کیفیت فوق‌العاده باریک وضعیت حاضر» آگاه‌اند و مصمّم‌اند تا «نظم و آسایش را به هروسيله که باشد برقرار دارند». برنامه آنان «در دو کلمه» این بود: «برقرارداشتن آسایش عمومی؛ از قوّه به فعل آوردن رژیم مشروطیت» [۵۳]. در اعلامیه هیچگونه اشاره‌ای حتی تلویحی به قرارداد ۱۹۱۹ به چشم نمی‌خورد.

کسروی از این شکایت دارد که وقتی از قیامی‌ها در باره اهداف مشخص جنبش پرسش می‌شد تنها می‌گفتند «مرام بلندی» داریم که هنوز زمان آشکارساختن آن فرا نرسیده است. مخیرالسلطنه نیز مستقل از کسروی این نکته را تصدیق می‌کند. او می‌گوید وقتی در مهر ۱۲۹۹ (سپتامبر ۱۹۲۰) به‌عنوان والی آذربایجان به تبریز رسیده به دو تن از نزدیک‌ترین یاران خیابانی یعنی سیدالمحققین و بادامچی که پیش‌تر از او یاد کردیم گفته است که وثوق‌الدوله برکنار شده و قرارداد به حال تعلیق

درآمده است، اجزای کابینه را می‌شناسید همه مردمان وطن‌پرست‌اند، و جنگ خانگی و جدایی طلبی مایه‌خانه‌خوابی است و اینها یعنی برطرف شدن همه دلایلی که به اعتقاد خود او و بسیاری دیگران محرک قیام شده بود. آن دو تن در پاسخ مخبرالسلطنه تنها به تکرار این حرف بسنده کردند که قیام نقشه دارد گفتنی نیست؛ مرام گفتنی نیست [۵۴].

بررسی دقیق نطق‌ها و مقاله‌های خیابانی در این دوره، مؤید همین مطلب است. وانگهی با این بررسی، اطلاعات بسیاری درباره اهداف اساسی خیابانی، تلقی او از سیاست، و شیوه رهبریش به دست می‌آوریم [۵۵]. وی در یکی از نخستین نطق‌هایی که پس از آغاز قیام ایراد کرد گفت که اهداف جنبش را مانند هدف‌هایی که یک ارتش در هنگام جنگ دارد نباید به دشمن نشان داد [۵۶]. و در نوبتی دیگر گفت که «دشمن را باید در تاریکی نگه داشت و باید طوری کارها را پیش برد که دشمن از نقشه و تاکتیک طرف مقابل خود نتواند خبردار شود» [۵۷]. از سوی دیگر، او مرتباً به هرج و مرج و بی‌نظمی می‌تاخت و بر اهمیت والای رهبری نیرومند تأکید می‌کرد. او در یکی از سخنرانی‌هایش که مشخصاً بر ضد فرقه‌بازی و هرج و مرج ایراد کرد گفت که باید «یکصد» عمل کنیم، رژیم جدید همانی خواهد بود «که زمان تقاضا می‌کند»، و پیش از استقرار این رژیم «تفریق و تحزب آزادیخواهان غلط است» [۵۸]. وی در یکی از نطق‌های بعدی تأکید کرد که قیام تاکنون حرفی نزده چیزی نگفته است و «تأنی و تدریج در نقشه ماست» [۵۹].

در همه این سخنرانی‌ها بر اهمیت عزم عمل، بر وحدت، نظم و انضباط، و بر پرهیز از سردادن شعارهای فوق‌العاده سودایی درباره اهدافی که عمدتاً دست‌نیافتنی بود (مگر شعارهای معمول درباره آزادی، دموکراسی و غیره) تأکید شده است. و این مسئله‌ای است که جامعه ایرانی در سده بیستم در حوزه سیاست بیش از حد با آن آشناست. باید ترس را کنار گذاشت؛ جنبش باید اعتماد به نفس کامل داشته باشد و بداند که آنکه عزم عمل دارد موفق خواهد شد [۶۰]. خیابانی از تجدد و ترقی مکرراً به‌عنوان اهداف بلندمدت قیام یاد کرده است. برای نمونه:

ایران باید بالاستقلال اسباب تجدد و ترقی خود را فراهم آورد و به‌زودی هرچه سریع‌تر هم‌رنگ و هم‌مسلك ملل متمدنه عالم شود. این شعار ماست

و ما به نام ایرانیت، بهترین عقاید و مسلک ملل جدیدۀ دنیا را اخذ و تمثیل خواهیم نمود. [۶۱]

ولی خیابانی تأکید می‌کرد که برای موفقیت در مسیر ترقی باید گام به گام پیش رفت:

یک نادان در یک لحظه ممکن نیست دانا شود. همچنین یک دموکراسی که سال‌ها در تحت فشار ظلم و استبداد زندگی کرده است نمی‌تواند در یک روز خویشتن را از اثرات مشثومۀ زندگی سابق خود نجات دهد... حکما گفته‌اند تمدن اساسش عبارت از این است که عنعنات به تدریج محو گشته دستورهای تازه به تازه جانشین آنها شود. [۶۲]

و درس‌هایی که خیابانی از هرج و مرج حاکم پس از پیروزی انقلاب مشروطه گرفته بود در عبارات زیر انعکاس روشنی یافته است:

شخصی که در تاریکی زیست کرده است در پیش یک روشنایی آنی، چشمش خیره یا کور می‌شود. دیدۀ بصیرت نیز این چنین است. انقلاب چهارده‌ساله یک تبدیل ناگهانی بود و تولید خیره‌سری نمود. اما این دفعه دیسپلین بر جریان حادثات حاکم خواهد بود و شما متدرجاً به روشنایی نائل خواهید شد. [۶۳] (تأکید از نویسنده حاضر)

و باز در نطقی دیگر:

عجله یک عامل توانای عدم موفقیت است و الاً ممکن است موازنۀ خود را به آسانی از دست داده پیمانۀ لبریز اول را سرازیر کنیم و دستمان خالی بماند. [۶۴]

موضوع «دیسپلین»، «نظم»، «وحدت کلمه»، «تمرکز» و «تصمیم‌گیری مرکزی»

دست‌کم از آن‌رو که بر ادارهٔ روزمرهٔ امور شهر و ایالت تأثیر داشت، از مکررترین مضامین در سخنرانی‌های خیابانی بود. خیابانی از «صدای واحد تبریز» و لزوم «تمرکز در همهٔ جنبه‌ها» سخن می‌گفت [۶۵]. او در یکی دیگر از سخنرانی‌هایش گفته است:

«ما می‌گوییم در آزادستان [آذربایجان]، در سراسر ایران، فقط یک رأی، فقط یک صدا موجود باشد تا این صدای واحد، رژیم مملکت را تعیین و ابلاغ نماید. عملیات و اقدامات ما ناشی از همین نظرات است.» [۶۶] (تأکید از نویسندهٔ حاضر)

خیابانی از دو نوع نظم یاد می‌کرد: یکی نظم «اجباری» و دیگری نظم «اختیاری». نظم اختیاری همان «دیسپلین مشترک» مورد قبول جنبش بود [۶۷]. این یکی از مضامین مکرر سخنرانی‌های خیابانی بود:

ما می‌خواهیم دموکراسی ایران به آن دیسپلین اختیاری و مدنی که یکی از عوامل مدنیت است آشنا گشته و به آزادی حقیقی و عملی نایل گردد. [۶۸] (تأکید از نویسندهٔ حاضر)

براین اساس، هیچ نوع مخالفتی چه از داخل جنبش و چه از بیرون آن اجازه داده یا تحمل نمی‌شد و این بزرگ‌ترین شکایتی بود که کسروی و دیگر اعضای جناح تنقیدیون از خیابانی و جناح تجدّد حزب دموکرات داشتند. خیابانی ضمن تشریح موضوع تمرکز، نظم و دیسپلین گفت که دشمنان و خرده‌گیران «بدون رحم تنبیه خواهند شد». او حتی از این هم فراتر رفت و گفت هرکسی در یک رشته امور اطلاعات و اختصاصاتی داشته باشد و در آن زمینه‌ها مأموریتی به وی داده شود و از ایفای آن امتناع ورزد، خائن شمرده خواهد شد و دچار مجازات خائنین خواهد گشت [۶۹]. این طرز برخورد در یکی دیگر از سخنرانی‌های خیابانی نیز تشریح شده است، آنجا که می‌گوید:

اغلب اوقات برای ترویج یک مسلک جدید انسان ناگزیر می‌شود از اینکه پاره‌ای اقدامات شدید و تدابیر سخت اتخاذ کند و اکثر این اقدامات و تدابیر اساساً بر ضد تعلیمات همان مسلک است ولی این یک مجبوریت غیر قابل اجتنابی است و درقبال یک خیر و منفعتی که استحصال آن برای نوع بشر لازم و واجب باشد، توسل موقتی به چاره‌های سخت، مقتضای تدبیر و شرط موفقیت است. [۷۰]

بیشتر این تأکیدها واکنشی آشکار به بدفهمی‌هایی بود که پس از سقوط دولت خودکامه در مورد قانون، مشروطیت، دموکراسی و آزادی وجود داشت و مردم آنها را با هرج و مرج و بی‌نظمی اشتباه می‌گرفتند. در واقع، تأکید خیابانی بر اطاعت و فرمانبری را باید در پس این زمینه نگریست:

هیچ ملتی بدون اطاعت نمی‌تواند ترقی کند. هیچ نوع آزادی بدون اطاعت قابل تصور نیست. هر مسلکی هراندازه افراطی و تند باشد ممکن نیست منکر اطاعت باشد... اگر می‌خواهید در مملکت‌تان آزاد و مستقل، آسوده و مصون باشید باید بعد از آنکه فهمیدید، عقیده خود را معین کردید و آمر خود را انتخاب نمودید، خود را به یک اطاعت محض و بی‌سؤال و جواب حاضر و آماده سازید. [۷۱]

این عبارات مانند بقیه تأکیدهای خیابانی گواه خوبی به دست کسروی می‌دهد که شکایت کند خیابانی و یارانش «به نام» حفظ دیسپلین» از مردم پیروی و فرمانبرداری کورکورانه می‌خواستند [۷۲]. و بر همین پایه است که به شیخ نسبت دیکتاتوری می‌دهد. اما به هیچ وجه اتهام جدایی طلبی به او وارد نمی‌کند و - با توجه به اینکه کسروی منتقدی است که دشمن جدایی طلبی است - خود این موضوع باید برای پایان - بخشیدن به جدل بر سر این اتهام کافی باشد [۷۳]. اما در سخنرانی‌های خود خیابانی هم شواهد فراوانی در تأیید نظر کسروی وجود دارد؛ هرچند شدت و فراوانی تأکیدها بسته به زمان تفاوت می‌کند، که از قرار معلوم، خود واکنشی به هراس‌ها و شایعاتی بوده است که در تهران از بابت جدایی طلبی قیامیون وجود

داشته است. اتفاقاً در نقل قول‌های بالا چند نمونه‌ای از این شواهد هم وجود داشت. این هم یک نمونه دیگر:

پاره‌ای دولت‌ها شالوده حکومت‌شان به قدری محکم و متین است که حوادث روزگار آنها را به زودی متزلزل نمی‌کند و مدت‌های مدید پایدار می‌مانند. دولت انگلیس همین‌طور است و این برای انگلیسی‌ها بسیار خوب است. ببینیم آیا ایران ما همچنین است؟ هرگز! برعکس، ناپایداری، شعار حکومت‌های ماست. این است که باید تمام شالوده‌ها و بناهای ایران تجدید شود. سیاست ایران معلوم نیست، هیچکس نمی‌داند مبنای سیاست آن، محور آن چیست. معلوم نیست ایران مال انگلیس است روس است یا قزاقخانه یا کس دیگر!... اگر ایران مال ایرانی است باید شالوده مملکت را مجدداً ریخت. بنای آن را تجدید نمود و از نو ساخت. [۷۴]

اتفاقاً این سخنان حول مضمون حکومت منظم و پایدار دور می‌زند و این گفته که «ناپایداری شعار حکومت‌های ماست» سخنی بسیار هوشمندانه است. اما قیامی‌های تبریز نام استان آذربایجان را به آزادیستان تغییر دادند، هرچند برای روشن ساختن اهمیت این تغییر به چیزی بیش از معنای لغوی آزادیستان اشاره نکردند. کسروی در تاریخ هیجده‌ساله می‌گوید که پیشنهاد این تغییر نام را حاج اسماعیل آقامیرخیزی از یاران نزدیک خیابانی داده بود و دلیلی که برای این کار مطرح می‌ساخت این بود که ایالت آذربایجان در طول انقلاب مشروطیت به سختی مبارزه کرده و وانگهی، جمهوری تازه تأسیس قفقاز هم نام جمهوری آذربایجان را بر خود نهاده است [۷۵].

آذری نیز همین داستان را ظاهراً از روی کسروی نقل می‌کند. ولی چنین مطلبی در دست‌نوشته کسروی وجود ندارد. هرچند ممکن است این قصه راست باشد ولی با توجه به ایدئولوژی مرکزگرایی که در دوره رضاشاه حاکم بود، بیشتر به نوعی پوزش‌خواهی می‌ماند. نظر کسروی در دست‌نوشته یادشده این است که تغییر نام آذربایجان برای برقرار ساختن نیمه‌استقلال یا استقلال داخلی در این ایالت تحت رهبری خیابانی و یارانش بوده است. او می‌گوید پس از آنکه مشیرالدوله در

تیر ۱۲۹۹ (ژوئیه ۱۹۲۰) به نخست‌وزیری رسید و با خیابانی از در مصالحه درآمد:

خیابانی پاسخ می‌دهد که دولت تا «آزادستان» را به رسمیت نشناسد وی برای هیچ‌گونه مذاکره حاضر نخواهد گردید (و همانا مقصود از «آزادستان» وضع آن روزی آذربایگان بود که می‌خواست جاویدان و پاینده باشد یعنی دولت، زمامداری او را برای آذربایگان به رسمیت شناسد. [۷۶])

به نظر می‌رسد این ادعا با توجه به اشارات خود خیابانی به این موضوع هم تأیید شود. برای نمونه، او یک‌بار گفت تا بیست و ششم رمضان هر اداره‌ای که در کلمه «آزادستان تسامح و تعلل به خرج دهد مسئول و رئیس آن بلافاصله معزول خواهد شد» [۷۷]. در نوبتی دیگر از این شکایت داشت که «تهران هنوز اسم آزادستان را قبول نکرده است» [۷۸]. روشن است اهمیت والایی که خیابانی برای تغییر نام ایالت قائل بوده تنها نمی‌توانسته است به دلیل توجیهاتی باشد که بعداً امیرخیزی مطرح ساخته است.

سه هفته پس از برپایی قیام، سرگرد ادموندز رئیس اداره سیاسی نورپورث یا نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران، در تبریز با خیابانی دیدار می‌کند. کسروی می‌گوید که ادموندز با او نیز دیداری داشته و از امکان فعالیت تنقیدیون برضد خیابانی سخن به میان آورده که کسروی آن را مردود دانسته است. به گفته کسروی، نماینده‌ای از تهران نیز با او تماس گرفته و همان پاسخ را دریافت کرده است [۷۹]. آنچه در ادامه رخ می‌دهد چنین به نظر می‌رسد که احتمالاً مأموریت آنها ارزیابی چندوچون اوضاع بوده که شاید به شیوه‌ای انجام شده که برای کسروی چنان گمانی را پیش آورده است. در هر حال، به نوشته کسروی، ادموندز با خیابانی دیدار کرد و چون به نفع هردو بود «برای بستن پیمان، گفت‌وگوهای درازی دربارت نبود» [۸۰]. هرچند در واقع «پیمانی» درکار نبوده است ولی نظر کسروی با نگاه به گزارش ویژه‌ای که ادموندز درباره دیدارش با خیابانی در ۱۰ اردیبهشت ۱۲۹۹ به تهران برای کاکس فرستاده است تأیید می‌شود:

در روز سیام ماه آوریل به همراه سروان گیرد^۱ در «گاردن پارتی» که حزب دموکرات به افتخار کشتگان مبارزه برای مشروطیت در تبریز برگزار نموده بود شرکت کردیم... بی‌گمان هدف اصلی، برانگیختن حمایت مردم از دموکراتهاست؛ دموکرات‌هایی که بی‌شک مایل‌اند جنبش فعلی خودشان را با مبارزه مقدس برای مشروطیت پیوند زنند و برای آن آبرویی دست‌وپا کنند...

اندکی بعد او شاهد سخنرانی خیابانی برای میهمانان بوده است:

نزدیک غروب آفتاب شیخ محمد خیابانی رئیس جناح «تجدد» که عملاً دیکتاتور تبریز هم هست پا به صحنه گذاشت... مردی حدوداً ۴۰ ساله و لاغراندام با ریش سیاه‌رنگی که صورتش را پوشانده بود... او عمداً با خویشتن‌داری و بدون هیچ‌گونه شتابزدگی سخن می‌گفت، همچون کسی که دقیقاً می‌داند چه می‌خواهد... وی به ترکی سخنرانی می‌کرد و متأسفانه من نتوانستم همه سخنانش را بفهمم؛ اما از جمله اعلام کرد که به‌ویژه در طول ماه رمضان آینده که مردم پیوسته گرد هم خواهند آمد اجازه هیچ‌گونه بحث سیاسی بدون موافقت قبلی تجدیدون نخواهند داشت.

روز بعد ادموندز در خانه فخرالاطباء با خیابانی دیدار کرده است:

در این جلسه آشنایی از نزدیک، خیابانی آن احساسی را که روز گذشته به‌عنوان یک انقلابی نفوذناپذیر و خونسرد در من ایجاد کرده بود به‌وجود نیاورد. در واقع او تقریباً خجالتی بود با این همه، چنان سخن می‌گفت که مطمئن بود تبریز در دستانش است و در تصمیماتش نمی‌توان چون‌وچرا کرد.

1. Capitan Geard

این دیدار در واقع یک مصاحبهٔ درست و حسابی بود زیرا بیشتر وقت صرف پاسخگویی خیابانی به پرسش‌های مشخص ادموندز شد:

او توضیح داد که حزیش از آن رو سوئدی‌ها (بیورلینگ و فوگل‌کلو) را از شهر بیرون کرده است که آنان ابزار دست دیگران برای سرکوب آزادی شده بودند. آنان دست‌کم در زندانی کردن دو زن که یکی از آنها باردار هم بوده است، بی‌کیاستی به خرج داده‌اند.

دربارهٔ اهداف جنبش:

هدف آنان در بیانیهٔ نهم آوریل (که پیش‌تر آوردیم) به‌طور خلاصه آمده... و نه چیزی بیشتر از آن است و نه چیزی کمتر از آن. آنان خواهان برقراری حکومت مشروطه مطابق قانون اساسی و روی کارآمدن یک دولت درستکار هستند...

در پاسخ این پرسش که «تا چه مدت لازم است یک نهاد غیررسمی بر دستگاه‌های حکومت نظارت کند» خیابانی پاسخ داد که:

او نمی‌تواند کمیته‌ای را که منتخب و نمایندهٔ مردم است نهادی غیررسمی بداند. مقامات حکومت خدمتگزار مردم‌اند و مردم در برابر آنها از همه‌گونه حقوقی برخوردارند و اقدامات آنها را کنترل خواهند کرد. وی از نادرستی رؤسای پی‌درپی ادارهٔ مالیات، ائتلاف شیطنت‌آمیز بودجه برای سپاه اعزامی برای سرکوب سیمکو و غیره داستان‌ها نقل کرد.

در برابر این پرسش که اگر جنبش نوعی «مبارزه برای آزادی» است پس چرا مردم برای اجتماع باید اجازهٔ جناح تجدد را بگیرند:

او پاسخ داد که ایران مانند انگلستان نیست که قانون مصوب اکثریت در مورد

همگان اجرا شود و در عین حال اقلیت‌ها هم بتوانند به مخالفت با آن برخیزند. در تبریز بلشویک‌ها، تبلیغاتچی‌های ترکیه، مرتجعان و دیگر دارودسته‌ها مترصدند از چنین فرصتی برای ایجاد بی‌نظمی بهره‌جویند... اظهارنظر آزاد است ولی نه در جلسات و اجتماعات و مشروط بر آنکه موجب آشوب نشود.

دربارهٔ مناسبات خارجی، خیابانی عدم مخالفت خود با قرارداد ۱۹۱۹ را اعلام کرد:

حزب او در باطن علاقه و تمایل عمیقی به انگلستان دارد چه این کشور به حصول مشروطیت ایران کمک کرده است... هرچند حق پذیرش یا رد قرارداد ایران و انگلیس در وهلهٔ نخست با مجلس است ولی حزب او با نفس قرارداد مخالف نیست بلکه انتظارشان این است که مردم بتوانند نظر خودشان را در تفسیر آن مثلاً در زمینهٔ انتخاب مستشاران ابراز کنند. برای نمونه، مستشاران سوئدی برای آذربایجان اصلاً مناسب نیستند. سندی مانند قرارداد لازم و گریزناپذیر است ولی چنین قراردادی باید نه بین دو سه نفر بلکه بین ملت‌ها بسته شود.

همچنین نظر خیابانی دربارهٔ وثوق‌الدوله آن‌طور که به ادموندز گفته است به هیچ وجه مانند نظر بیشتر تندروها و مشروطه‌خواهان در آن روزها منفی نبوده است:

بیچاره وثوق‌الدوله! به واسطهٔ اینکه به‌تنهایی پا به میدان قرارداد گذاشته، خود را به شکل بدی در تنگنا قرار داده است. دسیسه‌هایی که در اطراف او شکل می‌گیرد توجه وی را از ادارهٔ امور دولت منحرف کرده است... به عقیدهٔ من می‌توانید به مقام‌های بالاتر [انگلیسی] بگویید که اگر نخست‌وزیر بتواند اعتماد مردم را جلب کند مناسباتان با ایران شالودهٔ بسیار محکم‌تری پیدا خواهد کرد.

و درحالی که اتهام جدایی طلبی را مؤکداً مردود می دانست دربارهٔ وثوق الدوله و قرارداد حتی از این هم فراتر رفت:

او [خیابانی گفت که] می تواند به قوی ترین شکل ممکن به من اطمینان دهد که جنیش آنها بری از هرگونه شائبهٔ جدایی طلبی است. آنان آذربایجان را جزء لاینفک ایران می دانند و این مطلب را وقتی ترکها دست به تبلیغاتی دربارهٔ الحاق آذربایجان به ترکیه زده بودند به آنها اعلام کرده اند. او تصدیق می کرد که در روز هفتم [آوریل] فریادهایی به نفع جمهوری خواهی و شعارهای «مرگ بر انگلیس» و «مرگ بر وثوق الدوله» سرداده شده است ولی در بحبوحهٔ قیام های مردمی همواره عناصری هستند که درک درستی از قیام ندارند و دست به چنین کارهایی می زنند. ما اعلام کرده ایم که چنین تحرکاتی به شدت سرکوب خواهد شد. [۸۱]

بعید است که خیابانی دست خود را به طور کامل رو کرده باشد و قطعاً آدموندز هم چنین انتظاری نداشته است. با این حال دیدارش با خیابانی چنان اطمینانی در وی ایجاد کرد که در گزارش بعدی خود برای ماه های آوریل و مه چنین نوشت:

به عقیدهٔ من به عنوان افسر سیاسی نورپرفورث، قیام در آغاز، هیجان واقعاً میهن پرستانه ای با هدف احیای مشروطه بوده و از هرگونه شائبهٔ جدایی طلبی یا بلشویسم به دور بوده است. مسلماً نمی توان نتیجهٔ سوء برخورد حکومت مرکزی را پیش بینی کرد. آخرین اخبار رسیده در مورد اقداماتی که دموکرات ها از زمان پیاده شدن روس ها در انزلی در جهت سرکوب فعالیت بلشویک ها در تبریز و جلوگیری از ارتباط گرفتن کنسول آلمان با خارج (که می کشید از فعالیت بلشویک ها بهره برداری کند) انجام داده اند نظر مرا تا حدودی تأیید می کند. [۸۲]

اشارهٔ آدموندز به «سوء برخورد حکومت مرکزی» تعریفی است به سوء برخورد والیان گیلان با مسئلهٔ جنگلی ها و همداری به تهران که این بار دقت بیشتری به خرج

دهد. ولی برای وثوق‌الدوله که در آن زمان از در و دیوار بدبیماری می‌آورد خبری بهتر از این نبود که خیابانی نه جدایی طلب است، نه بلشویک، نه هوادار وحدت با ترکهاست، نه مخالف قرارداد، بلکه تنها تلاش دارد نظم و انضباط را در این ایالت بسیار حساس برقرار سازد.

مرگ کنسول آلمان در تبریز با این واقعیت در ارتباط بود. عوامل بلشویک و هواداران محلی آنها از زمان سقوط باکو در اواخر ماه آوریل بر تبلیغات و تحریکات خود افزوده بودند و پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی در ۱۸ ماه مه آنها را بیش از پیش گستاخ کرده بود. کورت ووسترو^۱ کنسول آلمان ظاهراً تنها به دلیل احساسات ضدانگلیسی که داشت «می‌کوشید از این وضع بهره‌برداری کند» و این امر حتی در زمان دیدار ادموندز و خیابانی هم پوشیده نبود [۸۳]. ارنست بریستو^۲ کنسول انگلیس در تبریز در گزارش سالانه خود در سال ۱۹۲۰ چنین نوشته است:

وضع چنان تهدیدکننده بود که تصمیم گرفته شد دودسته سربازان انگلیسی اعزام شوند... این نیروها در اول ژوئن راهی شدند. در همین زمان در تبریز بلشویک‌ها تبلیغات بسیار فعالانه‌ای به‌راه انداخته بودند و عموم را اعتقاد بر این بود که همه آن زیر سر ووسترو است. [۸۴]

هم کسروی و هم آذری تصدیق می‌کنند که ووسترو در کنسولگری آلمان سلاح‌های بسیاری از جمله سلاح‌های سنگین انبار کرده بود و زمانی که از وی خواستند خود را تسلیم کند تهدید کرد با انفجار آنها کنسولگری و ناحیه مجاور آن را به آتش خواهد کشید. وانگهی، این واقعه پیش از قیام خیابانی رخ داده بود. بلشویک‌های گیلان در حال بستن پیمان ائتلافی با میرزا کوچک‌خان بودند. این پیمان در نخستین روزهای ماه ژوئن و در واقع در همان روزی منعقد شد که مبارزان شیخ محمد خیابانی به‌همراه نیروی نظمیه به کنسولگری آلمان حمله کردند. در ساختمان کنسولگری برخی از بلشویک‌های سرشناس پناه جسته بودند ولی هراس واقعی خیابانی از این بود که شخص کنسول در حال تسلیم و ترتیب‌دادن یک

1. Kurt Wustrow

2. Ernest Bristow

شورش بلشویکی باشد. درگیری چندان به درازا نکشید زیرا ووسترو در حال تیراندازی از پشت‌بام کنسولگری هدف گلوله قرار گرفت. روشن نشد که او خودکشی کرده یا به قتل رسیده است زیرا در همه گزارش‌های موجود هردو امکان گوشزد شده است [۸۵]. درواقع، برستو این امکان را هم مطرح می‌کند که یکی از همکاران آلمانی ووسترو «که او را دیوانه می‌دانسته» وی را هدف قرار داده باشد [۸۶]. بدین ترتیب محاصره کنسولگری و نیز تحریکات و تبلیغات بلشویک‌ها در تبریز پایان یافت. یکی از عاملان بلشویک‌ها در تبریز در گزارشی که در همان زمان به مسکو فرستاده است دموکرات‌ها را با حزب کادت (لیبرال) روسیه مقایسه می‌کند ولی به روشنی می‌گوید که آنان جدایی‌طلب نیستند و هرچند گمان دارد که دموکرات‌ها ضدانگلیسی هستند ولی بر موضع خصمانه آنها درقبال بلشویک‌ها نیز تأکید دارد:

دموکرات‌ها در عین پافشاری بر ملت‌گرایی ایرانی و درخواست تغییر و اصلاحات برای کل کشور، مبارزات خویش را در دو جبهه ضدیت با انگلیس و ستیز با بلشویک‌ها گسترش داده‌اند. [۸۷]

گزارش کخآل‌زاده منشی ایرانی سفارت آلمان در تهران درباره واکنش و ثوق‌الدوله به خبر مرگ ووسترو هرگونه تردیدی را در زمینه موضع و ثوق در قبال وضعیت حاکم بر آذربایجان برطرف می‌سازد. عصر روز ۱۵ خرداد ۱۲۹۹ و ثوق‌الدوله پی کخآل‌زاده می‌فرستد و کشته‌شدن کنسول را به او خبر می‌دهد و از او می‌خواهد که فردا به سفارت آلمان بگوید که «در شهر شایع است که آقای ووسترو شخصاً خودکشی کرده است.» کخآل‌زاده همین کار را می‌کند و بعداً نیز به همراه سفیر آلمان به وزارتخارجه می‌رود و در آنجا رسماً این شایعه به اطلاع مقام آلمانی می‌رسد و ضمن تأکید بر انجام تحقیقات درباره این ماجرا، گفته می‌شود که «آنچه مسلم است تقصیر خودش بوده است». سفیر آلمان به هیچ‌وجه با طیب خاطر این سخنان را قبول نمی‌کند [۸۸].

دولت و ثوق‌الدوله در هیچ مرحله جنبش خیابانی را یک جنبش یاغی اعلام نکرد. هیچ‌گونه شواهدی دال بر تماس مستقیم و ثوق و خیابانی در دست نیست هرچند احتمال برقراری چنین تماسی پس از گزارش‌هایی که ادموندز برای کاکس

فرستاده است و وجود دارد. در تمام مکاتبات پرحجمی که بین کاکس و کرزن صورت گرفته است و لبالب از هراس و دلواپسی از بابت اوضاع ایالت‌های پیرامون دریای خزر، تبلیغات و تحریکات بلشویک‌ها در این ایالات و نیز در آذربایجان، خطر پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی (که ثابت شد خطری واقعی است) و دسیسه‌های سرهنگ استاروسلسکی فرمانده نیروهای قزاق بر ضد وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ است نمی‌توان حتی یک اشاره به قیام خیابانی یافت [۸۹]. قطع‌نظر از اینکه وثوق‌الدوله و خیابانی تماس مستقیمی با هم داشته‌اند یا نه، روشن است که دست‌کم در آن زمان هیچ‌یک از دیگری احساس ناامنی نمی‌کرده است.

سردار انتصار رئیس نظام تبریز مانند همه دیگر ادارات دولتی با خیابانی همکاری می‌کرد. ترجمان‌الدوله پیشکار مالیه آذربایجان که از برخورد مردم رنجیده‌خاطر شده بود تبریز را ترک کرد. در میانه ماه مه چند هفته پس از نخستین گزارشی که ادموندز به تهران فرستاد عین‌الدوله والی آذربایجان که چندان تعجیلی برای رسیدن به محل مأموریتش نداشت سرانجام به تبریز رسید ولی اسب و تفنگداران محافظ خود را در ده مایلی شهر گذاشت. او که خود را پدر مردم تبریز می‌خواند امین‌الملک نایب‌الایاله را به درخواست خیابانی از کار برکنار کرد ولی جز این هیچ مداخله‌ای در اداره امور نکرد [۹۰].

اندکی پس از ورود عین‌الدوله، خیابانی بالاخره دستور دستگیری و تبعید رهبران جناح تنقیدیون حزب دموکرات از جمله رهبر آنان دکتر زین‌العابدین خان (برادر ایران‌شهر) را به اتهام تلاش برای برقراری تماس مستقیم با عین‌الدوله صادر کرد [۹۱]. کسروی موفق شد از دست آنان بگریزد و به قلعه افشار پناه برد. در قلعه افشار به مدت یک ماه در بستر بیماری بود و پس از آن راهی تهران شد. با این حال بعدها توانست شرایطی را که به شکست قیام منجر شد به تفصیل گردآوری کند. همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، شرح کسروی تقریباً به‌طور کامل با گزارش مخبرالسلطنه مطابقت دارد و این نکته مهمی است زیرا هیچ‌یک از این دو تن در هنگام نگارش خاطرات خود از روایت دیگری آگاه نبوده است.

به گزارش کنسول انگلیس، عین‌الدوله که به دستور نخست‌وزیر جدید، مشیرالدوله از کار برکنار شده بود «در اوایل ژوئیه» به همان آرامی که آمده بود تبریز را ترک کرد «اما گروهی از دموکرات‌ها به شکل غیررسمی تا چندین مایل بیرون شهر

کاروان او را همراهی کردند» تا اینکه بالاخره چهل هزار تومان از پول‌هایی را که طی پنج هفته والی بودن به جیب زده بود به آنان داد^[۹۲]. مدتها پیش از آن، سردار انتصار رئیس نظام به آرامی از شهر اخراج شده بود هرچند بعید بود که شخصی چون او اگر دست حمایت و ثوق‌الدوله را در پشت خود داشت به راحتی تن به این خواری می‌دهد.

شکست خیابانی

«در اواسط تیر ۱۲۹۹ دولت و ثوق‌الدوله سقوط کرده بود. شاه در سیزدهم خردادماه از سفر اروپا به تهران بازگشته و شرایط و ثوق‌الدوله را برای ادامه خدمت - که عمدتاً حول برکناری استاروسلسکی دور می‌زد - نپذیرفته بود. شاه به هرمن نورمن وزیر مختار جدید انگلیس در تهران گفت که «چنان از او [و ثوق‌الدوله] ناخرسند و نسبت به او بی‌اعتماد است که هرگز نمی‌تواند صادقانه با او همکاری نماید»^[۹۳]. در پنجم تیرماه شاه استعفای و ثوق‌الدوله را می‌پذیرد و دو هفته طول می‌کشد تا مشیرالدوله (که بعدها حسن پیرنیا خوانده شد) پس از چانه‌زدن‌های بسیار با کرزن در لندن که از طریق نورمن در تهران انجام شد کابینه خود را تشکیل دهد^[۹۴].

مشیرالدوله از مشروطه‌خواهان شریف، آداب‌دان و محترم بود. او در میان چپ و راست (از جمله وزارت خارجه انگلیس) به بی‌بهره بودن از اراده و شتم سیاسی مشهور بود. این شهرت را می‌توان فقط به این دلیل درست دانست که هر زمان به نخست‌وزیری رسید کوشید تا در برهه‌های سخت و پر آشوب مطابق قانون اساسی و با جلب رضایت مردم حکومت کند. اما بررسی دقیق دوران حکومت او در فاصله ماه‌های تیر تا آبان ۱۲۹۹ نشان می‌دهد که وظیفه فوق‌العاده دشواری را که برعهده داشت با خردمندی و ثبات قدم به انجام رسانید^[۹۵].

پیش از آن، میرزا کوچک‌خان با شرکای بلشویک‌ش در رشت عمدتاً به دلیل تعصب و بی‌تدبیری بلشویک‌ها در اجرای سیاست اجتماعی‌شان به دردسر افتاده بود. از دیگر سو، میرزا مشروعیّت خود را از اعتقادات مشروطه‌خواهانه و میهن‌پرستانه اساسی خویش به دست آورده بود و اگر سه نفر سیاستمدار بودند که وی برای کسب راهنمایی و تأیید، چشم به دست‌شان داشت، آنها کسی جز مشیرالدوله، برادرش مؤمن‌الملک، و مستوفی‌الممالک (که در کابینه مشیرالدوله

حضور داشت) نبودند. اندکی پس از آنکه مشیرالدوله نخست‌وزیری را پذیرفت، کوچک‌خان ائتلاف خود را با بلشویک‌ها به هم زد و به جنگل زد. در پی آن مشیرالدوله گروه نیرومندی از فزاق‌ها را به فرماندهی خود استاروسلسکی برای سرکوب بلشویک‌ها روانه کرد. در آغاز، این نیرو به سرعت پیشرفت کرد ولی پس از آن در میانهٔ اکتبر متحمل شکست‌های جدی شد و همین، نقش تعیین‌کننده‌ای در سقوط کابینهٔ مشیرالدوله داشت [۹۶]. برای مشیرالدوله تلاش در جهت سرکوب قهرآمیز کسی چون کوچک‌خان دشوار بود ولی قطعاً مسئلهٔ آذربایجان برایش به مراتب ساده‌تر از آن به نظر می‌رسید. مشیرالدوله و همکارانش شخصاً از همان زمان که خیابانی در مجلس دوم نمایندگی تبریز را برعهده داشت او را می‌شناختند و برای او به‌عنوان یک دموکرات مشروطه‌خواه کهنه‌کار احترام قائل بودند. کسروی در دستنوشتهٔ خود چنین می‌نویسد:

آقای مشیرالدوله را... همه می‌شناسیم که یکی از آزادیخواهان بنام می‌باشد. و بی‌گفت‌وگوست که وی نمی‌خواست که با قیامیان تبریز که از تودهٔ آزادیخواهان شمرده می‌شدند، از در ستیز درآید و کار به جنگ و خونریزی کشد... و این بود که بیش از دو ماه گذشت و دولت در برابر خیابانی در آشتی می‌زد و پند و اندرز می‌سرود. ولی خیابانی و همدستان او بدان سر نبودند که پندی بپذیرند و یا اندرزی شنوند... [۹۷]

نظر کسروی درست است. مشیرالدوله، عین‌الدوله را بدون تعیین جانشینی برای او برکنار کرد و تنها چند هفته بعد بود که مخبرالسلطنه وزیر مالیهٔ خود را به‌عنوان والی آذربایجان تعیین کرد. در این فاصله، مشیرالدوله می‌کوشید از طریق مبادلهٔ تلگرام با خیابانی به مصالحه برسد. مخبرالسلطنه از مشروطه‌خواهان قدیمی بود و چندین بار به وزارت و ولایت و از جمله دوبار دیگر به ولایت آذربایجان رسیده بود. محبوبیت او به پای مشیرالدوله نمی‌رسید ولی دولت‌مرد محترمی بود که در آذربایجان حسن شهرت داشت و آشکارا از قرارداد ۱۹۱۹ زبان به انتقاد گشوده بود. از همین رو بود که خیابانی می‌گفت تهران «سیاست اغفال» درپیش گرفته و «یک والی معروف» فرستاده است [۹۸]. شرح مخبرالسلطنه از رویدادهایی که به شکست

خیابانی انجامید بسیار شبیه روایتی است که کسروی مستقل از او نقل می‌کند مگر از این جهت که مشروح‌تر و گاه نیز دقیق‌تر از آن است. هردوی آنان تصدیق می‌کنند که پس از اعلام نصب مخبرالسلطنه به ولایت آذربایجان، خیابانی طی تلگرامی به تهران پیغام فرستاد که به والی احتیاجی نیست و تهران باید «آزادستان» را قبول کند (به این خواسته در یکی از سخنرانی‌های خیابانی در آن زمان هم اشاره شده است) [۹۹]. احتمالاً منظور خیابانی حکومت خودش بر این ایالت بوده است. هم کسروی و هم مخبرالسلطنه می‌نویسند که دولت مشیرالدوله برای مخارج حکومتی تبریز برای خیابانی پول می‌فرستاد. در این زمینه مخبرالسلطنه مشخصاً از «دوبار ۲۰ هزار تومان» و پس از آن یک ۱۵ هزار تومان دیگر یاد می‌کند [۱۰۰]. بادامچی از سرسپردگان خیابانی می‌گوید که خیابانی به مشیرالدوله گفته بود «صلاح دولت و صلاح میهن پرستان در این است که این قیام ادامه داده شود» زیرا کابینه حاضر بدون استحضار به تکیه‌گاه قوای محلی مجال است چند ماهی دوام کند [۱۰۱].

خیابانی شخصاً مخبرالسلطنه را می‌شناخت و هنگامی که او به کابینه مشیرالدوله پیوست با ارسال تلگرام‌هایی بسیار محترمانه به وی گفت که دیدگاه «حکیمانه و مطابق واقع» او در مورد اوضاع سیاسی کاملاً با عقیده و خط‌مشی خودش موافق است [۱۰۲]. ولی هنگامی که مخبرالسلطنه به ولایت آذربایجان نصب شد خیابانی تا حدودی دلسرد شد و نهایتاً هم با ارسال پیغامی به وی اعلام کرد که باید تنها یعنی بدون محافظ مسلح و بی‌همراه داشتن مستخدمان حکومتی تازه، به تبریز بیاید. مخبرالسلطنه این شرایط را پذیرفت و رعایت کرد. او در ۱۱ یا ۱۲ ذیحجه عازم تبریز شد و پس از چند روز مسافرت پر مخاطره در راه‌هایی که در دست عشایر مسلح بود و با عبور از دهاتی که دشمن غریبه‌ها بودند به باسمنج در نزدیکی تبریز رسید. در دست‌نوشته کسروی هم از حاکم بودن چنین اوضاعی یاد شده است. این هم نمونه‌ای از هرج و مرج حاکم بر راه‌ها و روستاها:

همه‌جا در راه، خرمن‌ها نکوفته مانده و گله‌ها در حصار محصورند و رعایا از ترس شاهسون تفنگ به دست در برج‌ها نشسته‌اند... در تیکمه‌داش به دسته‌های شاهسون برخوردیم. آنها سی سوار بودند و من هفتاد سوار همراه داشتم به ریاست دو نفر از خوانین گرمرو. کار به تیر و تفنگ کشید. اسبی از

ما و اسبی از آنها تلف شد. گلوله‌ای پیش پای من به زمین آمد. شاهسون‌ها رد شدند و ما گذشتیم. در جنگاور دچار تیراندازی رعایا شدیم که ما را شاهسون تصور می‌کردند. درشکه‌ها را جلو انداختیم تیراندازی موقوف شد. [۱۰۳]

کسروی در دست‌نوشته خود می‌نویسد که «در همان روزها کار نایمنی آذربایگان به جایی کشیده بود [که] در میان تبریز و میانج [میان] راه بسته بود... و شاهسون‌ها دیه‌ها را تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند» [۱۰۴].

در باسمنج، مخبرالسلطنه محافظان گرمرودی خود را مرخص کرد. ساعدالسلطنه از چهره‌های شاخص محلی که نقش میانجی را بازی می‌کرد در باسمنج به دیدار مخبرالسلطنه می‌رود و به او پیشنهاد می‌کند که حتماً در جلسات منظمی که خیابانی در ارگ حکومتی تبریز برگزار می‌کند شرکت جوید. مخبرالسلطنه می‌پذیرد ولی بعداً خیابانی تلفنی به ساعدالسلطنه می‌گوید که نه مایل به دیدار با مخبرالسلطنه است و نه به او اجازه می‌دهد که در عمارت عالی قاپو (ارگ حکومتی) یا هیچ‌یک از دو ساختمان حکومتی دیگر تبریز اقامت کند. طبق روایت مخبرالسلطنه، او پیشنهاد قزاق‌های تبریز را برای فرستادن دسته‌ای برای استقبال نپذیرفته است و چون خیابانی مانع اقامت او در ساختمان‌های حکومتی شده بود به خانه ساعدالسلطنه (رشیدالملک: کسروی ص ۱۶۵) در تبریز وارد می‌شود [۱۰۵]. کسروی نیز مستقل از مخبرالسلطنه این حقیقت را تأیید می‌کند ولی می‌گوید که از گفت‌وگوهایی که بین مخبرالسلطنه و ساعدالسلطنه صورت گرفته است آگاهی ندارد [۱۰۶].

مخبرالسلطنه چندین بار با یاران نزدیک خیابانی به ویژه بادامچی و سیدالمحققین دیدار می‌کند و به آنان می‌گوید قرارداد اکنون منتفی شده است و جنگ خانگی و جدایی طلبی، مایه خرابی است. در واقع مخبرالسلطنه به همه آن دلایلی اشاره می‌کند که به باور خود او و بیشتر دیگر سیاسیون تهران موجب برپایی قیام تبریز شده بود. ولی یاران خیابانی به او همان پاسخ همیشگی را می‌دهند که ما مرام بلندی داریم که هنوز نمی‌توانیم برملا سازیم. مخبرالسلطنه کوشید تا کنسول انگلیس و آمریکا را میانجی صلح سازد ولی عملی نشد. به گفته او

کنسول آمریکا در آن زمان خیابانی را «یاغی» خواند [۱۰۷]. خیابانی دعوت‌های مکرر مخبرالسلطنه برای دیدار با هم را به این بهانه که مخبرالسلطنه زیان‌آور است و مرا مجاب می‌کند رد کرد [۱۰۸].

فرمانده روس قزاق‌های تبریز با مخبرالسلطنه دیدار کرده و به او گفته بود که به راحتی می‌توان مردان خیابانی را از گرد او پراکنده ساخت. فرمانده نیروهای ژاندارم هم که از نظر اهمیت نظامی پایین‌تر از قزاق‌ها بودند ولی از نظر محبوبیت مردمی و جهت بهتری داشتند به مخبرالسلطنه اطمینان داد که با وی همکاری خواهد کرد و این چیزی بود که هرگز در دولت وثوق‌الدوله عملی نمی‌شد [۱۰۹]. ولی خیابانی بود که حرکت نخست را کرد. در ۲۷ یا ۲۸ ذیحجه (۱۳ سپتامبر) ده‌روز پس از ورود مخبرالسلطنه به تبریز سیدالمحققین برای مخبرالسلطنه از خیابانی پیغام آورد که باید شهر را ترک گوید. مخبرالسلطنه به شیوه تلگرافی خاص خود چنین روایت می‌کند:

یکشنبه بیست و سوم طرف صبح، سیدالمحققین مرا ملاقات کرد که خیابانی می‌گوید نشستهای اینجا که چه؟ گفتم منتظرم شما از خر شیطان پایین بیایید. گفت تصمیم ما تغییرناپذیر است. گفتم من سرخود نیامده‌ام که سرخود بروم. باید با تهران صحبت کنم. گفت تلگراف سانسور است. گفتم اگر دروغ گفتم مخایره نکنند. گفت حضوری بخواهید [تلگرام حضوری یعنی حالتی که فرستنده و مخاطب تلگرام شخصاً در اداره تلگراف شهر مبدأ و مقصد حاضر باشند] گفتم فردا دوشنبه [به دلیل ایام محرم] تعطیل است، برای سه‌شنبه حضوری می‌خواهم. به سید گفتم فرضاً من رفتنی شدم؛ امنیت من در راه چیست؟ گفت سوار همراه می‌کنیم. گفتم به سوار شما اعتقاد ندارم. گفت قزاق ببرید. گفتم این حرف حسابی است. [۱۱۰]

کسروی نیز مستقل از مخبرالسلطنه در دست‌نوشته خود چنین روایت می‌کند:

و تا ده‌روز، روزگاران بدان‌سان می‌گذشت و مخبرالسلطنه هرچه کس پیش خیابانی فرستاد و پیغام می‌داد که من از سوی دولت والی این کشور گردیده

و آمده‌ام، شما پیش من بیایید تا با هم نشسته و گفت‌وگو کنیم خیابانی جز این پاسخ نمی‌داد که برخی از همراهان خود را پیش او فرستاده و می‌گفت ملت ترا نمی‌خواهند... و سرانجام [خیابانی] چنین پیغامی برای او فرستاد که «از شهر بیرون رو، یا بیرون می‌کنند.» [۱۱۱]

در این بین، فرمانده روس نیروهای قزاق و معاون ایرانی‌اش ظفرالدوله (که بعدها به سرلشکر حسن‌مقدم شهرت یافت) بار دیگر با مخبرالسلطنه تماس گرفتند و آمادگی خود را برای هرگونه اقدامی اعلام کردند. در آن بعدازظهر یکشنبه در قزاقخانه که در حومه شهر قرار داشت طبق معمول دعوت چای برقرار بود. مخبرالسلطنه دو ساعت به غروب مانده، به قزاقخانه رفت و وقتی همه مهمان‌ها رفتند او در آنجا ماند. سپس به قزاق‌ها گفت که در طول شب مهمانی عملیات شوند تا صبح زود وارد عمل گردند. از آن‌سو، همان‌گونه که کسروی با نیش و کتایه می‌نویسد، خیابانی و یارانش کاملاً غافلگیر شدند که احتمالاً دلیلش این بود که اطمینان داشتند مخبرالسلطنه به زودی تبریز را ترک خواهد کرد.

هم مخبرالسلطنه و هم کسروی می‌نویسد که سر آفتاب در پی مقاومت بسیار اندکی که منجر به کشته شدن چندتن از دو طرف شد، همه ساختمان‌های دولتی بازپس گرفته شده بود. همچنین به گفته هردوی آنان در اواخر همان یکشنبه شب، خیابانی که به تنهایی راهی خانه خود بود توسط فرمانده قزاق‌ها شناسایی می‌شود ولی به روایت مخبرالسلطنه چون او فرمانده یادشده را منع کرده بود خیابانی را دستگیر نکردند.

بدین ترتیب جنبش به همان شکلی که پیروز شده بود، طی چندساعت و تقریباً بدون شلیک گلوله‌ای از هم پاشید. قزاق‌ها طبق معمول، خانه برخی از چهره‌های برجسته قیام از جمله خانه خود خیابانی را غارت کردند؛ البته مخبرالسلطنه توانست به موقع مانع از غارت خانه‌های چندتن دیگر شود. او همچنین می‌گوید که چون نتوانست ساعدالسلطنه را پای تلفن پیدا کند به بهاءالسلطان یک میانجی دیگر می‌گوید «برو خیابانی را پیدا کن بگو... در خانه باشید و در را باز بگذارید» و هنگامی که میانجی یادشده از مخبرالسلطنه می‌خواهد این مطلب را مکتوب کند او نیز چنین می‌کند [۱۱۲].

خیابانی در زیرزمین خانه یکی از همسایگان پنهان می‌شود. چندتن از قزاق‌ها در جریان گشت‌زنی منظم خود از دختر بچه‌ای می‌شنوند که خیابانی در خانه آقا شیخ حسین باسمنجی [آقا شیخ حسن میانجی] پنهان شده است. کسروی به جای اشاره به این دختر بچه (که مخبر السلطنه از او یاد کرده است) از یک گدا سخن به میان می‌آورد ولی بادامچی در مقاله‌ای که در ویژه‌نامه ایرانشهر نوشته و بالاتر از آن یاد کردیم عبارت «یک سگ بچه» را به کار می‌برد، چه بسا آن دختر بچه، یک دختر بچه گدا بوده است [۱۱۳]. در هر حال قزاق‌ها وارد آن خانه می‌شوند و دوطرف به هم تیراندازی می‌کنند که خیابانی در جریان آن کشته می‌شود. روشن نشد که چه کسی نخستین گلوله را شلیک کرده است و این شایعه بر زبان‌ها بود که خیابانی در حالی که از ناحیه پا هدف اصابت گلوله قرار گرفته بود گلوله‌ای به سر خود شلیک کرده است. مخبر السلطنه تنها با گفتن اینکه «والعلم عندالله» بر درستی این شایعه پا نمی‌فشارد [۱۱۴]، با این حال مخبر السلطنه متن نوشته‌ای را که ادعا می‌کند از بغل خیابانی درآمده و به دست او رسیده است کلمه به کلمه نقل می‌کند. اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد خیابانی باید قبلاً این یادداشت را نوشته و در جیب خود گذاشته باشد تا چنانچه محل اختفایش کشف شد آماده باشد.

رفقا خدا حافظ. چون تنها ماندم و تصمیم نموده بودم که دستگیر نشوم خودم را کشتم. بعد از این سست نشوید. مرام را تعقیب کنید. از بازماندگان من غفلت نکنید. کسی را ندارم. تمام دارایی مرا به غارت بردند. این بود آزادیخواهی مخبر السلطنه. ۲۲ سنبله. محمد خیابانی. [۱۱۵]

کسروی می‌گوید رجالة تبریز که تا پریروز در پای نطق‌های خیابانی کف می‌زدند و زنده‌باد می‌گفتند می‌خواستند جنازه او را گرد بازار بگردانند ولی مخبر السلطنه مانع شد و دستور داد تا پیکر او را در گورستان سید حمزه تبریز دفن کنند. کسروی و حتی بادامچی هم که به تلخی شکوه می‌کند که مخبر السلطنه «آن شهید سعید» را «با احترام تجهیز و تدفین ننمود» روایت مخبر السلطنه را تأیید می‌کنند [۱۱۶]. مخبر السلطنه می‌گوید که دستور داده است منزل خیابانی را تعمیر کنند، اثاثه برای اولادش تدارک دیده است و شش هزار تومان (که تا آن زمان از محل مالیات ورود و

خروج از تبریز تحت نظر خود خیابانی گرد آمده بود) به اولادش داده است [۱۱۷]. چنانکه پیش‌بینی می‌شد در تهران مجالسی تشکیل شد و نوحه‌سرایان و دیگر شعرا مرثیه‌هایی دربارهٔ مرگ خشونت‌بار خیابانی سرودند، البته بسیاری از سیاستمداران و فعالان مردمی از این بابت تقصیری متوجه حکومت نمی‌دیدند. در جلسات و نشریات دموکرات‌ها، حکومت مورد حمله قرار گرفت که بُرنده‌ترین آنها شعری بود که ملک‌الشعرا بهار سروده بود. در این زمان، بهار به دلیل همکاری اخیر خود با وثوق‌الدوله، دیگر عضو حزب دموکرات شناخته نمی‌شد. شعر بهار ترجیع‌بندی با این ترجیع بود:

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

وثوق‌الدوله و مشیرالدوله هردو نام کوچک‌شان حسن بود. بهار که از حامیان وثوق‌الدوله بود در بیت زیر اعدام چندن تن از رهبران دارودستهٔ یاغی نایب‌حسن کاشی توسط وثوق‌الدوله را با مرگ خیابانی مقایسه کرده است:

کشت آن حسن از بهر وطن گر دو سه کاشی

کشت این حسن احرار وطن را چو مواشی [۱۱۸]

کسروی به اختصار از تقدیس‌نامه‌هایی که در آن زمان برای خیابانی منتشر شد از جمله از شعر بهار یاد می‌کند و می‌گوید این شعر در واقع به قصد حمله به مشیرالدوله که جای وثوق‌الدوله را گرفته بود سروده شده بود [۱۱۹]. قصد بهار هرچه بود، هنگامی که خود او یک‌ربع قرن بعد تاریخ این دوره را می‌نوشت نظرش از اساس تغییر کرده بود آنجا که دربارهٔ حادثهٔ مورد بحث نوشت:

این اعمال مشیرالدوله بسیار مشعشع بود و هرچند اسباب رنجش منفی‌باخان و حتی یک عده از ملیون گردید اما از لحاظ مصالح اساسی دولت و ادای وظیفهٔ کشورداری، محل تأمل نیست که طبق سیاست و صلاح عمل شده بود و شخصیت رئیس دولت به قدری بود که از این معنی تزلزلی در آن راه نیافت. [۱۲۰]

اشاره آخر بهار کلید خوبی برای درک ظهور سریع خیابانی و قیام او و نیز سقوط او که به همان سرعت رخ داد به دست می‌دهد.

تحلیل قیام

هدف یگانه و یکپارچگی آفرین انقلاب مشروطیت، به زیرکشیدن رژیم خودکامه باستانی و نشانیدن نظامی مبتنی بر یک چارچوب قانونی به جای آن بود. اما دیالکتیک تاریخ ایران روی دیگری هم دارد که همان هرج و مرج پراسابقه حاکم بر ایران است و برآیندها حکومت خودکامه باستانی به شمار می‌رود. با همه آمال والا و مقاصد نیکی که بسیاری از رهبران و فعالان انقلاب یاد شده در دل داشتند انقلاب به هرج و مرج، آن هم نه تنها در ولایات بلکه - به شکلی مؤثرتر - در مرکز و در مرکز صحنه «سیاست» حتی در میان خود «سیاستمداران» کشید. مسلماً مداخله بیگانگان و اشغال خاک کشور به دست آنان به ایجاد هرج و مرج کمک کرد ولی به وجود آورنده آن نبود. در پایان جنگ جهانی اول، کشور ما به ویرانی کشیده شده بود و در معرض خطر تجزیه قرار داشت.

تقریباً همه رهبران سیاسی معتقد بودند که باید به هرج و مرج پایان داد و این مهم هم نیازمند تشکیل ارتشی یکپارچه و سازماندهی دوباره نظام مالی کشور بود. ولی اکثریت چشمگیری از آنان با قرارداد اوت ۱۹۱۹ ایران و انگلیس که به باور آنها استقلال کشور را به بیگانه می‌فروخت مخالف بودند. با توجه به مخالفت تلویحی و درعین حال عیان شاه با دولت و ثوق الدوله، عدم همکاری فرمانده روسی نیروهای قزاق ایران، و گردن‌کشی مستمر جنگلی‌ها، برای و ثوق الدوله طی چند ماهی که پس از امضای قرارداد بر سر کار بود مشروعیت چندانی باقی نمانده بود.

خیابانی یکی از رهبران فرهمند حزب دموکرات تبریز و از نمایندگان پرنفوذ مجلس دوم بود که افراط‌کاری‌های رایج در دوران هرج و مرج را خود مستقیماً در تهران و آذربایجان، و هم در جمع مجلسیان و هم در میان دموکرات‌های تبریز تجربه کرده بود. او به سرعت نقش رهبر بلامعارض دموکرات‌ها در آذربایجان را به دست آورده و در اداره امور این حزب از سال ۱۹۱۷ به بعد نقش هر چه مهم‌تری ایفا کرده بود. همان‌طور که لنین درباره انقلاب روسیه گفته است در آن زمان نه تنها در تبریز بلکه حتی در تهران هم در پی بیرون‌رفتن نیروهای روسیه و عثمانی از کشور، قدرت

در خیابان‌ها افتاده بود و تنها باید کسی پیدا می‌شد و آن را از آن خود می‌کرد. خیابانی و یارانش تصمیم گرفتند در تبریز چنین کنند ولی در این راه، حزم و دورانیشی را فراموش نکردند.

برخلاف باوری که بسیاری کسان در آن روزها و نیز بعدها داشتند آنان به هیچ‌وجه جدایی طلب نبودند بلکه تنها می‌خواستند در ادارهٔ امور آذربایجان از خودمختاری قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشند. از سخنرانی‌های خود خیابانی پیداست که قیامیون به شدت با هرج و مرج مخالف و طرفدار برقراری حکومتی مقتدر بودند تا به کمک آن بتوانند مطابق الگوی اروپا دست به نوسازی زنند. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم اندیشهٔ جلوگیری از گرایش‌های هرج و مرج طلبانه و تجزیه طلب در ذهن بسیاری کسان که حتی ایدئولوژی‌ها و استراتژی‌های متعارضی داشتند جولان می‌کرد. خیابانی نه تنها جدایی طلب نبود بلکه اغلب چنان سخن می‌گفت که گویی می‌خواهد فعالیت‌ها و برنامه‌هایش را در سراسر ایران گسترش دهد. اما اگر خیابانی در این خواستهٔ خود جدی بود حتی به فرض که می‌توانست به حکومت خود در آذربایجان رسمیت بخشد - که به نظر می‌رسد ارزشمندترین چیز در نظر او بوده است - باز به دشواری می‌توان فهمید که او چگونه امید داشته است به این خواسته دست پیدا کند.

خیابانی در راه این هدف، نظر خود را به دیگران تحمیل می‌کرد و بدین ترتیب به اختلاف و مجادله در صفوف خود دموکرات‌ها دامن می‌زد. در واقع دلیل اینکه کسروی و دیگر منتقدان حزبی خیابانی او را دیکتاتوری می‌دانستند که بیش از همه برای قدرت خویش ارزش قائل بوده، همین بوده است. همین امر سبب می‌شد او بر حزم و احتیاط و عدم تعجیل در رونکردن دست خود تأکید داشته باشد. قطعاً او (دست‌کم) انتقادات چندی نسبت به قرارداد ۱۹۱۹ داشته و این حتی از پاسخ‌های دیپلمات مآبانه‌ای که او به پرسش‌های ادموندز داده است پیداست. ولی خیابانی به مبارزه با قرارداد برنخاست و - برخلاف باور همه‌گیری که وجود دارد - قیام او تنها یا عمدتاً برای مخالفت با قرارداد صورت نگرفت. وانگهی برخلاف آنچه اغلب ادعا می‌شود او نه بلشویک بود و نه از بلشویک‌ها هواداری می‌کرد، هرچند هیچ‌گونه شواهدی هم در دست نیست که نشان دهد او به لحاظ ایدئولوژیک با بلشویسم ضدیتی داشته است. خیابانی هم برای حفظ استیلای خود بر اوضاع و هم برای

راحت کردن خیال نیروهای نورپر فورث و وثوق الدوله، جلوی فعالیت بلشویک‌ها را که از حمایت کنسول آلمان در تبریز برخوردار بودند گرفت. به همین دلیل بود که بلشویک‌ها دست‌کم در آن زمان او را تنها گذاشتند.

وثوق الدوله چه در هنگامی که خیابانی قدرت را در تبریز در دست داشت و چه پس از آن هرگز او را یاغی نخواند، زیرا خیابانی هیچ دردسری برای او ایجاد نمی‌کرد و در موطن خود مشروعیت مردمی چشمگیری داشت درحالی که وثوق الدوله به سرعت ته‌مانده مشروعیت خود را نیز از دست می‌داد. ظاهراً خیابانی بر سر دوراهی مانده بود و می‌خواست در عین اطاعت نکردن از دولت مرکزی، برای برقراری نظم در آذربایجان بکوشد. ولی وقتی او به دولت مشیرالدوله که حتی در تبریز هم مشروعیت کسی به پای او نمی‌رسید تمکین نکرد موضع تناقض آلودش برملا شد. اگر وثوق الدوله تلاشی در جهت سرکوب خیابانی صورت می‌داد، هم مردم تبریز شدیداً مقاومت می‌کردند و هم در تهران اعتراضات مردمی برمی‌خاست. «نقطه ضعف» مشیرالدوله به‌عنوان یک مشروطه‌خواه پای‌بند قانون، برای او در مقام یک نخست‌وزیر مشروع و محبوب مردم، نقطه قوت بود و به همین واسطه او توانست به‌مراتب راحت‌تر از آنچه از عهده وثوق الدوله برمی‌آمد با میرزا کوچک‌خان و خیابانی برخورد کند؛ هرچند واکنش متفاوت دوتن اخیر نتایج متفاوتی برای آنها به‌بار آورد.

بی‌گمان عوامل بسیاری در افول قدرت خیابانی پیش از سقوطش نقش داشته است ولی بُرنده‌ترین آنها این بود که وی با رودرروی با دولت مشیرالدوله همچون یک یاغی جلوه کرد. دستور ترک شهردادن به مخبرالسلطنه به راحتی صدور همین دستور برای امین‌الملک یا سردار انتصار نبود زیرا او و مقام سیاسی بالادستش از نوعی مشروعیت و بنابراین اعتماد به‌نفسی برخوردار بودند که امین‌الملک و سردار انتصار یا مقام‌های بالادستشان بهره‌ای از آن نداشتند.

قیام خیابانی چشمه‌ای دیگر از سازوکار هرج و مرج پس از انقلاب مشروطه بود که روند مقابله با آن، نخست با کودتای ۱۲۹۹ و درپی آن با سقوط خاندان قاجار در سال ۱۳۰۴ به اوج خود رسید. جُز اینکه در این مرحله بساط مشروطه‌خواهی و هرج و مرج طلبی برای مدت شانزده سال برچیده شد.

یادداشت‌ها

۱. نوشته حاضر ترجمه‌ای است از:

Homa Katouzian, "The Revolt of Sheikh Muhammad Kheyabani," *IRAN XXXVII* (1999), pp. 155–172.

۲. برای تحلیل انقلاب مشروطیت ایران ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «آزادی و انجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت ایران» در کتاب حاضر. درباره نظریه حکومت خودکامه نیز ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران» و «جامعه کم‌آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی-اقتصادی در ایران» در محمدعلی همایون کاتوزیان، «مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، فصل‌های اول تا چهارم؛ و

Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Government?," *IJMES XXII* (1995), pp. 5–20; idem "Nationalist Trends in Iran, 1921–1926", *IJMES XI* (1979).

برای ملاحظه شواهدی دال بر بروز چنددستگی و هرج‌ومرج پس از انقلاب مشروطیت، ر. ک. یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، نشرنی، ۱۳۷۷ و:

William J. Olson, *Anglo-Iranian Relations during World War I*, London, 1984.

۳. برای نمونه، ر. ک. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من: تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه،

تهران، زوّار، ۱۳۵۹، جلد دوم؛ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، انتشارات عطّار، ۱۳۷۱، جلد‌های سوم و چهارم؛ ملک‌الشمرای بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، تهران، جلد اول؛ جواد شیخ‌الاسلامی، سیمای سلطان احمدشاه قاجار، تهران، جلد اول و Olson, op. cit.

۴. منابع موجود در این زمینه فراوان است. برای نمونه، ر.ک. شیخ‌الاسلامی، پیشین، و Documents in British Public Record Office files F.O. 37/3558, F.O. 37/3859, and *British Documents on Foreign Policy*, Vol. IV; William J. Olson, "The Genesis of the Anglo-Persian Agreement of 1919", in Elie Kedourie and Sylvia G. Haim (eds.), *Towards a Modern Iran*, London, 1980; Houshang Sabahi, *British Policy in Persia 1918-1925*, London, 1990; James Balfour, *Recent Happenings in Persia*, London, 1922.

۵. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس» در کتاب حاضر، و:

Martin Sicker, *The Bear and the Lion, Soviet Imperialism in Iran*, New York, 1988; Aryeh Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran*, London, 1984; *British Documents on Foreign Policy*, vols. IV and XIII.

۶. ر.ک. کاتوزیان «مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس» پیشین. از این گذشته، ر.ک. ابراهیم فخرایی، سردار جنگل، تهران، و:

Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran: Birth of the Trauma*, Pittsburgh, 1995.

اما دربارهٔ موضوع اخیرالذکر، به‌ویژه ر.ک. گزارش‌های سرگرد سی. جی. ادmondز به سرپرسی کاکس طی ماه‌های اکتبر ۱۹۱۹ تا مه ۱۹۲۰ در: *The Edmonds Papers*, St. Antony's College, Oxford.

۷. ر.ک. کاتوزیان، «مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس»، پیشین، و نیز: *British Documents on Foreign Policy*, vol. VI.

گزارش‌های ادmondز به کاکس طی ماه نوامبر ۱۹۱۹ و ماه‌های فوریه و مارس ۱۹۲۰، و گزارش ویژه او دربارهٔ ملاقاتش با سید ضیاء‌الدین طباطبایی (رئیس هیئت ایرانی اعزامی به جمهوری آذربایجان در راه بازگشت به تهران) در قزوین در *Edmonds Papers*, op. cit و General Halsan Arfa, *Under Five Shahs*, London, 1964.

۸. مستوفی، پیشین؛ دولت‌آبادی، پیشین؛ مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت)، خاطرات و خطرات،

تهران، زوآر، ۱۳۶۳.

۹. ر. ک. احمد کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ویرایش و مقدمه محمدعلی کاتوزیان، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶. کسروی در تاریخ هجده‌ساله آذربایجان (تهران ۲۰۰۰)، نیز درباره خیابانی و قیام به بحث می‌پردازد ولی نه به آن مبسوطی، و بسیار محتاطانه‌تر که احتمالاً علت آن پروای افکار عمومی بوده است. کسروی در زندگینامه خودنوشت خویش به نام شرح زندگانی من (تهران، زوآر، ۱۳۶۰) بیشتر، از روابط شخصی خود با خیابانی سخن رانده است.

۱۰. شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی به قلم چند نفر از دوستان و آشنایان او، شماره ۱۴ از انتشارات ایرانشهر، ص ۵، تجدید چاپ شده در ۵ اثر ارزنده از انتشارات ایرانشهر، تهران، اقبال، ۱۳۵۱.

۱۱. همان، ص ۴.

۱۲. همان، ص ۲۱.

۱۳. ر. ک. حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۶۴۶.

۱۴. ایرانشهر، شماره ۱۴، صص ۳۳-۳۲.

۱۵. همان، ص ۳۵.

۱۶. ر. ک. علی آذری، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، تهران، صفی علی‌شاه، ۱۳۷۲، و ناصح ناطق، «چهره تابناک خیابانی» ضمیمه همان (مقاله ناطق نخستین بار در مجله یغما در سال منتشر شده بود)؛ علی آذری، قیام کلل محمدتقی‌خان پسیان، تهران، صفی علی‌شاه، ۱۳۵۲، صص ۷۴-۱۶۰.

۱۷. آذری، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، پیشین، ص ۱۰.

۱۸. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، صص ۹۱-۹۰.

۱۹. برای آگاهی بیشتر، ر. ک. مستوفی، پیشین.

۲۰. ر. ک. کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، ص ۶۸. از این گذشته، ر. ک. به:

E. L. Woodward, *French Revolution*, London, 1965; Leo Gershog, *The Era of the French Revolution (1778-1779)*, Princeton, 1957, and *From Despotism to Revolution*, New York, 1963.

۲۱. ر. ک. کاتوزیان «حکومت خودکامه»، پیشین.

۲۲. برای ملاحظه نطق‌های و ثوق‌الدوله، خیابانی و دیگران ر. ک. آذری، قیام شیخ محمدعلی خیابانی، پیشین، صص ۸۱-۲۷.

۲۳. زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۲، ص ۴۵۹.

۲۴. همان، ص ۴۵۸.
۲۵. همان، صص ۴۵۸-۵۹. برای مطالعه متن کامل تلگرام‌ها، ر.ک. همان، صص ۶۴-۴۵۷.
۲۶. در این باره چند منبع دست اول فارسی وجود دارد که جامع‌ترین آنها گزارش کسروی است. ر.ک. کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین، بخش اول، فصل‌های ۲۳-۲۸، کسروی در گزارش خود با لحنی بسیار محتاطانه می‌گوید که احتمالاً دولت در تلاش برای مصالحه با روس‌ها به راه صواب می‌رفت «زیرا ایران را توانای جنگ با روس نمی‌دانستند» (همان، ص ۲۴۱)، برای مطالعه شرح مبسوط و تازه‌ای از این ماجرا، ر.ک. به:
- Janet Afary, *The Iranian Constitutional Revolution 1906-1911*, New York, 1996.
- برای ملاحظه تحلیل و ارزیابی جامعی از این ماجرا، ر.ک. به:
- Homa Katouzian, *State and Society in Iran; From the Constitutional Revolution to the Rise of the Pahlavi State*, London, Forthcoming, ch. 3.
۲۷. آذری، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین.
۲۸. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، بخش اول، صص ۹۸-۹۶.
۲۹. همان، بخش دوم، ص ۱۰۶.
۳۰. همان، ص ۱۱۳.
۳۱. ر.ک. عبدالله بهرامی، خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا، تهران... صص ۴۹-۵۴۴.
۳۲. همان، ص ۱۳۰. کسروی در تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین، ص ۸۴۴ همین گلایه را از رفتار خیابانی می‌کند ولی نامی از رفعت نمی‌برد.
۳۳. برای ملاحظه بحثی مبسوط و هرچند نه‌چندان انتقادی درباره نظرات رفعت و مجادلاتش با بهار، ر.ک. یحیی آریانپور، از صبا تا نیما، تهران، زوآر، ۱۳۷۲، جلد دوم.
۳۴. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، بخش دوم، صص ۹-۱۰۸ و تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین، بخش سوم. همچنین ر.ک. بهرامی، پیشین، صص ۵۱-۵۴۹.
۳۵. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۱۱۷؛ بهرامی، پیشین، صص ۶۵-۵۶۳.
36. *The Turkish General Staff Military History and Strategic Studies (ATASE)*-Ankara, K. 1859, D. 88/142, F. 1-20, 19/5/1918.
- از تورج اتابکی که این مطلب و نیز مطلب مذکور در یادداشت شماره ۸۶ را در اختیار گذاشت بسیار سپاسگزارم.

۳۸. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، بخش سیم. از این گذشته، ر.ک. کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، بخش سوم.
۳۹. ر.ک. آذری، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۳۶۷؛ کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، بخش چهارم.
۴۰. ر.ک. کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، بخش سوم، فصل شانزدهم، و بخش چهارم، فصل‌های چهارم تا ششم.
۴۱. ر.ک. گزارش ادموندز برای ماه دسامبر ۱۹۱۹ در: *The Edmonds Papers*, op. cit.
42. Bristow, "Report on Azerbaijan during 1920", in *Ibid*.
۴۳. گزارش ادموندز برای ماه‌های ژانویه و فوریه ۱۹۲۰ در: *Ibid*.
۴۴. گزارش ادموندز برای ماه‌های آوریل و مه ۱۹۲۰ در: *Ibid*.
۴۵. آذری، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۲۶۲.
۴۶. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، صص ۳۸-۱۳۷؛ آذری، پیشین.
۴۷. کسروی، پیشین، صص ۳۹-۱۳۸.
۴۸. آذری، پیشین، صص ۲۳۸ و ۲۶۱.
۴۹. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، و تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین.
۵۰. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، بخش پنجم.
۵۱. همان، ص ۱۴۴؛ آذری، پیشین، صص ۶۲-۲۶۱.
۵۲. ر.ک. کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، ص ۸۴۶.
۵۳. همان، ص ۸۶۸ و آذری، پیشین، ص ۲۶۳.
۵۴. ر.ک. مخیرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۳۱۶.
۵۵. آذری بیشتر نطق‌های خیابانی را به‌طور کامل یا ناقص در بیش از ۲۰۰ صفحه از کتاب خود آورده است. ر.ک. آذری، پیشین، صص ۴۸۸-۲۸۹. برخی دیگر از سخنرانی‌های خیابانی را نیز کاظم‌زاده ایرانشهر چاپ کرده است، ر.ک. ایرانشهر، شماره ۱۴، صص ۵۷-۵۰.
۵۶. آذری، پیشین، ص ۲۹۸.
۵۷. همان، ص ۳۵۰.
۵۸. همان، ص ۳۹۳.
۵۹. همان، ص ۴۰۴.
۶۰. همان، صص ۴۶-۳۴۴، ۳۵۸، ۳۶۰ و غیره.
۶۱. همان، ص ۳۷۷.
۶۲. ایرانشهر، شماره ۱۴، ص ۵۱.

۶۳. همان.
۶۴. آذری، پیشین، ۴۶۵.
۶۵. همان، ص ۳۰۴.
۶۶. همان، ص ۳۹۳.
۶۷. همان، ص ۲۳۳-۲۴.
۶۸. همان، ص ۳۵۴.
۶۹. همان، ص ۳۵۹.
۷۰. ایرانشهر، شماره ۱۴، ص ۵۰.
۷۱. آذری، پیشین، ص ۴۵۴.
۷۲. کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین، ص ۸۴۵. کسروی در کتاب قیام شیخ محمد خیابانی نیز همین نکته را بارها و گاه حتی به شکلی مؤکدتر یادآور می‌شود.
۷۳. برای مطالعه جامع‌ترین بررسی درباره‌ی اندیشه‌های کسروی در این موضوع ر. ک. به:
Abrahamian, "Kasravi, the Integrative Nationalist of Iran", in Kedourie and Haim (eds.), *Towards a Modern Iran*, op. cit., pp. 96-131.
۷۴. آذری، پیشین، ص ۴۱۰.
۷۵. کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین، ص ۸۷۳.
۷۶. آذری، پیشین، صص ۶۴-۱۶۳.
۷۷. همان، ص ۴۰۲.
۷۸. همان، ص ۴۶۹.
۷۹. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، بخش پنجم، و تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین، بخش چهارم، فصل ۸.
۸۰. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، بخش پنجم، صص ۵۷-۱۵۶.
۸۱. گزارش ادموندز از گفت‌وگو با خیابانی در اول ماه مه ۱۹۲۰ در:
The Edmonds Papers, op. cit.
- برای ملاحظه گزارشی از این گاردن‌پارتی و سخنرانی خیابانی که ادموندز هم هنگام ایراد آن حضور داشته و متن آن از روی روزنامه تجدّد چاپ شده است، ر. ک. آذری، پیشین، صص ۱۱-۳۰۶.
۸۲. گزارش ادموندز برای ماه‌های آوریل و مه ۱۹۲۰ در:
The Edmonds Papers, op. cit.
۸۳. گزارش ادموندز از گفت‌وگو با خیابانی در اول ماه مه ۱۹۲۰ در:
The Edmonds Papers, op. cit.

84. Bristow, "Report on Azerbaijan", op. cit.
۸۵. ر. ک. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی و تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین؛ آذری، پیشین؛ ابوالقاسم کحّال‌زاده، دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات ابوالقاسم کحّال‌زاده، به اهتمام مرتضی کامران، تهران، کامران، ۱۳۶۳.
86. Bristow, "Report on Azerbaijan", op. cit.
۸۷. آرشیو دولت مرکزی روسیه، آرشیو انقلاب اکتبر، سوابق شماره ۵۴۰۲، سیاهه شماره ۱، پرونده ۵۱۴، فهرست ۴.
۸۸. ر. ک. کحّال‌زاده، پیشین، صص ۳۳-۴۳۱.
۸۹. ر. ک. کاتوزیان، «مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس»، پیشین.
۹۰. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین؛ آذری، پیشین.
۹۱. ر. ک. آذری، پیشین، صص ۷۷-۳۷۵. برای ملاحظه متن سخنرانی خود خیابانی که در آن گزارشی از دستگیری سران جناح تنقیدیون حزب دموکرات داده است، ر. ک. کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان و قیام شیخ محمد خیابانی.
92. Bristow, "Report on Azerbaijan", op. cit.
93. Norman to Curzon, 23 June 1923, *British Documents on Foreign Policy*, vol. XIII, no. 483.
۹۴. ر. ک. تلگرام‌های مختلفی که طی ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۹۲۰ بین نورمن و کرزن ردوبدل شده است در: *British Documents on Foreign Policy*.
از این گذشته، ر. ک. به: Katouzian, *State and Society in Iran*, op. cit.
95. *Ibid.*, chs. 6 and 7.
96. *Ibid.*
۹۷. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۱۶۳.
۹۸. ر. ک. نطق خیابانی در آذری، پیشین، ص ۴۷۸.
۹۹. نطق خیابانی در همان، ص ۴۶۹.
۱۰۰. ر. ک. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین و «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، آینده (۷۲-۱۳۷۱)، صص ۷۱-۹۵۹.
۱۰۱. ایرانشهر، پیشین، ص ۳۶.
۱۰۲. ر. ک. متن کامل نامه او در مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین، صص ۱۴-۳۱۳.
۱۰۳. همان، ص ۳۱۵.
۱۰۴. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۱۶۱.

۱۰۵. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین، و «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، پیشین.
۱۰۶. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، صص ۶۵-۱۶۴.
۱۰۷. مخبرالسلطنه، «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، پیشین، ص ۹۹۶ و خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۳۱۶.
۱۰۸. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین، صص ۱۶-۳۱۵.
۱۰۹. همان. آذری نیز تصدیق می‌کند که زاندارمری با مخبرالسلطنه همکاری کرده است. ر.ک. آذری، پیشین، ص ۴۹۰.
۱۱۰. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۳۱۶. همین مطلب به شکلی مختصرتر در مقاله «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، پیشین، ص ۹۶۸ هم آمده است.
۱۱۱. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۱۶۵.
۱۱۲. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۳۱۷.
۱۱۳. همان و «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، پیشین؛ کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۱۶۷؛ بادامچی، ابرانشهر، پیشین، ص ۳۸. برای ملاحظه گزارشی پررنگ و لعاب از حادثه مرگ خیابانی از زبان کسی که ادعا می‌کرده شاهد عینی جریان بوده است. ر.ک. آذری، پیشین، صص ۹۲-۴۹۰.
۱۱۴. مخبرالسلطنه، «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، پیشین، صص ۹۶۸.
۱۱۵. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۳۱۸، یادداشت ۱.
۱۱۶. همان و مخبرالسلطنه، «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، پیشین؛ کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۱۶۷؛ بادامچی، پیشین، ص ۳۸.
۱۱۷. مخبرالسلطنه، «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، پیشین، ص ۹۶۹ و خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۳۱۹.
۱۱۸. برای ملاحظه متن کامل این ترجیع‌بند بلند ر.ک. دیوان بهار، محمد ملکزاده، تهران، ۱۳۳۵، صص ۱۵-۳۱۳.
۱۱۹. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، ص ۱۷۰.
۱۲۰. ر.ک. ملک‌الشمعی بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، پیشین، ص ۵۴.

مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس [۱]

چکیده

قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس نقطه عطف بزرگی در تاریخ ایران در دوران جدید، و در مناسبات ایران با انگلستان بود. این قرارداد زاده اندیشه لرد کرزن^۱ و دست‌پخت اداره روابط خارجی^۲ (وزارت امور خارجه) انگلیس بود و جز نایب‌السلطنه هند که بر مخالفت خود با این قرارداد پابرجا ماند، دیگر وزارت‌خانه‌های دولت انگلستان سرانجام با بی‌میلی در برابر انعقاد آن سکوت پیشه کردند. دلایل شکست قرارداد ۱۹۱۹ را باید در دو چیز جست‌وجو کرد: نخست آنکه چون مقدمات انعقاد آن در نهان چیده شد همین سبب گردید که دیگران نسبت به از دست‌رفتن استقلال ایران بیمناک شوند؛ و دوم از آن رو که طرفداران قرارداد، خیره‌سرانه و بی‌هیچ نرمشی از آن دفاع می‌کردند، ایرانیان، و نیز ایالات متحده، فرانسه، و روسیه به مبارزه جدی با این قرارداد برخاستند. ولی اگر نایب‌السلطنه هندوستان، وزارت امور هندوستان، وزارت دارایی، و وزارت جنگ انگلیس لوازم موفقیت آن را فراهم می‌ساختند هرگز شکست نمی‌خورد. شکست این قرارداد به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۱۹۲۱)، ظهور رضاخان، استقرار دولت پهلوی، و گشوده‌شدن فصلی نو در دفتر مناسبات ایران و انگلیس انجامید.

موضوع

اگر تنها یک مسئله باشد که همه طیف‌های سیاسی ایران - از هواداران قاجار گرفته تا

1. Lord Curzon

2. Foreign Office

هوداران پهلوی، محافظه‌کارها، لیبرال‌ها، دموکرات‌ها، مارکسیست-لنینیست‌ها، و اسلامی‌ها - در آن هم‌سخن باشند، آن مسئله این است که قرارداد ۱۹۱۹ را دولت انگلیس برای تحت‌الحمايه ساختن ایران تمهید کرده بود. این عقیده صرفاً زاده فرضیه مشهور توطئه نیست، بلکه نتیجه این واقعیت است که کرزن، کاکس^۱، و ثوق‌الدوله و دو هم‌دستش، مذاکرات مربوط به قرارداد را با پنهان‌کاری کامل پیش بردند، انگلیس برای «روان کردن گردونه امور» پول‌هایی پرداخت، و عاقدان قرارداد با بی‌اعتنایی کامل به افکار عمومی ایرانیان و نیز «حسادت‌ورزی‌ها و بدگمانی‌ها»ی دیگر قدرت‌های جهانی، از آن دفاع می‌کردند. در واقع، کرزن این قرارداد را برخلاف میل نایب‌السلطنه هند، در سکوت آمیخته به بی‌میلی اداره امور هندوستان، وزارت جنگ، و وزارت دارایی انگلیس، و با اصرار به همقطاران انگلیسی خود دایر بر اینکه قصد از بین بردن استقلال ایران را ندارد جا انداخت. او پس از امضای قرارداد هم، در مواقع مهم بیانیه‌های متعددی در تأیید این ادعا منتشر ساخت. ولی با رنجیده خاطر شدن رهبران افکار عمومی ایران و دیگر قدرت‌های جهانی، پیشاپیش لطمه‌ای که نباید، وارد آمده بود. نوشته حاضر بررسی مبارزه موفقیت‌آمیز مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ با آن، تا زمان پیاده‌شدن بلشویک‌ها در بندر انزلی، اعلام جمهوری گیلان، و سقوط دولت و ثوق‌الدوله است که پس از آن، قرارداد به حال تعلیق درآمد و دیگر هیچگاه از نو مطرح نشد، مگر زمانی که ایران در اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) آن را ملغی اعلام کرد.

پیشینه

در مرداد ۱۲۹۷ (اوت ۱۹۱۸) و ثوق‌الدوله با پشتیبانی فعال انگلستان، تشکیل کابینه داد. در آن روزها کشور در هرج و مرج کامل و در معرض خطر فروپاشی و تجزیه قرار داشت. گرچه در پی وقوع انقلاب بلشویکی، روس‌ها روانه کشور خود شده بودند ولی نیروهای انگلیس و عثمانی، و عوامل آلمان (که عمدتاً در ولایات جنوب و جنوب غربی ایران به عملیات می‌پرداختند) هنوز در بخش‌هایی از کشور فعال بودند. همه سیاستمداران ایرانی نیاز مبرمی به اعاده نظم در مرکز و ولایات احساس

1. Sir Percy Cox

می‌کردند و همگی بر این نظر بودند که این مهم، نیازمند ساماندهی دوباره نظام مالی کشور و تشکیل یک نیروی نظامی یکپارچه و متحدالشکل است. در مورد اهداف، هیچ «اما»یی نبود ولی بر سر وسایل حصول آنها، اختلافاتی جدی وجود داشت. کشور برای اداره امور حکومت و - تا حدودی - تنها نیروی فعال خود یعنی دیویزیون قزاق به کمک‌های مالی انگلیس وابسته بود.

وثوق‌الدوله در نخستین سال دولت خود موفق شد نوعی نظم و انضباط برقرار سازد، گرچه هنوز باید کارهای بسیاری انجام می‌شد. در این بین، جنگ جهانی اول پایان یافت و ایران برای جلب کمک‌های بین‌المللی - عمدتاً از آمریکا و فرانسه - هیتی را روانه کنفرانس صلح پاریس کرد. در همین حال، سر پرسی کاکس وزیر مختار موقت انگلیس در تهران، برای عقد یک قرارداد اختصاصی بین ایران و انگلیس گفت‌وگوهای محرمانه‌ای را با وثوق‌الدوله و دوتن از اعضای کابینه وی یعنی نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدوله مسعود آغاز کرد. در مورد سرشت قرارداد پیشنهادی و میزان مداخله انگلیس در ایران، بین وزارت‌خانه‌های مختلف دولت انگلستان چنددستگی شدیدی حاکم بود. کرزن و وزارت امور خارجه خواهان حضور چشمگیر انگلیس در ایران بودند، درحالی که وزارت دارایی، وزارت جنگ، وزارت امور هندوستان، و نایب‌السلطنه هند چنین روابطی را پرهزینه، یا برای احساسات ملی در حال غلیان ایرانیان اهانت‌آمیز، یا دارای هردو عیب می‌دانستند. در پایان، کرزن حرف خود را پیش برد و قرارداد را به‌دست آورد. این قرارداد بدفترجام در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ (۹ اوت ۱۹۱۹) بین ایران و انگلیس به امضا رسید. گرچه این قرارداد مؤکداً بر استقلال ایران صحه می‌گذاشت ولی در آن تصریح شده بود که به خرج دولت ایران یک مستشار انگلیسی برای دارایی ایران و یک مستشار نظامی هم برای کمک به امر سازماندهی و اداره یک نیروی یکپارچه و متحدالشکل به کار گماشته خواهند شد که هردو (به همراه دستیاران‌شان) در استخدام دولت ایران خواهند بود. قرارداد شامل نکات دیگری مانند تجدیدنظر در گمرکات ایران و احداث تسهیلات مدرن حمل و نقل هم بود که مناقشه‌ای برنمی‌انگیخت. قرار بود اعتبارات لازم برای این طرح از محل وام ۲۰ ساله‌ای به مبلغ ۲ میلیون لیره استرلینگ تأمین شود که انگلیس با بهره سالانه ۷ درصد در اختیار ایران می‌گذاشت. این قرارداد پس از تصویب مجلس که در آن روزها در فترت به‌سر می‌برد و قرار بود

انتخابات آن در موعد مقرر برگزار شود قطعیت می‌یافت.

در جریان مذاکرات، وثوق‌الدوله و دو همکارش - که به گروه سه‌گانه معروف بودند - به عنوان مخارج لازم برای هموارکردن راه تصویب قرارداد، درخواست ۵۰۰ هزار تومان (معادل ۲۰۰ هزار لیره استرلینگ) پول کردند. کرزن (و نیز دیگر افراد ذی‌ربط در دولت انگلستان) شدیداً از پرداخت چنین پولی ناخرسند بودند و کوشیدند تا آن را نپردازند یا رقم آن را ناچیز سازند. ولی در پایان، تسلیم شدند و تصمیم‌گیری درباره این موضوع را به عهده کاکس گذاشتند. وی نیز ترتیبی داد تا ۴۰۰ هزار تومان (کمی بیش از ۱۳۱ هزار لیره) به این سه نفر پرداخت گردد. شاهزاده فیروز میرزا و شاهزاده مسعود میرزا سهم خود را نقداً دریافت کردند ولی وثوق‌الدوله سهم خود را - در ازای قباله‌های مالکیت زمین‌های کشاورزی - به بانک تومانیانس وام داد تا آن را از ورشکستگی نجات دهد. کاکس در نامه‌ای به کرزن نوشت که در قضیه مطالبه پول، نه وثوق‌الدوله، بلکه آن دو وزیر دیگر پافشاری کرده بودند. تمام این واقعیات در آبان ۱۲۹۸ (نوامبر ۱۹۲۰)، ماه‌ها پس از سقوط دولت وثوق‌الدوله برملا شد. ولی از همان آغاز، شایعاتی درباره «رشوه انگلیس» بر سر زبان‌ها بود و همین به مبارزه‌ای که پس از اعلام قرارداد یکباره بر ضد آن پا گرفت نیروی بیشتری بخشید [۲].

شکست این قرارداد تقریباً مانند هر رویداد تاریخی دیگر، علل مهم متعددی داشت. مبارزه پرشوری که با این قرارداد صورت گرفت طبعاً مهم‌ترین علت شکست آن بود ولی خود این مبارزه، نتیجه عوامل چندی بود که مهم‌ترین آنها نحوه پیش‌بردن مذاکرات توسط کاکس و کرزن بود، یعنی پنهان‌کاری شدید، و کنارگذاشتن هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح پاریس هم از خود کنفرانس و هم از مذاکرات مربوط به قرارداد، که موجبات خشم هیئت‌های فرانسوی و آمریکایی را فراهم آورد. این طرز عمل، کبریتی شد که ملت‌گرایی در حال غلیان ایرانیان را شعله‌ور ساخت و به دلیل ایجاد این اعتقاد که استقلال ایران از دست رفته است و دیگر این کشور تحت حکومت دیکتاتوری مرتکب عوامل ایرانی بریتانیا و مستشاران فتی آن خواهد بود، سبب خشم و بدگمانی دیگر قدرت‌های بزرگ شد.

حتی اگر واکنش بیگانگان به آن تندی و گستردگی که عملاً مشاهده شد نبود باز همان‌طور که خود حضرات سه‌گانه عاقد قرارداد پیش‌بینی می‌کردند مخالفت‌هایی -

احتمالاً در ابعاد قابل ملاحظه - با این قرارداد به عمل می‌آمد. ولی واکنش منفی هرسه دولت آمریکا، فرانسه و روسیه بلشویکی حتی در اذهان ایرانیان میانه‌رو و نرم‌خو - مگر گروه کوچک سیاستمداران و روزنامه‌نگارانی که از گروه سه‌گانه پشتیبانی می‌کردند - تردیدی باقی نگذاشت که حکام آن روزگاران ایران، کشور را به امپراتوری انگلستان فروخته‌اند.

مبارزه داخلی با قرارداد

در آن روزها ملت‌گرایی خیزنده ایرانیان هنوز به خودی خود، آن اندازه نیرومند نبود که به چنان فوران گسترده و عمیقی از هیجانات در تمام لایه‌های جامعه ایران بینجامد. مردم ایران که دو انقلاب پی‌درپی روسیه را با آسودگی خیال و خوش‌بینی نامحدودی خوشامد گفته بودند دیگر از این همسایه شمالی هراسی به دل راه نمی‌دادند. برعکس، اخبار سقوط رژیم تزاری و اعلامیه‌های دوستی و حسن نیت دولت بلشویکی نسبت به ایران، از سوی آنان با سرخوشی و رضایت خاطر تمام تلقی شد. از دید آنان، فرانسه یک قدرت بی‌غرض و دوست بود که کشورشان پیشاپیش با آن پیوند فرهنگی نزدیکی برقرار ساخته بود. آنها آمریکا را هم یک قدرت تقریباً نوع دوست - یا همان‌طور که ایرج میرزا در شعری سروده بود - «حامی صلح جهان» می‌دانستند.

بدین ترتیب، این احساس وجود داشت که انگلستان، نیرومندترین قدرت بیگانه است که احتمال دارد در امور منطقه مداخله کند. این دولت قیومت عراق از سوی جامعه بین‌المللی را به دست آورده بود. عراق کشوری شیعه بود که مقدس‌ترین مکان‌ها و مدارس علمیه شیعه را در دل خود جای داده بود، شمار بزرگی از ایرانیان در شهرها و روستاهایش سکونت داشتند، و اندکی بعد نیز شاهد قیامی ضدانگلیسی بود که علمای شیعه آن دیار و ایران از آن پشتیبانی می‌کردند. (به دلایلی که درکش دشوار نیست قیومت فرانسه بر سوریه هیجان چندانی در بین ایرانیان برنمیگیخت). بدین سان، نه تنها ملت‌گرایان نواندیش بلکه علما و جامعه مذهبیون، دموکرات‌ها و مشروطه‌خواهان شناخته شده (مانند مستوفی‌الممالک)، ژاندارمری و برخی از افسران قزاق، همگی بر این باور بودند که با قرارداد ۱۹۱۹، ایران تحت‌الحمایه انگلستان شده است. میرزاده عشقی شاعر ایرانی با حاج آقا جمال

اصفهان‌ی - از مجتهدین محافظه‌کار و بنام تهران که به‌طور معمول در سیاست مداخله نمی‌کرد - به دلیل مخالفت فغالی که هر دو در برابر قرارداد نشان داده بودند همصدا بود. حسین صبا، صاحب‌امتیاز و سردبیر نشریه ستاره ایران، که بعدها از پشتیبانان پروپاقرص رضاخان شد، با جمعی از روزنامه‌نگاران دیگر به قزوین تبعید شدند. پنج تن از سرشناسان سیاسی از جمله حاج معین بوشهری و ممتازالدوله (رئیس سابق مجلس و قوه قانونگذاری، و برادر ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران در پاریس) نیز به کاشان تبعید شدند. دولت‌آبادی از مشروطه‌خواهان محترم و میانه‌رو، همان‌گونه که خود به کاکس گفته بود قطع نظر از محتوای قرارداد، تنها به این دلیل که پنهانی و بدون بحث و مشورت علنی منعقد شده است با آن مخالفت می‌کرد [۳].

مخبرالسلطنه هدایت یکی دیگر از مشروطه‌خواهان میانه‌رو که در بخش اعظم ۲۰ سال پیش از آن یا وزیر یا والی یکی از ایالت‌ها بود در جبهه مخالفان قرارداد حضور داشت [۴]. سه تن از محترم‌ترین و مسورد اعتمادترین سیاستمداران - مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک - به مبارزه با قرارداد برخاستند ولی همگان می‌دانستند که ایراداتی بر آن دارند. در واقع دو نفر اخیر به همراه سرشناسان دیگری چون عین‌الدوله و معین‌التجار، کمی پس از عقد قرارداد، با وثوق‌الدوله دیدار و به وی اعلام کردند که گرچه در حسن نیت او تردیدی ندارند ولی قرارداد مزبور برخلاف مصلحت کشور است و نباید بدون انجام بحث مبسوط‌تر درباره آن منعقد شود. گویا پاسخ وثوق‌الدوله به ایرادات آنها مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک و عین‌الدوله را متقاعد کرد ولی دیگران را نه [۵]. یک هفته بعد، کاکس به وثوق‌الدوله (که می‌گفت برخی کسان که منافع شخصی خود را جست‌وجو می‌کنند ممکن است مردم را گمراه سازند) نامه‌ای نوشت و در آن مکرراً و مؤکداً بر حسن نیت انگلستان پای فشرده که یک نمونه از آن چنین است:

هدف‌های اصلی این قرارداد... عبارتند از: رعایت استقلال کامل داخلی و خارجی ایران، تهیه امکانات لازم برای تقویت حکومت ایران به نحوی که در آینده بتواند حافظ نظام داخلی کشور باشد و هر نوع خطری را که از خارج مرزها متوجه خاک ایران شود با نیروی مسلح خود دفع کند، و سرانجام تأمین اعتبارات و امکانات لازم برای اجرای برنامه‌های عمرانی و

پیشرفت دادن اقتصاد کشور. غرض حکومت انگلستان از بستن این قرارداد با ایران ابداً این نبوده است که حوزه حاکمیت یا استقلال ملی ایرانیان را محدود سازد. به عکس، تمایل دولت متبوع من این است که این کشور باستانی سلطنتی که در نتیجه اختلاف و ضعف داخلی، سال‌ها در حال تعلیق و بلا تکلیفی مانده بود به آن درجه از توانایی برسد که بتواند استقلال خود را بی‌کمک دیگران حفظ کند. نیز (با توجه به موقعیت مهم جغرافیایی ایران) امید است که عقد قرارداد اخیر، منتهی به ایجاد وضعی گردد که در آن منافع متقابل هر دو دولت بهتر حفظ شود و بیشتر مورد احترام قرار گیرد [۶]. این نامه به فارسی ترجمه و در روزنامه‌های ایران نیز منتشر شد ولی نتیجه‌ای نبخشید.

بسیاری از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ حتی پیش از اعلام این قرارداد به وثوق‌الدوله اعتماد نداشتند؛ ولی اعلام عقد چنین قراردادی مدرّس را هم - که برای رئیس‌الوزرا شدن وثوق‌الدوله بسیار زحمت کشیده بود - به جبهه مخالفان سازش‌ناپذیر وی کشاند. این مسئله نه تنها به دلیلی که هم‌اکنون مورد اشاره قرار گرفت بلکه به‌ویژه از آن رو بسیار اهمیت داشت که مدرّس سیاستمداری زیرک و متین بود و نظراتش در تمامی محافل سیاسی غیر از محفل دموکرات‌های تندرو، وزن و اهمیت قابل ملاحظه‌ای داشت. وی در مخالفت با قرارداد، از پشتیبانی امام جمعه خویی (پدر جمال امامی، از سیاستمداران بنام ایران از دهه ۱۹۴۰ به بعد) که یکی دیگر از چهره‌های نیرومند مذهبی و محبوب تهران بود بهره می‌برد. از نظر کاکس مخالفت این دو چنان حائز اهمیت بود که می‌بایست آن را به لندن گزارش دهد [۷].

فهرست نام چهره‌های بنامی که به مبارزه با قرارداد برخاستند طولانی است. یکی از این مخالفان، به نام عبدالله مستوفی جزوه مستوفایی - با عنوان ابطال الباطل - بر ضد قرارداد، وثوق‌الدوله، و دولتش نوشت. این جزوه بیش از ۱۰۰ صفحه از کتاب خاطرات وی را تشکیل می‌دهد. مستوفی از مشروطه‌خواهان میانه‌رو و یکی از چهره‌های بلند پایه دولت بود که هم تحصیلات قدیمه و هم جدید داشت، در لندن و مسکو به عنوان دیپلمات خدمت کرده بود، و در آن روزها رئیس یکی از ادارات وزارت دارایی بود. وی در این جزوه خطاب به وثوق چنین می‌نویسد:

شاید تصوّر کرده‌اید که ایران چیز دیگری هم داشته باشد که شما به انگلیسی‌ها نبخشیده باشید... ولی... عبث تشویش نکنید. همین اندازه خدمتی که به انگلیسی‌ها کرده‌اید آنها را مالک همه چیز ایرانیان نموده و می‌توانید مطمئن باشید که به قول روزنامهٔ مضحکهٔ منطبقهٔ پاریس، مملکت ایران را ۵۰ سانتیم (یک عباسی) به انگلیسی‌ها فروخته‌اید [۸].

مستوفی نوشته است که نخست‌وزیران قبلی ایران «چون رشوه نمی‌گرفتند» چیزی نداشتند که به مفت‌خورها داده و دور خود پارتی جعلی جمع کنند [۹]. وی در جای دیگری از این جزوه به «پول انگلیس» و استفاده‌هایی که از آن برای جلب حمایت از حکومت و ثوق‌الدوله به عمل آمده بود اشاره می‌کند. او در چهارده جملهٔ پی‌درپی می‌گوید «اگر پول انگلیس نبوده و ثوق‌الدوله نمی‌توانست چنین و چنان بکند [۱۰].»

شاعران و سلاح شعر نیز به ناگزیر به این کارزار کشیده شدند و اشعار و ترانه‌هایی که اغلب بسیار پرشور و زهردار بود - بر زبان و قلم شعرای بنام و نه‌چندان بنام آن دوران جاری شد. خود نخست‌وزیر که شاعر نسبتاً شناخته‌شده‌ای بود در یکی از روزنامه‌ها غزلی منتشر کرد که تعدادی از شعرای طرفدارش از جمله ملک‌الشعرای بهار به «استقبال» آن رفتند و اشعاری با همان وزن، قافیه و ردیف سرودند. ایرج میرزا هم، یک شعر محترمانه و نیز شعر (ظاهراً ناتمام) دیگری سرود که در آن گرچه ذکری از وثوق‌الدوله به میان نیاورده ولی وی را مورد اعتراض قرار داده بود [۱۱]. عارف نیز شعری خطاب به وثوق‌الدوله سرود که بسیار گزنده بود و با این مصراع شروع می‌شد «ای خانه تو در به رخ جنده باز کن». وی در شعر دیگری چنین می‌سراید:

الهی آنکه به ننگ ابد دچار شود

هر آن کسی که خیانت به ملک ساسان کرد

بسه اردشیر غیور درازدست بگو

که خصم، ملک ترا جزو انگلستان کرد [۱۲]

عشقی نیز اشعار متعددی سرود که برخی از آنها طولانی و پر از دشنام و ناسزا بود. مشهورترین این اشعار حاوی مصرعی از این قرار است: «ای وثوق‌الدوله ایران

ملک بابایت نبود، او در شعر بلند دیگری بر ضد قرارداد می‌گوید:

داستان موش و گریه‌ست عهد ما و انگلیس
موش را گر گریه برگیرد رها چون می‌کند؟
شیر هم باشیم گر ما، روبه دهر است او
شیر را روباه معروف است مغبون می‌کند [۱۳].

فرّخی یزدی معتقد بود که نباید سهم نصرت‌الدوله فیروز از یاد برود:

نصرت‌الدوله در فنای وطن	در اروپا کند تلاش ببین...
همچو دلال در فروش وطن	دائمش مشتری تراش ببین...
تا وطن را به انگلیس دهد	کاسه گرمتر ز آس ببین

شعر دیگری که وی در زندان بر ضد قرارداد سرود چنین بود:

با وثوق‌الدوله ای بساد صبا گو این پیام
با وطن‌خواهان ایران بدسلوکی نیک نیست
آنکه تقصیری ندارد هیچ جز حبّ وطن
جای او در هیچ مذهب محبس تاریک نیست...
آنکه استقلال ما را در قرار افشا نمود
مقصدش در آن مواد شوم جز تملیک نیست [۱۴]

در سال ۱۳۰۵ (۱۹۲۶) وثوق‌الدوله فرصت یافت که در مجلس شورای ملی به‌طور مشروح از خود و سیاستش دفاع کند. این تنها نوبتی بود که وثوق‌الدوله پس از سقوط دولتش علناً به دفاع از خود می‌پرداخت. این فرصت زمانی فراهم شد که مستوفی‌الممالک کابینه خود را که نخستین دولت عهد رضاشاه پس از کابینه چندماهه فروغی بود به مجلس معرفی کرد. این کابینه، حاصل توافق میان مدرّس و رضاشاه بود و مدرّس اصرار داشت که وثوق‌الدوله وزیر عدلیه آن باشد.

مستوفی‌الممالک تصدّی وزارت امور خارجه را نیز به دکتر مصدّق پیشنهاد کرده بود ولی وی با گفتن اینکه کارکردن با رضاشاه در چارچوب قانون اساسی امکان‌ناپذیر است این پیشنهاد را با قوّت تمام رد کرده بود [۱۵].

وقتی کابینه جدید برای گرفتن رأی اعتماد به مجلس معرفی شد مصدّق تنها به این دلیل که وثوق‌الدوله و فروغی (در مقام وزیر جنگ که البته در آن زمان برای انجام مأموریتی در خارج به سر می‌برد) در آن حضور دارند نطقی طولانی، مستدل و پرشور در مخالفت با کابینه ایراد کرد. وی در این سخنرانی به دلایل جداگانه و مختلفی حمله تند و نیشداری به این دو تن کرد ولی مخالفت با وثوق‌الدوله و موضوع قرارداد ۱۹۱۹ تقریباً تمام وقت او را گرفت. حمله وی به وثوق‌الدوله حول نکاتی چند دور می‌زد ولی مضمون اصلی آن را قرارداد ۱۹۱۹ تشکیل می‌داد. دکتر مصدّق - با اشاره به رقم ۲۰ کروور تومان - از پولی که انگلیسی‌ها برای عقد قرارداد پرداخته بودند و نیز از خیانت به کشور سخن راند. وی از قول لسنینگ^۱ وزیر امور خارجه آمریکا و نیز از بیانیۀ سفارت آمریکا جملاتی را در مخالفت با قرارداد نقل کرد؛ به شرح جریان دستگیری و حبس مخالفان قرارداد پرداخت و به مستوفی‌الممالک که شخصیتی بسیار محبوب بود هشدار داد که نباید «به دست وثوق‌الدوله انتحار کند زیرا برای اشخاص وطن‌خواه، مملکت‌کشی خودکشی است». وی با استناد به قانون شرع و قانون عرف گفت که چنین جرمی مستوجب اعدام است. وی در پایان سخنان خود فریاد برآورد که:

ای نمایندگان مجلس! چشم ملت ایران سیاه شد بس که از بعضی رجال این مملکت خطاکاری و خیانت دید. ای برگزیدگان ملت! همان چشم‌ها از انتظار سفید شد از بس که محاکمه رجال خائن و وطن‌فروش را ندید. در مملکتی که مردمانش تا این حد فراموشکار باشند قهری است که رسم خیانت به وطن اندک‌اندک از پیران به جوانان نیز سرایت می‌کند...» [۱۶]

اما مدرّس فوراً به کمک وثوق برخاست. وی در آغاز سخنان خود گفت که در

مورد پولی که ظاهراً وثوق‌الدوله از انگلیس گرفته هیچگونه اطلاعی ندارد و البته از این حیث، شخص وی باید از خودش دفاع کند. مدرّس توضیح داد که در سال ۱۹۱۸ کمک کرده بود تا وثوق‌الدوله به نخست‌وزیری برسد و او هم موفق شده بود نوعی نظم صوری در مملکت برقرار سازد. ولی زمانی که قرارداد ۱۹۱۹ امضا شد به مخالفت با وی برخاست. این عمل وثوق‌الدوله - به قول قضات - یک «عقد فضولی» بود زیرا قرارداد به تصویب مجلس نرسیده بود. اما وی یک لفظ توهین‌آمیز نسبت به موافقان قرارداد نگفته است زیرا اختلاف‌نظری که وجود داشت یک اختلاف نظر سیاسی بود و در این‌گونه اختلافات «فقط خدا می‌داند که عقیده کدام‌یک از طرفین صحیح و برحق است.» مدرّس گفت که خودش در سال ۱۲۹۵ (۱۹۱۶) به همراه جمعی دیگر حکومت مهاجر کرمانشاه را تشکیل دادند و از آنها پول گرفتند و بدون خیانت به کشور آن را خرج کردند و به آلمان‌ها هم گفتند «رسید نمی‌دهیم». قرارداد ۱۹۱۹ یک خبط بود ولی اکنون مرده و فراموش شده است. کشور با مشکلات بزرگ بازسازی روبه‌روست و به همکاری همه سیاستمداران قابل خود نیاز دارد. اگر اسامی تمام رجال کشور را به این یا آن دلیل خط بزنیم دیگر کسی باقی نمی‌ماند که مملکت از وجودش استفاده کند [۱۷].

پس از مدرّس، خود وثوق‌الدوله پشت تریبون قرار گرفت و با خونسردی نطق طولانی و مستدلی ایراد کرد. وی سخن خود را با مقدمه بلندبالایی درباره وضع فلاکت‌بار مملکت در زمانی که وی تشکیل کابینه داده بود آغاز کرد. در آن روزها وی آگاه بود که با خطر محوشدن و جاهت یا بر بادرفتن حسن شهرت روبه‌روست ولی آماده بود تا صلاح مملکت را بر مصالح خویش ترجیح دهد. وی گفت که مدّعی عصمت و مصونیت از خطا و زلل نیست ولی هیچ‌وقت به‌عمد نخواسته است ضرری متوجه مملکت سازد. در قرارداد آمده بود که مستشاران و متخصصان انگلیسی که دامنه اختیارانشان موقوف به توافق نظر میان اولیای دولت ایران و خود آن مستشارها بود استخدام شوند ولی وی از آغاز تأکید کرده بود که اجرای قطعی قرارداد منوط به تصویب مجلس شورای ملی است، و اقدامات چندی هم که - از نقطه نظر احتیاجات مبرم کشور - در همان تاریخ صورت گرفت به صرفه و صلاح کشور بود و در هر حال، مجلس می‌توانست آنها را بی‌اثر سازد. وثوق‌الدوله گفت که نمی‌تواند «فلسفه حقیقی قرارداد» و هرآنچه را که پس از امضای آن رخ داد - و این

اشارهٔ روشنی به کودتای ۱۲۹۹ و پیامدهای آن بود - توضیح دهد زیرا مصلحت وقت در گفتنشان نیست. ولی به اجمال «به مشکلات ایفای تعهدات برای یکی از دو طرف متعاهد» اشاره کرد. به دلایلی که بعداً در همین نوشته روشن خواهد شد اشارهٔ وی به دولت انگلستان بود. «راجع به یکصد و سی هزار لیره هم که آقای دکتر مصدق اشاره فرمودند همین قدر می‌توانم عرض کنم که اگر به خود ایشان چیزی از این بابت رسیده به بنده هم رسیده است و اگر مسلم شود من همچو وجهی گرفته‌ام علاوه بر آنکه برای غرامت به اضعاف [= دوبرابر] آن حاضرم، تمام اعتراضات آقای دکتر مصدق را بر خود وارد می‌دانم.»

سخنرانی و ثوق‌الدوله سراسر موزون و مؤدبانه بود ولی وی در پایان سخن خود نیشی به مصدق زد:

یک نکتهٔ دیگر را هم لازم می‌دانم به ایشان [دکتر مصدق] متذکر شوم که غالب محصلین و مبتدی‌های سیاست در دورهٔ تحصیلات خود یک دوره درس تحصیل و جاهت را لازم می‌دانند و اگر ایشان فعلاً در آن دوره از تحصیلات خود واقع هستند البته بنده ایراد و اعتراضی بر ایشان ندارم. ولی باید عرض کنم که من در دورهٔ تحصیل سیاست از تعلیمات این کلاس به کلی صرف‌نظر کردم و از کلاس ماقبل مستقیماً و به‌طور طفره به کلاس بعد رفتم. به این جهت در مبارزهٔ عوام‌فریبی و جاهت‌طلبی ممکن است مغلوب شوم. ولی از ایشان سؤال می‌کنم که لااقل در موقعی که سخن از منافع عالیة مملکت گفته می‌شود آیا بهتر است باز هم ورزش آن کلاس را تکمیل نمایند یا شاگرد بنده بشوند؟» [۱۸]

وقتی نمایندگان مجلس شورای ملی بر سر دادن رأی اعتماد به کابینهٔ مستوفی دو دسته شدند نصرت‌الدوله فیروز هم که یکی از وکلای همان دوره از مجلس بود به همراه مصدق و ده تن دیگر، رأی ممتنع دادند.

مبارزهٔ خارجی با قرارداد

در خارج از ایران مبارزه با قرارداد را فرانسه، آمریکا و روسیهٔ بلشویکی و نیز ایرانیان

حاضر در اروپای غربی، از جمله اعضای هیئت اعزامی به کنفرانس صلح پاریس و سفارت ایران در پاریس رهبری می‌کردند.

در ۱۲ ژانویه ۱۹۱۸ کارل براوین^۱ نماینده غیررسمی اعزامی از سوی شوروی به تهران، پیامی رسمی از لنین به همراه آورد که در آن الغای همه امتیازات و قراردادهای تزاری که مغایر با حاکمیت ایران باشد، اعلام شده بود. دو روز بعد، تروتسکی^۲ یک یادداشت دیپلماتیک رسمی از سوی دولت بلشویکی صادر کرد که در آن آمده بود و نظر به مغایرت قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس با آزادی و استقلال ملت ایران، این قرارداد به طور کامل و قطعی باطل می‌گردد. این ماجرا مربوط به چند ماه پیش از تشکیل کابینه وثوق‌الدوله می‌شد. ولی کمتر از دو ماه پیش از اعلام قرارداد ۱۹۱۹، گنورگی چیچرین^۳ که پس از تروتسکی کمیسر روابط خارجی شده بود، یادداشت دیپلماتیک دیگری برای حکومت ایران فرستاد که در آن دولت شوروی بر همه بدهی‌های ایران به روسیه به طور یک‌جانبه قلم می‌کشید و از همه امتیازات روسیه در ایران چشم می‌پوشید. این یادداشت حتی اضافه می‌کرد که مرز روسیه و ایران براساس خواست مردمانی که در امتداد مرز زندگی می‌کنند تعیین خواهد شد [۱۹]. اما سه هفته پس از اعلام قرارداد، چیچرین اعلامیه‌ای صادر کرد که لحن بسیار متفاوتی داشت:

در این هنگام که دولت پیروزمند، انگلیس غارتگر، سعی در به بردگی کشیدن کامل ملت ایران دارد جمهوری روسیه شوروی رسماً اعلام می‌کند قرارداد ایران و انگلیس را که این بردگی را تحقق می‌بخشد به رسمیت نمی‌شناسد... [این دولت] قرارداد ایران و انگلیس را ورق‌پاره‌ای می‌داند که حکام شما به وسیله آن، خود و شما را به غارتگران انگلیسی فروخته‌اند، و هرگز قانونی بودن آنها را به رسمیت نمی‌شناسد [۲۰].

با وجود این، در این بیانیه هم مانند اعلامیه ژوئن، ابطال تمامی معاهدات و امتیازات تکرار شده بود [۲۱].

1. Karl Bravin

2. Leon Trotsky

3. Georgi Chicherin

لحن تند این اعلامیه را تا حدودی می‌توان به شور مرسوم و متداول انقلابی نسبت داد ولی بیشتر باید نتیجه آن دانست که انگلستان با بلشویک‌ها در جنگ بود و آنها قرارداد را به منزله تبدیل ایران به پایگاه نظامی دائمی انگلیس بر ضد روسیه می‌دیدند. کرزن و کاکس درک نمی‌کردند که موضع‌گیری یک‌جانبه و آمیخته به حسن نیت بلشویک‌ها تا چه حد ایرانیان را مسرور و مسحور خواهد کرد و حمله شدیداً لحن آنها به قرارداد و وثوق‌الدوله تا چه حد باعث تیزتر شدن آتش مخالفت در میان فعالان و تندروان سیاسی جوان ایران خواهد شد. جز این، حکومت روس‌های سفید تحت رهبری آدمیرال کولچاک^۱ نیز بدان دلیل که موضوع قرارداد ۱۹۱۹ با آنها در میان گذاشته نشده بود و به‌ویژه اینکه قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس هم عملاً کنار گذاشته شده بود دلگیر و رنجیده‌خاطر بود [۲۲]. این بر موضع‌گیری افسران روسی لشکر قزاق هم تأثیر می‌گذاشت.

اما تأثیر محکوم‌سازی قرارداد از سوی آمریکا و فرانسه به مراتب بیش از این بود زیرا از سوی قدرت‌های ظاهراً بی‌غرض و بی‌طرفی ابراز می‌شد که به همراه انگلستان، رهبران جهان آن روز محسوب می‌شدند. هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح هم در ابتدا، بدان منظور روانه پاریس شده بود که برای جلب کمک‌های مالی و فنی از این دو کشور تلاش نماید. از جمله اشتباهات بزرگی که کرزن و کاکس در تعقیب سیاست خویش مرتکب شدند شاید بزرگ‌تر از همه، تعصبی بود که در حذف هیئت ایرانی از کنفرانس پاریس و از مذاکرات خود با گروه سه‌گانه در تهران، نشان دادند. شواهد، گویای آن بود که کرزن امکان مذاکره با هیئت ایرانی را منتفی نمی‌دانسته و بعدها به دلیل آنکه حکومت تهران مایل به مذاکره مستقیم با کاکس بوده آن را غیر ضروری تشخیص داده است. کاکس هم - که اوضاع را بهتر می‌شناخت - به جای تصحیح این برداشت نادرست، در گزارش‌های خود پیوسته آن را (مستقیم و غیرمستقیم) تقویت می‌کرد. بدین ترتیب او فرستاده‌ای بیش از حد کارآمد از کار درآمد و در واقع یک حبهٔ بر دبهٔ باز بود.

در نوامبر ۱۹۱۸ وثوق‌الدوله قصد داشت خود، ریاست هیئت اعزامی به پاریس را برعهده گیرد ولی شاه به این بهانه که «نمی‌تواند او را در کنار خود نداشته باشد» و

1. Admiral Kolchak

درواقع از آن رو که به وثوق الدوله اعتماد نداشت این تصمیم او را وتو کرد. مشیرالدوله و ناصرالملک هم هردو پیشنهاد عهده‌دارشدن ریاست هیئت را رد کردند [۲۳] و شاه بر مشاورالممالک (علیقلی خان انصاری) وزیر خارجه وقت که بیشتر یک دیپلمات بود تا یک سیاستمدار انگشت گذاشت. دو عضو دیگر این هیئت، ذکاءالملک فروغی و معین‌الوزاره حسین علا بودند که کاکس آنها را به ترتیب «یک فرد ملی مستقل که دیدگاه‌هایی نه چندان افراطی دارد»، و «یک میهن پرست صادق با اندیشه‌هایی رؤیایی» معرفی کرد. ولی به اعتقاد کاکس، مشاورالممالک آدم ابن‌الوقتی بود که گرچه دوست راستین انگلیس نبود ولی «احتمالاً نفع خود را در این خواهد دید که در جبهه ما قرار گیرد.» [۲۴] اما آنچه رخ داد خلاف این نظر را تأیید کرد.

براساس یک نامه (خصوصی) طولانی که فروغی در ماه مه ۱۹۱۹ از پاریس به تهران نوشته است موضوع مأموریت هیئت ایرانی اعزامی به پاریس پیش از عزیمت آنها مورد بحث قرار گرفته و از آنها خواسته شده بود که درصدد جلب مستشارانی از فرانسه و آمریکا برآیند. البته در مورد اینکه مستشار نظامی از آمریکا باشد و مستشار مالی از فرانسه یا برعکس، اختلاف عقیده وجود داشت ولی نظر خود وثوق‌الدوله موافق حالت اول بود. در نامه فروغی آمده که در پاریس، هیئت اعزامی به‌ویژه در جلب حسن نیت هیئت آمریکایی موفق بوده است به نحوی که رابرت لسنینگ وزیر امور خارجه آن کشور در میهمانی رسمی که از سوی هیئت ایرانی به افتخار وی برگزار شده بود علناً از جانب ریاست جمهور ایالات متحده به آنها وعده پشتیبانی داده بود. ولی وثوق‌الدوله - با شنیدن این اخبار - تلگرامی برای آنها فرستاد و در آن یادآور شد که بخت و اقبال کشور را به خطر نیندازند. از سوی دیگر، تلاش‌های هیئت ایرانی برای جلب نظر موافق هیئت انگلیسی جهت انجام گفت‌وگو به نتیجه‌ای نرسید. انگلیسی‌ها می‌گفتند مشغول مذاکره با حکومت تهران هستند. هیئت ایرانی پیشنهاد کرد که برای انجام گفت‌وگو به لندن برود ولی انگلیسی‌ها به آنها گفتند که حکومت ایران یا باید با حکومت انگلستان مذاکره کند یا مطالب خود را در کنفرانس مطرح سازد و آنها نمی‌توانند در آن واحد هردو کار را بکنند [۲۵].

ولی حتی پیش از رسیدن هیئت ایرانی به پاریس، کرزن مصمم بود که به آنها اجازه حضور در کنفرانس صلح را ندهد. وی به کاکس نوشت که چون ایران داخل در

جنگ نبوده است «شرکت آن کشور در کنفرانس صلح بسیار قابل تردید است» ولی او برای گفت‌وگو با هیئت ایرانی دربارهٔ مناسبات آیندهٔ ایران و انگلیس آماده است، مشروط بر آنکه آنها «با صراحت تمام» چنین اختیاری از جانب تهران داشته باشند [۲۶]. درست در همین زمان، کاکس آمادگی گروه سه‌گانه را برای مذاکره با خودش به لندن گزارش کرد و کرزن که از این خبر سرمست شده بود در پاسخ گفت که چون هیئت ایرانی اعزامی به پاریس «با دستورالعمل‌های بسیار متفاوتی» گسیل گردیده است نمی‌شود که «یک سیاست مورد توافق کابینهٔ ایران و ما قرار گیرد و سیاست دیگری که احتمالاً مورد تأیید شاه است در پاریس در پیش گرفته شود» [۲۷]. وی پس از آن، تلگرامی به آرتور بالفور^۱ در پاریس زد و از او خواست در هیچ‌گونه مذاکره‌ای با هیئت ایرانی که مغایر با مذاکرات کاکس در تهران باشد وارد نشود [۲۸].

در مارس ۱۹۱۹ وقتی مذاکرات تهران در جریان بود کرزن هنوز این امکان را که هیئت ایرانی - که «ناگزیر موقعیت خودشان را [در پاریس] نامعقول و غیرقابل ادامه» می‌دیدند - برای هماهنگ کردن گفت‌وگوها به لندن بیایند متفی نمی‌دانست [۲۹]. ولی پیشنهاد بالفور را دایر بر اینکه مشاورالممالک را به حضور پذیرد رد کرد، مگر آنکه هیئت ایرانی مأموریت خود را در کنفرانس صلح پاریس نافرجام بداند. کرزن به کاکس نوشت که به وزیر مختار ایران در لندن گفته است «حکومت ایران نمی‌تواند بدین ترتیب دودوزه‌بازی کند» [۳۰]. اندکی بعد، وی با دیدار شاه از اروپا پیش از مشخص شدن نیت واقعی هیئت اعزامی به پاریس، مخالفت کرد [۳۱].

همین که کرزن این تلگرام را فرستاد کاکس اطلاعات مشخصی دربارهٔ نیت هیئت ایرانی به لندن مخابره کرد. او نوشت که مشاورالممالک در تلگرامی طولانی از وثوق الدوله مصرئانه خواسته است «اختیار برقراری بی‌درنگی رابطه با سرمایه‌گذاران آمریکایی» را به او بدهد. وثوق الدوله «با موافقت شاه» پاسخ داده بود که حکومت به هیچ‌وجه قصد ندارد «با نشانیدن آمریکا به جای آلمان آیندهٔ کشور را تباه سازد» [۳۲].

در مراحل از آن لحظه به بعد امکان گفت‌وگو با هیئت ایرانی در لندن مستفی

1. Arthur Balfour

گردید و پیشنهاد خود مشاورالممالک دایر بر این امر رد شد [۳۳]. بلافاصله پس از امضای قرارداد در اوت ۱۹۱۹ کرزن دعوت‌نامه‌ای رسمی برای مشاورالممالک فرستاد تا از لندن دیدن کند ولی او این دعوت را رد کرد و توضیح داد که دیگر وزیر خارجه و رئیس هیئت اعزامی به کنفرانس صلح نیست و قصد دارد به‌عنوان سفیر جدید ایران در ترکیه به استانبول برود و با شاه دیدار کند [۳۴].

اما در آوریل هنوز مشاورالممالک از تلاش‌های خود برای ورود به کنفرانس صلح دست نکشیده بود. وی تلگرام طولانی دیگری برای وثوق‌الدوله فرستاد و در آن نوشت که آمریکایی‌ها از همه جهت از جمله «کمک تجاری» بسیار به ما دلگرمی می‌دهند و برای جلب حمایت فرانسه هم می‌توان از اختلاف‌نظری که بین فرانسه و انگلیس بر سر سوریه وجود دارد بهره جست. این اطلاعات «کاملاً موثقی» بود که کرزن از پاریس دریافت کرده بود [۳۵]. اطلاعاتی که کاکس از تهران داده بود حکایت از آن داشت که مشاورالممالک به تهران تلگرام زده است که فرانسویان بدون موافقت انگلستان کمکی نخواهند کرد ولی آمریکاییان «مشروط بر دریافت درخواست رسمی حکومت ایران» آماده کمک‌کردن هستند [۳۶].

چند روزی پس از آنکه کاکس پیش‌نویس پیشنهادی قرارداد را برای لندن ارسال کرد وثوق‌الدوله تلگرام دیگری از مشاورالممالک دریافت داشت. وی در پاریس از لرد هاردین^۱ (مشاور دائمی وزارت امور خارجه انگلیس) پرسیده بود که آیا انگلستان از پذیرش هیئت ایرانی به کنفرانس صلح پشتیبانی می‌کند؟ هاردین پاسخ داده بود که بستگی به نتایج گفت‌وگوهای تهران دارد. مشاورالممالک در تلگرام خود به وثوق‌الدوله جویای جزئیات این گفت‌وگوها شده بود. وثوق‌الدوله هم پاسخ داده بود که همان‌گونه که پیش‌تر هم گفته است این مذاکرات دربارهٔ استخدام مستشار است. وثوق‌الدوله از کاکس پرسیده بود که آیا می‌خواهند آمریکا و فرانسه را از ماهیت قرارداد پیشنهادی «پیش از انعقاد آن یا زمانی که قطعیت یابد» آگاه سازند؟ [۳۷] کرزن به‌الفور در پاریس نوشت که با توجه به مذاکرات تهران منطقیاً باید جلوی فعالیت‌های مشاورالممالک در پاریس توسط حکومت متبوعش گرفته شود، «ولی چنین عملی خلاف روش‌های ایرانیان است». از نظر کرزن آنها باید صبر

1. Lord Hardinge

کنند و مشاورالممالک را در مقابل «عمل انجام شده» قرار دهند و همزمان با آن، آمریکا و فرانسه را هم مطلع سازند» [۳۸]. از آن پس، گفت‌وگوهای تهران با شتاب پیش رفت تا اینکه در ماه اوت قرارداد اعلام شد.

مبارزهٔ فرانسه با قرارداد

این جریان‌ات زمینه‌ای شد برای حملات (مستقیم) آمریکا و (غیرمستقیم) فرانسه بر قرارداد و تبلیغات دیپلمات‌ها و مهاجران ایرانی مقیم اروپا به همراه مطبوعات اروپایی حول این محور که حکام ایران، مملکت را به انگلستان فروخته‌اند. اتحاد انگلیس و فرانسه، در جریان کنفرانس پاریس به دلایل چندی که تا حدودی — ولی نه تماماً — به مسئلهٔ سوریه بازمی‌گشت بسیار سست شده بود [۳۹]. در مارس ۱۹۱۹ پل کامبون^۱ سفیر برجستهٔ فرانسه در لندن (و از نوادگان کامبون، رهبر بنام ژاکوبین‌ها در انقلاب فرانسه) بی‌پرده به کرزن نوشت که فرانسه از ایران درخواستی برای اعزام یک مستشار مالی دریافت کرده است و اگر انگلستان ایرادی نمی‌بیند مایل است که به این درخواست، پاسخ مثبت دهد. کرزن با لحنی به همان اندازه بی‌پرده پاسخ داد که این درخواست با موضع حکومت ایران مغایرت دارد، انگلستان مبالغه‌نگفتی را صرف نیروی نظامی خود در ایران، امور اجرایی این کشور و لشکر قزاق نموده است و بنابراین اگر ایران می‌خواهد مستشار مالی خارجی استخدام کند قطعاً باید از انگلستان باشد [۴۰].

بدین ترتیب فرانسه حاضر نبود بدون موافقت انگلستان از هیئت ایرانی اعزامی به پاریس حمایت کند. اما انتشار قرارداد موجب رنجش آن دولت شد. یکی از وزرای کابینهٔ فرانسه در سخنانی در مجلس ملی آن کشور گفت که با همهٔ احترام و ارزشی که برای انگلستان قائل است نمی‌تواند «در برابر واقعیاتی مانند آنچه در مورد ایران به اطلاع ما رسیده است سکوت پیشه کند». البته وی در سخنان خود نامی از قرارداد ۱۹۱۹ نبرد [۴۱]. در همین زمان، وزیر مختار ایران در پاریس (که اتفاقاً نزد مردم به مخالفت با قرارداد معروف بود) به بالفور اطلاع داده بود که مشاورالممالک و حسین علا «... عمدتاً به تحریک آمریکایی‌ها و با تشویق فرانسوی‌ها مشغول

1. Paul Cambon

تبلیغات ضدانگلیسی، هستند [۴۲]. اما حکومت فرانسه چه در آن زمان و چه پس از آن، هیچگونه بیانیه روشنی درباره موضوع صادر نکرد و رهبری مبارزه مؤثر با قرارداد را به وزیر مختار خود در تهران واگذار کرد. فرانسوی‌ها در برابر اعتراضات پی‌درپی انگلیسی‌ها قول دادند جلوی این تبلیغات و فعالیت‌ها را بگیرند ولی قول آنها نتیجه‌ای در پی نداشت.

از دیگر سو، مطبوعات فرانسه در حمله به قرارداد، هیچ حد و مرزی برای خود قائل نبودند. در تهران بر سر زبان‌ها بود که روزنامه *فنگارو*^۱ تا آنجا پیش رفته که نوشته است «شاه نیم‌سانتیمتری کشورش را به نیم پول سیاه فروخت» [۴۳]. تنها به‌عنوان یک نمونه مهم از این تبلیغات می‌توان به مقاله طولانی شماره ۱۷ اوت روزنامه *پرنفوذ تان*^۲ اشاره کرد که در آن آمده بود قرارداد با استقلال ایران مغایر^۳ است. درست است که در این قرارداد بار دیگر بر «استقلال و تمامیت ارضی» ایران تأکید شده است ولی در قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس نیز همین مطلب در قالب همین عبارت مطرح شده بود. این واقعیت که هم ارتش و هم مالیه ایران به دست متخصصان انگلیسی سپرده شده است نشان می‌دهد که ایران دیگر چون گذشته از استقلال بهره ندارد و بنابراین شایسته عضویت در جامعه ملل نیست. مذاکرات ایران و انگلیس در تهران پذیرفتنی نیست. این روزنامه با اشاره به پنهانکاری انگلیس در انجام مذاکرات مربوط به قرارداد، نتیجه می‌گرفت که انگلیس باید «حتی در مورد کشورهای آسیایی» هم به وعده‌هایی که به هم‌پیمانان خود داده است پای‌بند باشد. همین حرف‌ها درباره «استقلال و تمامیت ارضی» ایران و پیامدهای استخدام متخصصان نظامی و مالی انگلیس بلافاصله از سوی مدرّس و دیگر مخالفان قرارداد در تهران نیز مطرح شد.

مبارزه مطبوعات فرانسه (و سوئیس و بلژیک) با قرارداد مدتی ادامه یافت و پس از آنکه این ماجرا ارزش خبری خود را از دست داد فروکش کرد ولی در پی پیاده‌شدن بلشویک‌ها در بندر انزلی که ضربه سختی به حیثیت و سیاست انگلستان زد بار دیگر این تبلیغات اوج گرفت. روزنامه *تان* در ۲۴ مه ۱۹۲۰ رهبری حمله بر

1. *Le Figaro*

2. *Temps*

3. *porte alliente*

قرارداد را به دست گرفت و یک بار دیگر این دیدگاه را مردود شمرد که قرارداد با استقلال ایران مغایرت ندارد. در این روزنامه آمده بود: «اگر امیدواریم که احساسات ملی ترک‌ها و ایرانیان سدّ راه بلشویک‌ها شود نخست باید مواظب رفتار خودمان باشیم». روزنامه عصر ژورنال دُ دُبا^۱ هم نوشت که این قرارداد به روشنی در حفاظت از ایران شکست خورده است. همچنین در مورد خطر «سرایت» میکروب بلشویسم به ایران هشدار داد. نشریه اکو دُ پاری^۲ در روزهای بعد، قرارداد را یک «قرارداد شبه تحت‌الحماگی» خواند. نشریه گولو^۳ هم نوشت روشن است که انگلیس نمی‌تواند از ایران در برابر حمله بلشویک‌ها دفاع کند: «کاملاً قابل درک است که ایرانی‌ها بر ضد کسی که این سیاست را پی ریخته است و آنها اکنون آرام‌آرام اشتباهات آن را لمس می‌کنند، قیام خواهند کرد».

بونن^۴، وزیر مختار فرانسه در تهران، بی‌درنگ به فعالیت بر ضد قرارداد مشغول شد. وی تنها دو روز پس از امضای قرارداد، در نخستین میهمانی رسمی که فیروزمیرزا به عنوان وزیر خارجه جدید در تهران داد با لحنی تند و آتشین درباره قرارداد سخن گفت [۴۴]. این عمل وی سبب شد که کرزن به سفیر فرانسه در لندن شکایت کند ولی وی در مقابل، توضیح داد که سیاست رسمی فرانسه بر این مدار نیست و به وزیر مختار فرانسه در تهران دستور داده شده است که از این روش دست بردارد [۴۵]. یک ماه بعد لرد هاردین حضوراً به کامبون شکایت کرد و به او یادآور شد که در گذشته دوبار اطمینان داده است که «حکومت فرانسه هیچگونه علاقه سیاسی در ایران ندارد». کامبون ضمن تصدیق این مطلب گفت که نوشته‌های مطبوعات فرانسه بیانگر «احساسات جریحه‌دارشده» فرانسویان است زیرا پیش از انعقاد قرارداد، هیچگونه اطلاعی درباره آن به فرانسه داده نشده بود. با این حال، وی قول داد که فعالیت‌های بونن را به اطلاع دولت متبوعش برساند [۴۶]. هاردین فراموش کرد به این موضوع اشاره کند که حکومت فرانسه به مشاوران الممالک انصاری رئیس سابق هیئت ایرانی اعزامی به پاریس نشان «لژیون دُ نوره» اعطا نموده است [۴۷].

1. *Journal de Debats*

2. *Echo de Paris*

3. *Gaulois*

4. Bonin

سفارت فرانسه در تهران با انتشار تفسیرهای خصمانه مطبوعات فرانسه، فعالیت بر ضد قرارداد در میان مطبوعات و سیاستمداران ایران، و با تشویق چهره‌ها و نیروهای کلیدی به حمله به قرارداد و دولت و ثوق‌الدوله، به مبارزه خویش ادامه داد. خود بونن - به عنوان وزیر مختار اروپایی حافظ منافع سوئد در ایران - به سه تن از افسران سوئدی اداره کننده شهربانی و ژاندارمری ایران نامه نوشت و از آنها پرسید که آیا قرارداد بر وضع استخدامی آنها اثری نامطلوب خواهد داشت یا نه. جالب آن بود که وی پیش از آن هرگز با سوئدی‌ها تماس نگرفته بود [۴۸]. پس از بونن، وابسته نظامی فرانسه هم تحقیقات بیشتری در باره سوئدی‌ها و ژاندارمری به عمل آورد و کنسولیار فرانسه هم قاضی عسگر ژاندارمری را تحریک کرد تا به افسران ایرانی بگوید در صورت مقاومت در برابر قرارداد، فرانسه و آمریکا از آنها پشتیبانی خواهند کرد [۴۹].

درواقع، سفارت فرانسه در تهران چنان فعالانه پی‌گیر مبارزه با قرارداد بود که وزارت امور خارجه انگلستان یکبار دیگر - و این بار شدیدتر - از طریق سفارت خود در لندن به میدان آمد و اوضاع به قراری شد که کامیون شخصاً با هاردین ملاقات کرد و تلگرافی را که برای بونن در تهران فرستاده شده و در آن به وی دستور داده شده بود با کاکس همکاری نزدیک و صمیمانه، به عمل آورد و از ابراز نظر نامساعد درباره قرارداد پرهیز کند برای هاردین خواند [۵۰]. اما بونن پس از مدتی حملات خود را از سر گرفت. وزارت امور خارجه انگلیس یکبار دیگر از این رویه شکایت کرد و دولت فرانسه در پاسخ، اطلاع داد که بونن از تهران به پاریس فرا خوانده شده است. ولی در ماه مه که بلشویک‌ها در بندر انزلی پیاده شدند وی هنوز در تهران بود و از این خبر ذوقزده شد. کوزن، کامیون را به وزارت خارجه فرا خواند و فعالیت‌های گذشته و حال بونن را به او گوشزد کرد و خاطرنشان ساخت که نصرت‌الدوله فیروز هم - که در آن زمان در لندن به سر می‌برد - «از دشمنی تسکین‌ناپذیر آقای بونن به شدت شاکی است». گذشته از این، کوزن «همکاری عمیق [انگلستان] با حکومت فرانسه، در مورد سوریه را به یاد سفیر فرانسه آورد. کامیون با شرمندگی عذر خواست و قول داد که مسئله را به اطلاع میلران^۱ نخست‌وزیر وقت و

وزیر خارجهٔ کشورش برساند [۵۱]. این ماجرا حدوداً سه هفته پیش از سقوط کابینه و ثوق‌الدوله و آغاز مرگ قرارداد رخ داد.

گروه‌هایی از ایرانیان مهاجر در اروپا که به واسطهٔ مقالات مطبوعات اروپایی بر ضد قرارداد هوشیارتر و دلگرم‌تر شده بودند - از بقایای کمیتهٔ ملی ایران در برلن مانند تقی‌زاده، جمال‌زاده، و کاظم‌زادهٔ ایرانشهر گرفته تا فروغی، علا، ممتازالسلطنه (وزیرمختار ایران در پاریس که با همهٔ تلاشی که در آخرین لحظات برای حفظ موقعیت خود کرد به دستور فیروز میرزا برکنار شد) در فرانسه، و مصدق، داور و محمود افشار (که بعدها به‌عنوان صاحب امتیاز و سردبیر، مجلهٔ آینده را منتشر کرد) در سوئیس - تبلیغاتی به فارسی و زبان‌های اروپایی بر ضد قرارداد به راه انداختند. در یکی از بیانیه‌های اینان که در سوئیس به زبان فرانسه منتشر شد و عنوان آن «دعوت از احزاب ملی ایران» بود آمده بود «پس از پنج‌سال اعتراض بر ضد امپریالیسم [یعنی از آغاز جنگ جهانی اول]، امروز بریتانیای کبیر می‌خواهد ایران را به امپراتوری خود منضم سازد» زیرا - به نوشتهٔ این بیانیه - قرارداد ۱۹۱۹ استقلال ایران را بر باد داده است. این بیانیه در انتها خواهان خروج سربازان انگلیسی از خاک ایران شده و اجرای قرارداد را منوط به تأیید جامعهٔ ملل دانسته بود [۵۲].

مبارزهٔ آمریکا با قرارداد

ایالات متحده هم مانند فرانسه از اعتراض رسمی به قرارداد خودداری کرد؛ و گرچه مخالفت آن کشور با قرارداد یک ماه پس از انتشار آن شروع شد، ولی بلندپایه‌ترین مقامات آمریکایی در آن سهم داشتند، به بارزترین و صریح‌ترین شکل بیان می‌شد و به مراتب مؤثرتر از مخالفت فرانسه بود. در واقع، کروزن با توجه به واکنش فرانسه در همان روزهای نخست بر ملا شدن قرار داد، برای مذاکره با جان دیویس^۱ سفیر آمریکا در لندن هیچ فرصتی را از دست نداد و با اشاره به رنجش فرانسه خواستار پشتیبانی وزیر مختار آمریکا در تهران از قرارداد شد. دیویس در این دیدار سخنان مثبتی دربارهٔ قرارداد ایراد کرد و گفت «با کمال خوشحالی» حاضر است تقاضای کروزن را انجام دهد [۵۳].

1. John Davis

سه هفته بعد، سفارت آمریکا در تهران بیانیه‌ای منتشر ساخت که مانند پتک بر سر کاکس و وثوق‌الدوله فرود آمد. این بیانیه، در واقع ترجمه فارسی اعلامیه وزارت امور خارجه آمریکا بود که در آن لزوم انتشارش به فارسی هم تصریح شده بود. این اعلامیه «با نظر به سوء تعبیری که در سرمقاله مورخ ۲۹ اوت روزنامه رعد از رویه پرزیدنت ویلسون^۱ و هیئت نمایندگی آمریکا در کنفرانس صلح پاریس و به طور کلی از رویه کشور آمریکا نسبت به ایران به عمل آمده» بود، صادر شده بود [۵۴]. اشاره فوق به گزارشی بود که وزارت امور خارجه آمریکا از تهران دریافت کرده بود و در آن از روزنامه سید ضیاء‌الدین طباطبایی چنین نقل قول شده بود:

آمریکا، یعنی تنها دولتی که می‌توانست به ما کمک کند، ایران را به حال خود رها کرد. سران چهار دولت بزرگ در پاریس تصمیم گرفتند ایران را تحت‌الحمايه کنند و کشور ما سهم بریتانیا قرار گرفت. پرزیدنت ویلسون با حرف‌ها و جملات مشعشع خود، ایرانیان را فریب داد و نتیجه‌اش این شد که ایران وضع کنونی مصر را پیدا کرده [۵۵].

بعداً مشخص شد که این عبارات عین جملات مقاله بسیار طولانی روزنامه رعد که در دفاع از قرارداد نوشته شده بود نبوده، بلکه چکیده گمراه‌کننده‌ای از آن مقاله بوده است. در واقع در این مقاله در دو مرحله به آمریکا اشاره شده بود. بار نخست آمده بود که ایالات متحده آمریکا احساسات نوع‌پرستی و نیکوکاری خود را نسبت به ملل روی زمین همیشه در قالب جملات مشعشع بروز می‌دهد بی‌آنکه به گفته‌هایش عمل کند. در مورد ایران هم عین این احساسات را در قالب جملاتی براق ولی بی‌فایده ابراز کرد. مثلاً موقعی که روسیه تزاری اولتیماتوم معروف خود را به ایران تسلیم و درخواست کرد مورگان شوستر از ایران خارج شود، قدمی در حمایت از ایران برداشت. هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ از حضور ایران در کنفرانس صلح حمایت نکرد و هیچ‌چیز جز سیستم تحت‌الحمايه به ایران نداد. اینان کره زمین را به سه منطقه نفوذ تقسیم کرده بودند و ایران سهم بریتانیای کبیر شده و سرنوشت

ایران پیشاپیش تعیین شده بود. ملت‌های ضعیف، مواد چهارده‌گانهٔ پرزیدنت ویلسون را اشتباه تفسیر کرده‌اند. مصری‌ها هم عین این اشتباه را مرتکب شدند. ملت مصر قیام کرد تا استقلال کامل خود را به دست آورد... ولی نخستین اعلامیهٔ رسمی که در قاهره صادر شد از طرف نمایندهٔ سیاسی آمریکا در آن کشور بود به این مضمون که استقرار سلطهٔ انگلستان بر مصر با روح مواد چهارده‌گانه منافات ندارد. نامدبرانه‌ترین اشاره به آمریکا در جای دیگری از مقاله پس از مطلب بالا آمده و در آن نویسنده مقاله گفته بود هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح، گول و جملات زاهدانهٔ پرزیدنت ویلسون را خورده است [۵۶]. این مقاله بازتاب شور و شوق سید ضیاء در دفاع از قرارداد در برابر مخالفان آن بود که ادعا می‌کردند اگر دولت با آمریکا تماس گرفته بود آن حکومت معاملهٔ بهتری با ایران می‌کرد. ولی در آن اوضاع و احوال، در زمینهٔ سوءبرداشت از این مقاله کاملاً فراهم بود و به قرارداد لطمهٔ جبران‌ناپذیری زد. بیانیهٔ رسمی آمریکا اعلام می‌کرد که آن کشور از کمک‌کردن به ایران مضایقه نکرده و امتناع نورزیده است. اعضای هیئت نمایندگی آمریکا در کنفرانس صلح پاریس مساعی خود را به کار برده‌اند تا هیئت نمایندگی ایران بتواند در جلسات کنفرانس حضور یابد و حرف‌های خود را به گوش نمایندگان دولتی که در آنجا گرد آمده بودند برساند ولی در این زمینه کمکی از دیگران [یعنی از انگلستان] دریافت نکردند، که انعقاد این قرارداد شاید تا حدودی دلیل آن را تشریح و تعلیل کند؛ بیانیته ادامه گفت که حکومت ایران در تهران هم از مساعی نمایندگانش در پاریس که به‌طور جدی و صریح خواستار کمک و معاضدت فوری آمریکا بودند حمایتی به عمل نیاورد و این قرارداد - که آمریکا را شگفت‌زده کرده است - نشان می‌دهد که ایران طالب حمایت و کمک دولت آمریکا نیست [۵۷].

کرزن روز بعد نامه‌ای طولانی برای سفیر آمریکا نوشت که در قالب عباراتی بسیار مؤدبانه تنظیم شده بود. وی در این نامه ضمن یادآوری گفت‌وگوی قبلی خود با سفیر آمریکا دربارهٔ قرارداد، و اظهارنظر مثبت دیویس دربارهٔ آن، نوشت در جریان توقیفی که پیش از انعقاد قرارداد در پاریس داشته از طریق یکی از دستیاران پرزیدنت ویلسون به نام کلنل هاوس^۱، ایشان را در جریان گفت‌وگوهای تهران قرار داده بود،

ولی اکنون می‌شنود که بیانیه‌ای در تهران انتشار یافته است که «قطع نظر از اینکه با عرف و آداب جاری دیپلماسی مغایر است به‌طور حتم از چشم ناظران محلی چنین تعبیر خواهد شد که دولت آمریکا عقد این قرارداد را با نظری نامساعد و حتی خصمانه می‌نگرد (کما اینکه به حقیقت همین‌طور هم تعبیر شده است)». به نوشته کرزن، در سراسر این قرارداد چیزی نیست که سوءظن دوستان ایران را توجیه کند. به واقع این قرارداد بسیار شبیه قراردادی است که خود دولت آمریکا در این اواخر مشغول مذاکره برای بستن آن با لیبیریا بوده است. کرزن نوشت که هیچگونه مسئولیتی در قبال تفسیر نادرستی که از مقاله روزنامه رعد به عمل آمده است ندارد ولی امیدوار است آمریکا بی‌درنگ به حکومت ایران اطلاع بدهد که اعلامیه‌ای که از سوی آن کشور منتشر شده منظورش وارد کردن هیچگونه اتهام مغرضانه به روح قرارداد ایران و انگلیس نبوده، بلکه فقط می‌خواسته است اثرات سوء تفاهمی را که مقاله روزنامه رعد ممکن است ایجاد کرده باشد زایل سازد [۵۸].

دیویس بلافاصله در نامه‌ای به کرزن پاسخ داد که نظرات مساعدی که درباره قرارداد ابراز کرده براساس مطالبی بوده است که مطبوعات منتشر کرده بودند. آن جو «استتار و سرپوش‌گذاری» که هدفش مخفی نگه داشتن مذاکرات مربوط به این قرارداد بوده تأثیری بسیار نامساعد بر حکومت آمریکا گذاشته است و مقامات رسمی آمریکا حاضر نیستند اقدامی در این باره صورت دهند که به منزله تأیید قراردادی که «تحت چنین شرایطی بسته شده است» تلقی گردد. دیویس نوشت که با کلنل هاوس هم تماس گرفته است ولی او به خاطر ندارد که کرزن چیزی درباره مضمون «آن قرارداد قریب‌الوقوع» یا موضوعات و مقاصد آن گفته باشد [۵۹]. کرزن هم بی‌درنگ طی نامه‌ای پاسخ داد که در واقع به کلنل هاوس گفته است که شخصاً مشغول عقد قراردادی با دولت ایران است و جز این، هیچ دلیل دیگری وجود نداشته است که وی این موضوع را پیش کلنل هاوس مطرح سازد یا اینکه از او خواهش کند که گفته‌های او را - که طی توقف کوتاهش در پاریس به خود پرزیدنت ویلسون دسترسی نداشته - به اطلاع ایشان برساند [۶۰].

پس از وقعه‌ای چهار هفته‌ای در این کشمکش، تندبادی در صحنه دیپلماسی برخاست. دیویس بار دیگر با کلنل هاوس تماس گرفته بود ولی او باز هم گفته بود «اصلاً صحبتی درباره جزئیات قرارداد به میان نیامد تا من بتوانم مفهوم و محتوای آن

را استشمام کنم. هائوس اضافه کرده بود که گفت وگوش با کرزن «چنان سر بسته بود و چنان گذرا صورت گرفته بود که مطمئن بوده رئیس جمهور آمریکا هم برداشت خاصی از این موضوع نکرده است.» دیویس در جواب نامه کرزن نوشت که از دولت متبوع خود دستورالعمل رسمی دریافت داشته است که به اطلاع وی برساند ایالات متحده آمریکا تا پیش از صدور اعلامیه رسمی وزارت خارجه انگلستان درباره بسته شدن قرارداد، به هیچ وجه از آن خیر نداشته است، و همان گونه که از عملیات اخیر آمریکا برای کمک به قحطی زدگان ایران پیداست آمریکاییان همیشه مایل به کمک به ایران بوده اند؛ و نه تنها روزنامه رعد بلکه بلندپایه ترین مقامات رسمی ایران هم آشکارا می گویند که آمریکا حاضر نشده است به ایران کمک کند. بنابراین، دولت آمریکا احساس وظیفه کرد تا این سوء تفاهمات را برطرف سازد؛ سوء تفاهماتی که مسئولیت همه آنها متوجه دولت بریتانیاست که بی آنکه قبلاً به مقامات رسمی آمریکا اطلاع دهد، قراردادی با «دولت شاه» بسته است که «اگر اجرا شود بی گمان اثری عمیق و ناگوار بر روابط آمریکا و ایران خواهد گذاشت.»

بخش اعظم نامه طولانی دیویس درباره اشاره کرزن به قراردادی بود که دولت آمریکا خیال داشت با جمهوری لیبریا ببندد؛ اشاره ای که آشکارا نمکی بر زخم آمریکا بود. دیویس در این نامه نوشت که جمهوری لیبریا یکصدسال پیش با کمک آمریکا تأسیس شده و در عرض مدتی که از تأسیس آن می گذرد آمریکا به لیبریا در برابر «کشورهای خارجی که درصدد بوده اند برای تأمین اغراض شخصی خود حق حاکمیت این کشور جوان را نقض کنند» کمک کرده است. اما همان گونه که دولت آمریکا یکبار ضمن یادداشتی به دولت فرانسه اعلام کرده است «ما هیچگونه سیستم تحت الحمایگی در این کشور برقرار نکرده ایم.» بنابراین، نوعی مغایرت جلیلی میان این دو قرارداد هست زیرا دولت بریتانیا بی آنکه به آمریکا اطلاع دهد «بنا شاه» قرارداد بسته است اما دولت آمریکا پیش از آنکه مذاکرات مربوط به قرارداد مورد نظر خود با لیبریا را آغاز کند آن را به اطلاع بریتانیا رسانده و کوشیده است تا موافقت قبلی انگلستان را نسبت به آن قرارداد جلب کند. وی در پایان نامه خود نوشت که حکومت آمریکا قادر نیست قرارداد اخیر ایران و انگلیس را به حسن قبول تلقی کند «مگر اینکه با دلایل متقن و عینی ثابت شود که قاطبه مردم ایران یکدل و یکزبان پشت سر این قرارداد هستند و انعقاد آن را تأیید می کنند.» (تأکید از نویسنده حاضر) [۶۱].

کرزن در ذیل این نامه چنین اظهارنظر کرد که دیویس به وی هم نامه‌ای خصوصی نوشته و در ضمن آن اعلام کرده است که راجع به این موضوع حاضر است با او مذاکره حضوری کند ولی کرزن با تلخی می‌افزاید که «هیچ مایل نیستم وارد جروب‌بحث در مسئله‌ای گردم که دولت آمریکا با خارج شدن از زئ متعارف دیپلماسی، آن را بدین صورت مطرح کرده است. شاید در فرصتی دیگر، انگلستان هم تلافی به مثل کند و نسبت به موضوع یا مسئله خاصی که مطمئن باشد حل و فصل آن مورد علاقه شدید آمریکاست آن روی خوشی را که واشینگتن انتظار دارد، نشان ندهد» [۶۲].

با این حال، اندکی بعد کرزن در تلگرامی به «مذاکرات دوستانه» خود با دیویس اشاره می‌کند که در ضمن آن دلایل بسیار محکمی را که برای سرّی نگه داشتن مذاکرات با تهران داشته توضیح داده است و تا آنجا که دستگیرش شده «دولت آمریکا هیچ تمایلی از خود نشان نداده که سرگله‌ها و اعتراضات گذشته را باز کند» [۶۳]. در واقع، دولت آمریکا چنان نکرد ولی بیانیه سفارت آن کشور در تهران و موضع‌گیری منفی مستمر سفارتخانه آمریکا در تهران لطمه شدیدی در ایران به قرارداد زد. جدای از این، این بحث تا مدتی در مطبوعات، کنگره و نزد افکار عمومی آمریکا ادامه داشت. در ۵ اکتبر یعنی دو روز پیش از آخرین نامه دیویس به کرزن، مقاله‌ای در روزنامه واشینگتن پُست^۱ منتشر شد که در آن از قرارداد به منزله ضربه‌ای به جامعه ملل که ایجادش در پاریس مورد بحث قرار گرفته یاد شده بود، چرا که به نوشته این روزنامه، قرارداد مزبور متضمن واگذاری استقلال ایران و قرارگرفتن کنترل مردم ایران در دست انگلیس بود.

در این بین، لردگری^۲ سفیر انگلستان در واشینگتن به کرزن نوشت که در نظر دارد موضوع را بدین گونه مطرح سازد که هدف از قرارداد چیزی جز تقویت ایران و تبدیل کردنش به «کشوری مستقل و نیرومند که بتواند حائلی میان روسیه و هندوستان باشد» نیست. ولی وی از بابت پیامدهای بیانیه سفارت آمریکا ابراز نگرانی کرد و پیشنهاد نمود انگلستان آشکارا از آمریکاییان دعوت کند تا در کمک مالی و فنی به ایران مشارکت نمایند [۶۴]. کرزن این پیشنهاد را نپذیرفت. وی در

1. *Washington Post*

2. Lord Grey

پاسخ به لرد گری ضمن یادآوری اینکه در سراسر متن قرارداد، ماده یا تبصره‌ای وجود ندارد که استخدام مستشاران خارجی و کمک به ایران را درست به انگلیس اختصاص دهد - چراکه متخصصان بلژیکی و فرانسوی هم در آن زمان در استخدام دولت ایران بودند و کسی متعرض‌شان نشده بود - اشاره کرد که دعوت عمدی از آمریکاییان ممکن است «فتح بایی شود برای دولت‌های دیگر که عین این تقاضا را پیش بکشند» و «تنها می‌تواند باعث شود که ایران دوباره به گرداب رقابت‌های بین‌المللی بیفتد و وضعی پیدا کند که هدف عمده قرارداد، نجات‌دادنش از همان وضع بوده است» (تأکید از نویسنده حاضر) [۶۵]. اشاره کرزن در این عبارات، آشکارا به رقابت دیرینه انگلستان و روسیه در ایران است و همین، انگیزه‌های سیاسی و روانی کرزن برای انجام مخفیانه مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ و تلاش حسادت‌آمیز وی برای پاسداری از روابط ویژه‌اش با ایران را کم‌وبیش روشن می‌سازد؛ انگیزه‌هایی که اگر تا بدین حد و سواست‌آمیز نبود شاید سیاست وی با چنان شکست خفت‌باری روبه‌رو نمی‌شد.

همان‌طور که قابل پیش‌بینی بود، کاکس نظر کرزن را درست تأیید کرد [۶۶]. گری، کاکس را متهم کرد که «عملاً از استقرار سیستم تحت‌الحمایگی در ایران» هواداری می‌کند [۶۷]. کرزن به وی پاسخ داد که اگر دولت ایران بخواهد «با جلب موافقت ما» متخصصان آمریکایی استخدام کند هیچ مانعی در میان نیست [۶۸]. گری با عصبانیت به کرزن پاسخ داد که اگر همین قسمت از تلگرام وی را برای آمریکاییان نقل کند «سوءظن آنها کاملاً تأیید خواهد شد که ما از هم‌اکنون با ایران به شکل کشوری تحت‌الحمایه رفتار می‌کنیم» [۶۹]. کرزن این جزو بحث را ادامه نمی‌دهد و در حاشیه تلگرام گری می‌نویسد «هر حرفی که بزیم و هر کاری که بکنیم لرد گری را قانع نخواهد کرد و من تصمیم دارم بیش از این خود را در این باره خسته نکنم. ما او را به این قصد به واشینگتن فرستادیم که این همه مخلّ اجرای قرارداد شود. ولی مثل این است که حضرت ایشان کارشکنی درباره پیمان ایران و انگلیس را از اهمّ و ظایف خود در آمریکا می‌شمارند» [۷۰]. کاکس بعدها گزارش داد که وزیر مختار جدید آمریکا در تهران مدعی شده که توانسته است انگلستان را وادار به تعدیل قرارداد سازد، که این احتمالاً اشاره‌ای است به تماس‌های وی با لرد گری و مراسلات او با لندن [۷۱]. کرزن در پاسخ به کاکس نوشت که هیچ گفت‌وگویی با

دولت آمریکا صورت نگرفته است و «خیال هم ندارم در قرارداد تغییری دهم» [۷۲]. در اوایل سال ۱۹۲۰ حکومت آمریکا از کرزن جويا شد که آیا قصد دارد به نامه مورخ ۱۰ اکتبر دیویس پاسخ دهد و آیا از نظر وی انتشار دو نامه‌ای که قبلاً میان او و دیویس رد و بدل شده است اشکالی دارد یا نه [۷۳]. کرزن از این برخورد تقریباً برآشفته شد و در نامه‌ای نوشت که نظرش را در مورد آن نامه به‌طور خصوصی به اطلاع دیویس رسانده است ولی «به دلیل دوستی» از پاسخ‌گفتن به آن خودداری می‌کند؛ اما با انتشار رسمی «این مکاتبات غیررسمی» شدیداً مخالف است [۷۴]. بدین ترتیب آمریکا موضع علنی خود را در قبال قرارداد تغییر نداد و این خود دلیلی شد در دست شمار فزاینده مخالفان آن که نشان می‌داد هراس‌شان بیجا نبوده است.

مبارزه روسیه با قرارداد

اما هیچ‌یک از اینها لزوماً به معنی مرگ قرارداد ۱۹۱۹ نبود. اگر مخالفان داخلی و خارجی قرارداد، با چنان گستردگی و قوتی آن را مردود شمرده بودند، یا اگر دولت انگلستان به‌طور کلی و به‌ویژه نایب‌السلطنه هندوستان، وزارت امور هندوستان، وزارت دارایی، و وزارت جنگ، آماده بودند تا وسایل لازم - یعنی حمایت مالی و نظامی کافی - برای دفاع از قرارداد در داخل خود ایران را فراهم سازند، قرارداد می‌توانست فرجام خوشی پیدا کند. کرزن با وجود مخالفت یا تردیدهای جدی این اجزای حکومت انگلیس، قرارداد را به پیش برد، چه اعتقاد داشت که برای جلب سکوت رضایت‌آمیز آنها نیازی نیست که بیش از بهای اولیه و نه چندان هنگفتی که آنها سرانجام پذیرفتند، پرداخت کند. اما لوازم موفقیت قرارداد به مراتب بیش از آن چیزی بود که کرزن (براساس گزارش‌های خوش‌بینانه کاکس در طول مذاکراتش در تهران) پیش‌بینی کرده بود و با آشکار شدن این حقیقت، دیگر نه نایب‌السلطنه هندوستان و نه وزارت‌خانه‌های دولت انگلیس حاضر به یاری‌رساندن به کرزن نبودند.

مخالفت داخلی و خارجی با قرارداد به پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی، در ماه مه ۱۹۲۰ و اعلام جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران در رشت انجامید که هدف آشکارش پیشروی تا تهران و برانداختن سلسله قاجار بود. برای مقابله با این حرکت، از نظر نظامی و مالی به تسهیلاتی به‌مراتب بیش از آنچه کاکس و کرزن در دسترس

داشتند نیاز بود. در ژوئن ۱۹۲۰ که مأموریت موقت کاکس در تهران پایان یافت، بسیاری از صاحب‌منصبان انگلیسی حاضر در تهران - و از همه مهم‌تر، مستشاران نظامی و مالی که برای اجرای قرارداد ۱۹۱۹ به ایران آمده بودند - دربارهٔ چگونگی انعقاد و اجرای قرارداد دچار تردیدهای جدی بودند و چندی نگذشت که هرمن نورمن وزیر مختار جدید انگلیس در تهران را نیز با خود همداستان ساختند.

مخالفت روس‌ها با قرارداد، سه چهره داشت. مؤثرترین شکل مخالفت آنها، واکنش شدید مسکو در برابر قرارداد بود که عمدتاً زادهٔ ترس آنها از این بود که ایران به یک پایگاه انگلیسی بر ضد آنان بدل شود. سرچشمهٔ دیگر مخالفت، افسران روس سفید لشکر قزاق ایران بودند که مخالفت‌شان هم دلایل میهن‌پرستانه داشت و هم از آبشخور نفع شخصی سیراب می‌شد. سومین منبع مخالفت، دولت روسیه تزاری یا روس‌های سفید، مستقر در پاریس بود که هنوز از سوی ایران و انگلیس به رسمیت شناخته می‌شد و هیئت نمایندگی کوچکی هم در تهران داشت. هنگام اعلام انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و لغو معاهدهٔ ۱۹۰۷، هنوز نتیجهٔ جنگ داخلی روسیه معلوم نبود. روشن است که روس‌های سفید شدیداً نیازمند پشتیبانی انگلیس بودند و نمی‌خواستند بر سر از دست رفتن امتیازات‌شان در ایران، کرز را رنجیده‌خاطر سازند. ولی سفارت آنها در تهران بی‌سروصدا افسران روس لشکر قزاق را به فعالیت بر ضد قرارداد تشویق می‌کرد [۷۵].

انقلاب فوریهٔ روسیه، افسران روس لشکر قزاق را به دو دستهٔ هوادار تزار و دموکرات تقسیم کرد. سرهنگ کلرزه^۱ که از سوی دولت کرنسکی^۲ به فرماندهی این لشکر گمارده شده بود طبعاً به رژیم نوپای روسیه وفادار بود ولی بیشتر افسران تحت فرمان او هنوز سرسپردهٔ تزار بودند. البته مادام که رژیم جدید به‌عنوان تنها دولت مشروع روسیه بر سر کار بود آنها با فرماندهٔ جدیدشان مدارا می‌کردند [۷۶]. انقلاب اکتبر، این وضع را دگرگون ساخت، چه در جریان مخالفت با بلشویک‌ها در روسیه، عناصر دموکرات به‌سرعت به حاشیهٔ صحنه رانده شدند و ژنرال‌ها و آدмирال‌های هوادار تزار، پرچم مبارزه بر ضد بلشویسم را به‌دست گرفتند. کلرزه هنوز به دولت کرنسکی وفادار بود و افسران تزاری تصمیم به برکنار ساختن او گرفتند [۷۷].

1. Colonel Clergé

2. Kerensky

سازمان دهنده این اقدام که در منابع فارسی غالباً از آن به عنوان «کودتا بر ضد کلرزه» یاد می‌شود یکی دیگر از افسران بلندپایه روس لشکر قزاق به نام سرهنگ استاروسلسکی^۱ بود و سرهنگ فیلارترف^۲ و آتریاد رضاخان در لشکر قزاق آن را رهبری می‌کردند. کودتایان کلرزه را در پادگان خودش در تهران غافلگیر و خلع سلاح، و مجبور به ترک ایران کردند [۷۸].

روشن نیست که آیا احمدشاه هم از این حرکت خیردار بوده است یا نه، ولی سفارت روسیه تزاری در تهران در برابر آن مخالفتی از خود نشان نداد و ظاهراً انگلیس هم پشتیبان آن بود یا در برابر آن سکوتی رضایت‌مندانه پیشه کرد [۷۹]. نویسندگانی که بعدها به این ماجرا پرداخته‌اند گاه از آن به عنوان «نخستین کودتای رضاخان» یاد کرده‌اند. ولی بدون تصمیم قبلی افسران بلندپایه روس، رضاخان حتی به فکر چنین حرکتی هم نمی‌افتاد. حتی بسیار بعید است که اگر کودتای اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) ژنرال آبرونساید و برخی دیگر از افسران انگلیسی سازمان نداده بودند و سفارت انگلیس در تهران - دست‌کم بلافاصله پس از وقوع این حادثه - از آن پشتیبانی نکرده بود رضاخان به آن اقدام می‌کرد، یا حتی فکر آن به خاطرش می‌رسید.

در هر حال، شاه استاروسلسکی را به فرماندهی نیروی قزاق برگماشت. چون بلشویک‌ها پیشاپیش منافع و امتیازات تزاری در ایران را باطل و بی‌اعتبار اعلام کرده بودند انگلیس خود را ملزم می‌دید که بخش اعظم نیازهای مالی این نیرو را که اکنون به سطح یک لشکر ارتقا یافته بود عهده‌دار شود. انگلیسی‌ها از دسامبر ۱۹۱۷ ماهانه ۱۰۰ هزار تومان به نیروی قزاق کمک مالی می‌کردند [۸۰] که به ۶۰ هزار تومان بودجه‌ای که دولت ایران برای این نیرو تخصیص داده بود افزوده می‌شد. سربازان و درجه‌داران قزاق دستمزد ناچیزی دریافت می‌کردند و غالباً افسران ارشدشان تمام یا بخشی از حقوق آنها را به جیب می‌زدند. قزاق‌ها تا حدودی از طریق تاراج و غارت روستاهای پیرامون قرارگاه خود که با تشویق یا دست‌کم سکوت فرماندهانشان صورت می‌گرفت زندگی می‌گذراندند [۸۱].

در قرارداد ۱۹۱۹ پیش‌بینی شده بود که از نیروهای موجود یعنی لشکر قزاق،

ژاندارمری و پلیس جنوب، نیروی نظامی متحدالشکلی برای ایران تشکیل شود. افسران روس لشکر قزاق، قطع نظر از احساسات و وفاداری‌های میهن‌پرستانه‌شان آشکارا نشانه‌هایی دال بر لطمه دیدن شغل و امتیازات خود می‌دیدند؛ امتیازاتی که حصول آنها در هرج و مرجی که پس از جنگ بر کشور خودشان و بخش اعظم اروپای مرکزی و شرقی حاکم بود محتمل نمی‌نمود. از همین رو آنان مصمم بودند که در برابر اجرای این برنامه نظامی مقاومت کنند. شاه به گروه سه‌گانه، انگلیس و قرارداد اعتمادی نداشت و از این گذشته مایل بود تا جایی که بتواند، لشکر قزاق را به‌عنوان گارد شخصی تحت امر خویش حفظ کند. به همین دلیل شاه از مقاومت استاروسلسکی در برابر این تغییر و مبارزه او با قرارداد که از طریق تماس پنهان با سیاستمداران برجسته مخالف قرارداد صورت می‌گرفت بی‌سروصدا حمایت می‌کرد.

درواقع استاروسلسکی اندکی پس از امضای قرارداد، مخالفت فعال خود را با آن شروع کرده بود. شاه چند روز پس از امضای قرارداد، برای دیدار از اروپا کشور را ترک کرد و کاکس ضمن گفت‌وگو با استاروسلسکی کوشید او را مطمئن سازد که در نظر نیست هیچ اقدام شتابزده‌ای صورت گیرد و هرگاه قرار باشد تصمیمی گرفته شود درباره آن کاملاً با او مشورت خواهد شد. کاکس کوشید تا بدگمانی وزیر مختار روسیه تزاری در تهران را نیز برطرف سازد. اما درنهایت، هم استاروسلسکی و هم وزیر مختار به او گفتند که هرگونه تصمیم‌گیری در این مورد با دولت روسیه تزاری مستقر در پاریس است. کاکس هم از روی خوش‌بینی نتیجه گرفت که دیگر با استاروسلسکی مشکلی نخواهد داشت [۸۲]. ولی خوش‌بینی او چندان نپایید؛ یک ماه بعد خود او به لندن گزارش داد که هم استاروسلسکی و سفارت روسیه و هم عناصر بلشویک به‌شدت بر ضد وثوق‌الدوله و قرارداد فعال شده‌اند [۸۳]. استاروسلسکی گزارش مفصّلی در باره تهدید جدی بلشویک‌ها برای استان‌های شمالی ایران تسلیم وثوق‌الدوله کرده و به او پیشنهاد نموده بود که یکان‌های پراکنده قزاق، تحت فرمان خودش در شمال گرد آیند تا با نیرویی کاری با هرگونه اقدام بلشویک‌ها مقابله کنند [۸۴]. کاکس (و وثوق‌الدوله) نسبت به انگیزه‌های استاروسلسکی - که شاید یک کودتای احتمالی را هم شامل می‌شد - بدگمان بودند ولی بخشی از گزارش او را که بر واقعیات استوار بود جدی گرفتند. از همین رو

و ثوق‌الدوله پیشنهاد کرد که نورپرفورث^۱ یا نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران تقویت و یک نیروی انگلیسی هم به تبریز گسیل شود [۸۵].

در سپتامبر ۱۹۱۹ نصرت‌الدوله فیروز که برای تمهید مقدمات سفر رسمی و قریب‌الوقوع احمدشاه در لندن به سر می‌برد، کرزن را مطلع ساخت که استاروسلسکی به نفع روسیه تزاری فعالیت می‌کند و شاه هم که نیروی قزاق را گارد شخصی خود می‌داند به او اعتماد دارد؛ وانگهی استاروسلسکی پیشاپیش نشان داده بود که «می‌تواند به خطری بسیار جدی مبدل شود». فیروز میرزا و همکارانش به‌طور جدی دربارهٔ امکان برکنار ساختن استاروسلسکی بحث کرده و بر این گمان بودند که انجام آن، کار آسانی است. ولی کرزن از آن رو که این مسئله را «مربوط به دولت ایران و نه دولت خودمان [انگلیس]» می‌دانست از ابراز نظر خودداری کرد [۸۶]. فیروز میرزا و هم‌قطارانش خیلی زود دریافتند که برکناری وی به هیچ وجه آسان نیست [۸۷]. (ر.ک. جلوتر). در عین حال، کرزن پیشنهاد و ثوق‌الدوله مبنی بر تقویت نیروهای انگلیسی مستقر در ایران را با وزارت جنگ در میان گذاشت که مورد پذیرش قرار نگرفت [۸۸].

کاکس در نامه‌ای به کرزن نوشت که قصد ندارد فردی هوچی و جنجال‌ساز به نظر رسد ولی گزارش او دربارهٔ وضع شمال و شمال غرب ایران (و واکنش او به این وضع) کاملاً با این وصف و حال جور درمی‌آمد. نورپرفورث یا نیروهای انگلیسی مستقر در قزوین به هیچ‌وجه از عهدهٔ وظایفی که به عهده‌شان گذاشته شده بود بر نمی‌آمدند. در تبریز هم، نشانی از نیروهای انگلیسی نبود. خراسان به دلیل آرایش نیروهای حافظ کمر بند شرقی ایران در آن خطه که زیر فرمان ژنرال مایسون^۲ بودند ممکن بود برای بلشویک‌ها دردسر جدی باشد. با وجود موقعیتی که به تازگی سربازان ایرانی و انگلیسی در جنگ با جنگلی‌ها در گیلان به دست آورده بودند رفتار یکان‌های قزاق... چنان زشت و بیرحمانه، و بی‌لیاقتی مقامات (حکومتی) ایران چنان آشکار بود که روستاییان از بازگشت رژیم جنگلی‌ها استقبال می‌کردند و این جنبش در پیوند نزدیک با عناصر بلشویک و ترک باکو بار دیگر به پیشرفت‌هایی

دست یافت. وانگهی مسلم بود همین‌که ژنرال دنیکین^۱ (فرمانده نیروهای روس سفید) به ساحل خزر بازگردد «بار دیگر کنترل دیرین خود را بر ساحل ایرانی خزر برقرار خواهد ساخت». کاکس در این حال می‌دید که چگونه خوش‌بینی قبلیش در برخورد با واقعیات به باد می‌رود و در پایان گزارش طولانی و مبسوط خود به این حقیقت اعتراف کرد:

با در نظر گرفتن قرارداد اخیر، آیا باز باید بنشینیم و نظاره‌گر جریانی باشیم که تنها به واسطه کمکی که با کشتی‌ها و پولمان [به دنیکین] کرده‌ایم عملی شده است؟ آیا نباید اکنون به ایران کمک کنیم تا موقعیت قانونی خود را در ساحل دریای خزر از نو به دست آورد و از برقراری دوباره نفوذ روس‌ها جلوگیری کند؟ [۸۹]

کاکس در پی این گزارش، گزارش دیگری درباره تماس‌ها و فعالیت‌های تهدیدآمیز عوامل دنیکین ارسال و در آن چنین اظهار نظر کرد: «جای تردید نیست که این فعالیت‌ها، بخشی از تلاش دنیکین در پیوند با سفارت روسیه و استاروسلسکی برای اعاده و تقویت موقعیت روسیه در شمال ایران است» [۹۰]. دنیکین پیش از آنکه بتواند چنین حرکتی انجام دهد در جنگ داخلی روسیه شکست خورد؛ در عوض، چند ماه پس از آن، بلشویک‌ها در انزلی پیاده شدند. در این زمان، هم وثوق‌الدوله و هم کاکس از امکان وقوع چنین حادثه‌ای باخبر بودند. با نزدیک شدن به سال ۱۹۲۰ کاکس تلگرام کوتاه و خشکی از کرزن دریافت کرد که در آن آمده بود وزارت امور هندوستان «مطلقاً مخالف» است که از پایان دسامبر به بعد کمک مالی ماهیانه به قزاق‌ها پرداخت شود [۹۱]. اما در عمل، این کمک مالی شش ماه دیگر هم ادامه یافت ولی به سهولت می‌توان حدس زد که کاکس خدا خدا می‌کرد که کمک مالی را قطع نکنند.

با پیشروی ارتش سرخ به سمت جنوب و فتح مواضع روس‌های سفید «تهدید بلشویک‌ها» روزه‌روز جدی‌تر می‌شد. وثوق‌الدوله و — هرچه بیشتر — کاکس با

پیش‌بینی پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی پس از سقوط پتروفسک^۱ و کراسنودسک^۲، بیش از پیش بر حضور نظامی و دریایی انگلیس برای حفاظت از ساحل خزر پافشاری می‌کردند [۹۲]. ولی وزارت جنگ انگلستان از جای خود تکان نمی‌خورد. کرزن نوشت که در لندن اوضاع «به‌طور تمام و کمال درک و بررسی شده است»:

ما هم مایل بودیم ناوگان کوچک و نفرات انگلیسی جایگزین شوند ولی در یاداری نمی‌توانست اجازه این کار را بدهد مگر آنکه وزارت جنگ، امنیت باکو را تضمین کند، و وزارت جنگ هم چنین نمی‌کرد مگر آنکه دو لشکر از لشکرهای متفقین به همراه یک لشکر ذخیره برای حفظ منطقه باتوم - باکو در اختیارش باشد. اینها شرط‌هایی نبود که به‌زودی تحقق یابد و بنابراین طرح مزبور با بی‌میلی رد شد.

انگلیسی‌ها سعی داشتند حداکثر تلاش خود را برای کمک به ایران بکنند ولی کرزن «از اینکه ایرانی‌ها مدام می‌کوشند ما را مسئول عواقب رخوت و بی‌لیاقتی‌های گذشته خودشان جلوه دهند کمی خسته شده [بود] و فکر می‌کرد [د] آنها عادت کرده‌اند هم بیش از حد مطالبه و هم بیش از حد شکایت کنند.» [۹۳] اینها نخستین قرائنی بود که نشان می‌داد کرزن از اینکه پیوسته به او گوشزد کنند فاقد ابزارهای لازم برای اجرای سیاست خود است خشمگین می‌شود. کاکس این حرکت کرزن را بی‌پاسخ نگذاشت: دولت و ثوق‌الدوله دولت موفق‌تری بود ولی «این دولت اکنون در برابر تجاوز فعال [بلشویک‌ها] ناتوان است و چون پای منافع ما و نیز منافع ایران در میان است بر خود واجب می‌بینم جای هیچگونه توهمی برای دولت انگلیس باقی نگذارم.» وی ادامه داد که عوامل بلشویک‌ها به سازماندهی کمیته‌های هوادار بلشویسم در داخل ایران کمک کرده‌اند و دولت می‌کوشد تا جلوی آنها را بگیرد. اما عامل تعیین‌کننده، کنترل منطقه‌ای بود که ساحل خزر را به تبریز متصل می‌کرد. او بار دیگر درخواست کرد تا موضوع از نو مورد بررسی قرار گیرد [۹۴].

بلشویک‌ها چشم به پایگاه چریکی موجود در گیلان داشتند. اینها چریک‌های جنگلی بودند که از سال ۱۹۱۵ توسط میرزا کوچک‌خان سازمان‌دهی شده بودند و تحت رهبری او فعالیت داشتند. بعدها کوچک‌خان به جنبش اتحاد اسلام که هوادار عثمانی بود پیوست که این به پیش از فروپاشی این جنبش در پایان جنگ جهانی اول بازمی‌گشت. کوچک‌خان با سیاستمداران ملی تهران تماس داشت و گاه برای تصمیم‌گیری، نظر آنها را جویا می‌شد. نوعاً هر زمان که در تهران کابینه‌ای ملی بر سر کار بود میرزا از فعالیت خود می‌کاست ولی با روی کارآمدن کابینه‌های هوادار روسیه یا انگلیس بر فعالیت خود می‌افزود. مخالفت میرزا کوچک‌خان با دولت وثوق‌الدوله در سال ۱۹۱۸ و دست‌زدن او به یک رشته عملیات چریکی قابل پیش‌بینی بود. در یک مرحله، نیروهای او رشت و برخی دیگر از شهرهای بزرگ شمال گیلان را به تصرف خود درآوردند [۹۵]. در بهار ۱۹۱۸ وقتی ژنرال دنسترویل^۱ سعی داشت نیروهای تحت فرمان خود را برای مقابله با نیروهای عثمانی در قفقاز از راه انزلی به باکو برساند ناچار شد برای عبور با جنگلی‌ها وارد مذاکره شود. سرانجام دوطرف موافقت‌نامه‌ای هشت ماده‌ای برای عبور صلح‌آمیز نیروهای انگلیسی امضا کردند. در سپتامبر نیروهای ژنرال دنسترویل ناچار شدند باکو را تخلیه و از راه انزلی به ایران عقب‌نشینی کنند و به‌عنوان نورپرفورث یا نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران، تحت فرماندهی یک ژنرال دیگر در قزوین مستقر گردند [۹۶].

در پی اعلام قرارداد ۱۹۱۹ نیز یک‌بار دیگر جنگلی‌ها شوریدند ولی حمله بزرگ قزاق‌ها به کمک نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران آنها را وادار به عقب‌نشینی کرد؛ البته (همان‌طور که در گزارش کاکس آمده بود) رفتار زشت و بیرحمانه قزاق‌ها موجب شد تا روستاییان آرزوی بازگشت کوچک‌خان را کنند. از میانه سال ۱۹۱۹ بلشویک‌ها هیئت‌هایی را برای جلب نظر کوچک‌خان و انجام عملیات مشترک نزد وی فرستاده بودند [۹۷]. ولی او بیطرف مانده و حتی برای تسویه اختلاف‌ها، با دولت وثوق‌الدوله وارد مذاکره جدی شده بود. در نوامبر ۱۹۱۹ کوچک‌خان شرایط خود را برای آشتی به همراه یک جلد قرآن امضا شده به نشانه «صدق گفتار» خود - از

طریق میرزا احمدخان آذری استاندار گیلان - به دولت تسلیم کرد. طبق گزارش سرگرد ادموندز^۱ افسر سیاسی ارتش انگلیس، در ژانویه ۱۹۲۰ کوچک خان و تنی چند از زرمندگانش بی خونریزی و در میان فریادهای «زنده باد کوچک خان» مردم وارد رشت شده بودند ولی «بازگشت قزاق‌ها چند روز بعد هیچگونه شور و هیجانی برنینگیخت». ادموندز اضافه می‌کند که این واقعه «نیازی به تفسیر ندارد». او از شرایط دقیقی که کوچک خان به دولت پیشنهاد کرده بود اطلاعی نداشت ولی معتقد بود که این شرایط شامل جذب بیشتر نفرات کوچک خان در نیروی ژاندارمری، و پرداخت غرامت مالی (به مردم؟) از بابت خساراتی بود که سربازان دولتی وارد ساخته بودند. به نظر ادموندز «با رسیدن بلشویک‌ها به پشت دروازه‌ها [ی تهران] حل مسئله جنگلی‌ها بسیار دیر به دست آمده [بود]» [۹۸].

در ماه مارس، ادموندز گزارش داد که به نظر می‌رسد به دلیل دورویی آذری، سازش جنگلی‌ها با دولت به مانع برخورد کرده است. او دریافته بود که آذری دو قرارداد با کوچک خان بسته ولی پس از آن «برای طفره رفتن از اجرای تعهدات خویش همهٔ رویاه صفتی خود را به کار بسته است». جنگلی‌ها «طبعاً بدگمان شدند» و آذری کوشید این بدگمانی را بهانه قرار دهد و دشمنی خود را با آنها از سر گیرد. این موضوع به اطلاع وثوق الدوله رسید. او آذری را فرا خواند و یک قاضی بلند پایه را برای یافتن واقعیت امور به گیلان گسیل داشت. کوچک خان از دستیار ادموندز «به صمیمانه ترین شکلی» استقبال کرده و به او قول داده بود جلوی هرگونه جنبش بلشویکی را در گیلان بگیرد. ادموندز اعتقاد داشت که تعیین فوری یک استاندار «متکی به خود» یک نیاز جدی است [۹۹].

در همان ماه (مارس ۱۹۲۰) کمیسیون مشترک افسران انگلیسی و ایرانی که امیرموثق افسر عالی رتبه لشکر قزاق (که بعدها به ژنرال محمد نخجوان معروف شد) و سرهنگ ژاندارمری فضل الله خان آق‌اولی نیز در آن حضور داشتند و ریاست آن با ژنرال دیکسون^۲ بود گزارش خود را دربارهٔ تشکیل یک نیروی نظامی متحدالشکل تسلیم کرد. همان گونه که پیش‌بینی می‌شد اصلی ترین نکتهٔ این گزارش، ادغام نیروهای قزاق، ژاندارمری و پلیس جنوب تحت فرماندهی واحد بود [۱۰۰].

استاروسلسکی مبارزه خود را بر ضد این پیشنهاد شدیدتر کرد. استدلال او این بود که نیروی قزاق براساس معاهده‌ای با روسیه تشکیل شده و خود شاه (که در آن هنگام هنوز در اروپا به سر می‌برد) به او اطمینان داده است که استقلال این نیرو همچنان حفظ خواهد شد. وثوق‌الدوله از دولت انگلیس خواست مقامات دولت روس‌های سفید در پاریس را وادارد تا به استاروسلسکی دستور دهند از کار کناره‌گیری [۱۰۱]. اندکی پس از تسلیم گزارش کمیسیون مزبور، سرهنگ آق‌اولی خودکشی کرد. بیشتر مردم معتقد بودند که او به دلیل مخالفت با این گزارش دست به خودکشی زده است [۱۰۲].

در این بین، کابینه ایران با توجه به بالاگرفتن هراس از «تهدید بلشویک‌ها» با مشورت با کاکس درصدد یافتن راه‌های دیگری برای برخورد با مشکل استاروسلسکی برآمد. یک راه، قطع کمک مالی انگلیس به نیروی قزاق بود تا بدین ترتیب این لشکر به نیروی به مراتب کوچک‌تری کاهش یابد که ۶۰ هزار تومان بودجه در نظر گرفته شده از سوی دولت ایران برایش کافی باشد. راه دیگر - که با توجه به حساسیت‌های کرزن به شکلی بسیار محتاطانه مطرح شد - تماس مستقیم با روسیه شوروی بود [۱۰۳]. چند روز پیش از آن، وثوق‌الدوله ابراز شگفتی کرده بود که آیا - «اگر فشار بلشویک‌ها جدی شود» - انگلیس به فکر «عقب‌نشینی از ایران و صرفاً دفاع از مرزهای هند و رهاساختن ایران زیر تاخت و تاز بلشویک‌ها» خواهد افتاد [۱۰۴]. کاکس نتیجه گرفت که جدای از تقویت نیروهای مستقر در ایران به کمک نیروهای موجود در هند و بغداد:

اکنون [بهترین راه] حمایت از منافع خودمان و پاسخ‌گویی به درخواست‌های اخلاقی ایران برای برخورداری از پشتیبانی ما این است که از نو، کنترل دریای خزر را به دست گیریم. ما جداً امیدواریم که چنین امکانی بار دیگر مورد بررسی قرار گیرد. [۱۰۵]

کرزن احساس می‌کرد که به حمایت همقطاران‌ش نیاز دارد و در نشست کنفرانس ویژه وزارت‌خانه‌های ذی‌مدخل، که به جای کمیته دائمی شرقی کابینه انگلیس تشکیل شده بود موضوع را به تفصیل به بحث گذاشت. او نوشت که درخواست از

مقام‌های روس سفید برای جلوگیری از فعالیت‌های استاروسلسکی عملی نیست. بهترین راه از میان راه‌هایی که کاکس پیشنهاد کرده بود قطع کمک مالی انگلیس و کوچک‌تر کردن نیروی قزاق بود. به عقیده نظامیان لندن، حمله بلشویک‌ها به ایران بسیار بعید بود و با نیروی نظامی قوی‌تری هم نمی‌شد جلوی رخنه‌گروه‌های کوچک بلشویک به خاک ایران را گرفت. تقویت نیروهای ایران به کمک اعزام نیرو از هند و بغداد به این زودی‌ها ممکن نبود ولی همگان اتفاق نظر داشتند که احیای فرماندهی نیروی دریایی انگلیس در دریای خزر بیشترین فایده را دربردارد. در یاداری بدون وجود پایگاه‌های نظامی لازم، این امکان را مستفی می‌دانست و ارتش نیز نمی‌توانست این شرط را بپذیرد. کرزن که از همقطاران خود قطع امید کرده بود تصمیم گرفت خشم خود را بر سر وثوق الدوله (و کاکس) خالی کند که پرسیده بودند آیا انگلیس ایران را زیر تاخت و تاز بلشویک‌ها رها خواهد کرد:

این‌گونه تذکرات، هم نشانه کم‌لطفی است و هم بی‌مورد، و جا دارد که در برابر آنها رنجیده خاطر شد... [در قرارداد] هیچ‌گونه تعهدی دایر بر دفاع از مرزهای فعلی ایران در برابر هر حمله‌ای [تصریح نشده است]. ما از نظر اخلاقی پذیرفته‌ایم که حداکثر سعی خود را به نفع ایران بکنیم و این کاری است که انجام داده و خواهیم داد... بنابراین اکنون که سربازانی را که می‌توانیم، در این کشور نگه داشته و همه افسران موجود را به عنوان مستشار، و نیز مهمات و غیره را در اختیارشان قرار داده‌ایم، نمی‌توانیم مدام شاهد باشیم که دولت ایران آه و ناله کند که آنها را بی‌یار و یاور گذاشته‌ایم [۱۰۶].

وثوق الدوله در کمال نومییدی بار دیگر امکان فرستادن هیئتی به روسیه را پیش کشید و کاکس به او توصیه کرد که از فیروزمیرزا بخواهد تا در اروپا موضوع را با کرزن در میان بگذارد [۱۰۷]. فیروزمیرزا در لندن با کرزن دیدار کرد و با جویاشدن نظرش در این باره که «دولت ایران با حکومت روسیه شوروی رابطه مستقیم برقرار سازد و با آنها پیمان ببندد» او را «غرق در حیرت کرد». کرزن پاسخ داد که ارتباط گرفتن با نیروهای بلشویک که مرزهای ایران را تهدید می‌کنند قابل درک است، ولی

فرستادن هیئتی به مسکو برای برقراری رابطه رسمی با دولت شوروی مسئله بسیار دشواری است و که احتمالاً نمی‌توانم با آن نظر مساعدی داشته باشم و جز با پذیرش مسئولیت این اقدام از سوی خود دولت ایران چنین کاری را به آن دولت توصیه نمی‌کنم:

به‌راستی من از این واقعیت بسیار ناراحتم که دولت ایران در حالی که همین تازگی با ما قراردادی بسته است و ما حداکثر تلاش خود را برای عملی شدن آن می‌کنیم، ظاهراً اکنون به هرجا سر می‌کشد تا با توسل به هرگونه تریباتی با دیگران، خود را ایمن سازد [۱۰۸].

نامه‌ای که در همان اواخر به قلم فیروز میرزا در روزنامه تایمز^۱ منتشر شده بود و به امکان شناسایی روسیه شوروی از سوی ایران اشاره داشت، کرزن را مضطرب ساخته بود. او به نصرت‌الدوله گفته بود «به من ارتباطی ندارد که این اقدام شما را منتفی کنم» ولی «در هنگامی که ایران می‌رود تا نخستین ثمرات قرارداد ایران و انگلیس را بجشد» او نمی‌تواند با چنین اقدامی از سوی ایران هم‌دل باشد [۱۰۹]. رفتار کرزن درست مانند عاشق حسودی بود که به روابط معشوقش با دیگران سوءظن داشته باشد و - اکنون در برابر دشواری‌های بزرگ و پیش‌بینی نشده - همان حالت روانی را از خود بروز می‌داد که سبب شده بود قرارداد ۱۹۱۹ را در پنهان‌کاری کامل منعقد سازد.

فکر مذاکره مستقیم با مسکو بسیار معقول به نظر می‌رسید و تقریباً مسلم بود که بلشویک‌ها را از پیاده شدن در انزلی و اشغال آن شهر منصرف می‌کرد و مسیر تاریخ را برای ایران و قرارداد دگرگون می‌ساخت. مشیرالدوله که در ژوئیه ۱۹۲۰ جای وثوق‌الدوله را گرفت با وجود رنجش شدید کرزن، همین سیاست را درپیش گرفت. البته دولت او چندماه پیش از فوریه ۱۹۲۱ سقوط کرد و در این زمان سیدضیاء چند روز پس از کودتا، قرارداد ایران و شوروی را که در دولت قبلی شکل گرفته بود به امضا رساند. بدین ترتیب، رضاخان بود که بر اثر عقب‌نشینی شوروی از گیلان (که به

1. *The Times*

فروپاشی و شکست بلشویک‌های ایرانی و جنگلی‌ها انجامید) و برقراری رابطه دوستانه میان آنها و دولت ایران و نیز با شخص خودش، سود اصلی را از آن قرارداد برد. مشکل دولت و ثوق‌الدوله، نه تنها وابستگی کاملش به حمایت نظامی و مالی موجود انگلیس، بلکه این هم بود که - برخلاف مشیرالدوله که پا در این مسیر گذاشت - نمی‌توانست در زمانی که هم در داخل و هم در خارج از کشور در انزوا قرار گرفته بود دست به کاری زند که خشم کرزن را برمی‌انگیخت. کرزن پیشنهاد دولت و ثوق‌الدوله را دایر بر شناسایی روسیه شوروی منتفی نکرد - و نمی‌توانست هم بکند - ولی تنها کافی بود به آنها بگوید «با مسئولیت کامل خودشان» دست به چنین کاری بزنند.

در این میان، و ثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله فیروز برای تقویت موقعیت داخلی و خارجی خود به هر دستاویزی متشبث می‌شدند. آنها اگر می‌توانستند از طریق کنفرانس صلح پاریس برخی از سرزمین‌هایی را که در گذشته از ایران جدا و ضمیمه امپراتوری‌های روسیه و عثمانی شده بود به کشور بازگردانند این موفقیت مستقیماً باعث می‌شد تا تصویری که مردم از آنها در ذهن داشتند بهبود یابد. اگر می‌توانستند پای سرمایه آمریکایی را به طرح‌های سرمایه‌گذاری ایران باز کنند، هم موقعیت خودشان در کشور بهتر می‌شد و هم به جهان ثابت می‌گردید که ایران تحت‌الحمایه انگلیس نشده است. اگر می‌توانستند با جمهوری نوپای آذربایجان (که هنوز زیر نفوذ بلشویک‌ها درنیامده بود) رابطه نزدیکی برقرار سازند ساحل غربی خزر بیش از گذشته از عملیات بلشویک‌ها در امان می‌ماند. اگر می‌توانستند شاه را در اروپا و ادار سازند که به استاروسلسکی دستورکناره‌گیری دهد وضع بهتر می‌شد و اگر این ممکن نبود بهترین کار این بود که تا زمانی که موقعیت دولت در کشور تحکیم نیافته است بکوشند شاه را در اروپا نگه دارند. آنان همه این راه‌ها را آزمودند ولی در همه آنها شکست خوردند.

در پایان ماه مارس، احمدشاه به لرد داری^۱ سفیرکبیر انگلیس در پاریس شکایت کرد که برخورد دولت و ثوق‌الدوله - که به گفته شاه، خودش او را از وفاداری به دولت انگلیس برحذر داشته بود - با او غیردوستانه است و در راه بازگشت او به

کشور کارشکنی می‌کند. او برای مخارج سفرش به ۴۰۰ هزار فرانک فرانسه نیاز داشت و غیر از آن انگلیس هم باید ترتیب بازگشت او را به ایران می‌داد [۱۱۰]. و ثوق‌الدوله عقیده داشت که بازگشت زودهنگام شاه به کشور، مشکلات موجود را دوچندان خواهد ساخت و به درستی پیش‌بینی می‌کرد که خودش دیگر قادر به ادامه کار نخواهد بود. وانگهی، شاه برای دیدار از اروپا ۱۲۰ هزار تومان از بودجه دولت برداشت کرده و از آن پس هم ۵ میلیون فرانک دیگر خرج روی دست دولت گذاشته بود و هنوز هم برای دریافت منابع بیشتری به دولت فشار می‌آورد [۱۱۱]. فیروزمیرزا کوشید شاه را متقاعد سازد که «تا پیش از سپری شدن فصل گرما» [۱۱۲] به کشور بازنگردد ولی شاه پنداشت که این نقشه‌ای است که انگلیسی‌ها برای «خلاص شدن از شر او» کشیده‌اند و پی‌درپی می‌گفت که یا از سلطنت کناره‌گیری خواهد کرد یا اینکه از فرانسویان و آمریکاییان برای بازگشت به میهن استمداد خواهد نمود. فیروزمیرزا و لرد داری احساس کردند که بهتر است به خواسته‌های او تن دردهند. شاه به آنها گفت که از و ثوق‌الدوله حمایت خواهد کرد و «به قرارداد ایران و انگلیس و قادار خواهد ماند» [۱۱۳]. در این میان، و ثوق‌الدوله در تلگرامی از شاه خواسته بود تا به استاروسلسکی فرمان دهد که از سیاست دولت تبعیت نماید ولی این تلاش نتیجه‌ای به دنبال نداشت. اکنون او از طریق کاکس از کرزن می‌خواست تا به شاه بگوید اگر به دسیسه‌های فرمانده لشکر قزاق پایان ندهد، دولت انگلیس مقرری ماهانه او را قطع خواهد کرد و تسهیلات بازگشت او به وطن فراهم نخواهد شد. کاکس افزود:

اگر او امتناع کند توجیهی داریم که پیش از بازگشت وی اقدام لازم را انجام دهیم و اگر تن دهد می‌توانیم با در دسر کمتری همان نقشه را دنبال کنیم [۱۱۴].

کرزن از لرد داری خواست تا تلاش خود را بکند [۱۱۵]. شاه با وجود پافشاری داری و نصرت‌الدوله فیروز، از پذیرش خواسته آنها امتناع کرد و گفت تنها حاضر است تلگرامی دایر بر حمایت کلی از سیاست دولت - برای و ثوق‌الدوله - بفرستد و حتی در این صورت، نباید استاروسلسکی از محتوای آن باخبر شود [۱۱۶]. دو

هفته بعد (در ۷ ماه مه) شاه در راه بازگشت به وطن در قاهره به سر می‌برد که هرمن نورمن از طریق فیلد مارشال آلن بی^۱، کرزن را مطلع ساخت که او و اطمینان بی قید و شرطه داده است که از دولت و ثوق الدوله حمایت خواهد کرد و در موضوع قزاق‌ها نیز همین که به پایتخت ایران برسد از همکاری دریغ نخواهد نمود^[۱۱۷]. شاه به هیچ‌یک از این دو وعده پای‌بند نماند ولی پیش از دریافت تلگرام آلن بی، کرزن به کاکس تلگرام زد که:

با توجه به موضع لجاجت‌آمیز شاه، به نظر می‌رسد دست‌زدن به اقدامی که در تلگرام ماقبل آخرتان به شماره ۲۱۹ (مورخ ۲۱ آوریل) پیش‌بینی کرده بودید زیانی دربر ندارد.^[۱۱۸]

منظور کرزن همان عبارتی بود که بالاتر نقل شد و در آن کاکس به «انجام اقدام لازم» اشاره کرده بود. اما این اقدام چه بود؟ مسلماً منظور، خلاص شدن از شر شاه به نحوی از انحا نبود زیرا کاکس نوشته بود که اگر شاه بپذیرد در موضوع استاروسلسکی با ما همکاری کند «می‌توانیم با دردسر کمتری همان نقشه را دنبال کنیم». و در هر حال، کنار گذاشتن شاه در هنگامی که او هنوز در اروپا به سر می‌برد آسان‌تر بود. می‌توان در این مورد حدس‌های بسیاری زد اما با توجه به زمینه عینی موجود، محتمل‌ترین امکان، اندیشه حل مشکل استاروسلسکی به اتکای زور بوده است. آشکار است که برای این کار، نقشه‌ای وجود نداشت زیرا کاکس در جواب کرزن می‌نویسد که وثوق الدوله فعلاً مریض احوال و بی‌میل است ولی «به مجرد آنکه امکانش فراهم شود در مورد نقشه این کار با او گفت‌وگو خواهد کرد»^[۱۱۹]. نقشه هرچه بود آن را دنبال نکردند. شاه بعدها در تهران به وثوق الدوله گفت که پیش از ترک کشور به استاروسلسکی گفته بوده است از هیچ فرمانی که از اروپا برایش بفرستد حتی اگر نسبت به اعتبار آن یقین داشته باشد پیروی نکند^[۱۲۰].

موضوع اصلاحات مرزی را نصرت‌الدوله فیروز پیش از دیدار رسمی احمدشاه از اروپا و نیز در جریان این دیدار در لندن به تفصیل با لرد کرزن در میان گذاشته بود.

فیروز میرزا در دیدارهای بعدیش از لندن هم باز با همان شور و حرارت بر این مسئله پای فشرد. این بار وی از حمایت و مداخله شخصی و ثوق الدوله برخوردار بود که به صورت تلگرافی طولانی خطاب به خودش ارسال شده و او همان‌گونه که باید، نسخه‌ای از آن را تسلیم وزارت خارجه انگلیس کرده بود. و ثوق الدوله در این تلگرام خاطر نشان ساخته بود که هم مفاد و هم روح قرارداد ۱۹۱۹ و نیز سخنان بعدی کرزن، حکایت از تضمین «موقعیت نیرومند [ایران] در خاورمیانه» و «بازگشت ایران به مجد و عظمت گذشته و موقعیت ممتازی که در آسیا شایسته این کشور است» دارد. و اگر مردم ایران بویی از این حقیقت برند که این اهداف مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است - در اینجا لحن و ثوق الدوله رُک و راست می‌شود - دوست و دشمن بر ضد آنها متحد خواهند شد که کمترین نتیجه‌اش مرگ قرارداد خواهد بود. اگر روح قرارداد همان چیزی باشد که در جریان مذاکرات و از اعلامیه‌های عمومی کرزن دستگیرشان شده است، در این صورت این قرارداد می‌تواند ایران را به رشته پیوند نیرومندی میان شرق و غرب مبدل سازد و آنها را قادر خواهد ساخت تا «با یاری بریتانیای کبیر برای کشور سیاست‌گذاری کنند و موجب پیشرفت آن گردند». ولی اگر چنین نباشد - او پیش‌بینی می‌کند که:

ما از وسایل مقابله با حملات شدید مخالفان قرارداد و کسانی که سیاستی کاملاً مغایر با سیاست قرارداد را برای ایران تبلیغ می‌کنند محروم خواهیم ماند. زیرا نمی‌توان انکار کرد که با برخوردی حاکی از بی‌میلی و تردید نه تنها حقوق و مصالح ایران در خطر قرار خواهد گرفت بلکه آن بنای عظیمی که من و شما با هزار زحمت برافراشته و به ارتفاع کنونی‌اش رسانده‌ایم فرو خواهد ریخت و تنها نتیجه زحماتمان این خواهد شد که مردم ایران شخص من و جنابعالی را در معرض توهین و تحقیر قرار دهند و لعن و نفرین مان کنند که چرا اصلاً چنین قراردادی را امضا کرده‌ایم.

و ثوق الدوله این درخواست بلندبالا را با بحثی مشروح و منطقی در تأیید دعاوی ایران برای اصلاحات مرزی همراه کرد و در پاسخ جواب غیرمسئولانه کرزن به فیروز میرزا نوشت:

حضرت والا در تلگرام تان اشعار می‌دارید که عالیجناب لرد کرزن به شما اطمینان داده‌اند که نه شخص ایشان و نه هیئت نمایندگی بریتانیا [در کنفرانس صلح پاریس] هیچ‌کدام با دعاوی ارضی ایران موقعی که عرض حال مربوط به این قسمت تسلیم کنفرانس شد مخالفت نخواهند کرد. اما بی‌طرف‌ماندن بریتانیای کبیر در این مورد به هیچ‌وجه کافی نیست. پیشرفت کار ما در آن مجمع نیاز حتمی به پشتیبانی فعال و مثبت بریتانیا دارد مخصوصاً با توجه به این موضوع که خواسته‌های ایران کاملاً موجه و عادلانه است [۱۲۱].

فیروز میرزا ضمن ابلاغ تلگرام و ثوق‌الدوله، در غیاب کرزن به تفصیل دربارهٔ دعاوی ایران با لرد هاردینگ گفت‌وگو کرد. هاردین خاطر نشان ساخت که این ادعا به مراتب فراتر از حد اصلاح تجاوزات مرزی دیگر قدرت‌ها به خاک ایران است؛ هدف قرارداد «نیرومند و مستقل ساختن ایران در داخل مرزهایش» و مقاومت در برابر «هرگونه تجاوز هر قدرت دیگری به مرزهای کنونی این کشور» بوده است؛ و درست نیست انگلیس درحالی که فاقد وسایل کمک به ایران برای عملی ساختن ادعاهایش و استرداد سرزمین‌های مورد بحث است از پذیرش دعاوی ایران در کنفرانس صلح حمایت فعال به عمل آورد. فیروز میرزا هم گفت که موضع انگلیس را درک می‌کند و به این قانع است که ادعاهای ایران در کنفرانس، مورد بحث قرار گیرد و انگلیس فعالانه از صدور قطعنامه‌ای به این مضمون از سوی کنفرانس صلح پشتیبانی به عمل آورد:

کنفرانس تصدیق می‌کند که دعاوی ارضی ایران در منطقهٔ ماوراء خزر بر دلایل محکمی استوار است ولی در مورد کل این مسئله که بستگی به حل مسئلهٔ روسیه دارد در حال حاضر نمی‌توان تصمیمی گرفت [۱۲۲].

نصرت‌الدوله تأکید کرد که چنین قطعنامه‌ای موضع دولت ایران را در داخل کشور بسیار تقویت خواهد کرد. هاردین به او پاسخ داد که مسئله را به اطلاع کرزن خواهد رساند ولی امید چندانی به تأیید آن ندارد.

کرزن به کاکس نوشت که از نظر او دعای ایران «به کلی نامعقول» است و در طول مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ هرگز به ذهنش هم خطور نکرده است که با حمایت از اصلاحات مرزی «تاریخ گذشته را زیر و رو کند» [۱۲۳]. وی همچنین در پاسخ رسمی به نصرت‌الدوله فیروز، اظهارات خود در باره این موضوع را تکرار کرد: او نمی‌تواند دعای ایران را که این کشور قادر است مستقلاً تسلیم کنفرانس صلح سازد منتفی کند؛ ولی ایرانیان می‌توانند «عرضحال معتدل‌تری را در مورد خواسته‌های اسامی خویش، با حمایت دولت انگلیس» تسلیم کنفرانس نمایند [۱۲۴].

از این گفت‌وگوها و نامه‌نگاری‌ها چنین برمی‌آید که طرفین درباره ماهیت و نتایج «خواست ایران» دچار سوء تفاهم بوده‌اند. اما آنچه سبب جدایی دوطرف شد ملاحظاتی بود که از «سیاست قبول واقعیت»^۱ مایه می‌گرفت. کرزن و وزارت امور خارجه انگلیس قطعاً پیش‌بینی می‌کردند که فرانسویان و به‌ویژه آمریکاییان ولو به دلیل مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ قویاً در برابر دعای ایران خواهند ایستاد. همچنین مسلماً انگلیسی‌ها نگران پیامدهایی بودند که این دعای برای حکومت روس‌های سفید و سرخ و کل مناسبات قدرت‌های غربی با روسیه به بار می‌آورد. و سرانجام نکته دیگری که مطرح بود و اهمیتی کمتر از موارد پیشین نداشت و هاردین هم با ظرافت و به اختصار آن را به فیروز میرزا خاطر نشان ساخته بود این بود که برای آنها از پیش هم دشوار بود که (از وزارت دارایی، وزارت جنگ، وزارت امور هندوستان و نایب‌السلطنه هندوستان) وسایل سرپانگه‌داشتن قرارداد ۱۹۱۹ را تأمین کنند و اگر کنفرانس صلح با حمایت فعال وزارت خارجه انگلیس دعای ارضی ایران را تأیید می‌کرد آنها در موقعیتی نبودند که لوازم - مستقیم و غیرمستقیم - استرداد آن سرزمین‌ها را در اختیار ایران گذارند. از سوی دیگر طرف ایرانی شدیداً نگران مخالفان داخلی و خارجی نیرومندی بود که ادعا می‌کردند قرارداد، ایران را تحت‌الحمایه انگلیس کرده است. از همین رو، اعلامیه‌های عمومی کرزن و تأکیدات علنی خودشان بر استقلال و توانمندی ایران نیاز آنها را برطرف نمی‌کرد، بلکه آنان به برهان چشمگیری احتیاج داشتند که بر صداقت و پاکی نیاتشان گواهی دهد. براین

اساس، هیچ راه‌حلی برای مسئله وجود نداشت که خرسندی هردو طرف را تأمین کند.

موضوع‌گیری کرزن در برابر مسئله دعاوی اراضی ایران غیرمنطقی نبود. ولی درحالی‌که تأمین وسایل حفاظت از ساحل خزر، خارج از توانایی او بود، مخالفت وی با تلاش ایران برای به توافق رسیدن با مسکو (مانند واکنش حسادت‌آمیزی که در برابر تلاش ایران برای بازکردن پای سرمایه و نیروی ماهر آمریکایی در توسعه ایران و جلب تأیید داخلی و بین‌المللی از این راه از خود نشان داد) نامعقول بود. فیروزمیرزای تیره‌روز در دیدار دیگری که با کرزن داشت این مسئله را با وی در میان گذاشت. کرزن هیچ اشکالی در استخدام «دو یا سه [آمریکایی] در اینجا و آنجا» نمی‌دید. فیروزمیرزا با اشارات مبهم به طرح‌های گوناگون، کرزن را «ترساند» و سپس «لفظ نفت را بر زبان آورد». از دید کرزن این اشاره به آن معنی بود که شرکت نفت استاندارد اوایل^۱ آمریکا «تلاش می‌کرد جای پای خود در خاک ایران برای خود دست‌وپا کند» و از همین رو به فیروزمیرزا دربارهٔ چنین طرحی «قویاً هشدار داد» [۱۲۵]. در همین دیدار بود که کرزن خرده‌گرفت که درحالی‌که انگلیس با ایران وارد قرارداد شده است و حداکثر تلاش خود را برای عملی شدن آن انجام می‌دهد، ایرانیان «به هرجا سر می‌کشند»: «یک روز به فکر قرارداد با آذربایجان می‌افتند و روز دیگر به فکر وارد شدن در ترتیبات مالی با آمریکاییان، و اکنون هم صحبت از به توافق رسیدن با دولت شوروی به میان می‌آورند» [۱۲۶].

کرزن دست‌کم ایرادی در مذاکره ایران با جمهوری نوپا و غیربلشویک آذربایجان برای عقد معاهده‌ای فرهنگی و تجاری نمی‌دید. از همان اکتبر ۱۹۱۹ افسر سیاسی نورپرفورث گزارش داده بود که عناصر متمرد در آذربایجان ایران به حمایت این جمهوری دلگرم هستند [۱۲۷]. در همان حال، ایرانیان این اندیشه را پیش کشیدند که برای حمایت از اتباع ایرانی - بازرگانان، متخصصان و کارگران نفت - در جمهوری آذربایجان، این جمهوری نوپا را به رسمیت شناسند. کاردار سفارت روسیه تزاری در تهران به این طرح ایراد گرفته و در مورد امکان اینکه دنیکن «در مناطق تحت نفوذش برخوردی غیردوستانه با ایرانیان» درپیش گیرد هشدار داده

بود [۱۲۸]. در هر حال، فیروز میرزا چندان از حضور نماینده روسیه تزاری در تهران خرسند نبود ولی جدای از این، اعتقاد داشت که شناسایی جمهوری آذربایجان می‌تواند جلوی جنبش پان‌تورانی را که ترک‌ها در آن جمهوری و نیز در آذربایجان ایران مشوق آن بودند بگیرد [۱۲۹]. کرزن در این مورد به فیروز میرزا اظهار نظری نکرد ولی با وجود این از اولی‌فانت^۱ خواست تا به کاردار روسیه سفید در لندن نامه‌ای بنویسد و با لحنی دوستانه ولی محکم به او نسبت به تهدیداتی که برای دولت ایران پیش آورده و این دولت را از شناسایی جمهوری آذربایجان بر حذر داشته بودند هشدار دهد [۱۳۰].

در نوامبر و ثوق‌الدوله سیدضیاء‌الدین طباطبایی را در رأس یک هیئت رسمی شش نفره شامل سروان ژاندارمری کاظم‌خان سیاح - که بعدها در کودتای ۱۲۹۹ با سیدضیاء همکاری کرد - روانه باکو ساخت. این هیئت در ۲۸ نوامبر ۱۹۱۹ عازم باکو شد و قرار بود در آنجا با سرهنگ کلود استوکس^۲ ملاقات کنند [۱۳۱]. آشنایی سیدضیاء با استوکس به سال ۱۹۱۱ بازمی‌گشت یعنی زمانی که روس‌ها با تعیین وی از سوی مورگان شوستر برای فرماندهی نیروی ژاندارم خزانه‌داری مخالفت کردند [۱۳۲]. استوکس در سال ۱۹۱۸ وابسته نظامی بریتانیا در تهران بود و بعدها پس از کودتای سیدضیاء کوشید حمایت وزارت خارجه کشورش را از دولت نافرجام او جلب کند که در این راه چندان توفیقی به دست نیاورد [۱۳۳]. جدای از همه مسائل دیگر، ایران و جمهوری نوپای آذربایجان برای مقابله با تهدید بلشویسم به همکاری یکدیگر نیاز داشتند. در پایان مارس سید ضیاء قراردادی با دولت آذربایجان منعقد ساخت و آن را برای تصویب به تهران فرستاد [۱۳۴]. او در آوریل به تهران بازگشت و درباره موفقیت‌هایی که بلشویک‌ها به‌تازگی در قفقاز به دست آورده بودند هشدار داد. او راه‌هایی را برای نشان دادن عدم دشمنی ایران با روسیه شوروی پیشنهاد کرد [۱۳۵] (ر. ک. به: جلوتر). ولی در پایان همان ماه، جمهوری آذربایجان به دست نیروهای بلشویک افتاد و اوضاع به شکل تعیین‌کننده‌ای بر ضد دولت و ثوق‌الدوله تغییر کرد.

1. Oliphant

2. Claude Stokes

قیام خیابانی

اما پیش از سقوط جمهوری آذربایجان، زمام امور تبریز و بیشتر ایرانیان آذری در شاخه تبریز حزب دموکرات آذربایجان، به دست شیخ محمد خیابانی افتاده بود. تا امروز تقریباً همه طیف‌های سیاسی قویاً بر این باورند که انگیزه اصلی شیخ، مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و دولت و ثوق‌الدوله بوده است؛ حتی مخبرالسلطنه هدایت هم که در دولت مشیرالدوله قیام خیابانی را سرکوب کرد درست، مانند آخرین نویسنده‌ای که تاکنون درباره این رویداد اظهارنظر کرده است [۱۳۶] همین اعتقاد را داشت [۱۳۷]. از این گذشته، در این مورد که او در پی جدایی از کشور، خواه به صورت کسب استقلال از ایران، یا به احتمال قوی‌تر به شکل واردشدن در ترتیبات مشترکی با ترکیه یا روسیه شوروی بوده است گمان نیرومندی وجود داشت. ادعای رابطه‌داشتن او با ترکیه عثمانی بسیار دور از ذهن بود (ر.ک. به: جلوتر) و خیلی زود رنگ باخت. ولی افسانه‌ها هواداری او از بلشویک‌ها تقریباً بلافاصله پس از شکستش، توسط نخستین حزب کمونیست ایران، به‌ویژه رهبران شورش دیگری که ۲۵ سال بعدتر در آذربایجان به‌پا شد، به‌علاوه حزب توده در همه‌جا پراکنده شد و به یکی از اصول اعتقادی همه مارکسیست-لنینیست‌های ایرانی از هر طیفی تبدیل گردید.

اما شواهدی که به‌تازگی به دست آمده است همه این فرضیات را رد می‌کند. این شواهد نشان می‌دهد که هدف قیام خیابانی برقراری یک حکومت خودمختار نیرومند در آذربایجان، در عین حفظ پیوند این خطه با کل ایران بوده است تا بدین ترتیب به هرج و مرج و بی‌نظمی در این ایالت پایان داده شود و طرح‌های مدرن به‌ویژه در زمینه آموزش و پرورش، فرهنگ و امور اجرایی در آن خطه به اجرا گذاشته شود. همچنین از این شواهد چنین برمی‌آید که خیابانی و یارانش نه‌تنها هوادار بلشویسم نبودند، بلکه فعالیت بلشویک‌ها را در تبریز غیرقانونی اعلام کردند و با آنان به مبارزه برخاستند و به همین دلیل و ثوق‌الدوله در برابر حکومت آنان در آذربایجان سکوت پیشه کرد. منابعی که این شواهد در آنها آمده است دستنوشته منتشرنشده‌ای به تاریخ ۱۳۰۲ از احمد کسروی با عنوان قیام شیخ محمد خیابانی، گزارش‌های منتشرنشده سرگرد ادموندز، و - به‌عنوان یک منبع تکمیلی کم‌اهمیت‌تر - خاطرات ابرالقاسم کحال‌زاده، منشی ایرانی وقت سفارت آلمان در تهران، که به تازگی منتشر شده است می‌باشد.

خیابانی در زمانی که قیام کرد نزدیک به ۴۰ سال داشت. او پیشنماز درس خوانده یکی از مساجد تبریز بود و هرچند به درجه اجتهاد نرسیده بود در مدرسه طالبیه تبریز به تدریس اشتغال داشت و کسروی، از شاگردان او در این مدرسه بود. او که از طرفداران انقلاب مشروطه بود از ابتدای تشکیل حزب دموکرات به این حزب پیوسته بود و مردم تبریز او را به عنوان نماینده خود در مجلس دوم انتخاب کرده بودند. در سال ۱۹۱۱ در پی بحرانی که بر سر ادامه فعالیت مورگان شوستر پدید آمد مجلس منحل شد و روس‌ها تبریز را به اشغال خود درآوردند. خیابانی از ترس روس‌ها به قفقاز پناه برد تا آنکه سرانجام امام جمعه تبریز برای او جهت بازگشت به موطنش کسب مصونیت کرد. او نخست به منصب پیشنمازی مسجد بازگشت و سپس حجره‌ای در بازار تبریز باز کرد و بی سروصدا با یاران دموکرات خود ارتباط برقرار نمود.

در پی انقلاب روسیه، دموکرات‌های تبریز فعالیت خویش را از سر گرفتند ولی خیلی زود میان آنها شکاف افتاد و به دو دسته تقسیم شدند: تجدیدون (یا گروه تجدید که به دلیل تصدی مسئولیت روزنامه حزب به همین نام چنین خوانده می‌شدند) و تنقیدیون. رهبری گروه نخست با خیابانی بود و دکتر زین‌العابدین خان (برادر کاظم‌زاده ایرانشهر) رهبری گروه دوم را در دست داشت. کسروی از همان آغاز، جزو تنقیدیون بود که مشخصاً از آنچه خود سبک «دیکتاتوری» رهبری خیابانی می‌خواندند خرده می‌گرفتند. تا نزدیک به یک‌سال، خیابانی و دموکرات‌ها فعالیت روزافزونی در اداره امور شهر و - تا جایی که ممکن بود - بقیه ایالت داشتند و دو تن متوالی از والیان آذربایجان کاملاً در دست آنها در مانده بودند. دموکرات‌ها نزدیک به نیمی از سلاح‌ها و مهماتی را که روس‌ها به جا گذاشته بودند برای خود برداشتند (و بقیه را برای دولت مرکزی گذاشتند) و با ریشه‌کن کردن احتکار و بورس‌بازی به طرز مؤثر به مبارزه با گرسنگی پرداختند و از تهیدستان و گرسنگان دستگیری کردند. ولی کسروی قتل برخی چهره‌های «نامطلوب» و نیز تنی چند از «بیگناهان» را نیز به گروه خیابانی نسبت می‌دهد [۱۳۸].

هنگامی که ارتش عثمانی به نام جنبش اتحاد اسلام، شهر تبریز را به اشغال خود درآورد، خیابانی را از این شهر تبعید کردند ولی با بیرون رفتن نیروهای عثمانی در نوامبر ۱۹۱۸ او به موطن خویش بازگشت. بازگشت او به تبریز بار دیگر موجب

برتری دموکرات‌ها و زنده‌شدن اختلاف‌های داخلی بر سر شیوه رهبری خیابانی شد. پس از اعلام قرارداد ۱۹۱۹ دموکرات‌های تبریز در روزنامه خودشان تجدد به آن واکنش نشان دادند و تأکید کردند که بدون تصویب مجلس، این قرارداد اعتبار نخواهد داشت ولی هرگز حتی پس از تشکیل حکومت خودمختار، سخنی از آن به میان نیاوردند [۱۳۹].

در نوامبر ۱۹۱۹ سردار انتصار (که بعدها به مظفر اعلم معروف شد) به‌عنوان فرمانده نظامی به آذربایجان گسیل شد و خیابانی روابط خوبی با او برقرار کرد. در پی این، عین‌الدوله که پا به سن گذاشته بود به‌عنوان والی آذربایجان تعیین شد ولی او - چنانکه از نوشته‌های کسروی و ادموندز برمی‌آید - هیچ عجله‌ای برای رسیدن به تبریز نداشت و پس از آنکه در سفری طولانی به زنجان رسید تا مدتی پس از قیام آنجا ماند. در این بین دو تن از افسران سوئدی ژاندارمری برای اداره امور نظمیته از تهران به تبریز فرستاده شدند. به دلایل مختلف نه خیابانی و نه سردار انتصار از رسیدن آنها خشنود نبودند به‌ویژه که ظاهراً آن دو افسر، مأموریت خود را جدی گرفته بودند. بنا به نقل کسروی، سردار انتصار پنهانی برای قیام به خیابانی چراغ سبز داده بود. حادثه‌ای که سبب به راه‌افتادن قیام شد چند روز پیش از عید نوروز (۲۱ مارس ۱۹۲۰) رخ داد. در آن روز دموکرات‌های مسلح، به دستور خیابانی به زور یکی از زندانیان را از بازداشتگاه پلیس آزاد کردند و پلیس تبریز هم دفتر آنها را محاصره نمود. در این میان، سردار انتصار به صحنه آمد و دستور داد تا نیروهای نظمیته متفرق شوند. روز بعد دموکرات‌ها اعتصاب عمومی اعلام کردند و تنی چند از نفرات نظمیته هم با آن همراه شدند. نایب‌الایاله آذربایجان (که در غیاب عین‌الدوله عملاً اختیارات والی را در دست داشت) به آن دو افسر سوئدی دستور داد تا شهر تبریز را ترک گویند. بدین ترتیب دموکرات‌ها با کمک سردار انتصار بدون آنکه گلوله‌ای شلیک شود زمام امور شهر را به دست گرفتند [۱۴۰].

بنابراین روشن است که دموکرات‌ها پس از خروج روس‌ها تا شکست قیام، در بخش اعظم این مدت - مگر در دوره اشغال شهر توسط نیروهای عثمانی - عملاً کنترل امور را در دست داشتند و از زمستان ۱۹۱۹ روند امور به سمت کامل شدن این کنترل بود. این باید یکی از دلایلی باشد که دولت و ثوق‌الدوله واکنشی خشمگینانه، هراس‌آلود یا حاکی از غافلگیری در برابر این رویداد از خود نشان نداد. اما دلایل مهم

دیگری هم در کار بود. خیابانی اعلامیه‌ای کوتاه ولی کلی در تأیید حکومت قانونی مؤثر و منظم در آذربایجان صادر کرد که در آن کلمه‌ای بر ضد وثوق‌الدوله، انگلیس یا قرارداد نیامده بود [۱۴۱]. و حتی هنگامی که از او و یارانش مشخصاً خواسته می‌شد تا نظر خویش را در این باره بگویند پاسخ سریالاً می‌دادند و بی‌طرف می‌ماندند [۱۴۲]. کسروی یادآور می‌شود که کمی پس از قیام، سرگرد ادموندز از تبریز دیدن کرد و به‌طور خصوصی با خیابانی ملاقات نمود و با او به توافق رسید [۱۴۳]. گزارش‌های ادموندز در همان ایام و گزارش‌های بعدی او کاملاً این گفته را تأیید می‌کند.

ادموندز در اول ماه مه ۱۹۲۰ با خیابانی در تبریز دیدار کرد. شیخ «با اعتقاد راسخ گفت که تبریز در دست اوست و تصمیماتش بی‌بحث و گفت‌وگو تأیید می‌شود». او بارها تقاضای آشکار خودشان را برای بهره‌مندی از حکومت قانونی و منظم تکرار کرد؛ هرگونه ادعای جدایی‌طلبی را مطلقاً رد کرد و تأکید نمود که آذربایجان جزء لاینفک ایران است؛ او گفت «نخستین وظیفه‌اش حفظ نظم است و مصمم است تا این مهم را به انجام رساند؛ او توضیح داد که به دلیل خطرانی که ممکن است از فعالیت‌های بلشویک‌ها و عناصر هوادار عثمانی پدید آید محدودیت‌هایی برای برگزاری تجمعات سیاسی وضع شده است؛ و گفت که خودش و یارانش تنها با آلمان و عثمانی دشمنی دارند چه، عثمانی لطمات بسیاری به آذربایجان وارد ساخته و کوشیده است تا این خطه را به خاک خود ضمیمه کند. او به ادموندز گفت:

... حزب او مخالفتی با قرارداد ایران و انگلیس ندارد ولی آنان انتظار دارند مردم حق اظهارنظر و کنترل تفسیر آن را داشته باشند... سندی مانند این قرارداد ضروری و ناگزیر است ولی چنین قراردادی نباید بین دو یا سه نفر بسته شود بلکه باید میان ملت‌ها منعقد گردد.

و در حالی که حتی برخی از مشروطه‌طلبان میانه‌رو، هم وثوق‌الدوله و هم قرارداد را محکوم می‌کردند او در این باره گفت:

بیچاره وثوق‌الدوله، چون خودش خواسته دست تنها وارد گود شود،

درمانده شده است. اطرافیان او را از اداره امور دولت منصرف می‌سازند... به نظر من می‌توانید به مقامات بالاتر [انگلیسی] بگویید که اگر نخست‌وزیر بتواند اعتماد کشور را به خود جلب کند روابط شما با ایران بر پایه محکم‌تری استوار خواهد شد [۱۴۴].

ادموندز در گزارش کلی ماه مه خود، در باب تبریز به گفت‌وگوی بالا اشاره می‌کند و چنین اظهار نظر می‌نماید:

به نظر افسر سیاسی، این جنبش در آغاز، شورشی کاملاً میهن‌پرستانه برای اعاده قانون بود و هیچ نشانی از جدایی‌طلبی یا بلشویسم در آن دیده نمی‌شد. مسلماً نمی‌توان تبعات سوء برخورد حکومت مرکزی را پیش‌بینی کرد. آخرین اخباری که در مورد اقدامات اتخاذ شده توسط دموکرات‌ها از زمان پیاده‌شدن روس‌ها به انزلی در دست است و حاکی از سرکوب فعالیت بلشویک‌ها در تبریز و جلوگیری از تماس کنسول آلمان (که می‌کوشید از این وضعیت پر آشوب نفعی ببرد) با جهان خارج می‌باشد تا حدودی این نظر را تأیید می‌کند [۱۴۵].

اشاره ادموندز به «سوء برخورد» باید مشعر بر گزارش‌های قبلی وی در مورد جنگلی‌ها باشد. اما مسلماً کاکس، وثوق‌الدوله را از گزارش‌ها و اظهار نظرهای ادموندز درباره وضع تبریز مطلع ساخته بود و وثوق‌الدوله که می‌دید دموکرات‌ها در عین پرهیز از حمله به شخص او و قرارداد، می‌کوشند تا نظم را در تبریز و بخش‌هایی از آذربایجان برقرار سازند و جلوی تبلیغات بلشویک‌ها را هم می‌گیرند قطعاً بسیار خرسند بود. شواهد مستقیم‌تری هم برای این خرسندی وجود دارد که به ماجرای مرگ کنسول آلمان در تبریز بازمی‌گردد.

ادموندز در گزارش ماه مه خود یادآور می‌شود که دموکرات‌ها کنسولگری آلمان را محاصره کرده‌اند. چنین چیزی حقیقت داشت و به مرگ کنسول آلمان ختم شد. کنسول که جوان بسیار تندمزاجی بود با آشوبگران بلشویک در تبریز همدست بود. همکاری آنها به احتمال بیشتر، نتیجه دشمنی هر دو طرف با انگلیس بود تا زاده

انگیزه‌های بلشویکی. در پی پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی، بلشویک‌های تبریز بر فعالیت خود افزودند و «عموماً این اعتقاد وجود داشت که ووسترو، کنسول آلمان، سلسله‌جنبان ایسن ماجراست» [۱۴۶] دموکرات‌ها تصمیم گرفتند تا رهبران بلشویک‌ها را دستگیر کنند، ولی ووسترو در کنسولگری به آنها پناه داد. وقتی یاران خیابانی عمارت کنسولگری را محاصره کردند ووسترو - که کارکنانش «از انجام دستوراتش سرباز زدند» - شروع به تیراندازی از بام کنسولگری کرد ولی چندی نگذشت که تیری به دهان او خورد و مرد. روشن نبود که آیا او خودکشی کرده یا مورد اصابت گلوله غیر قرار گرفته است [۱۴۷]. مرگ دلخراش خود خیابانی هم دقیقاً به همین صورت و با همین ابهام‌ها در سپتامبر همان سال رخ داد.

چند روز بعد وثوق‌الدوله، کخال‌زاده منشی ایرانی سفارت آلمان در تهران را به دفتر خود فرا خواند و به او گفت به سفارت آلمان اطلاع دهد که ووسترو دست به خودکشی زده است. روز بعد، وزیر مختار آلمان به همراه کخال‌زاده به وزارت خارجه ایران رفت و رسماً خبر مرگ کنسول آلمان را دریافت کرد. به آنان گفته شد که «اعتقاد عموم بر این است که او دست به خودکشی زده است» و در هر حال «تقصیرها در این جریان متوجه خود اوست». این سخن آخر به هیچ وجه به مذاق وزیر مختار آلمان خوش نیامد [۱۴۸]. روشن است که دست‌کم تا این زمان، خیابانی و دموکرات‌های تبریز خواب و ثوق‌الدوله را آشفته نمی‌ساختند. این ماجرا اندکی پس از پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی که مورد خوشامد خیابانی و یارانش قرار نگرفت رخ داد؛ در واقع، خیابانی معامله‌ای را که میرزا کوچک‌خان متعاقباً با بلشویک‌ها صورت داد و جمهوری سوسیالیستی ایران را در گیلان اعلام نمود، تأیید نمی‌کرد.

پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی

در ۱۹ آوریل، سید ضیاءالدین طباطبایی در راه بازگشت از باکو به تهران، در قزوین با سرگرد ادمنولدز دیدار کرد و به او گفت دولت باکو گرفتار هرج و مرج است. او اعتقاد داشت که کمیته بلشویک‌ها سرگرم برنامه‌ریزی برای دست‌زدن به یک «کودتا» در جمهوری آذربایجان است. کشتی‌های بلشویک‌ها از دریای بالتیک از طریق رود ولگا روانه دریای خزر شده بودند و او «نسبت به اوضاع انزلی بسیار بدبین» بود. او در ادامه توضیح داد که بلشویک‌ها اعتقاد دارند در صورت تجاوز به خاک ایران،

نیروهای انگلیسی تا مرز هندوستان عقب خواهند نشست. هدف او این بود که حکومت تهران را متوجه لزوم تصمیم‌گیری فوری سازد [۱۴۹]. ده روز بعد، کمیته انقلابی باکو تشکیل دولت جمهوری سوسیالیستی شوروی آذربایجان را اعلام کرد. یک روز پس از آن، ارتش بلشویک‌های روسی شروع به ورود به شهر کردند و چندی نگذشت که شمار آنها به ۲۰ هزار تن رسید. سپس کمیته عدالت که از بلشویک‌های ایرانی تشکیل یافته بود شروع به مصادره اموال ایرانیان کرد [۱۵۰]. بدین ترتیب هولناک‌ترین کابوس وثوق‌الدوله و کاکس می‌رفت تا جامه عمل پوشد.

در طول نخستین هفته ماه مه، سیل گزارش‌های مأموران اطلاعاتی درباره سربازان و تقویت نیروی دریایی بلشویک‌ها سرازیر شد و در ۸ مه استاروسلسکی اطلاعاتی درباره پیاده‌شدن قریب‌الوقوع بلشویک‌ها در انزلی دریافت کرد. در این گزارش آمده بود که آنان سعی دارند پادگان قزاق‌ها در آستارا را هم با خود همراه سازند. بلشویک‌ها تأکید داشتند که طرف دعوی آنها نه ایران، بلکه انگلیس است [۱۵۱]. کرزن هرچند نگران بود ولی هنوز چندان به احتمال دست‌زدن بلشویک‌ها به یک حمله واقعی باور نداشت [۱۵۲]. وثوق‌الدوله از طریق کاکس درخواست کمک فوری کرد و به تفصیل تمهیداتی را پیشنهاد نمود که مهم‌ترین آنها از این قرار بود: «نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران به کمک نیروهای بغداد به میزان چشمگیری تقویت شوند تا بتوانند با هر رویداد احتمالی از انزلی به طرز مؤثری برخورد کنند و پس از بازگشت شاه، اوضاع تهران را با ثبات نگه دارند». کاکس با لحنی حاکی از اندوه و نومییدی تلگرام خود را چنین پایان می‌برد:

او [وثوق‌الدوله] از این هراس دارد که اگر این تدابیر اتخاذ نگردد باید منتظر وقوع حوادث ناخوشایندی از جمله سقوط دولت فعلی بود... استدلال او که من هم با آن موافقم این است که کوتاهی کردن از اتخاذ تدابیری برای تحت کنترل نگه‌داشتن اوضاع، نشانه صرفه‌جویی کوتاه‌بینانه است و منجر به لطمات یا هزینه‌های به مراتب سنگین‌تری خواهد شد [۱۵۳]. (تأکید از نویسنده حاضر).

سه روز بعد، در ۱۷ ماه مه وثوق‌الدوله به فیروز میرزا در پاریس دستور داد تا از

طریق لرد داری موضوع را فوراً به اطلاع کرزن برساند [۱۵۴]. در ۱۸ مه کرزن به کاکس پاسخ داد که وضعیت نظامی در شمال ایران «در جلسه کمیته شرقی [یعنی همان کنفرانس میان وزارتی] کاملاً بررسی» شده، اما پیشنهادهای وثوق الدوله که بالاتر ذکرشان رفت مورد تأیید قرار نگرفته و به‌ویژه «دولت انگلستان در وضعی نیست که بتواند نیروهای خود را در ایران تقویت کند». او افزود که «ظاهراً انزلی در معرض هیچگونه خطری از خشکی یا دریا نیست» البته ممکن است اوضاع تغییر کند. ژنرال چمپین^۱ موظف شده است تا «اگر موقعیت انزلی در معرض تهدید واقعی قرار گیرد، به قزوین عقب نشیند و در آنجا پناه گیرد [۱۵۵].

در همان روز، ناوگان بلشویک‌ها مرکب از ۱۳ کشتی از جمله یک ناوشکن در انزلی حضور یافت غازیان را بمباران کرد و نیروهایی را پیاده نمود [۱۵۶]. ژنرال چمپین افسر فرمانده نوریپورث که برای بازرسی در انزلی حضور داشت به نیروهای خویش که به مراتب ضعیف‌تر از بلشویک‌ها بودند دستور داد تا به رشت عقب‌نشینی کنند؛ از آن پس، خطوط تلگراف بین تهران، لندن، و پاریس یک لحظه آرامش نداشت. کاکس بی‌درنگ به کرزن اطلاع داد که عقب‌نشینی چمپین تا حدودی به این دلیل صورت گرفته است که «هیچ دستوری به دست او نرسیده بود». این ادعا هرچند بی‌پایه بود [۱۵۷] ولی در همه اظهارنظرها، کتاب‌ها و مقاله‌ها به‌عنوان یک واقعیت مسلم ذکر شده است [۱۵۸]. نصرت‌الدوله از شنیدن این اخبار «بسیار آشفته» شده بود و به داری گفت که نیروی قزاق ایرانی هنوز منحل نشده است و آشکارا دشمنی می‌کند. وزیر مختار فرانسه [در تهران] هم، دشمنی می‌ورزد و علناً از مشکلاتی که اکنون گریبان ایران را گرفته است خشنود است. او برای تقویت نیروها سه پیشنهاد ارائه کرد و پس از رد شدن آنها از نو مسئله گفت‌وگوی مستقیم با مسکو را به میان کشید [۱۵۹].

عقب‌نشینی چمپین از انزلی، نه شتابزده بود و نه به دلیل فقدان دستور مقاومت. برعکس، از همان ۲۸ فوریه (تقریباً سه ماه پیش از پیاده‌شدن بلشویک‌ها) چمپین دستورات روشنی دایر بر عقب‌نشینی در صورت حمله بلشویک‌ها دریافت کرده بود. در تلگرام وزارت جنگ انگلیس به ستاد فرماندهی کل در بغداد که نسخه‌ای از آن

1. Champaign

را برای چمپین به قزوین ارسال نموده بودند چنین آمده بود:

تلگرام زیر به تأیید کابینه رسیده است... وضعیت نظامی در جنوب روسیه این احتمال را پیش می‌آورد که بلشویک‌ها به سرعت کنترل دریای خزر را به دست گیرند... نقشی که برای نورپرفورث در نظر گرفته شده است نقش یک پایگاه دیده‌بانی است که اگر مورد حمله قرار گرفت باید به خط اصلی مقاومت که قطعاً به سرخط راه آهن نزدیک خواهد بود عقب نشیند.

در صورت حمله دشمن:

یکان مستقر در انزلی احتمالاً در برابر نیروهای دریایی بلشویک‌ها نقش بازدارنده را ایفا خواهد کرد و جلوی تلاش‌های آنها را برای پیاده‌شدن در انزلی خواهد گرفت... بنابراین باید ترتیبی داده شود که اگر بلشویک‌ها انزلی را تهدید کنند جبهه محکمی در برابر خود ببینند و باید جسورانه تلاش کنیم تا جلوی حمله جدی آنها به این بندر را بگیریم.

در عین حال به هیچ وجه هدف این نیست که در صورت حمله جدی بلشویک‌ها به انزلی این بندر را رها نکنیم، و شما باید ترتیبات عقب‌نشینی یکان خودتان از انزلی را فراهم سازید [۱۶۰].

اشاره کاکس به نداشتن دستور، مایه سردرگمی شده است زیرا نسخه‌ای از تلگرام بالا هم‌زمان برای خود او هم ارسال شده بود [۱۶۱]. آشکار است که کرزن از تصمیم کابینه باخبر بود.

عقب‌نشینی از انزلی، لطمه سختی به حیثیت انگلستان وارد کرد. همان‌گونه که پیش‌تر خاطر نشان کردیم مطبوعات فرانسه از این رویداد با خوشحالی یاد کردند. در ۲۰ ماه مه روزنامه تایمز به «وزاری که مسئولیت‌های بیش از حد سنگینی» می‌پذیرند حمله کرد و نوشت آنان دچار «اشتیاقی خوش‌یاورانه‌اند و بدون در نظر گرفتن هزینه‌ها و برآورد منابع خویش، و بی‌توجه به اینکه اگر حادثه غیرمترقبه‌ای رخ دهد دچار چه وضعی خواهند شد» دست به عمل می‌زنند. در خود

کابینه انگلیس هریک از وزرا به شدت دیگری را متهم می‌کرد. چرچیل^۱ وزیر جنگ وقت انگلیس در نامه‌ای به تاریخ ۲۰ مه ۱۹۲۰ به کرزن، شخص او و سیاست‌هایش را مورد حمله قرار داد. چرچیل قصد داشت تأیید کابینه را برای عقب‌نشینی همه نیروهای انگلیسی از ایران به ماوراءالنهر جلب کند و «کمیته شرقی» را که به گفته خود او ابزار دست رام و مطیع کرزن بود منحل سازد. او یادآور شد که اندکی پس از پیاده‌شدن بلشویک‌ها، وزارت جنگ طرح تخلیه انزلی را مورد بررسی قرار داده بود ولی در پی تصمیم «کمیته شرقی» که چرچیل در جلسه آن حضور نداشت این طرح متوقف شده بود:

من نمی‌دانم که در حال حاضر برای جلوگیری از ازدست‌رفتن کامل نفوذ بریتانیا در سراسر منطقه قفقاز، ماوراء خزر و ایران چه اقدامی در چارچوب سیاست فعلی خودمان از دستمان برمی‌آید. اگر نمی‌توانیم در این مناطق در برابر بلشویک‌ها ایستادگی کنیم بهتر است با عقب‌نشینی به موقع، از مسیر خطر خارج شویم، و از بروز فاجعه و وقایع شرم‌آوری همچون آنچه هم‌اینک رخ داده است جلوگیری نمایم [۱۶۲].

در جلسه کابینه که روز ۲۱ مه برای رسیدگی به این بحران تشکیل شد کرزن ستاد فرماندهی کل را به دلیل کوتاهی از روشن‌ساختن دقیق اوضاع انزلی مورد «حمله شدید» قرار داد. فشار زیادی برای عقب‌نشینی همه نیروهای انگلیسی به بین‌النهرین وارد می‌شد ولی کرزن موفق شد در برابر آن ایستادگی کند [۱۶۳]. روز پیش از آن، هاردینگ طی یادداشتی طولانی برای کرزن نسبت به پیامدهای حادثی که عقب‌نشینی نیروها برای موقعیت انگلیس داشت هشدار داده بود:

همین که تبریز و قزوین تخلیه شود سقوط تهران گریزناپذیر خواهد بود ولی پیش از آن، دولت و ثوق‌الدوله سقوط خواهد کرد. در این صورت قرارداد ایران و انگلیس ورق‌پاره‌ای بیش نخواهد بود، اروپاییان ساکن تهران، ناگزیر

از فرار به سمت جنوب خواهند شد و هرج و مرج و ویرانی همه جا گسترش خواهد یافت. اگر نیروهای بلشویک در قزوین و تهران متمرکز شوند هردو جبهه هند و بین‌النهرین در معرض خطر قرار خواهد گرفت و بلشویک‌ها در موقعیتی قرار خواهند داشت که می‌توانند به شرق یا به غرب حمله کنند [۱۶۴].

این تنها یک نمونه کوچک از نظرات وزارت امور خارجه انگلیس بود و کابینه این کشور در مورد حفظ نیروهای انگلیسی شمال ایران در قزوین به مصالحه رسید [۱۶۵]. برای این اساس، وزارت جنگ دستور عقب‌نشینی نیروها از رشت به قزوین را صادر کرد ولی به‌عنوان خط مقدم دفاعی، نیروی کوچکی در ارتفاعات مشرف بر گذرگاه منجیل مستقر شد.

عقب‌نشینی از رشت احتمالاً یک خطای بزرگ بود. راسکولنیکوف^۱ فرمانده ناوگان بلشویک‌ها (که با شخصیت منفی داستان جنایت و مکافات داستایوفسکی همنام بود) گفته بود که مأموریت او تنها تصاحب کشتی‌هایی است که در انزلی توقیف شده‌اند و مذاکراتی هم برای عقب‌نشینی پادگان انگلیسی‌ها از انزلی به رشت صورت داده است. کاژانوف^۲ یکی دیگر از فرماندهان بلشویک هم همین مطلب را تکرار کرده بود. او گفته بود هدفش تنها تصاحب دارایی‌های روسیه در انزلی به‌ویژه «ناوگان داوطلب» است و فعلاً قصد ندارد که پیش‌تر رود [۱۶۶]. در ۲۷ ماه مه، چیچرین در پاسخ به اعتراض رسمی فیروز میرزا درخصوص پیاده‌شدن بلشویک‌ها با لحنی دوستانه ضمن یادآوری اعلامیه‌های دلنشینی که در ژوئن سال پیش از آن در مورد ایران صادر کرده بود، گفت که فرمانده محلی برپایه ابتکار شخصی خود در انزلی نیرو پیاده کرده است و پس از مذاکرات بیشتر، این بندر را ترک خواهد گفت [۱۶۷].

بررسی دقیق اسناد بایگانی روس‌ها می‌تواند دقیقاً روشن سازد که بلشویک‌ها در چه اندیشه‌ای بوده‌اند. ظاهراً شواهد موجود حاکی از آن است که آنان نگران انجام یک عملیات نظامی بزرگ در ایران بوده‌اند. در واقع، ستون نظامی بلشویک‌ها در

اردبیل مورد حمله شاهسون‌ها و دیگر نیروهای محلی قرار گرفته و پیش از عقب‌نشینی به خاک روسیه بسیاری از نفرات خود را به همراه همهٔ توپ‌ها و بسیاری از تفنگ‌هایشان از دست داده بود [۱۶۸]. ماجرا هرچه بود، اگر رشت تخلیه نمی‌شد بسیار بعید بود که کوچک‌خان سرنوشت خویش را با بلشویک‌ها گره بزند و برای مدتی کوتاه ولی تعیین‌کننده، زمینهٔ مشروعیت محلی را برای جمهوری شوروی سوسیالیستی گیلان فراهم سازد. کوچک‌خان از مشروطه‌خواهان میهن‌پرست و یک مسلمان معتقد بود که رهبران سیاسی‌ای مانند مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک را قبول داشت. گزارش‌های ادموندز که پیش از این ذکرشان رفت بیشتر مؤید این دیدگاه است که او چندان مشتاق همکاری با بلشویک‌ها نبوده است. در پایان ماه مه، ادموندز دربارهٔ کوچک‌خان و بلشویک‌ها چنین گزارش داده بود:

کوچک‌خان روز بیست و دوم به انزلی رفت و مورد استقبال پرشوری قرار گرفت. او چندین نوبت با کاژانوف گفت‌وگو کرد ولی گفته می‌شود که با بلشویک‌ها بر سر برنامه‌هایی که دارند اختلاف‌نظر دارد. او روز بیست و نهم انزلی را ترک گفت و متعاقباً با والی گیلان وارد مذاکره شد و به او قول داد تا در حفظ نظم منطقهٔ رشت به او یاری رساند [۱۶۹].

در چهارم ژوئن همین که نورپر فورث رشت را تخلیه کرد کوچک‌خان وارد شهر شد و به همراه بلشویک‌های ایرانی و مشاوران روسی‌شان، در چارچوب دولتی ائتلافی، تحت ریاست خودش، تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان را اعلام کرد. بعید است که بلشویک‌های ایرانی تنها به اتکای حمایت قدرتمند شوروی و به رغم مخالفت جنگلی‌ها دست به چنین کاری می‌زدند، به‌ویژه که جنبش مردمی خیابانی در آذربایجان فعلاً نه با آنها مخالف بود. همان‌گونه که می‌شد پیش‌بینی کرد این ائتلاف، یک ماه و نیم پیش‌نپاید و کمی پس از آنکه مشیرالدوله در ماه ژوئیه تشکیل کابینه داد از هم فروپاشید. اما برای برقراری کنترل بلشویک‌ها در گیلان همین مدت هم کافی بود و نه تنها سبب شد که ناقوس مرگ دولت و ثوق‌الدوله و قرارداد نواخته شود، بلکه زمینه را برای کودتای ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) هموار ساخت. در این بین، نصرت‌الدولهٔ فیروز برای مذاکره با کرزن خود را به سرعت به لندن

رساند و با تأیید کرزن - که در پاسخ وثوق الدوله و فیروزمیرزا مسئله را یک امر داخلی خوانده بود - یادداشت اعتراضی که توسط خود وثوق الدوله در تهران تنظیم شده بود برای مسکو فرستاد. با وجود طرح مکرر مسئله برقراری تماس با دولت شوروی (چه پیش و چه پس از پیاده شدن بلشویک‌ها در اتزلی) از سوی فیروزمیرزا و وثوق الدوله با کرزن، که اگر به موقع عملی می‌شد احتمالاً جلوی پیاده شدن آنها را می‌گرفت، کرزن هرگز آشکارا چنین چیزی را به نصرت الدوله پیشنهاد نکرد. در واقع در ۲۷ مه یعنی همان روزی که فیروزمیرزا با کرزن دیدار کرد لئونید کراسین^۱ به‌عنوان رئیس گروهی که رسماً هیئت تجاری شوروی خوانده می‌شد برای انجام مذاکراتی به لندن رسیده بود. نصرت الدوله نظر کرزن را در این مورد که دیداری با کراسین داشته باشد جویا شد. کرزن در پاسخ گفت که اشکالی در این مورد نمی‌بیند ولی به نظر او بهتر است موضوع را نخست خود او با کراسین در میان گذارد. ترس دیرینه کرزن از اینکه ایران «دو طرف را به جان هم بیندازد» هنوز به قوت گذشته بود. و هنوز هیچ نشانه‌ای از آن نبود که سیاست‌های او در ایران از این ترس کاسته باشد. نه تنها چنین نبود، بلکه کرزن اسیر خوش‌خیالی بود. او به نصرت الدوله گفت که آنها «نباید از دسیسه‌های محلی یا پارتیزانی بیش از حد برآشفته شوند، باید به آرامی ولی قرص و محکم با استاروسلسکی برخورد کنند، و با شور و شوقی تازه برای عملی ساختن قرارداد ایران و انگلیس به مبارزه پردازند»:

درواقع، من گفتم که نمی‌توانم بفهمم چرا آنها هنوز مجلس را تشکیل نداده و قرارداد را در جلسات آن به بحث و رأی‌گیری علنی نگذاشته‌اند. من شخصاً نمی‌توانم تصور کنم که هیچ مجلس ایرانی بخواهد تقویت ثبات و امنیتی را که ایران از هم‌اکنون از آن بهره‌مند است با هرج و مرجی که قطعاً در پی دست‌شستن از این سیاست بروز خواهد کرد عوض نماید و اگر من جای دولت ایران بودم خطی مشی بی‌پرواتری درپیش می‌گرفتم».

کرزن ضمن ارسال مفاد این گفت‌وگو برای کاکس، در پایان می‌نویسد که

فیروزمیرزا در حالی از پیش او رفته است که «اصلاً نشانی از نومیدی در او دیده نمی‌شده» [۱۷۰]. قطعاً این سخن کرزن باعث شده است که کاکس بیش از پیش مهارت فیروزمیرزا را در «حفظ خونسردی خود» تحسین نماید.

پس از اعلام تشکیل جمهوری گیلان، فیروزمیرزا شکایتی رسمی تسلیم جامعه ملل که به تازگی تشکیل شده بود کرد. این امر، هم انگلیس و هم فرانسه را نگران کرد چرا که بررسی کامل این شکایت قطعاً در حضور نماینده شوروی صورت می‌گرفت و بنابراین به معنی شناسایی بین‌المللی دولت شوروی بود. هنوز هیچ‌یک از این دو قدرت اروپایی حاضر به چنین کاری نبودند به‌ویژه که ارتش لهستانی بارون ورنانگل^۱ به عمق خاک روسیه نفوذ کرده بود و نمی‌شد بدون مطرح‌شدن مسئله تهاجم لهستان به قلمرو شوروی شکایت ایران در حضور نماینده آن دولت در جامعه ملل مورد بررسی قرار گیرد. در پایان، با توجه به «مذاکراتی» که میان ایران و دولت شوروی در جریان بود - منظور مبادله تلگرام‌هایی میان تهران و مسکو و دیدار احتمالی فیروزمیرزا با کراسین در لندن است - شورای جامعه ملل تصمیم گرفت تا ضمن تقدیر از اقدام ایران در تسلیم شکایت خود به جامعه ملل، درخواست کند که تحولات بعدی نیز به اطلاع آن سازمان رسانده شود [۱۷۱].

مذاکرات کرزن با کراسین سرانجام به طرح این «اتمام حجت» از سوی انگلیس منجر شد که جز در صورتی که مسکو متعهد شود که از هرگونه تلاش به هر شکل ممکن برای تشویق مردم آسیا به فعالیت برضد منافع امپراتوری بریتانیا دست بکشد مذاکرات ادامه نخواهد یافت. چپچرین این شرط را پذیرفت و کرزن هم - چنانکه از تلگرامش به نورمن پیداست - ظاهراً اعتقاد داشت که چنین شرطی برای «حمایت از ایران» مفید است [۱۷۲]. این زمان، سه هفته از سقوط دولت و ثوق‌الدوله و اعلام رسمی «تعلیق» قرارداد می‌گذشت. کابینه‌های مشیرالدوله و سپهدار که یکی پس از دیگری بعد از دولت و ثوق‌الدوله روی کار آمدند نتوانستند مسئله بلشویک‌ها یا قرارداد را حل کنند. اگرچه مشیرالدوله باب گفت‌وگو با مسکو را گشوده بود ولی اوضاع در پی پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی و اعلام جمهوری گیلان بسیار متفاوت از گذشته شده بود. سرانجام احمدشاه زیر فشار فوق‌العاده انگلیسی‌ها در اواخر اکتبر

1. Baron Wrangel

۱۹۲۰ استاروسلسکی را برکنار کرد و نیروهای قزاق در دهکده آق‌بابا در نزدیکی قزوین عملاً - گرچه نه علناً - تحت فرماندهی ژنرال آبرونساید^۱ و سرهنگ اسمایس^۲ قرار گرفتند. در فوریه ۱۹۲۱ درست پیش از آنکه آبرونساید ایران را ترک گوید آنان را زیر فرمان رضاخان یکی از افسران ایرانی لشکر قزاق درآورد. آنها هم به سوی تهران روانه شدند و کودتایی را به انجام رساندند که تقریباً بدون خونریزی صورت گرفت و طی آن سید ضیاء‌الدین طباطبایی به نخست‌وزیری و رضاخان به فرماندهی کل قوا رسید. چند روز بعد سیدضیاء با وجود رنجش شدید لرد کرزن قرارداد ۱۹۱۹ را باطل اعلام کرد. بدین ترتیب فصلی تازه و طولانی در تاریخ پرآشوب ایران در سده بیستم گشوده شد [۱۷۳].

تذکرات پایانی

شکست قرارداد ۱۹۱۹ چهار دلیل عمده داشت: ردّ بی‌قید و شرط آن از سوی جامعه سیاسی ایران؛ تأیید شدن هولناک‌ترین کابوس‌های فرانسه، آمریکا و روسیه به واسطه عقد این قرارداد؛ خودداری وزارت جنگ، وزارت دارایی، وزارت امور هندوستان و نایب‌السلطنه هند از تأمین وسایل لازم برای دفاع از قرارداد؛ و برخورد خشک و باورنکردنی کرزن با وضعیتی که به سرمت رو به وخامت می‌رفت تا آن حد که حتی عملاً و ثوق‌الدوله را از گشودن باب مذاکره با مسکو به منظور جلوگیری از پیاده شدن بلشویک‌ها در انزلی، بازداشت. درهم‌آمیختن و تداوم این چهار عامل، ناقوس مرگ قرارداد را نواخت و زمینه را برای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ هموار ساخت.

یادداشت‌ها

۱. مقاله حاضر ترجمه‌ای است از:

Homa Katouzian, "The Campaign Against the Anglo-Iranian Agreement of 1919," *British Journal of Middle Eastern Studies*, vol. 25, no. 1 (1998), pp. 5-46.

۲. در تهیه این شرح کوتاه از پیشینه عقد قرارداد ۱۹۱۹ از منابع متعدد ایرانی و انگلیسی استفاده کرده‌ایم؛ برای نمونه ر. ک. به:

William J. Olson, 'The Genesis of the Anglo-Persian Agreement of 1919', in Elie Kedourie and Sylvia G. Haim (eds), *Towards A Modern Iran*, London, Frank Cass, 1980, pp. 185-216; Houshang Sabahi, *British Policy in Persia, 1918-1925*, London, Frank Cass, 1990; British Public Record Office files F.O. 371/3263, F.O. 371/3858, F.O. 371/3859, F.O. 371/3860;

عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تهران: زوّار، ۱۳۴۱، جلد‌های دوم و سوم؛ و مخبرالسلطنه (هدایت) خاطرات و خطرات، تهران: زوّار، ۱۳۴۴. از اینها گذشته ر. ک. به:

Homa Katouzian, *State and Society in Iran: From Constitutionalism to the Fall of the Pahlavi State*, London, I.B. Tauris, forthcoming.

۳. ر. ک. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، عطار و فردوسی، ۱۳۶۱، جلد‌های سوم و چهارم، صص ۱۲۸-۱۲۷.

۴. مخبرالسلطنه، پیشین، صص ۳۱۰-۳۰۹. همچنین ر. ک. کلیات عشقی، تألیف و نگارش علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران، جاویدان، ۱۳۵۷؛ مستوفی، پیشین، جلد سوم.

5. Cox to Curzon, 1/9/19, *British Documents on British Foreign Policy*

(hereafter, *BDFP*), vol. iv, no. 749.

6. Cox to Vosuq, 9/9/19, *ibid*, no. 785.

7. Cox to Curzon, 22/8/19, *ibid*, no. 732.

۸. ر.ک. مستوفی، پیشین، جلد سوم، ص ۲۰. این کتابچه در آن زمان به چاپ نرسید ولی جامع‌ترین و مستندترین منبع درباره این موضوع است.

۹. همان، ص ۲۴.

۱۰. همان، صص ۴۵-۴۶.

۱۱. برای ملاحظه شعر ملک‌الشعراى بهار و مطلع غزل و ثوق‌الدوله که چنین بود:

ای بر قبيله دل و دین ترکناز کن دست جفا به خرمن دلها دراز کن

ر.ک. دیوان بهار، به کوشش محمد ملک‌زاده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵، جلد دوم، صص ۳۹۶-۳۹۵؛ دیوان کامل ایرج میرزا، به کوشش محمدجعفر محبوب، آمریکا، شرکت کتاب، ۱۹۸۹، صص ۷۱ و ۲۲۵.

۱۲. ر.ک. دیوان عارف، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۶، به ترتیب صص ۳۲۵ و ۲۴۸-۲۴۶. عارف در شعر دیگری که گرچه حاوی تعریض‌های انتقادی است ولی از دشنام در آن اثری نیست به استقبال شعر و ثوق رفته است. ر.ک. همان، صص ۲۳۵.

۱۳. ر.ک. کلیات عشقی، پیشین، به ترتیب صص ۳۱۱-۳۰۹ و ۳۳۶-۳۳۴.

۱۴. ر.ک. دیوان فخری یزدی، به قلم حسین مکی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، به ترتیب صص ۱۹۶ و ۱۹۴.

۱۵. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه فرزانه طاهری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲. همچنین:

Homa Katouzian (ed. and intro.), *Musaddig's Memories* London: Jebbeh, 1988.

۱۶. برای ملاحظه متن کامل سخنان دکتر مصدق ر.ک. حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، تهران، علمی، ۱۳۷۴، جلد چهارم، صص ۱۵۲. همچنین ر.ک. حسین مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

۱۷. برای ملاحظه متن کامل این سخنرانی، ر.ک. مکی، دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، پیشین، و تاریخ بیست‌ساله ایران، پیشین.

۱۸. برای ملاحظه متن کامل سخنرانی، ر.ک. مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، پیشین، صص ۱۷۶-۱۶۷ و دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، پیشین، صص ۲۱۹-۲۰۹.

۱۹. ر.ک. به:

Martin Sicker, *The Bear and the Lion*, London, Praeger, 1988, ch. 2, pp. 36–38.

20. *Ibid*, p. 39.

21. Curzon to Cox, 4/9/19, *BDFP*, vol. iv, no. 756.

22. Cox to Curzon, 22/8/19, *ibid*, no. 732.

23. Cox to Curzon, 30/11/18, F.O. 371/32 63.

24. Cox to Curzon, 6/12/19, F.O. 371/32 63.

این هیئت سه نفره دو دستیار ایرانی و یک دستیار فرانسوی را نیز با خود به پاریس برد، البته به این موضوع در تلگرام کاکس اشاره‌ای نشده است.

۲۵. برای ملاحظه متن نامه فروغی ر.ک. جواد شیخ‌الاسلامی، سیمای احمدشاه قاجار، جلد اول، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۸، صص ۱۷۵–۱۷۳.

26. Curzon to Cox, 12/3/19, F.O. 371/3859.

27. Curzon to Cox, 23/1/19, F.O. 371/3858.

28. Curzon to Balfour, F.O., 25/1/19, 371/3858.

29. Curzon to Cox, 5/3/19, F.O. 371/3859.

30. Curzon to Balfour, 11/3/19, F.O. 371/3859 ; Curzon to Cox, 12/3/19, F.O. 371/3859.

31. Curzon to Cox, 17/3/19, F.O. 371/3859.

32. Curzon to Cox, 18/13/19, F.O. 371/3859.

33. Curzon to Cox, 21/3/19, F.O. 371/3859.

34. Sir G. Grahame (Paris) to Curzon, *DBFP*, vol. iv, no. 722.

35. Curzon to Cox, 6/4/19, F.O. 371/3860.

36. Cox to Curzon, 14/4/19, F.O. 371/3860.

37. Cox to Curzon, 19/4/19, F.O. 371/3860.

38. Curzon to Balfour, 23/4/19, F.O. 371/3860.

۳۹. برای نمونه ر.ک. به:

Alfred Cobban, *A History of Modern France*, London, Pelican Books, 1965, vol. 3, part 2, pp. 1871–1962.

40. Curzon to Cambon, 11/3/19, F.O. 371/3859.

41. Grahame to Curzon, 30/8/19, *DBFP*, vol. iv, no. 747.
42. Grahame to Curzon, 21/8/19, *ibid.*, no. 730.
۴۳. مستوفی، پیشین، جلد سوم، ص ۲۰.
44. Cox to Curzon, 13/8/19, *BDFP*, vol. iv, no. 716.
45. Curzon to Cox, 19/8/19, *ibid.*, no. 728.
46. Curzon to Cox, 25/9/19, *ibid.*, no. 793.
47. Curzon to Cox, 11/9/19, *ibid.*, no. 775.
48. Curzon to Cox, 28/8/19, *ibid.*, no. 738.
49. Cox to Curzon, 13/9/19, *ibid.*, no. 779.
50. Curzon to Cox, 1/11/19, *ibid.*, no. 832.
51. Curzon to Cox, 31/5/20, *ibid.*, vol. xiii, no. 448.
52. Wardrop (Tiflis) to Curzon, 28/11/19, *ibid.*, vol. iv, no. 855 and its
Enclosure 1.
53. Curzon to Lindsay (Washington), 18/8/19, *ibid.*, no. 727; Curzon to Cox,
1/9/19, *ibid.*, no. 748.
54. Cox to Curzon 10/9/19, *ibid.*, no 770.
برای ملاحظه متن کامل ترجمه فارسی بیانیه سفارت آمریکا در تهران ر.ک. مخبرالسلطنه،
پیشین، ص ۳۱۰؛ مستوفی، پیشین، ص ۷۳.
55. Davis to Curzon, 9/10/19, *BDFP*, no. 808.
56. Cox to Curzon, 8/11/19, *ibid.*, no. 840.
57. Cox to Curzon 10/9/19, *ibid.*, no. 770.
58. Curzon to Davis, 11/9/19, *ibid.*, no. 774.
59. Davis to Curzon, 12/9/19, *ibid.*, no. 778.
60. Curzon to Davis, 14/9/19, *ibid.*, no. 780.
61. Davis to Curzon, 7/10/19, *ibid.*, no. 808.
62. Minute by Curzon, *ibid.*,
63. Curzon to Grey, 21/10/19, *ibid.*, no. 824.
64. Grey to Curzon, 28/9/19, *ibid.*, no. 794.
65. Curzon to Grey, 1/10/19, *ibid.*, no. 803.
66. Cox to Curzon, 9/10/19, *ibid.*, no. 812.

67. Grey to Curzon, 17/10/19, *ibid.*, no. 818.

68. Curzon to Grey 21/10/19, *ibid.*, no. 824.

69. Grey to Curzon, 27/10/19, *ibid.*, no. 826.

70. Minute by Curzon, *ibid.*

71. Cox to Curzon, 21/12/19, *ibid.*, no. 876.

72. *ibid.*, n. 2.

73. Lindsay to Curzon, 13/1/20, *ibid.*, vol. xiii, no. 366.

74. Curzon to Lindsay, 20/1/20, *ibid.*, no. 368.

۷۵. درباره تاریخچه نیروهای قزاق ایرانی منابع متعددی وجود دارد که آخرین و جامع ترین آنها این کتاب است: استفانی کرونین، ارتش و حکومت پهلوی، ترجمه غلامرضا علی بابایی، تهران، خجسته، ۱۳۷۷.

۷۶. ر. ک. ملک الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، جلد اول، تهران، جیبی، ۱۳۵۷، فصل بیستم؛ و

General Hassan Arfa, *Under Five Shahs*, London, John Murray, 1964, ch. 5.

۷۷. ر. ک. همان و نیز:

Richard H. Ullman, *Anglo-Soviet Relations, 1917-21*, vol. 3, *The Anglo-Soviet Accord*, Princeton, Princeton University Press, 1972.

ملک الشعرا بهار در کتاب تاریخ مختصر به صراحت از دلایل نهفته در پشت کودتا سخن می گوید. در کتاب حسن ارفع هم این دلایل ذکر شده است.

۷۸. ر. ک. بهار، پیشین، جلد اول، فصل بیستم؛ سپهبد احمد امیراحمدی، خاطرات نخستین سپهبد ایران، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، جلد اول، تهران: مؤسسه پژوهش های فرهنگی، ۱۳۷۳، صص ۱۱۸-۱۱۷.

۷۹. ر. ک. به: Cronin, op. cit., p. 69.

۸۰. ر. ک. به:

Ibid., ch. 2.; Sabahi, op. cit., ch. 2; James Balfour, *Recent Happenings in Persia*, Edinburgh and London, William Blackwood and Sons, 1992, ch. v.

۸۱. قزاق ها به دلیل غارت و چپاول روستاهای آرام بدنام بودند. برای ملاحظه گزارش های بیطرفانه دست اولی درباره تلقی روستاییان و مردم عامی درباره قزاق ها ر. ک. به:

The Edmonds Papers, The Middle East Centre, St. Antony's College, Oxford.

82. Cox to Curzon, 29/8/19, *BDFP*, vol. iv, no. 741.
83. Cox to Curzon, 30/9/19, *ibid.*, no. 798.
84. Cox to Curzon, 30/9/19, *ibid.*, no. 799.
85. Cox to Curzon, 1/10/19, *ibid.*, no. 800.
86. Curzon to Cox, 21/10/19, *ibid.*, no. 822.
87. Curzon to Cox, 4/12/19, *ibid.*, no. 861.
88. Curzon to Cox, 29/10/19, *ibid.*, no. 828.
89. Curzon to Cox, 21/11/19, *ibid.*, no. 852.
90. Curzon to Cox, 4/12/19, *ibid.*, no. 860.
91. Curzon to Cox, 20/12/19, *ibid.*, no. 873.
92. Cox to Curzon, 17/1/20, *ibid.*, vol. xiii, 367; 29/1/20, no. 371; Cox to Curzon, 18/2/20, no. 374.
93. Curzon to Cox, 7/2/20, *ibid.*, no. 373.
94. Cox to Curzon, 21/2/20, *ibid.*, no. 375.
۹۵. دربارهٔ میرزا کوچک‌خان و نهضت جنگل منابع متعددی در دست است. برای نمونه: ر. ک. ابراهیم فخرایی، سردار جنگل، میرزا کوچک‌خان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۷؛ احمد کسروی، تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷؛
Cosroe Chaquri, *The Soviet Socialist Republic of Iran*, Pittsburgh, Pittsburgh University Press, 1995; Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran*, London, Croom Helm, 1984; Sicker, op. cit., Ullman, op. cit.
- برای ملاحظهٔ منبمی که در همان ایام مورد بحث تنظیم شده است و حاوی اطلاعات بسیاری هم هست ر. ک. به: *The Edmonds Papers*, op. cit.
۹۶. برای آگاهی از متن این قرارداد ر. ک. فخرایی، پیشین، صص ۱۵۵-۱۵۳. از این گذشته ر. ک. Ullman, op. cit., Arfa, op. cit.
۹۷. ر. ک. گزارش کلی سرگرد ادمندز برای ماه ژانویه ۱۹۲۰ در: *The Edmonds Papers*, op. cit.
98. *Ibid.*
۹۹. ر. ک. گزارش کلی سرگرد ادمندز برای ماه مارس ۱۹۱۹ در: *The Edmonds Papers*, op. cit.

100. Cox to Curzon, 13/3/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 387.
- . Cox to Curzon, 9/4/20, *ibid.*, no. 403 به: ر. ک. برای اطلاع از جزئیات این گزارش ر. ک.
101. Cox to Curzon, 13/3/20, *ibid.*, no. 387.
۱۰۲. این مطلب در بیشتر منابع همان ایام ذکر شده است؛ برای نمونه ر. ک. بهار، پیشین.
103. Cox to Curzon, 13/3/20, *BDFP.*, vol. xiii, no. 387.
104. Cox to Curzon, 12/3/20, *ibid.*, no. 386.
105. Cox to Curzon, 13/3/20, *ibid.*, no. 387.
106. Cox to Curzon, 22/3/20, *ibid.*, no. 395.
107. Cox to Curzon, 5/4/20, *ibid.*, no. 401.
108. Curzon to Cox, 10/4/20, *ibid.*, no. 406.
109. Curzon to Cox, 11/4/20, *ibid.*, no. 407.
110. Derby to Curzon, 30/3/20, *ibid.*, no. 397.
111. Cox to Curzon, 9/4/20, *ibid.*, no. 402.
112. Derby to Curzon, 13/4/20, *ibid.*, no. 408.
113. Derby to Curzon, 15/4/20, *ibid.*, no. 410.
114. Cox to Curzon, 21/3/20, *ibid.*, no. 414.
115. Curzon to Derby, 24/4/20, *ibid.*, no. 415.
116. Derby to Curzon, 26/4/20, *ibid.*, no. 416.
117. Allenby to Curzon, 7/5/20, *ibid.*, no. 418.
118. Curzon to Cox, 27/4/20, *ibid.*, no. 417.
119. *ibid.*, no. 2.
120. Norman to Curzon, 13/6/20, no. 461.
121. Vosuq to Firuz, *ibid.*, vol. iv, Enclosure in no. 877.
122. Curzon to Cox, 30/12/19, *ibid.*, no. 877.
123. *ibid.*
124. *ibid.*; Curzon to Firuz, 19/12/19, *ibid.*, no. 871; Note by Oliphant of a conversation with Firuz, 20/12/19, *ibid.*, no. 872; Firuz to Curzon, 20/12/19, *ibid.* Annex. to no. 872.
125. Curzon to Cox, 10/4/20, *ibid.*, vol. xiii, no. 406.
126. *Ibid.*

۱۲۷. گزارش کلی سرگرد ادmondز برای ماه اکتبر ۱۹۱۹، در:

The Edmonds Papers, op. cit.

128. Cox to Curzon, 19/10/19, *BDFP*, vol. iv, no. 820.

129. Curzon to Cox, 21/10/19, *ibid.*, no. 822.

130. Oliphant to Sobline, 29/10/19, *ibid.*, no. 829.

۱۳۱. گزارش کلی سرگرد ادmondز برای ماه نوامبر ۱۹۱۹، در:

The Edmonds Papers, op. cit.

و نیز: Arfa, *op. cit.*, ch. 5, pp. 85–86.

۱۳۲. ر.ک. به:

Malcolm E. Yapp, 'The Last Years of the Qajar Dynasty' in Hossein Amirsadeghi and R. W. Ferrier (eds), *Twentieth Century Iran*, London, Heinemann, 1977, p. 15.

133. Stokes (Tiflis) to Curzon, 3/3/21, F.O. 371/6409.

از این گذشته، ر.ک. به: Katouzian, *State and Society in Iran...*, op. cit.,

۱۳۴. گزارش کلی سرگرد ادmondز برای ماه آوریل ۱۹۲۰، در:

The Edmonds Papers, op. cit.

۱۳۵. گزارش ویژه ادmondز درباره دیدارش با سیدضیاء در قزوین در ۱۹ آوریل ۱۹۲۰ در:

The Edmonds Papers, op. cit.

۱۳۶. ر.ک. به: Cronin, *op. cit.*, p. 73.

۱۳۷. ر.ک. مخبرالسلطنه، پیشین؛ مستوفی، پیشین؛ بهار، پیشین؛ دولت‌آبادی، پیشین؛ ابوالقاسم کحال‌زاده، دیده‌ها و شنیده‌ها؛ خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده. به کوشش مرتضی کامران، تهران، نشر فرهنگ، ۱۳۶۳.

۱۳۸. این یادآوری مختصر از پیشینه خیابانی و قیام او را براساس متن دست‌نوشته‌ای از احمد کسروی تنظیم کرده‌ام که در سال ۱۹۲۳ نگاشته شده و خانواده آن مرحوم برای انتشار در اختیار نویسنده حاضر قرار داده‌اند. ر.ک. احمد کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، با مقدمه و حواشی و ویرایش دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶. کسروی در دو اثر دیگر خود هم که پیش‌تر منتشر شده است به قیام خیابانی پرداخته است ولی دست‌نوشته بالا در این زمینه پر حجم‌تر و از لحاظ دامنه پوشش موضوعات جامع‌تر است، و کل این ماجرا را از جهات مهمی روشن‌تر می‌سازد. ر.ک. احمد کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، پیشین، و زندگانی من، تهران، نشر و پخش کتاب، ۲۵۳۵. از این گذشته، ر.ک.

مقاله «قیام شیخ محمد خیابانی» در کتاب حاضر.

۱۳۹. ر.ک. حاج محمدعلی آقا بادامچی، «شیخ محمد خیابانی» در شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی به قلم چند تن از دوستان و آشنایان او شماره ویژه مجله ایران شهر چاپ برلن با شماره سریال ۱۴ در سال ۱۹۲۶. این اثر بار دیگر از جمله در سال ۱۳۵۶ از سوی انتشارات سحر در تهران به چاپ رسیده است.

۱۴۰. ر.ک. مقاله «قیام شیخ محمد خیابانی» در کتاب حاضر.

۱۴۱. ر.ک. کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، پیشین، ص ۸۶۸.

۱۴۲. همان، ص ۸۴۶.

۱۴۳. کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، پیشین، و مقاله «قیام شیخ محمد خیابانی» در کتاب حاضر.

144. C.J. Edmonds, "Note on an Interview with Shaikh Mohammad Khiyabani".

این گزارش را ادموندز در ۱۲ مه به همراه یادداشتی برای وزیر مختار بریتانیا در تهران، کمیسر غیرنظامی بریتانیا در بغداد، و جانشین افسر سیاسی در تبریز ارسال داشت. ر.ک. به: *The Edmonds Papers*, op. cit.

۱۴۵. گزارش کلی سرگرد ادموندز برای ماه‌های آوریل و مه ۱۹۲۰، در:

The Edmonds Papers, op. cit.

۱۴۶. ر.ک. به:

Ernest Bristow, British Consul in Tabriz, 'Report on Azerbaijan during 1920', *The Edmonds Papers*, op. cit.

147. *The Edmonds Papers*, op. cit.

و مقاله «قیام شیخ محمد خیابانی» در کتاب حاضر. از این گذشته، ر.ک. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، پیشین، فصل ۵.

۱۴۸. ر.ک. کحال‌زاده، پیشین، صص ۴۳۳-۴۳۲.

۱۴۹. گزارش ویژه سرگرد ادموندز در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۲۰ درباره ملاقاتش با سیدضیاء در تبریز، در: *The Edmonds Papers*, op. cit.

۱۵۰. گزارش کلی سرگرد ادموندز برای ماه‌های آوریل و مه ۱۹۲۰، در:

The Edmonds Papers, op. cit.

151. Cox to Curzon, 9/5/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 422.

152. Curzon to Cox, 11/5/20, *ibid.*, no. 423.

153. Cox to Curzon, 14/5/20, *ibid.*, no. 425.

154. Derby to Curzon, 20/5/20, *ibid.*, no. 437.

155. Curzon to Cox, 20/5/20, *ibid.*, no. 433.

156. Cox to Curzon, 18/5/20, *ibid.*, no. 434.

گزارش کلی سرگرد ادموندز برای ماه‌های آوریل و مه ۱۹۲۰، در: Sicker, *op. cit.*, p. 40.
۱۵۷. برای نمونه، ر.ک. به:

Lord Ironside (ed.) *High Road to Command, The Diaries of Major-General Sir Edmund Ironside, 1920-1922*, London, Leo Cooper, 1972, p. 138;
Ullman, *op. cit.*, p. 362.

158. Cox to Curzon, 18/5/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 434.

159. Derby to Curzon, 20/5/20, *ibid.*, no. 438.

160. War Office to Baghdad, 25/2/20, copy to Chamain, 28/2/20, W. O. 158/697.

161. *Ibid.*

162. Churchill to Curzon, 20/5/20, Curzon MS box 65, quoted in Ullman, *op. cit.*, p. 363.

163. Wilson MS dairy, quoted in Ullman, *op. cit.*, p. 364.

164. Curzon to Cox, 18/5/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 433, n. 4.

۱۶۵. ر.ک. به: Ulman, *op. cit.*

۱۶۶. گزارش کلی سرگرد ادموندز برای ماه‌های آوریل - مه ۱۹۲۰.

167. Cox to Curzon, 27/5/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 446.

۱۶۸. گزارش کلی سرگرد ادموندز برای ماه‌های آوریل و مه ۱۹۲۰، در:

The Edmonds Papers, *op. cit.*

۱۶۹. همان.

170. Curzon to Cox, 27/5/20, *DBFP*, vol. xiii, no. 445.

۱۷۱. بالفور ضمن تشریح ایراداتی که فرانسویان مطرح می‌ساختند می‌نویسد که از دیگر دلایل این بوده است که، آنها معتقد بودند اگر شورای جامعه ملل ناچار از اجرای ماده ۱۷ میثاق شود (که اجازه می‌داد شورا تحت شرایطی از دولت شوروی برای شرکت در جلسات رسیدگی دعوت کند) این خود گام بلندی به سمت همان نتیجه [یعنی شناسایی اتحاد شوروی] خواهد بود. ر.ک. به:

Balfour to Hardinge, 5/6/20, *ibid.*, no. 452, and minutes by Hardinge and Curzon, *ibid.*, n. 3, Oliphant's memorandum on his conversation with Firuz, 10/6/20, *ibid.*, no. 458.

از اینها گذشته، ر.ک. به: Ullman, *op. cit.*, pp. 368-369. اولمان با استناد به یادداشت مورخ ۲۶ مه ۱۹۲۰ سراریک دراموند به بحث دربارهٔ مشکلی می‌پردازد که جنگ لهستان و شوروی در آن روزها به وجود آورده بود.

172. Curzon to Norman, 13/7/20, *ibid.*, no. 510.

۱۷۳. از این گذشته، ر.ک. به:

BDFP, vol. xiii; Ironside, *op. cit.*, part 3; Katouzian, *State and Society in Iran*, *op. cit.*,

جعفر مهدی‌نیا، زندگانی سیدضیاءالدین طباطبایی، تهران، نشر پانوس، ۱۳۷۰؛ مکی، تاریخ بیست‌ساله، پیشین، جلد اول؛ نصرالله سیف‌پور فاطمی، آینهٔ هیرت، جلد اول، لندن، نشر کتاب، ۱۹۹۰؛

Sabahi, *op. cit.*; Ullman, *op. cit.*

تاریخ مالی ایران و سرشت دولت و جامعه [۱]

تازه‌ترین کتاب ویلم فلور^۱ دربارهٔ تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران اثری مهم و اساسی است که بیش از هر اثر دیگری، را به بازسازی تاریخ ایران در چارچوبی مدرن، علمی و واقع‌بینانه یاری می‌رساند. این کتاب حاوی بررسی مشروح، موشکافانه و دقیق تاریخ مالی ایران در فاصلهٔ سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۹۲۵ میلادی (۸۷۹ تا ۱۳۰۴ خورشیدی) همراه با اشاره به جنبه‌ها و پیامدهایی است که (به دلایلی که در ادامه خواهیم گفت) اثر یادشده را به مراتب فراتر از حد تاریخچه‌های مالی معمول مانند تاریخچهٔ مالی فرانسه جای می‌دهد.

فلور کتاب خود را با فصلی مقدماتی دربارهٔ اقتصاد سیاسی ایران در دوران صفویه و قاجاریه آغاز می‌کند. این فصل در واقع چارچوب کلی بررسی مشروحی را پی می‌ریزد که در ادامهٔ کتاب آمده است و اتفاقاً نشان می‌دهد که - با همهٔ دگرگونی‌هایی که در اقتصاد و سیاست ایران (گاه حتی طی دوره‌ای کوتاه) رخ داده است - سرشت اقتصاد سیاسی این کشور اساساً تغییری نپذیرفته است یعنی در واقع به همان ترتیبی مانده که صاحب این قلم، آن را دولت و جامعهٔ خودکامه و اقتصاد سیاسی «کوتاه‌مدت» خوانده است. کوتاه‌مدت بودن اقتصاد سیاسی ایران خود زادهٔ بنیان خودکامهٔ دولت و جامعه در این کشور بوده است. و همان‌گونه که خواهیم دید عنوان «اقتصاد سیاسی کوتاه‌مدت» یا «جامعهٔ کوتاه‌مدت» دلایل عدم توسعهٔ سیاسی و اقتصادی پیوسته و بلندمدت را به روشنی بازگو می‌کند. هرچا امنیت جانی

1. Willem Floor

و مالی چندانی وجود نداشته باشد (بگذریم از امنیت شغل‌های رسمی) هم منطقی و هم جامعه‌شناسی حکم می‌کند که افراد به کسب هرچه سریع‌تر حداکثر منافع مادی ممکن از هر طریق ممکن و به هر وسیله ممکن، و نیز به مصرف‌رساندن هرچه بیشتر آن منافع تا زمانی که از آنها گرفته نشده، ضبط نشده یا به یغما نرفته است اشتیاق و آفری خواهند داشت. این، منطقی و جامعه‌شناسی همان نظامی است که فلور در موارد متعدد و از روی احتیاط نام «نظام غنائیم»^۱ را بر آن نهاده است. در ایران، هم فرمانروای «خوب» بوده است و هم «بد»؛ هم والی «خوب» بوده است و هم «بد»؛ هم مالک زمین‌دار «خوب» بوده است و هم «بد»؛ ولی سرشت دولت و جامعه، و ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، و فرهنگ زاده آنها مافوق اخلاقیات شخصی بوده است.

نه فصل بعدی کتاب فلور به بحث درباره نظام‌های مالی و اجرایی ایران در دوران حاکمیت سلسله‌های صفوی و قاجار - که نظام‌هایی قویاً به هم گره خورده بودند - و دهه‌هایی از سده هجدهم میلادی که در این بین سپری شده است اختصاص دارد. این نظام‌ها دربرگیرنده ساختار و سلسله‌مراتب اجرایی، ساختار مالیاتی با دگرگونی‌هایی که پذیرفته است، مالیات‌های متعدد دهقانی و شهری، باج‌ها، عوارض عبور از راه، و دیگر شیوه‌های لخت‌کردن رعیت، گمرکات و عوارض مشابه، اشکال مختلف تخصیص درآمد و زمین‌داری، و شیوه‌ها و ابزارهای تأمین مخارج دولت می‌باشد.

از همین جا روشن می‌شود - و در ادامه این بررسی روشن‌تر خواهد شد - که چرا در آغاز این نوشته گفتیم کتاب فلور فراتر از حد تاریخچه‌های مالی معمولی از جمله کتاب‌هایی است که درباره تاریخ مالی جوامع اروپایی نگاشته شده است؛ زیرا با اینکه صفحات بسیاری از کتاب به تشریح مالیات‌ها و غیره اختصاص یافته است ولی در اصل، نگاه نویسنده متوجه چیزی فراخ‌تر و فراگیرتر است که شاید بتوان آن را نظام اقتصاد سیاسی ایران خواند؛ هرچند واژه «نظام» را به دلیل در دست‌نداشتن واژه‌ای مناسب‌تر به کار برده‌ایم.

درباره این نظام در دوره پس از اسلام، امروزه بررسی‌های مستند نسبتاً خوبی

1. spoils system

دردست است و شواهدی هم هست که نشان می‌دهد وجوه اساسی آن پیش از ورود اسلام به ایران نیز به همان ترتیب بوده است. در واقع، لمبتون^۱ در بررسی تأثیرگذار خود به نام مالک و زارع در ایران دربارهٔ اوایل دوران اسلامی چنین می‌نویسد:

اصل و منشأ این مالیات‌ها و روش تقویم آنها را باید در بسیاری موارد، مربوط به آداب و عادات محلی‌ای دانست که در روزگار پیش از اسلام رواج داشته است. در مورد اصول مالیاتی، خاصه تا آنجا که مطلب به مسئلهٔ زمین‌داری ارتباط دارد باید دانست که در واقع در دورهٔ اسلامی غالباً اصول و روش مالیاتی شاهنشاهی ساسانی را به کار می‌گرفتند و جهد فقها نیز در این مورد برآن بود که به توجیه سوابق تاریخی و تطبیق آنها با موازین عقلی بپردازند و آنها را در قالب شریعت بریزند. [۲]

شاید بتوان با یقین قاطع‌تری گفت که ایران در هیچ برهه‌ای از تاریخ خود دارای نظام فتوَدالی، مالکیت زمین یا در واقع هر نظام دیگری که در چارچوب آن زمین‌داران از حقوق مالکیت زمین به شکلی مستقل از دولت برخوردار باشند نبوده است؛ البته در همهٔ دوران‌های تاریخ ایران، مباشران املاک^۲ و اقطاع‌داران^۳ و مانند آنها وجود داشته‌اند که - گذشته از دولت که به تنهایی از حق مستقل مالکیت بهره‌مند بود - سهم قابل ملاحظه‌ای از مازاد تولید دهقانان را از آن خود می‌ساختند. استقلال مالکیت و استقلال طبقاتی در ایران پیش از اسلام هم نبود، اگرچه منابع مربوط به آن دوره محدودتر از دورهٔ پس از اسلام‌اند.

هرچند بررسی فلور دورهٔ ۱۹۲۵-۱۵۰۰ را به‌ویژه از حیث مالیات‌ها و گمرکات غیرکشاورزی به‌مراتب مشروح‌تر و جامع‌تر از کتاب لمبتون به بررسی می‌گذارد ولی همان چارچوب کلی کتاب مالک و زارع در ایران را دنبال می‌کند (البته دوران مورد بررسی لمبتون از زمان فتح ایران به‌دست مسلمانان تا آستانهٔ اجرای اصلاحات ارضی در سدهٔ بیستم را دربرمی‌گیرد). بنابراین شگفت نیست که نتیجه‌گیری‌های

1. A.K.S. Lambton
3. revenue farmers

2. land assignees

کلی تر کتاب فلور دربارهٔ موقعیت و جایگاه زمین‌داران (با همهٔ انواع مختلفی که داشتند) دهقانان، عشایر و جمعیت شهرنشین، و رابطهٔ میان دولت و کل این اقشار - یعنی رابطهٔ دولت و جامعه - اساساً با بررسی لمبتون همخوانی دارد.

دلیل این امر آن است که نظام مالکیت زمین - اگر این واژه مناسبی باشد - پیوند تنگاتنگی با نظام مالی کشور داشت. اربابان زمین‌دار یک طبقهٔ مستقل اجتماعی نبودند. طبقه‌ای نبودند که از درون خود، سلسله‌مراتبی اریستوکراتیک به وجود آورد که دولت به آن وابسته باشد. برعکس، آنها به جای ارباب فئودال، اعیان روستایی، یا حتی کشاورز آزاد معمولاً (به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم) نقش اقطاع‌دار^۱، وصول‌کنندهٔ مالیات، مقاطعه‌کار مالیات^۲، و دیگر کارگزاران و مقامات دولت را ایفا می‌کردند. در واقع وضعیت مالکیت قریب به‌اتفاق آنان اعم از بلندپایگان و دون‌پایگان آنها، مگر از سه جهت مهم، چیزی شبیه به وضعیت طبقهٔ دهقانان اجازه‌دار^۳ در نظام کشاورزی سنتی انگلستان - پیش از جنبش حصارکشی^۴ در سدهٔ هجدهم - بود. نخست، اجازه‌داران انگلیسی خود به کار کشت و زرع می‌پرداختند و وصول‌کنندهٔ اجاره یا درآمد زمین نبودند. دوم، آنان مستأجر اربابان فئودالی محسوب می‌شدند که مالک بحق قطعه زمین این اجازه‌داران بودند در حالی که اربابان ایرانی در نهایت، موقعیت خود را مرهون خواست دولت یعنی حکومت مرکزی و حاکم محلی بودند. سوم، هر چند اجاره‌داری آنها وابستگی به اجازهٔ ارباب داشت (یعنی به لحاظ نظری ارباب می‌توانست بدون دردسر و بی‌معطلی عذر آنها را بخواهد) ولی باز آنها به‌طور نسبی از حمایت‌های قانونی سنتی مشخصی برخوردار بودند. و بگذارید تأکید کنیم که این کشاورزان «اجازه‌دار» انگلیسی چیزی بیش از طبقه‌ای از دهقانان زارع نبودند، برخلاف اربابان ایرانی که جزو اشراف، اعیان، رؤسای ایلات، متنفذان محلی، مقامات دولتی، رهبران مذهبی و غیره محسوب می‌شدند.

مالیات‌ها و دیگر مطالبات و عوارض به‌راستی متعدد و پرشمار بود. گاه تعریف آنها، نرخ دریافت آنها، طبقه یا طبقاتی که مشمول آنها می‌شدند، و شیوهٔ ارزیابی آنها

1. revenue assignee

2. tax-farmer

3. tenants-at-will

4. Enclosure Movement

تغییر می‌کرد. گاه یک مالیات مشخص - مانند تمغاکه ریشه آن به دوران ایلخانان پیش از صفویه بازمی‌گشت و در بیشتر موارد منسوخ شده بود ولی در دوران صفویان از نو احیا شد - در زمان واحد شامل حال فعالیت‌های مختلف می‌شد. به‌دیگر سخن، تمغا مالیاتی عام بود ولی ممکن بود از انواع فعالیت‌های - گاه نامرتب با هم - گرفته شود. گاه می‌شد که در یک زمان، نرخ و شیوه ارزیابی مالیات واحدی در مناطق مختلف با هم تفاوت می‌کرد.

روشن نبودن یا گوناگونی اهدافی که از وضع مالیات‌ها در نظر بود، و شیوه‌ها و اشکال وصول آنها را می‌توان با اشاره به مالوجهات که یک نمونه مهم از میان نمونه‌های بسیار است نشان داد. مالوجهات در اصل از دو بخش مال و جهات تشکیل شده بود ولی همواره به دو نوع مالیات اطلاق می‌شد: جهات مالیاتی بود که از محصولات کشاورزی گرفته می‌شد و نوعی بهره مالکانه بود. این مالیات، مالیاتی جنسی بود. درحالی که مال «مالیات بر دستگاه‌های بافندگی، درختان، خانه‌ها، حیوانات اهلی، چاه‌ها و آسیاب‌ها» بود [۳]. مال، هم از دیگر فعالیت‌های روستایی گرفته می‌شد (مانند مال باغات) و هم از صنعتکاران شهری یا روستایی (مانند مال اصناف). ولی در هر حال به احتمال قریب به یقین به صورت نقدی وصول می‌شد نه جنسی. از همین روست که فلور مالوجهات را «مالیات کشاورزی و صنعتی» می‌خواند. ولی از این گذشته به نظر می‌رسد که مالوجهات نوعی مالیات بر سرمایه یا ثروت بوده زیرا شامل حال دستگاه‌های بافندگی، خانه‌ها و آسیاب‌ها هم می‌شده است. ظاهراً در این موارد این مالیات از نفیس مالکیت گرفته می‌شده - قطع نظر از درآمدی که عاید مالک می‌کرد - نه درآمدی که استفاده‌کننده از آن به دست می‌آورده است.

لزومی ندارد در اینجا از شمار وسیع مالیات‌های عام و خاصی که از درآمد و اموال روستایی و شهری گرفته می‌شد با انواع مختلفی که تقریباً همه جنبه‌های آنها بسته به زمان و مکان پیدا می‌کرد ذکری به میان آوریم. نکته جالب توجه‌تر - از نقطه نظر سرشت دولت، جامعه و اقتصاد سیاسی - این است که برای آنکه بفهمیم روی هم، چه اندازه بار مالیاتی بر دوش دهقانان، دیگر تولیدکنندگان و نیز تجار سنگینی می‌کرده است باید به این مالیات‌های قانونی انواع باج‌ها، عوارض فوق‌العاده و دیگر انواع اجحافات را هم اضافه کرد. درواقع، یک نمونه از شیوه‌های

قانونی، منظم و در عین حال اجحاف‌آمیزی که از دوره ایلخانان مغول تا دوره حکومت قاجار استمرار یافته بود شیوه «طرح» بود. «طرح» واژه‌ای کلی برای اشاره به فروش اجباری محصولات کشاورزی توسط حکومت به دهقانان و تجار با قیمت‌های اجحاف‌آمیز بود؛ به این معنی که آنها ناگزیر بودند این‌گونه کالاها را گران بخرند و ارزان بفروشند و تفاوت این دو قیمت به کیسه حکومت می‌رفت. به نظر می‌رسد که گاهی در کتاب حاضر درباره سرشت دقیق «طرح» تردیدهایی وجود دارد ولی حکایتی منظوم از سعدی روشن می‌کند که «طرح» در واقع فروش اجباری کالا از سوی حکومت به قیمتی بالاتر از قیمت‌های بازار بوده است. در دوران شمس‌الدین تازی‌کوی، اسفهانسالاران «خرمایی چند از رعایا سته بودند به تسعیر اندک، و به نرخی گران به بقالان می‌دادند به طرح». برادر سعدی یکی از این بقالان نگون‌بخت بوده است. از همین رو سعدی نامه‌ای منظوم به «ملک عادل» می‌نویسد:

ز احوال برادرم به تحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
خرمای به طرح می‌دهندش	بخت بد از این بتر نباشد
وانگه تو محصلی فرستی	ترکی که ازو بتر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش به در نباشد [۴]

این اجحافی متعارف بود. کتاب فلور پُر است از نمونه‌هایی از دیگر اجحافات متداول و نامتداول و فشاری که برگرده رعایا می‌آوردند همراه با ذکر واکنش آنان؛ همان‌طور که کتاب لمبتون همچنین است. برای نمونه، هم لمبتون و هم فلور از اجحافاتی یاد می‌کنند که کارگزاران حکومت هنگام عبور از مناطق مختلف کشور بر مردم روا می‌داشتند. رعایا نه تنها باید به آنها جا و غذا و... می‌دادند بلکه اغلب به دست همان‌ها غارت می‌شدند. همان‌گونه که لمبتون درباره دوره حکومت ایلخانان پیش از صفویه می‌نویسد:

عمال حکومت از هرنوع که بودند انگل مردم دهات می‌شدند. ایلچیان با صفوف طولانی ملازمان خود هنگامی که از دهات می‌گذشتند روستاییان را وادار می‌کردند که انواع مختلف سازوبرگِ مورد احتیاج لشکر را فراهم آورند

اگرچه مالیات مخصوصی هم دیوان برای پذیرایی آنان از مردم می‌گرفت و هرچند در سراسر امپراتوری پاسگاه‌هایی («پام»هایی) برای تأمین نیازمندی‌های آنان تأسیس کرده بود... ایلچیان عمداً آتش اختلافات محلی را دامن می‌زدند تا برای فرونشاندن آن از مردم اخاذی کنند - از این گذشته چهارپایان متعلق به دهقانان و مسافران و دیگران را می‌بردند... حتی راهزنان وانمود می‌کردند که ایلچی‌اند و به این بهانه چهارپایان متعلق به کشاورزان و دیگران را می‌گرفتند. شکارچیان دربار هم که عده فراوانی از آنان در سراسر امپراتوری پراکنده بودند یکی دیگر از عوامل بیدادگری بودند و وسیلهٔ معاش آنان را ناگزیر روستاییان فراهم می‌کردند. شکارچیان هم در روستاها به سر می‌بردند و مانند ایلچیان و کسانی که اموال دیوانی را به مقاطعه می‌گرفتند و مانند سایر عمال حکومت، استر و الاغ کشاورزان را می‌بردند یعنی مرتکب کاری می‌شدند که پیدا بود عواقب وخیمی برای کشاورزان دارد. [۵]

لمبتون سپس به تشریح روئے برات‌نویسی به‌عهدهٔ ولایات و توابع، و سوءاستفاده‌های شخصی از آن می‌پردازد: «نوشتن بروات به‌عهدهٔ ولایات و توابع، قطع نظر از روشی که مأموران وصول به‌کار می‌بستند سرچشمهٔ فیاضی برای دزدی و اخاذی بود. مال و کالایی که این‌چنین می‌ستاندند میان مأموران اعزامی و مأموران محلی تقسیم می‌شد. بدین‌گونه درآمد کشور را می‌خوردند و چیزی به خزانهٔ مملکت نمی‌فرستادند» [۶].

فلور در کتاب خود به تشریح وضعیت مشابهی می‌پردازد که در دوران صفویان در ارتباط با مهمانان رسمی وجود داشته است [۷]. او همچنین تصویری پرجلوه از نوع دیگری از اجحافات و سوءاستفاده‌ها ترسیم می‌کند که در دوران قاجاریه رواج داشته است (هرچند اصول کلی آن با همهٔ دیگر دوره‌های تاریخ کشور یکسان بوده است). و بجاست در اینجا نقل قولی طولانی از کتاب وی بیاوریم. فلور در بحث از خرید و فروش مناصب دولتی می‌نویسد:

پیشکش صرفاً پولی نبود که فرد تعیین‌شده برای یک منصب دولتی به مقام

تعیین‌کننده می‌پرداخت؛ این جنبه صرفاً رویه ظاهری پیشکش بود. نظام مورد بحث این‌گونه عمل می‌کرد. برای نمونه، در جندق، نایب‌الحکومه پس از گماشته‌شدن به این مقام در هریک از دهات فرد مورد اعتمادی را تعیین می‌کرد... که وظیفه‌اش وصول حق‌الحکومه و دیگر عوارض فوق‌العاده از مردم بود. این مبالغ باید تحویل حکمران می‌شد. از این گذشته، نایب‌الحکومه مجموعه‌ای از افراد را در ازای دریافت مبلغی تحت عنوان شیرینی و رشوه به مناصب رسمی می‌گماشت. نایب‌الحکومه هنگام ارسال حق‌الحکومه و دیگر عوارض باید خود نیز مبلغی تحت عنوان تعارف روی آن می‌گذاشت. خود حکمران هم برای حفظ روابط حسنه خود با حکومت مرکزی در طول سال مبالغی را به تهران می‌فرستاد...

فلور سپس از زبان یکی از شاهدان عینی همان دوران چنین نقل می‌کند:

بیشتر این مناصب خرید و فروش می‌شد. از همین رو قیمت هر منصب میزان ستمی را که صاحب آن بر مردم روا می‌داشت مشخص می‌کرد. این زنجیره تا پایین ادامه داشت. از هریک از کارگزاران جزء انتظار می‌رفت وظیفه‌ای را که برعهده‌اش گذاشته‌اند به انجام رساند ولی در انتخاب وسیله انجام آن دستش باز بود و جز وجدان خودش هیچ مهار دیگری برای او وجود نداشت [۸].

با وجود حاکم‌بودن چنین جوی از استثمار، باز فعالیت اقتصادی البته آمیخته با بلا تکلیفی، پیش‌بینی‌ناپذیری و به شکلی معجزه‌آسا ادامه داشت زیرا هر نظامی راه‌هایی برای بقای خود - هرچند نه لزوماً برای توسعه خود - پیدا می‌کند. گزارش‌های پراکنده‌ای از دوره‌های مختلف در دست است که نشان می‌دهد با وجود حاکم‌بودن چنین وضعیتی در ایران، شرایط زندگی مردم معمولی روی هم‌رفته چندان بدتر از جوامع اروپایی نبوده است. این گزارش‌ها را باید با احتیاط مورد بررسی و استناد قرار داد زیرا آنها حاصل مشاهدات مشخصی است که در زمان‌های مشخص با نگاه به مناطق مشخص به دست آمده است. از این گزارش‌ها حتی نمی‌توان در مورد

«سطح زندگی» در یک دوره مشخص هم به تصوّر معقولی دست یافت. بلکه باید آنها را در کنار بقیه شواهد و مدارک مدنظر قرار داد. برای نمونه، شاردن^۱ که به خوبی دیگر شاهدان خارجی یا ایرانی مشاهداتی درباره سیاست و اقتصاد استثمار و ناامنی در حکومت خودکامه دارد در سفرنامه خود می نویسد که دهقانان سهمکار «زندگی آسوده معقولی دارند و درواقع وضع و حالشان بهتر از دهقانان سهمکار اروپایی است» [۹].

این گفته مهمی است. شاردن هم‌روزگار لویی چهاردهم پادشاه فرانسه در موفق‌ترین دوران سلطنت آن کشور در سده هفدهم بوده است که به دوران شکوهمند^۲ معروف است. متخصصان تاریخ این دوره به‌طور کلی هم‌نظرند که روی هم‌رفته ۸۰ درصد محصول کشاورزان فرانسوی به‌عنوان اجاره زمین، مالیات و عوارض از آنان گرفته می‌شده است. این رقم بیش از نسبتی است که برای ایران در همان سده در گزارش‌ها ذکر شده است. اما نباید فشار اخاذی‌های «غیرقانونی» در ایران را از یاد برد و نیز باید توجه داشت که در فرانسه نرخ بهره‌کشی از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر خیلی کمتر از ایران تفاوت می‌کرد. با همه اینها، به روشنی پیداست که اکثریت وسیعی از مردم فرانسه در دوران حکومت «خورشیدشاه»^۳ چیزی جز زندگی معیشتی به‌معنای بسیار سنتی این اصطلاح نداشتند. در سال ۱۶۶۱ کشاورزان مالک حدود یک‌پنجم اراضی بودند. تن^۴ وضع و حال روستاییان را به وضع و حال کسی تشبیه می‌کرد که در برکه‌ای که آب تا زیر چانه‌اش بالا آمده است قدم می‌زند و با اندکی افت اقتصادی غرق خواهد شد» [۱۰].

در فرانسه در دوره مورد بحث، مالیات‌های متعددی رواج داشت که از آن میان، تایی^۵ - خراجی که در دوران فتوئالدیسم قرون وسطی از بخش‌هایی از مردم که خدمت نظام انجام نمی‌دادند گرفته می‌شد - و گابو^۶ یا مالیات نمک، استثمارگرانه‌تر و رایج‌تر از همه بود. نرخ وصول هردوی این مالیات‌ها در مناطق و

1. Chardin

2. Grand Siècle

۳. لقب لویی چهاردهم.

4. Taine

5. taille

6. gabelle

استان‌های مختلف کشور فرق می‌کرد - و گاه از طبقات مختلف مردم گرفته می‌شد [۱۱]. با این حال، تای را عمدتاً روستاییان به‌ویژه تهیدست‌ترین کشاورزان می‌پرداختند. تلاش‌های کسانی چون کلبر^۱ برای اصلاح این مالیات، حتی برای وصول آن تنها از دارایی‌های کشاورزی، توفیقی به‌همراه نداشت.

غالباً کشاورزان قادر به پرداخت مالیات نبودند و از همین رو دام و حشم و حتی اسباب و اثاثیه خانه‌شان ضبط می‌شد [۱۲]. در ۱۶۴۶ سیصد هزار نفر به دلیل عدم پرداخت مالیات تای در زندان به‌سر می‌بردند [۱۳]. گاه کشاورزان فرانسوی سعی در فرار از پرداخت مالیات داشتند درست مانند دهقانان ایرانی که اغلب به مجرّد دیدن ایلچی‌ها و مأموران مالیات ناپدید می‌شدند، یعنی فرار می‌کردند یا در چاه‌ها و قنات‌ها پنهان می‌شدند [۱۴]. به نوشته یکی از مورخان سده هفدهم فرانسه «چه‌بسا به مجرّد دیدن فوج دولتی، کل مردم روستا می‌گریختند» [۱۵]. گاه می‌شد که آنان نیز مانند روستاییان ایرانی به دلیل ناتوانی از پرداخت مالیات، زمین خود را ترک می‌کردند [۱۶].

مالیات نمک هم به همین اندازه استثمارگرانه و نرخ آن در مناطق مختلف کشور فرانسه به همین اندازه متفاوت و نابرابر بود. نمک از نهاده‌های تولیدی مهمی بود که به کار نگهداری گوشت و ماهی می‌آمد. از نمک به‌عنوان مکمل غذای دام‌ها نیز استفاده می‌شد و آن را به دام‌ها می‌دادند تا به بیماری‌های شایع دچار نشوند. نمک از انحصارات دولت محسوب می‌شد. میزان خیلی کمی نمک برای مصارف خانگی کنار گذاشته می‌شد و نمک‌های ناخالص‌تر برای کارهای دیگر تحویل داده می‌شد. خیل بزرگی از بازرسان مراقب بودند که مردم حداقلی لازم را برای مصرف خود بخرند و نمک‌های ناخالص‌تر و ارزان‌تر را جانشین نمک‌های مرغوب‌تر نکنند. و نیز پنهانی از شوراب‌ها نمک نگیرند [۱۷]. این مالیات درست شبیه شیوه طرح بود که بالاتر از آن یاد کردیم مگر از این جهت که مالیات نمک شکلی سازمان‌یافته‌تر داشت و نتیجه انحصار تجارت نمک در دست دولت بود که همین، به دولت امکان می‌داد بهای نمک را تعیین و مصرف‌کنندگان را اعم از آنکه نمک را برای مصارف شخصی بخواهند یا به‌عنوان یک نهاده تولیدی، استثمار نماید. طبق گزارش‌ها ماهیگیران

دهکده‌های خود را به دلیل ناتوانی از پرداخت مالیات سنگین نمک به حال خود رها می‌کردند. حتی برخی از آنان به کشورهای دیگری مانند هلند مهاجرت می‌کردند. ممکن است خوانندگان پرسند پس آن تفاوت‌های مهمی که نگارنده حاضر ادعا می‌کند میان نظام فرانسه و نظام ایران وجود داشته است کدام است؟ زیرا به نظر می‌رسد که اکثریت وسیع تولیدکنندگان هردو کشور زیر فشار سنگین و - گاه غیرقابل تحمل - خراج‌ها بوده‌اند. این پرسش به‌ویژه درحالی موجه‌تر جلوه می‌کند که دیگر عوارض و تمهداتی را هم که دهقان فرانسوی در برابر اربابان فئودال، کلیسا، طبقه ممتاز سلطنتی و غیره به‌گرددن داشته است در نظر بگیریم. پاسخ این پرسش را باید با دقت در تفاوت‌های بنیادینی جست‌وجو کرد که میان این دو نوع جامعه از نظر ساختارهای اجتماعی و حقوقی و دگرگونی این ساختارها در گذر زمان وجود داشته است.

این مسئله دو وجه دارد؛ یکی حقوقی و دیگری جامعه‌شناختی که در عین حال رابطه تنگاتنگی با هم دارند. در اروپا دولت و جامعه بر قانون پایه می‌گرفت، هرچند دامنه، تعریف و پیامدهای اجتماعی قانون در طول زمان تغییر می‌کرد. برای نمونه، در فرانسه دوران حکومت مطلقه (یا خدایگانی) بیش از سه سده یعنی از اواخر سده چهاردهم تا اواخر سده هجدهم به درازا نکشید. در این دوره، قدرت و نقش دولت و به همراه آن، قدرت و نقش پادشاه، به زیان منتقدان اریستوکرات شدیداً افزایش یافت، هرچند بر حقوق اعیان دون‌رتبه‌تر و طبقات متوسط شهری به همان میزان افزوده شد.

اما مهم‌ترین نکته این است که قدرت دولت هرچند مطلق بود ولی خودکامانه نبود. حکومت مطلقه پایه در قانون دارد و از همین رو پادشاه و دولت «قدرت مطلق قانون‌گذاری داشت، ولی نه قدرت مطلق اعمال بی‌قانونی» [۱۸]. به دیگر سخن، دولت نمی‌توانست در هر لحظه از زمان به شکلی خودکامانه و پیش‌بینی‌ناپذیر، قانون را نقض کند. برعکس، به‌طور معمول قانون رعایت می‌شد و دگرگونی آن تنها مطابق رویه‌های نسبتاً روشن امکان‌پذیر بود. لویی چهاردهم که قدرتمندترین فرمانروای مطلقه فرانسه بود نمی‌توانست جان یا مال یکی از اشراف، مقامات دولتی، بازرگانان یا تجار را خودسرانه و بدون استناد به چارچوب و رویه‌های حقوقی موجود بگیرد [۱۹].

این وجه حقوقی، یک پایه جامعه‌شناختی هم داشت و آن این واقعیت بود که طبقات اجتماعی فرانسه - و به‌ویژه طبقاتی که قدرت اقتصادی داشتند - از دولت مستقل بودند. چنین چیزی از آن رو امکان‌پذیر بود که حقوقی مستقل و سلب‌ناشدنی در زمینه مالکیت ثروت وجود داشت به نحوی که حتی در چند سده حاکمیت سلطنت مطلقه، دولت انحصار حقوق مالکیت را در دست خود نداشت و نمی‌توانست ثروت خصوصی افراد را ضبط یا غارت کند و بر فرق جامعه هم ننشسته بود.

در ایران در دوران پیش از اسلام اصل فرّه ایزدی (عنایت خداوندی که گاه لفظاً به نور الهی ترجمه شده است [۲۰]) قدرت خودکامه فرمانروا را مشروع جلوه می‌داد. قدرت فرمانروایان، هم مطلق و هم خودکامانه بود و دلیل آن نیز تنها این بود که آنان از آغاز، موقعیت خویش را مرهون عنایتی بودند که براساس اراده خداوندی مستقیماً به آنان ارزانی شده بود. این اعتقاد در مورد فرمانروایان دادگر و بیدادگر به یک اندازه وجود داشت ولی چنین انگاشته می‌شد که فرمانروای بیدادگر احتمالاً عنایت خداوندی را از دست خواهد داد و به نحوی از قدرت به زیر خواهد آمد، هرچند لازم نبود در عمل چنین چیزی رخ دهد. در دوران پس از اسلام نیز از همین نظریه و گاه با کاربرد همان واژه باستانی فرّه ایزدی برای مشروعیت‌دادن به فرمانروایان ایران بهره‌گرفته می‌شد البته بعدها معادل آن واژه به شکل سایه خداوند، قبله عالم و غیره ترجیح داده شد [۲۱].

وقتی شخص فرمانروا به‌عنوان نماد انسانی دولت، کاملاً مستقل از جامعه باشد هیچگونه حقی مستقل از او امکان وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر، در تحلیل نهایی هیچ فرد یا طبقه‌ای از افراد نمی‌تواند جز حقوقی که فرمانروا به او ارزانی داشته یا در مورد او تأیید کرده است مدّعی حق دیگری باشد. و آنچه را یک فرمانروا ارزانی داشته باشد ممکن است به‌وسیله خود او یا جانشینانش مادام که قدرت عملی ساختن اراده خویش را داشته باشند دریغ داشته شود.

نتیجه آنکه در این حال هیچگونه مجموعه قواعد یا رویه حقوقی که بتواند قدرت دولت را محدود سازد یا در موقع نقض آن افراد بتوانند مدّعی حق خود شوند وجود نخواهد داشت. در واقع در این شرایط خود اصطلاح «نقض و تجاوز» را به معنی معمول کلمه نمی‌توان به کار برد زیرا درجایی که حق مستقلی وجود ندارد از

نظر حقوقی نقض آن امکان‌ناپذیر است، هرچند می‌توان از این اصطلاح به معنای اخلاقی و معنوی دلبخراانه‌ای برای توصیف یک عمل به‌عنوان عملی تجاوزکارانه استفاده کرد.

دلیل اینکه چرا در ایران دارایی خصوصی به معنایی که از تاریخ اروپا به ذهن متبادر می‌شود وجود نداشته و نمی‌توانست وجود داشته باشد جز این نیست. زمین‌های خاصه، خالصه و دیوانی مستقیماً یا غیرمستقیم متعلق به شاه و دولت بود. تعریف و گسترهٔ این زمین‌ها از یک دوره به دورهٔ بعد، از یک سلسله به سلسلهٔ دیگر، و گاه حتی از یک پادشاه به پادشاه دیگر تفاوت می‌کرد. ولی هم فلور و هم پیش از او لمبتون خاطر نشان ساخته‌اند که حتی در یک دوره هم ممکن بود زمین‌های متعلق به «دولت» جزو اموال شخصی فرمانروا قرار گیرد. نظام‌های مقاطعهٔ درآمدها - اقطاع، تیول، سیورغال و غیره - نیز با هم تفاوت داشت، و هریک در گذر زمان انواع مختلفی پیدا می‌کرد. اغلب از هریک از این نظام‌ها انواع مختلفی در آن واحد وجود داشت. این خود، گواهی است بر نبود چارچوبی نسبتاً روشن که نشان می‌دهد نه تنها حکومت بلکه نظام اداری - اجرایی آن هم حالتی خودکامانه داشته است.

اما از بررسی‌های هر دو نویسندهٔ یادشده پیداست که کسانی که زمین‌هایی را در تصاحب خود داشتند یا درآمد آن را به نحوی از انحاء عاید خود می‌ساختند فاقد هرگونه حق مستقلی نسبت به آن بودند. اینها نه حق بلکه امتیازی بود که دولت (یعنی شاه یا حاکمان محلی به تأیید او) مادام که قدرت فیزیکی لازم برای عملی ساختن خواست خود را داشت می‌توانست خودسرانه از آنها سلب کند. فلور به‌عنوان توضیح منطقی این‌گونه سلب امتیازات به این گفتهٔ معروف استناد می‌کند که «بنده هرچه دارد از آن ارباب اوست» [۲۲]. روایت دیگر این گفته چنین است: «بنده و هرآنچه دارد از آن ارباب اوست» [۲۳]. روایت اخیر همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید مناسب‌تر از اولی است زیرا نه تنها دارایی بلکه موجودیت و جان رعیت هراندازه هم که بلندپایه می‌بود نهایتاً در اختیار فرمانروا یا کسانی بود که به نیابت از او حکم می‌راندند.

زمین‌هایی بود که از آن ارباب زمین‌دار انگاشته می‌شد. ولی حتی این نوع دارایی هم ممکن بود بدون هیچگونه تشریفات مصادره شود و در هر حال استمرار مالکیت

اریاب زمین‌دار در گرو اجازه و تأیید فرمانروا بود. به همین دلیل هرگز به‌طور قطع معلوم نبود که زمین‌ها به ورثهٔ مالک زمین برسد و به‌ندرت بیش از چند نسل در خانوادهٔ او دوام می‌آورد. استثناهای معدودی وجود داشت ولی این استثناها چنان انگشت‌شمار بود که خود مؤید وجود قاعده‌ای بود. موقوفه‌های شخصی و - به احتمال بیشتر - موقوفه‌های دینی سرنوشت نسبتاً بهتری داشتند ولی قاعده همواره این بود که «بنده و هرآنچه دارد» از آن اریاب اوست، یعنی فرمانروا مالک کشور و هرآن چیزی بود که در کشور پیدا می‌شد.

حال اجازه دهید به مثال فرانسهٔ سدهٔ هفدهم بازگردیم که پیش از این به کوتاهی درباره‌اش سخن گفتیم. در آن زمان سطح بهره‌کشی در فرانسه چنان بالا بود که تودهٔ مردم هیچ بختی برای پس‌انداز درآمد خویش نداشتند. اریستوکراسی که روی هم‌رفته به همراه دولت سودبرندهٔ اصلی نظام بهره‌کشی بود گرفتار ولخرجی، و اغلب به دلیل عادت به ولخرجی و اسراف، مقروض بود (هرچند بی‌گمان در انگلستان، زمین‌داران پیشرو نقش بارزی در انقلاب صنعتی چه در بخش کشاورزی و چه در بخش صنایع داشتند) ولی طبقات بالندهٔ دیگری هم - عمدتاً طبقات شهرنشین چون بازرگانان، دلالان، حرفه‌مندان، افزارمندان و غیره که فرانسویان آنها را بورژوا می‌خواندند - بودند که بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد خویش را پس‌انداز و سرمایه‌گذاری می‌کردند.

این پس‌اندازها - در فرانسه و نیز در انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی - مجرای اصلی انباشت بلندمدت سرمایهٔ مالی را تشکیل می‌داد که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم اعتبارات لازم را برای توسعهٔ تکنولوژی نو و کاربرد آن در تولید صنعتی و کشاورزی مدرن فراهم می‌ساخت. بیش از این سخن‌گفتن از مسئله‌ای که درباره‌اش چندین جلد کتاب نوشته شده است نه جایز است و نه ممکن. اما نکتهٔ اصلی این است که اگر این طبقات اجتماعی از حق مالکیت مستقل از دولت بهره نداشتند انباشت سرمایه برای آنان نه ممکن و نه در واقع مطلوب بود زیرا سرمایهٔ انباشته‌شده را دولت از خود آنان یا از اعقاب بلافصل‌شان می‌گرفت. یا اگر از نقطه‌نظر قانون به همین مسئله بنگریم می‌توانیم بگوییم که چون حکومت خودکامه نبود نمی‌توانست به دلخواه خود دارایی آنان را ضبط و مصادره کند. از همین رو اروپا جامعه‌ای بلندمدت بود که در آن جان، مال و میراث افراد قابل پیش‌بینی بود.

از آن سو، ایران جامعه‌ای کوتاه‌مدت بود. جامعه‌ای بود فاقد میزان معقولی از امنیت و همین، همه وجوه زندگی را حتی در آینده بلافصل نیز پیش‌بینی‌ناپذیر می‌ساخت. چون حکومت پایه در قانون نداشت می‌توانست قدرت، موقعیت، دارایی و حتی جان افراد را بی‌هیچ خطراتی از آنان بگیرد. تنها دهقانان که اکثریت وسیع مردم را تشکیل می‌دادند نبودند که قربانی این نظام و عملاً فاقد هرگونه حقی بودند و - به اصطلاح فلور و برخی منابع مورد استنادش - فرمانروایان و اربابان‌شان آنها را «لخت» می‌کردند. ساختار ناامنی دامن همه مراتب جامعه، از کدخدای ده گرفته تا صنعت‌کار محلی، بازرگان و دلال، حاکم و والی، مستوفی، وزیر و حتی خود شاه را می‌گرفت.

برخلاف اروپا که مؤثرترین ضامن قدرت و مرجعیت فرمانروا مشروعیت او بود، مشروعیت فرمانروایان ایرانی تنها مادامی بر جای خود باقی بود که می‌توانستند با تکیه بر زور، قدرت و مرجعیت خویش را حفظ کنند. در نهایت، شاه نه به اتکای ساختارهای اجتماعی بلندمدت برخاسته از قوانین یا سنت‌های ریشه‌دار که قدرت و مرجعیت او را تضمین نماید بلکه تنها در صورتی که می‌توانست (به هر وسیله) میان نیروها توازنی را ایجاد و حفظ نماید که حکمروایی و حیات او را امکان‌پذیر سازد، قادر به حکم‌راندن و زنده ماندن بود. به همین دلیل هرگز روشن نبود که چه کسی به‌عنوان وارث قانونی جای او را خواهد گرفت و تقریباً هربار که فرمانروایی می‌مرد آشوب و شورش برپا می‌شد. نیز به همین دلیل، به‌ندرت «مشروعیت» شورشیان پیروزمند کمتر از فرمانروایانی انگاشته می‌شد که به دست آنها سرنگون شده بودند. تفسیر چشمگیر فلور در این باره چنین است:

چون شاه «یگانه» مالک کشور بود، مالک مناصب دولتی هم که منبع درآمد شناخته می‌شد بود. این حق شاه بود که به یکی از خدمتگزاران یا گماشتگان خود اجازه دهد منصبی را از او بخرد ولی گذشته از این حق داشت تا هرگاه میلش کشید بدون هیچ توجیهی آن منصب را از او پس بگیرد.

این ترتیبات موجب ایجاد نوعی ناامنی اساسی به واسطه نبود تعهدات قراردادی می‌شد که همه لایه‌های جامعه ایران دوران قاجار را درمی‌نوردید. حتی قدرت و ثروت تنها در صورتی ایمنی نسبی داشت که موجبات

ناخرسندی شاه را فراهم نمی‌ساخت. مقامات منصوب، شغل دولتی خویش را نه وسیله‌ای برای تأمین اهداف مشترک اجتماعی بلکه فرصتی برای پرکردن جیب خود می‌دانستند. از این جهت آنان شبیه شاه بودند چون او نیز کشور را ملکی می‌دانست که معلوم نبود تا کی در دست او باقی خواهد ماند... تنها نگرانی او این بود که چگونه در طول مدتی که بر تخت نشسته است بیشترین عایدی را نصیب خود سازد. [۲۴] (تأکید از ما)

اما نکته مهم این است که فرهنگ اجتماعی و سیاسی تشریح شده در بالا تنها خاص دوره قاجار نبود بلکه در کل تاریخ ایران عمومیت داشت و این حقیقتی است که بررسی خود فلور در کل دوره مورد بررسی اش و بررسی لمبتون در کل دوره پیش از اسلام، و منابع تاریخ ایران در همه دوران‌ها بر آن گواهی می‌دهد.

درواقع، منابع دست اول تاریخ ایران پُر است از نمونه‌هایی از ناامنی شدیدی که نه تنها دارایی بلکه جان مردم را تهدید می‌کرده است. تعداد بی‌شماری از وزیران و دیگر مقامات بلند پایه دولت به دلایل «سیاسی» و بدون رعایت هیچگونه رویه قانونی و حق دادخواهی، کشته یا به شکلی دیگر از سر راه برداشته شده‌اند یا کل دارایی آنها ضبط و مصادره شده است. حسنک وزیر، عمیدالملک گُندری، شمس‌الدین جوینی، رشیدالدین فضل‌الله، امامقلی خان، میرزا ابراهیم کلاتر (اعتمادالدوله)، قائم‌مقام و امیرکبیر تنها مشهورترین نمونه‌هایی هستند که به ترتیب در دوران غزنویان، سلجوقیان، ایلخانان مغول، صفویه و قاجار جان خود را به این شکل از دست داده‌اند. آنان مقامات بزرگی بودند که به حق یا ناحق از چشم شاه افتادند. ولی غارت دارایی اشراف و برجستگان تنها در هنگامی که از مقام خود و چشم شاه می‌افتادند رخ نمی‌داد بلکه همواره امکان آن وجود داشت.

بونصر مُشکان رئیس دیوان رسالت از مقام‌های بلند پایه بسیار مهم و محترم دولت در دوران حکومت سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی بود. او بسیار خوش اقبال بود که در بستر از دنیا رفت. بیهقی که تاریخ خود را چندین سده پیش از صفویان نوشته است حکایت می‌کند که اندکی پیش از مرگ بونصر، سلطان غزنوی به تحریک یکی از مقام‌های دون پایه تر [بوالحسن عبدالجلیل] از هریک از برجستگان «تازی» (ایرانی) از جمله خود بونصر تعدادی اسب و شتر مطالبه کرد.

آنان همگی فروتنانه گردن نهادند. ولی به گفته بیهقی، بونصر مشکان تنها از آن‌رو که گمان می‌کرد آن مقام دون پایه این نقشه را فقط برای ضدیت با او کشیده است خونسردی خود را از دست داد. از همین رو فهرستی از همه دارایی‌های خود برای سلطان فرستاد و گفت که تمام آنها را در مدت خدمت طولانی‌اش به دولت گرد آورده است و همه آنها را به سلطان پیشکش می‌کند و از او می‌خواهد که بگوید به کدام قلعه رود و آنجا بنشیند. سلطان گرچه از این رفتار بونصر خشمگین شد ولی تصمیم گرفت موضوع را نادیده بگیرد و بونصر را از تسلیم اسب و شتر معاف سازد. اندکی بعد بونصر از دار دنیا رفت «و از هرگونه روایت‌ها کردند مرگ او را و مرا با آن کار نیست» [۲۵]. در هر حال، او را با احترام به خاک سپردند و برایش عزاداری کردند. اما همه اموالش را به خزانه دولت منتقل ساختند و از نوشته بیهقی پیداست که این طرز عمل، رویه‌ای عادی بوده است:

غلامان خوب به کار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و شتران و استران را داغ سلطانی نهادند و... بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت. [۲۶]

این نمونه به چند دلیل نسبتاً آشکار بسیار اهمیت دارد ولی مهم‌تر از همه آنکه نشان می‌دهد ضبط و تصاحب دارایی کسی چون بونصر مشکان هم گرچه با آبرومندی از دنیا رفته بوده کاری عادی بوده است.

در تاریخ ایران از این دست نمونه‌ها بسیار است و نشان می‌دهد که اموال افراد، مرده یا زنده، و حتی اگر خشم شاه یا کس دیگری را که می‌توانست خودسرانه بر آنها اعمال قدرت کند برنینگخته بودند همواره در معرض خطر مصادره جزیی یا کلی بوده است. در اینجا چند نمونه‌ای را از سده نوزدهم میلادی - و در واقع جز نمونه اول، از اواخر سده نوزدهم - ذکر می‌کنیم که دورانی بوده است که بسیاری از رهبران دولت و جامعه از جمله گاه خود شاه معتقد بودند نجات کشور در گرو برقراری حکومت منظم، مسئول و قانونی است. پس از مرگ منوچهرخان گرجی ملقب به معتمدالدوله والی بسیار قدرتمند اصفهان در دوران حکومت محمدشاه و اموالش را دولت ضبط نمود و جسدش را به قم برده و در مقبره خاص به خود دفن کردند [۲۷].

آصف‌الدوله که زمانی والی خراسان بود و به دلیل برپاشدن شورش‌های بزرگی در برابر بیدادگری‌هایش از کار برکنار شده بود یکباره ظاهراً دیوانه شد. او ثروت زیادی به هم زده بود و شایع بود که از ترس آنکه ناصرالدین‌شاه ثروتش را از او بگیرد خود را به دیوانگی زده است. پس از مرگ آصف‌الدوله، به دستور شاه، امین‌السلطان وزیر اعظم خزانه شخصی او را مُهر و موم کرد به نحوی که حتی به کفن مخصوصی که او برای خویش تهیه کرده بود دسترسی نبود. ولی سرانجام مُهر از خزانه برگرفتند، کفن را برداشتند و بار دیگر خزانه او را مُهر و موم کردند. در فرجام کار، شاه از ورثه آصف‌الدوله مجموعاً ۱۵۰ هزار تومان گرفت [۲۸].

پس از مرگ مصطفی‌خان امیرتومان، والی اردبیل و خوی، «شاه بسیار اظهار تأسف کرد. بعدها شنیدم که چون گفته می‌شد او پول زیادی جمع کرده است شاه فردی را برای مُهر و موم کردن منزل او فرستاده [۲۹]. یحیی‌خان خواجه‌نوری از ترس آنکه پس از مرگش شاه اموالش را غصب کند بیشتر دارایی‌اش را وقف کرده بود [۳۰]. مهدی‌خان از دولتیانی بود که ثروت هنگفتی به هم زده بود. پس از مرگ او به دستور شاه، خانه‌اش را مُهر و موم و بخش زیادی از ثروتش را به نام شاه ضبط کردند [۳۱].

کامران میرزا سومین پسر شاه که منصب وزارت جنگ را هم تصدی می‌کرد پس از مرگ فرمانده توپخانه، زن او را به زندان انداخت تا مگر پولی از او به چنگ آورد. آن زن زیر بار پرداخت ۷۰ هزار تومان نرفت و در نهایت کامران میرزا به گرفتن ۳۰۰۰ تومان رضایت داد. نظام‌الدوله که ثروتمندترین فرمانده وقت ارتش بود با شنیدن این ماجرا همه دارایی‌اش را وقف کرد [۳۲].

در آستانه انقلاب مشروطه، میرزا محمودخان حکیم‌الملک، پزشک قدیمی و نورچشمی مظفرالدین‌شاه، که به تازگی به وزارت دربار رسیده بود و مورد نفرت امین‌السلطان وزیر اعظم و صدراعظم بود در مقام ولایت گیلان جان سپرد. گفته می‌شد که وی ثروتی قریب به پنج کرور معادل حدود دوونیم میلیون تومان به هم زده است. این شایعه رواج داشت که وزیر اعظم او را زهر خورانده است. به دستور امین‌السلطان همه دارایی او را مُهر و موم کردند [۳۳]. در اینجا هم باید منطق این نظام را به خاطر داشته باشیم زیرا به گفته مخبرالسلطنه هدایت، چون بخش اعظم ثروتی که مقامات دولتی اندوخته بودند خود حاصل «غارت» مال مردم بود ضبط دارایی

آنها توسط دولت، تجاوز غیرعادی به حقوق آنها قلمداد نمی‌شد [۳۴]. اینها تنها چند نمونه از غارت اموال افرادی است که از مقام خود یا از چشم حاکم نیفتاده و هدف خشم او قرار نگرفته بودند؛ نمونه‌ای چند از مواردی که حاکم از یکی از اشراف «بی‌گناه» پول مطالبه می‌کرد. ولی مواردی هم بود که حاکم، تنها در ازای گرفتن پول راضی می‌شد از خون یکی از اشراف یا مقامات «بی‌گناه» بگذرد. اینکه می‌گوییم «بی‌گناه» یعنی اینکه خود حاکم کوچک‌ترین خشم یا کینه‌ای نسبت به آن انسان سیاه‌بخت در دل نداشته است.

سلیمان راوندی نقل می‌کند که سلطان محمد بن ملک‌شاه از پادشاهان سلجوقی، فرمانروایی نیک‌سیرت بود «اما به اذخار مال میلی عظیم داشت». وزیر اعظم او ضیاءالملک خواجه احمد بن نظام‌الملک، به سلطان ترک پیشنهاد کرد که در ازای دریافت ۵۰۰ هزار دینار، شخص مهمی [سید ابوهاشم حاکم همدان] را که سید هم بود «به دست او بازدهند»، و سلطان نیز پذیرفت. فرد قربانی به مجرّد بوبردن از این ماجرا به دیدار سلطان رفت و به او پیشنهاد کرد تا در ازای ۸۰۰ هزار دینار، ضیاءالملک را به او بسپارد. بدین ترتیب سید ابوهاشم به معامله‌ای که می‌خواست رسید. او به سلطان چنین گفت:

شنیدم که [خواجه احمد ضیاءالملک] بنده را به پانصد هزار خریده است. خداوند عالم روا ندارد که فرزندزاده پیغمبر علیه‌السلام را فروشد... این پانصد هزار دینار، بنده به هشتصد هزار می‌کند به شرط آنک او را به دست بنده بازدهی... سلطان را حبّ مال بر حفظ وزیر غالب آمد. از او قبول کرد... سلطان محمد، خواجه احمد را به دست سید باز داد تا انتقام از او بخواست... و هرچ در حق امیر سید اندیشه بود بدان گرفتار شد. [۳۵]

این ماجرا مربوط به نهصدسال پیش است. در پایان سده نوزدهم نیز رکن‌الدوله برادر ناصرالدین‌شاه تنها هفت‌ماه والی فارس بود که باخبر شد شاه در فکر آن است که منصب او را به کس دیگری بدهد که پیشکش چرب‌تری تقدیم کرده است. او برای جلوگیری از این کار، اقدامات مختلفی کرد که مؤثرتر از همه استفاده از نفوذ زن سوگلی شاه بود.

اما رکن‌الدوله که نسبت به قوام‌الملک، بزرگ‌ترین ملاک و مهم‌ترین شخصیت ایالت فارس کینه شدیدی در دل داشت او را فلک کرد و به زندان انداخت. سپس ۱۰۰ هزار تومان به شاه و ۳۰ هزار تومان به امین‌السلطان وزیر اعظم پیشنهاد کرد تا قوام‌الملک را به او «بفروشند». اما آنان تا حدودی چون قوام‌الملک برادرزاده صاحب دیوان بود و تا حدودی هم - شاید عمدتاً - از ترس بدگویی احتمالی اروپاییان نپذیرفتند. اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطراتش چنین می‌نویسد:

رکن‌الدوله بعد از ورود به شیراز، او [قوام‌الملک شیرازی] را چوب زده حبس نموده و به طهران عریضه کرده صد هزار تومان به شاه و سی هزار تومان به امین‌السلطان می‌دهم که قوام [را] به من بفروشید! یعنی اختیار جان و مال او را داشته باشم! چون قوام‌الملک برادرزاده صاحب‌دیوان و از آن طرف، این دوره مثل زمان فتحعلی‌شاه نیست که بشود اعظام و رجال را خرید و فروخت، فرنگی‌ها به صدا می‌آیند، نشد قوام را بخرد. [۳۶]

این ماجرا در اواخر دهه ۱۳۷۰ رخ داده است. اشاره به فروش اعظام و رجال توسط فتحعلی‌شاه چیزی نیست که اعتمادالسلطنه از خود ساخته باشد زیرا امین‌الدوله در خاطراتش به‌طور کاملاً مستقل از او می‌نویسد:

... حتی نوکرهای دربار و اعیان دولت را پادشاه به یکدیگر می‌فروخت... و مال و جان چنانکه مصطلح متملقین ایرانی است از متملکات حقّه شاهنشاه معدود می‌شد. [۳۷]

اما همان‌گونه که از نمونه‌ای که پیش از این از دوره سلجوقیان ذکر کردیم پیداست این شیوه به هیچ‌وجه از ابداعات قاجار به نبوده است. در واقع چنین چیزهایی جزو ساختار اجتماعی کشور بوده است و به دشواری می‌توان اعتقاد داشت که در دوره‌ای بدان عمل نمی‌شده است. از همین رو، خطاست اگر این رفتارها را به ضعف اخلاقی شخص فرمانروا، وزیر، والی یا دیگران نسبت دهیم. بی‌شک برخی از آنان نسبت به دیگران بی‌رحم‌تر یا آزمندتر بوده‌اند ولی موضوع، ریشه‌دارتر از اینها و زاده گوهر

نظام حکومت خودکامه است. روایتی که پیش از این آوردیم این موضوع را در کمال ایجاز بیان می‌کند «بنده و هر آنچه دارد از آن ارباب اوست».

فلور در کتاب خود زحمت بسیاری برای گردآوری اطلاعات فراوانی به‌خرج داده است که به‌خودی‌خود ارزش تاریخی چشمگیری دارند، هرچند دقیقاً به لحاظ سرشت موضوع، تنها شمار محدودی از محققان علاقه‌مند می‌توانند از آنها چنانکه باید بهره‌برند. از دیگر سوسو، از بخشی از این اطلاعات - همراه با اشارات و درون‌بینی‌های نویسنده و منابع دست اول اروپایی وی - می‌توان برای تشخیص ویژگی‌های اساسی تاریخ ایران و سرشت دولت و جامعه در ایران استفاده کرد. هیچ نظریه جدی و واقع‌بینانه‌ای درباره‌ی کل تاریخ ایران یا بخشی از آن نمی‌تواند بدون بازشناسی ویژگی‌های اساساً غیراروپایی جامعه و تاریخ ایران وجود داشته باشد.

یادداشت‌ها

۱. نوشته حاضر ترجمه‌ای است از

Homa Katouzian, "Iran's Fiscal History and Nature of State and Society in Iran" [A Review of Willem Floor, *A Fiscal History of Iran in the Safavid and Qajar Periods*, Persian Studies Series 17, General Editor Ehsan Yarshater, New York, Bibliotheca Press, 1993, pp. 573 (including Glossary, Bibliography and Index)], *Journal of the Royal Asiatic Society*, July 2001.

۲. ک. س. لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۵، ص ۸۸.

3. Floor, op. cit., pp. 129–133.

۴. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۹۲۱.

۵. لمبتون، پیشین، ص ۱۷۱.

۶. همان، ص ۱۷۲.

7. Floor, op. cit., pp. 197–198.

8. *Ibid.*, p. 263.

9. *Ibid.*, p. 30.

۱۰. ر. ک. به:

Alfred Cobban, *A History of Modern France*, vol. 4, 1715–1799, London, Penguin Books, 1963, p. 49.

۱۱. ر. ک. به: *Ibid.*, p. 58.

12. Maurice Ashley, *Louis XIV and the Greatness of France*, London, The

English Universities Press, 1966.

13. *Ibid.*, p. 29.

۱۴. ر.ک. لمبتون، پیشین، و Floor, op. cit.

۱۵. ر.ک. به:

David Ogg, *Louix VIX*, London, etc, Oxford University Press, 1982, p. 109.

16. Ashley, op. cit.

17. *Ibid.*, p. 29, and Ogg, op. cit., p. 103.

۱۸. محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۶۳.

۱۹. برای ملاحظه یک بررسی مقایسه‌ای مبسوط، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران»، در نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۷.

۲۰. فره شکل باستانی و کمتر آشنای همان واژه آشناتر فر است که در پارسی امروزی هم رواج دارد. البته شکل وصفی این واژه به صورت فرهی شکل باستانی آن را نمایان می‌سازد.

۲۱. ر.ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه»، پیشین، و «فره ایزدی و حق الهی پادشاهان»، در کتاب حاضر.

22. Floor, op. cit., p. 335.

۲۳. به ترتیب «العبد ما فی یده لمولاه» و «العبد و مافی یده کان لمولاه».

24. Floor, op. cit., p. 252.

۲۵. خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، تهران، ارشاد، ۱۳۷۴، ص ۵۹۷.

۲۶. همان، ص ۶۰۰.

۲۷. مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری، تهران، زوار، ۱۳۷۱، جلد چهارم: ص ۱۶۲.

۲۸. همان، جلد دوم، صص ۳۱۷-۳۰۱.

۲۹. اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، با مقدمه و فهرس ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵، ص ۵۴۳.

۳۰. بامداد، پیشین، جلد پنجم، ص ۳۳۳.

۳۱. همان، ص ۳۰۳. برای آگاهی از روایتی که تا حدودی متفاوت ولی نه متناقض با این است،

۴۱۲ تضاد دولت و ملت

- ر.ک. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۶۰۱.
۳۲. بامداد، پیشین، جلد پنجم، صص ۲۹۹-۲۹۱ و جلد اول، صص ۱۵۳-۱۵۱.
۳۳. ر.ک. عبدالحسین خان سپهر، مرآت الوقایع مظفری و یادداشت‌های ملک‌المورخین، با تصحیحات و توضیحات و مقدمه‌های دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۸، بخش دوم، ص ۲۸؛ بامداد، پیشین، جلد چهارم، صص ۳۸-۳۵.
۳۴. ر.ک. مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت)، خاطرات و خطرات، تهران، زوآر، ۱۳۶۳. این کتاب منبع خوب و نسبتاً قابل اطمینانی درباره فرهنگ سیاسی دوران قاجار و ابتدای دوران پهلوی است.
۳۵. ر.ک. محمدبن علی سلیمان راوندی، راحت الصدور و روایت‌السور در تاریخ آل سلجوقی، به سعی و تصحیح محمد اقبال، به انضمام حواشی و با تصحیحات لازم مرحوم مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ۱۶۵-۱۶۲.
۳۶. اعتمادالسلطنه، پیشین، صص ۹۴۰-۹۳۹؛ و بامداد، پیشین، جلد سوم، ص ۴۰۳.
۳۷. خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، تهران، کتاب‌های ایران، ۱۳۴۱، ص ۹.